

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اقتصاد جهانی، عدالت جهانی

ایرادات نظری و سیاست‌های جایگزین نولبرایسم

جورج اف. دمارینو

ترجمه: مؤسسه موج

دفتر مطالعات اقتصادی

مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی

دمارتینو، جورج اف.
اقتصاد جهانی، عدالت جهانی: ایرادات نظری و سیاست‌های جایگزین
نولیبرالیسم/ نویسنده جورج اف. دمارتینو؛ ترجمه پرویز قاسمی، آزیتا گل‌زاده
قشلاقچایی؛ ناظران علمی محمدقلی یوسفی، سیداحسان خاندوزی. -- تهران:
مجلس شورای اسلامی، مرکز پژوهش‌ها، ۱۳۹۲.
۴۷۴ ص.: جدول، نمودار.-(مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی؛ ۱۳۹۲/۱۱۲)
ISBN: 978-600-6350-13-4: ریال ۱۲۰۰۰۰
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
نوع منبع: چاپی.
کتابنامه: [۴۶۱]-۴۷۴.
۱. اقتصاد -- فلسفه. ۲. اقتصاد بین‌الملل. ۳. سیاست اقتصادی. ۴. مکتب اقتصاد
نئوکلاسیک. ۵. عدالت اجتماعی. ۶. آزادی‌خواهی. الف. قاسمی، پرویز، مترجم.
ب. گل‌زاده قشلاقچایی، آزیتا، مترجم. ج. یوسفی، محمدقلی، ناظر علمی. د. خاندوزی،
سیداحسان، ناظر علمی. ه. مجلس شورای اسلامی. مرکز پژوهش‌ها. دفتر مطالعات
اقتصادی. و. عنوان.
HB ۷۲/د۸الف۷
۱۳۹۲

این کتاب ترجمه‌ای از اثر زیر است:

George F. DeMartino, *Global Economy, Global Justice; Theoretical Objections and Policy Alternatives to Neoliberalism*, Routledge, London, 2000.

عنوان: *اقتصاد جهانی، عدالت جهانی*

ایرادات نظری و سیاست‌های جایگزین نولیبرالیسم

مؤلف: جورج اف. دمارتینو

ترجمه: مؤسسه مرور وقایع جهان (موج)

پرویز قاسمی، آزیتا گل‌زاده قشلاقچایی

ناظران علمی: دکتر محمدقلی یوسفی، دکتر سیداحسان خاندوزی

ناشر: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۲

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۰۰۰۰ ریال

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مترجمان است.

کلیه حقوق برای مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی محفوظ است.

فهرست مطالب

سخن ناشر	۱
یادداشت مترجمان	۳
اقتصاد جهانی، عدالت جهانی	۵
پیشگفتار	۷
تقدیر و سپاس	۱۳
مقدمه: وعده‌ها و چالش‌های نولیبرالیسم جهانی	۱۵
۱. سخن اول	۱۵
۲. پیروزی نولیبرالیسم جهانی	۱۶
۲-۱. وعده‌های نولیبرالیسم جهانی	۱۹
۲-۱-۱. بازار	۲۰
۲-۱-۲. بازار جهانی	۲۳
۲-۱-۳. بحران آسیا و نولیبرالیسم	۲۶
۲-۲. آیا تردیدها منطقی است؟	۲۹
۲-۲-۱. تصویر سه‌گانه نولیبرالیسم جهانی	۳۲
۲-۲-۱-۱. بازار جهانی	۳۲
۲-۲-۱-۲. کارگاه جهانی	۳۳
۲-۲-۱-۳. کازینوی جهانی	۳۶
۲-۲-۲. ادعای نولیبرالیسم	۳۷
۲-۳. نتیجه‌گیری	۴۴
۳. رئوس مطالب کتاب	۴۶
بخش اول موضوعات هنجاری	۵۷
مقدمه	۵۹

۵۹	۱. دستاورد اقتصادی مناسب حاصل چیست؟
۶۶	۲. تأثیرات متقابل بررسی‌های تجربی و هنجاری
۶۹	۳. نظریه تحویل‌گرا در مقابل ضدتحویل‌گرا
۷۵	فصل اول نظریه نئوکلاسیک و رفاه‌گرایی
۷۵	مقدمه
۷۵	۱. نظریه نئوکلاسیک و دیدگاه آن
۸۱	۱-۱ فرضیات اولیه: پایه و اساس نظریه نئوکلاسیک
۸۱	۱-۱-۱ موضوع مصرف
۸۳	۱-۱-۲ موضوع تولید
۸۴	۱-۱-۳ موضوع کمیابی
۸۶	۱-۱-۴ اقتصاد چیست؟
۸۹	۱-۲ موضوعات هنجاری
۹۰	۱-۲-۱ رفاه‌گرایی و مطلوبیت‌گرایی
۹۶	۱-۲-۲ رفاه‌گرایی و دیدگاه نئوکلاسیک
۹۹	۱-۲-۳ دیدگاه نئوکلاسیک و توزیع
۱۰۰	۱-۲-۳-۱ متناسب با مشارکت افراد
۱۰۳	۱-۲-۳-۲ در نگاه اول
۱۰۴	۱-۳ نتیجه‌گیری
۱۰۵	فصل دوم رفاه‌گرایی و بازار
۱۰۵	مقدمه
۱۰۷	۲-۱ تعهدات نهادی: تجلیل از بازار
۱۱۰	۲-۱-۱ فرضیات جانبی
۱۱۲	۲-۱-۲ بازار و رفاه اجتماعی
۱۲۴	۲-۱-۳ بازار و توزیع
۱۳۰	۲-۱-۴ بازار و پیشرفت اقتصادی
۱۳۴	۲-۲ نقایص بازار
۱۳۸	۲-۲-۱ شکست دولت
۱۴۳	۲-۲-۲ فرضیات اولیه به‌عنوان عصاره موضوع
۱۴۵	۲-۳ بحث و جدل درباره بی‌طرفی ارزشی، رفاه‌گرایی و تحویل‌گرایی

۱۴۶	۲-۳-۱ بی‌طرفی ارزشی و رفاه‌گرایی
۱۴۶	۲-۳-۱-۱ برون‌زا بودن ترجیحات
۱۵۰	۲-۳-۱-۲ ترجیحات در مقابل ارزش‌ها
۱۵۳	۲-۳-۱-۳ مقایسه‌های بین افراد
۱۵۴	۲-۳-۱-۴ ناشناخته بودن ترجیحات
۱۵۵	۲-۳-۱-۵ نابرابری در منابع
۱۵۶	۲-۳-۲ اقتصادهای ضدتحویل‌گرا
۱۶۰	۲-۳-۳ بازار: نظریه ضدتحویل‌گرا
۱۶۵	۲-۴ نتیجه‌گیری: واریسی نولیبرالیسم
۱۶۹	فصل سوم عدالت توزیعی و دگراندیشی اقتصادی
۱۶۹	مقدمه
۱۷۰	۳-۱ «رالز» و نظریه عدالت به‌مثابه انصاف
۱۷۴	۳-۲ مایکل والزر و قلمروهای عدالت
۱۷۷	۳-۳ موجه بودن نهادگرایی
۱۸۳	۳-۳-۱ جان آر. کامونز
۱۸۶	۳-۳-۲ جامعه و توزیع
۱۸۷	۳-۴ سنت مارکسیستی
۱۸۷	۳-۴-۱ مارکسیسم و طبقه
۱۹۱	۳-۴-۲ مارکس و استثمار
۱۹۳	۳-۴-۳ تعهدات هنجاری مارکسیستی
۱۹۶	۳-۵ «سن» و برابری توانمندی‌ها
۱۹۹	۳-۵-۱ برابری توانمندی‌ها و اصل تفاوت
۲۰۴	۳-۵-۲ قابلیت‌ها، آزادی و رهایی
۲۰۶	۳-۶ عدالت توزیعی و طبیعت انسان
۲۰۹	۳-۶-۱ پاداش‌ها و انگیزش‌های بازار
۲۱۵	۳-۷ مساوات‌گرایی در مقابل نولیبرالیسم
۲۱۵	۳-۷-۱ پاداش مشارکت: استدلال ایزاری
۲۱۸	۳-۷-۲ پاداش مشارکت: استدلال ذاتی
۲۲۳	۳-۸ نتیجه‌گیری

۲۲۵	بخش دوم نولیبیرالیسم جهانی
۲۲۷	مقدمه
۲۳۳	فصل چهارم ارزش‌ها و اصول چه کسی؟ نسبی‌گرایی، جهان‌شمولی و عدالت
۲۳۳	مقدمه
۲۳۵	۴-۱ نظام‌های سیاستگذاری جهانی و اختلاف‌هنجاری میان‌فرهنگی
۲۳۶	۴-۲ عینیت‌گرایی اخلاقی
۲۴۰	۴-۳ «والزر» و نسبییت‌گرایی فرهنگی
۲۴۷	۴-۴ ضدذات‌گرایی در مقابل نسبییت‌گرایی: رویکرد دوگانه خودی - بیگانه
۲۴۹	۴-۴-۱ سرشت متقابل فرهنگ‌های متمایز
۲۵۶	۴-۴-۲ جدال دوگانگی خودی - بیگانه
۲۵۹	۴-۵ اخلاق بین‌المللی و هماهنگ‌سازی جهانی قابلیت‌ها
۲۶۵	۴-۵-۱ بین‌الملل‌گرایی یا امپریالیسم؟
۲۶۸	۴-۶ نتیجه‌گیری
۲۷۵	فصل پنجم چالش رقابت‌پذیری
۲۷۵	مقدمه
۲۷۸	۵-۱ ریشه‌های سیاست رقابت‌پذیری
۲۸۳	۵-۱-۱ یکپارچگی اقتصادی، جابه‌جایی و رقابت‌پذیری
۲۸۵	۵-۱-۲ اقتصاد سیاسی سیاستگذاری صنعتی
۲۸۸	۵-۱-۳ ویژگی‌های خط‌مشی صنعتی
۲۹۱	۵-۱-۴ از سیاست صنعتی تا رقابت‌پذیری
۲۹۳	۵-۲ دیدگاه تقویت رقابت‌پذیری ترقی‌خواه
۲۹۴	۵-۲-۱ تخصصی شدن انعطاف‌پذیر
۲۹۷	۵-۲-۲ رویکرد حاکمیت شرکتی
۳۰۱	۵-۲-۳ رویکرد روابط صنعتی
۳۰۳	۵-۲-۴ رویکرد سرمایه انسانی
۳۰۵	۵-۳ سیاست صنعتی در مقابل سیاست رقابت‌پذیری
۳۰۹	۵-۳-۱ بررسی دیدگاه افزایش رقابت‌پذیری ترقی‌خواه
۳۱۸	۵-۴ ضد رقابت‌پذیری

۳۲۲	۵-۴-۱	تمجید از رقابت
۳۲۴	۵-۴-۲	تحرك سرمایه
۳۳۰	۵-۴-۳	ارزیابی ایده ضد رقابت پذیری
۳۳۲	۵-۵	دیدگاه کاهش رقابت
۳۳۵	۵-۵-۱	بازنگری تعریف رقابت بازاری
۳۳۶	۵-۵-۲	خارج کردن «X» از رقابت
۳۳۹	۵-۵-۳	قضاوت درباره دیدگاه کاهش رقابت
۳۴۰	۵-۶	نتیجه‌گیری
۳۴۱	فصل ششم نزاع در تجارت	
۳۴۱	مقدمه	
۳۴۴	۶-۱	تجارت استراتژیک
۳۴۷	۶-۱-۱	ارزیابی تجارت استراتژیک
۳۴۸	۶-۲	دیدگاه نئوکلاسیک و تجارت آزاد
۳۵۰	۶-۲-۱	تأثیرات توزیعی تجارت
۳۵۲	۶-۲-۲	ریشه‌های مزیت نسبی
۳۵۶	۶-۲-۳	انتخاب سیاست، مزیت نسبی و نسبیت‌گرایی فرهنگی
۳۶۲	۶-۳	ارزیابی تجارت آزاد
۳۶۴	۶-۳-۱	خط‌مشی، ترجیحات و سیاست
۳۶۹	۶-۴	تجارت منصفانه
۳۷۱	۶-۵	طرح‌های پیشنهادی تجارت منصفانه
۳۷۲	۶-۵-۱	رویکرد منشور اجتماعی
۳۷۴	۶-۵-۲	رویکرد تعرفه اجتماعی
۳۷۸	۶-۵-۳	رویکرد اصول «سالیوان»
۳۸۰	۶-۶	نتیجه‌گیری
۳۸۳	بخش سوم بازنمایشی نظام‌های سیاست جهانی	
۳۸۵	مقدمه	
۳۸۷	فصل هفتم سیاست‌های اقتصاد جهانی برای سال ۲۰۲۵	
۳۸۷	مقدمه	

۳۸۹	۷-۱ اصلاحات تجاری: ساختار تعرفه‌ای اجتماعی محور
۳۹۶	۷-۱-۱ نظام جدید تجاری
۴۰۵	۷-۱-۲ منشور اجتماعی مبتنی بر نظام تعرفه‌ای اجتماع محور
۴۰۶	۷-۲ تنظیم رفتار شرکتی
۴۰۷	۷-۲-۱ آیین‌نامه جهانی رفتار شرکتی
۴۰۹	۷-۲-۲ مالیات و یارانه شرکتی
۴۱۱	۷-۳ تحرک‌پذیری نیروی کار
۴۱۸	۷-۳-۱ ایجاد نهادهای جهانی جدید
۴۲۰	۷-۴ سیاست‌های برابری قابلیت‌ها
۴۲۱	۷-۴-۱ انقلاب در مقابل اصلاحات
۴۲۵	۷-۴-۲ ارتقای همبستگی جهانی
۴۲۷	۷-۴-۳ توسعه سیاست مبتنی بر گفتمان
۴۳۳	یادداشت‌ها
۴۶۱	منابع و مأخذ

سخن ناشر

از دیرباز یکی از نقدها به نظام اقتصاد سرمایه‌داری، عدم تأمین عدالت اجتماعی است که در قالب تشدید محرومیت، فقر و تبعیض خودنمایی می‌کند. در الگوهای کلاسیک، این مسئله، پیامد طبیعی حرکت در مسیر رشد اقتصادی است. این نگرش غیراخلاقی و غیرمسئولانه به حقوق و شرافت انسانی موجب شد مکاتب نظری منتقد و هم‌زمان جریان‌های اجتماعی - سیاسی معترضی شکل گیرد. پس از بحران بزرگ و جنگ جهانی دوم که الگوی کلاسیک به شکست خود اعتراف کرد، سازوکارهایی برای ترمیم این نقصان اندیشیده شد که بعدها به الگوی سرمایه‌داری تعدیل‌یافته شناخته گردید؛ سازوکارهایی که تلاش داشت تصویر فقر خشن را از طریق انواع یارانه‌ها، بیمه بیکاری و تأمین اجتماعی کمرنگ سازد.

پس از دهه ۱۹۹۰ میلادی که با حذف قطب کمونیسم و ظهور دوران شبکه‌های اطلاعاتی و «عصر جهانی شدن» همراه بود، به‌دلیل اهرم‌های تکنولوژیک و حقوقی در اختیار نظام سرمایه‌داری نوین (مانند نهادهای اقتصادی و سیاسی بین‌المللی)، مرحله جدیدی از جهان‌گستری الگوی تولید و مصرف و سیاستگذاری آمریکایی - انگلیسی آغاز شد و پیرو آن نگرانی‌ها از تکرار پیامدهای ناعادلانه سرمایه‌داری در گستره جهانی افزایش یافت. آمارهای برنامه توسعه ملل متحد در اواخر دهه ۱۹۹۰ تأیید می‌کرد طی دهه‌های گذشته همواره شکاف بین ثروتمندان و فقرا در جهان رو به افزایش بوده است. منتقدان نظام سرمایه‌داری از بحران‌های اقتصادی و مالی به‌عنوان عناصر ذاتی سرمایه‌داری نام می‌برند که بیشترین زیان آن متوجه گروه‌های محروم، حاشیه‌نشین، فقرا و بیکاران خواهد شد.

کتاب حاضر گرچه پیش از بحران ۲۰۰۸ آمریکا و اروپا به رشته تحریر درآمده است، اما حتی بدون در دست داشتن شواهد اخیر، توانسته کاستی‌های نظری اقتصاد سرمایه‌داری نوین را در تأمین عدالت به‌خوبی تبیین کند. داشتن نگاه جهانی به مسئله اقتصاد و عدالت، تمرکز بر مباحث نظری و استدلالی و مقایسه رویکردهای مختلف از ویژگی‌های برجسته این کتاب به‌شمار می‌رود. اثری که امیدواریم به خوانندگان دانش‌پژوه فارسی‌زبان برای یافتن مجموعه‌ای از نقدهای نظری به نظام سرمایه‌داری نوین کمک درخور توجهی نماید. گرچه نویسنده تلاش کرده از میان رویکردهای موجود، به‌زعم خود، عادلانه‌ترین رویکرد (دیدگاه آمارتیا سن) را برای اصلاح مناسبات اقتصادی معرفی کند اما روشن است که صاحب‌نظران داخلی می‌توانند از سرچشمه غنی اندیشه اسلامی، گام‌هایی فراتر از این کتاب بردارند.

انتشار این کتاب از سوی مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی با عنایت به رسالت آن در نقد مبانی اقتصاد رایج برای دستیابی به الگوی اقتصادی اسلامی - ایرانی صورت می‌گیرد. امیدواریم در این مسیر از همکاری و نقدهای سازنده اهل دانش و پژوهش بهره‌مند باشیم. در پایان از مؤسسه مرور وقایع جهان (موج) که ترجمه کتاب را برعهده داشتند و همچنین از آقایان دکتر محمدقلی یوسفی و دکتر سیداحسان خاندوزی که بازبینی، ویرایش و نظارت علمی را عهده‌دار بودند سپاسگزاری می‌شود.

دکتر کاظم جلالی

رئیس مرکز پژوهش‌ها

یادداشت مترجمان

سیاس بی‌کران، لطف و مرحمت حق تعالی را که ما را در مسیری قرار داد تا در فراهم کردن زمینه کسب هرچه بیشتر بضاعت علمی خود و دانش‌پژوهان عرصه‌های مختلف سهیم باشیم. آنچه ما را ترغیب به تحریر بخشی در قالب یادداشت مترجمان کرد، نخست لزوم تقدیر و سپاس از همه اساتید، صاحب‌نظران و همکاران محترمی است که بی‌لطف و عنایت خاص آنها، این مجلد به این مرحله نمی‌رسید. این اثر، ترجمه کتاب *اقتصاد جهانی، عدالت جهانی، ایرادات نظری و سیاست‌های جایگزین نولیبرالیسم*، «جورج اف. دمارتینو» است که با راهنمایی اساتید محترم آقایان دکتر محمدقلی یوسفی، دکتر محمودرضا امینی و دکتر بهزاد پورسید به قلم ما ترجمه شد.

از آنجاکه قرن بیست‌ویکم، عصر تحولات شگرف و بازسازی نظام‌های اقتصادی دیربای جهان است، بر آن شدیم تا با انتخاب مجموعه‌ای کامل، عناوین و مؤلفه‌هایی نظیر برابری، نابرابری، عدالت، جهانی شدن، نظام‌های اقتصادی، بازار و ... را بیش‌ازپیش قابل دسترس و در اختیار اقشار اهل علم اقتصاد، اقتصاددانان و دانش‌پژوهان این حوزه قرار دهیم. امید است مخاطبان محترم نیز مترجمان را از اظهارنظر علمی خود بی‌نسیب نگذارند تا مجموعه کتبی که از این مسیر قرار است وارد عرصه کتب اقتصادی مرجع کشور شوند، روزبه‌روز پربارتر و غنی‌تر گردند. به‌رحال امیدواریم توانسته باشیم نیاز مخاطبان و دانش‌پژوهان این عرصه را با وجود مسیر دشوار و پرتحقیقی که به‌مراتب فراتر از ترجمه محض بوده است، در حد بضاعت خود تأمین کرده باشیم.

پرویز قاسمی - آریتا گل‌زاده قشلاقچایی

اقتصاد جهانی، عدالت جهانی

کتاب *اقتصاد جهانی، عدالت جهانی* به دنبال پاسخ‌گویی به این سؤال مهم و اساسی است که هر دستاورد اقتصادی مناسب حاصل چیست؟ این کتاب، تعهدات هنجاری نظریه اقتصاد نئوکلاسیک نسبت به رفاه‌گرایی و این ادعا که اقتصاد بازارمحور جهانی در حال ظهور، امروزه مظهر امکان‌پذیرترین مرحله توسعه اقتصادی است را مردود می‌شمارد. این اثر به‌جای حمایت از نولیبرالیسم جهانی، از سیاست‌هایی حمایت می‌کند که برابری و مساوات جهانی را گسترش می‌دهند. نویسنده نشان می‌دهد که اقتصادهای نئوکلاسیک دربرگیرنده برخی فرضیات غیرقابل قبول درباره طبیعت بشر، جامعه و علم است که افشای آنها پایه‌های اخلاقی نولیبرالیسم جهانی را فرومی‌ریزد.

اقتصاد جهانی، عدالت جهانی به دنبال جایگزین‌هایی برای رفاه‌گرایی است که از لحاظ اخلاقی مقبول باشند. این کتاب، با بهره‌گیری از دیدگاه «آمارتیا سن»، اصل تساوی‌طلبانه «همسان‌سازی قابلیت‌ها در جهان» را توصیه می‌کند. این اصل، ضمن احترام به تفاوت‌های فرهنگی، پایه‌ها و بنیان‌هایی را برای مقابله با ظلم و ستم ارائه می‌نماید و برای پایان دادن به مباحث فعلی مرتبط با نظام‌های سیاست جهانی تلاش می‌کند و در نهایت با مجموعه‌ای از سیاست‌های جهانی تساوی‌گرایانه برای سال ۲۰۲۵ کتاب را به پایان می‌برد.

پیشگفتار

پیش از آغاز مطالعه کتاب حاضر از خوانندگان می‌خواهم همراه با من به یک تمرین ساده بپردازند. لطفاً در ذهن خود و یا روی تکه‌ای کاغذ این جمله را کامل کنید: «یک سیاست یا بازدهی اقتصادی مناسب آن است که ...». لطفاً برای کامل کردن جمله فوق از معیار یا معیارهایی استفاده کنید که فکر می‌کنید برای ارزیابی سیاست‌های اقتصادی یا بازدهی و نتایج اقتصادی حاصل از این سیاست‌ها مناسب‌اند. سیاست اقتصادی باید چه اهدافی را دنبال کند و یا چه بازده و نتایجی را به دنبال داشته باشد؟ اگر تاکنون هیچ مطالعه اقتصادی نداشته‌اید و یا قبلاً به این سؤال فکر نکرده‌اید، نگران نباشید. مطمئن هستم همین الان حداقل چندین دیدگاه متفاوت به ذهنتان خطور کرده است. این دیدگاه‌ها چه هستند؟

اکنون جمله دوم را کامل کنید: «وقتی اقتصاددان‌ها ادعا می‌کنند که یک سیاست یا بازدهی اقتصادی مناسب است، منظور آنها این است که ...» شاید اطلاع دارید که اکثر اقتصاددان‌ها، طرفدار تجارت آزاد هستند. همچنین ممکن است بدانید که آنها از اقتصاد بازار در قبال نظام‌های برنامه‌ریزی دولت حمایت می‌کنند. اما آنچه من از شما می‌خواهم، ارائه معیار یا معیارهایی است که با آن به نتایج فوق رسیده‌اند. چرا اقتصاددان‌ها از تجارت آزاد و اقتصاد بازار در قبال دیگر برنامه‌های جایگزین حمایت می‌کنند؟ آنها انتظار دارند سیاست‌ها و نهادهای فوق چه نتایج و حاصلی را به دنبال داشته باشد؟ آخرین جمله‌ای که می‌خواهم آن را کامل کنید این است: «یک نظریه خوب، نظریه‌ای است که ...» برای کامل کردن این جمله توجه داشته باشید که یک نظریه

مناسب باید چه کاری انجام دهد، چه ویژگی‌هایی داشته باشد و یا به چه شکل و قالبی درآید؟ هریک از ما در زندگی خود بارها مجبور شده است بین نظریه‌های مختلف و متضاد، یکی را انتخاب کند. از شما می‌خواهم برای یک لحظه به معیاری بیاندیشید که هنگام انتخاب بین نظریه‌های مختلف، از آن برای انتخاب صحیح بهره می‌گیرید.

تا حدودی هدف از نگارش کتاب حاضر، گفت‌وگو درباره سؤالاتی است که در اینجا مطرح شده است. به عقیده نویسنده بیشتر مردم به‌خوبی می‌دانند که اقتصاددان‌ها از چه سیاست‌ها، نتایج و پیامدهای اقتصادی حمایت می‌کنند، اما اکثر آنها دلیل این حمایت و دیدگاه‌های اقتصادی را نمی‌دانند. علاوه بر این بیشتر مردم به‌ویژه دانشجویان علم اقتصاد با اصول اساسی نظریه‌ای که اقتصاددان‌ها از آن بهره می‌گیرند - یعنی «نظریه نئوکلاسیک» - به‌خوبی آشنایی دارند، اما نمی‌دانند چرا این نظریه بیش از دیگر نظریه‌های اقتصادی، مفید و مناسب تلقی می‌شود که اینها دلایل خوبی برای ناهمسانی در دانش اقتصادی است. درحالی‌که اقتصاددان‌ها برای تصمیم‌گیری درباره گزینه‌های مختلف سیاست اقتصادی، زمان زیادی را صرف می‌کنند، اما به‌ندرت درباره مبنا و پایه‌های تصمیم‌گیری خود به‌صراحت سخن می‌گویند و همچنین به‌ندرت پیش از سخنان و اظهارات خود در تجارت یا اقتصاد بازار به ارائه دلایل واضح و صریح درباره معیارهای هنجاری می‌پردازند که با آن به نتایج مورد نظر رسیده‌اند (با این اوصاف انتظار دفاع از این معیارها از سوی اقتصاددان‌ها به‌طور کلی واهی و منتفی است). در عوض آنها به‌گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویا معیارهای مورد نظر به‌خوبی شناخته شده‌اند و نیازی به تشریح ندارند؛ گویی این معیارها را همه جهان پذیرفته‌اند و نیازی به دفاع از آنها نیست؛ یا گویی تعهدات و مسئولیت‌های هنجاری به‌کلی در ارزیابی سیاست‌های اقتصادی نقشی ندارند و یافته‌ها و نتیجه‌گیری آنها (اقتصاددان‌ها) به‌طور کلی بر پایه منطق علمی دقیق و قاطع بنا شده است. آنها همچنین هنگام تصمیم‌گیری درباره مسائل سیاست اقتصادی نسبت به نظریه‌های دیگر زمان اندکی را برای توجیه بهره‌گیری از نظریه نئوکلاسیک صرف می‌کنند. استنباطی که می‌توان در این خصوص داشت، اینکه نظریه فوق (نئوکلاسیک) هر مفهومی که داشته باشد یک نظریه منحصراً صحیح و درست است.

اما باید گفت هیچ‌یک از اظهارات فوق صحیح نیست. دفاع اقتصاددانان نئوکلاسیک

از نتایج سیاست‌ها به‌طور کلی مبتنی بر یک تعهد هنجاری است که «رفاه‌گرایی»^۱ نامیده می‌شود. بدون چنین معیاری، اقتصاددان‌های نئوکلاسیک برای دفاع از تجارت آزاد یا اقتصاد بازار مبنای اصولی خاصی نخواهند داشت. این یک تعهد پذیرفته شده جهانی نیست - نه درون محدوده نظریه اقتصادی و نه فراتر از آن قرار دارد - در واقع خارج از حیطه علم اقتصاد اکثر متخصصان نظریه هنجاری نمی‌توانند از نظریه نئوکلاسیک بهره‌چندانی ببرند. اگرچه این نظریه به نتایج خط‌مشی و سیاستی که خود به‌وجود آورده، تعصب شدید و عمیقی دارد، اما به‌نظر می‌رسد درباره عدم گفت‌وگو در خصوص مبحث سیاست اقتصادی، نوعی توافق حرفه‌ای وجود دارد؛ مثلاً به سخنان اقتصاددانی که با مخاطبان خود درباره تجارت صحبت می‌کند، توجه کنید، وقتی از سخنان او به‌سختی می‌توان فهمید معیار «رفاه‌گرایی» چیست، درک دلیل اتخاذ و قبول چنین سیاستی کاملاً منتفی است.

به این ترتیب انتخاب نظریه نئوکلاسیک میان دیگر نظریه‌های جایگزین اقدام صحیح و درستی نیست البته نه به این معنا که کاملاً نادرست است، بلکه منظور این است که انتخاب نظریه، کاری پیچیده و چالش‌برانگیز است و چنین انتخابی به تصور و درک صحیح ما از برخی مسائل برمی‌گردد؛ مانند نظریه خوب چه شرایطی دارد؟ به چه نتایجی می‌انجامد؟ به دنبال چیست؟ باید به چه شکل و قالبی درآید؟ و سؤالات و عوامل بسیاری که باید به آنها اندیشید و پاسخ گفت. هیچ‌یک از سؤالات فوق، بدیهی یا ساده نیست و همان‌طور که در این کتاب آمده است، عوامل فوق به تعهدات هنجاری خاصی بستگی دارد. پنهان و یا حتی مخالفت و سرکوب کردن گسترده این تعهدات در مباحث سیاست و نظریه‌های اقتصادی به‌منزله بی‌اهمیت بودن آنها نیست؛ اما این کار می‌تواند به خطرناک شدن این تعهدات منجر شود.

در این کتاب سعی کرده‌ایم به مفهوم اصول و پایه‌های هنجاری سیاست‌های اقتصادی معاصر پی ببریم. برای این کار ابتدا از مباحث نظری آغاز و به تدریج به بررسی مباحث عملی معاصر در نظام‌های سیاست جهانی خواهیم پرداخت. متأسفانه بیشتر متون اقتصادی نئوکلاسیک، که به‌طور گسترده سعی در معرفی این نظریه دارند،

تعهدات هنجاری نظریه فوق را مورد اغماض قرار داده و درباره این تعهدات به ارائه توضیحات اجمالی بسنده کرده‌اند. این اشکال درباره منتقدان نظریه نئوکلاسیک نیز به خوبی صدق می‌کند که سعی در برطرف کردن این اشکال نظری داریم. در واقع یکی از اهداف نگارش این کتاب تشریح و تصریح تعهدات هنجاری است که اقتصاددان‌های نئوکلاسیک و اقتصاددانان دارای عقاید متفاوت و دگراندیش، آنها را به عرصه سیاست اقتصادی وارد کرده‌اند. یکی دیگر از اهداف آن نشان دادن تأثیرات و تبعات قدرتمند تعهدات هنجاری فوق است. این تعهدات در روند قضاوت اقتصاددانان در مورد آنچه می‌تواند به دستاورد اقتصادی مناسب بیانجامد، تأثیر چشمگیری می‌گذارد. همان‌طور که خواهیم دید اقتصاددانان مختلف پاسخ‌های کاملاً متفاوتی را برای سؤال فوق (چه چیزی می‌تواند به بازدهی اقتصادی مناسب بیانجامد) ارائه می‌کنند که موجب عدم توافق آنها درباره گزینه‌های سیاست اقتصادی مورد نظر می‌شود. البته نه به این وضوح، اما با اهمیتی مشابه، تعهدات هنجاری بر قضاوت اقتصاددانان درباره اینکه حوزه علم اقتصاد کدام است و چه اهدافی را دنبال می‌کند، تأثیر می‌گذارد. تعهدات فوق همچنین بر تصمیمات اقتصاددانان حتی درباره ساختار نظریه‌های اقتصادی نیز تأثیرگذار است. در واقع اقتصاددانان (درست مانند هریک از ما) برای انتخاب الگوهای نظری مطرح با مجموعه‌ای از تعهدات هنجاری پیشین، راهنمایی و هدایت می‌شوند که شاید کاملاً به آنها واقف نباشند.

امیدواریم کتاب حاضر در روند اثبات ادعاهای فوق باعث درک منتقدانه و بهتر دانشجویان و دیگر علاقه‌مندان علم اقتصاد از مبحث سیاست اقتصادی شود و خوانندگان پس از مطالعه این کتاب بتوانند به بنیان موضوعات سیاست‌های اقتصادی نگاهی عمیق بیاندازند و قادر باشند آن‌دسته از تعهدات هنجاری را که هریک از مباحث سیاست اقتصادی بر پایه آنها بنا شده است، به خوبی شناخته و مورد بررسی قرار دهند.

این کتاب اهداف دیگری را نیز دنبال می‌کند که یکی از آنها پاسخ به این سؤال است که چرا تعهدات هنجاری اقتصاد نئوکلاسیک از «رفاه‌گرایی» انتقادپذیر است. نویسندگان برای پاسخ به این سؤال، به ایرادها و انتقادهایی پرداخته که برای نظریه‌پردازان و فیلسوفان سیاسی کاملاً شناخته شده است، اما برای اکثر دانشجویان علم اقتصاد و

حتی اغلب اقتصاددانان ناآشناست. کتاب حاضر همچنین به ارائه یک «موقعیت هنجاری تساوی طلبانه بین‌المللی»^۱ می‌پردازد که برگرفته از ایده‌های «آمارتیا سن»، برنده جایزه نوبل اقتصاد می‌باشد. این موقعیت می‌تواند مبنای اخلاقی ایجاد نظام‌های جدید سیاست جهانی اقتصاد قرار گیرد که در دنیای مملو از نابرابری‌های آشکار و ویرانگر استفاده شود. نویسندگان به جای دفاع ساده و مختصر از این موقعیت هنجاری سعی کرده است با بررسی نظام‌های سیاسی جدیدی که با این موقعیت، منطبق و سازگارند به بررسی ارزش‌های آن بپردازد. به عقیده او ارزیابی و نقد اصول هنجاری باید به‌طور گسترده بر مبنای تبعات عملی این اصول صورت بگیرد. در واقع نویسندگان می‌خواهد این نکته را بیان کند که جایگزین‌های «سیاست تساوی طلبانه بین‌المللی» هم مطلوب و پسندیده است و هم در دسترس، و همچنین امروزه نابرابری‌های موجود و فاحش زندگی انسان‌ها در سراسر جهان، قابل دادرسی است.

بنابراین هدف نویسندگان دارای دو بعد است. حتی تحقق یکی از اهداف - اثبات اینکه تعهدات هنجاری در لایه‌های زیرین مبحث سیاست اقتصادی معاصر پنهان است، این تعهدات از اهمیت بسزایی برخوردارند و همواره باید مشروعیت و آثار آن را مورد بررسی قرار داد - نیز رضایت‌بخش است. با تحقق حتی بخشی از دومین بعد اهداف نویسندگان - تشویق دیگران برای پیوستن به مبارزه پرتحرک و پویای تجدیدنظر و بازنگری علم اقتصاد به‌گونه‌ای که از رفاه‌گرایی به سمت تساوی‌گرایی جهانی حرکت کند - در آن صورت می‌توان امیدوار بود که همه انسان‌هایی که امروزه از ابتدایی‌ترین و اساسی‌ترین آزادی‌ها و توانایی‌های بشری محروم هستند، آینده روشن و مطلوب‌تری پیش رو خواهند داشت. برخی انسان‌ها معتقدند رفاه‌گرایی برای آن دسته از نظام‌های سیاسی مانند نولیبرالیسم جهانی که به گسترش نابرابری‌های فاحش در سراسر جهان می‌پردازند، نوعی پوشش و سپر هنجاری است. برای همه این افراد، جایگزینی نظام‌های سیاسی فوق به نوعی چالش نظری و حتی اخلاقی پویا تبدیل شده است.

ذکر دو نکته واژه‌شناسی در اینجا می‌تواند از ایجاد ابهام و سوء تفاهم برای خواننده

جلوگیری کند. اول آنکه نویسنده در این کتاب گاهی به جای استفاده از لغات و ضمائر «زن» و «مرد» یا «زنان» و «مردان» که تعیین کننده جنسیت هستند، از دو کلمه «مؤنث» و «مذکر» استفاده کرده است. دوم آنکه مکرراً از دو کلمه «شمال» و «جنوب» برای اشاره به مناطق «غنی» و «فقیر» دنیا استفاده کرده است، چون به نظر او این کلمات کمتر از واژه‌هایی مانند «جهان اول و جهان سوم» یا «پیشرفته و عقب‌مانده» مشکل‌ساز است. اگرچه کلماتی مانند «شمال» و «جنوب» هم کاملاً مطلوب و ایدئال نیستند و تفاوت و تشابهات چندبعدی موجود در این دو دسته‌بندی را نقض می‌کند. نویسنده از این واژه‌ها بیشتر به عنوان کلماتی اختصاری بهره گرفته و نه کلماتی که از لحاظ نظری دارای معنا و مفهوم‌اند.

تقدیر و سپاس

ایده نگارش کتاب حاضر، سال‌ها پیش و به دنبال گفت‌وگوهایی که با «استفان کالبرگ» داشتم، به ذهن من خطور کرد. گفت‌وگوهای فوق درباره پیشنهادهایی بود که از سوی برخی اقتصاددان‌های سیاسی ترقی‌خواه درباره بازگرداندن رفاه و آسایش کارگران آمریکایی با ارتقای رقابت‌مندی شرکت‌های آمریکایی در بازارهای جهانی ابراز می‌شد. اگرچه این ایده به‌نظر درخور تحسین و ستایش بود، اما تجویز افزایش رقابت شرکت‌های آمریکایی در بازارهای جهانی اشکالات اساسی داشت. گفت‌وگوها و مباحث من با «کالبرگ» به همکاری گسترده و در نتیجه نگارش چندین مقاله منجر شد که در آنها ناکارایی و نقص شدید مبنای هنجاری سیاست مذکور مورد بحث و بررسی قرار گرفته بود. برخی مباحث مطرح شده در فصل‌های ششم و هفتم کتاب حاضر، حاصل این همکاری است و من سپاسگزار او هستم که اجازه داد از مطالب مذکور در اینجا بهره بگیرم.

در برخی از مباحث آثار و عقاید «استفان رسنیک»^۱ و «ریچارد وولف»^۲ را نقل قول کرده‌ام که به‌ندرت بیانگر میزان دین من به این افراد است. اگرچه مطمئن هستم افراد فوق با بسیاری از مطالب ارائه شده در این کتاب مخالفت خواهند کرد، اما باید بگویم ارزش بهره‌گیری از آثار و آموخته‌های آنها در مباحث این کتاب قابل تخمین نیست.

سال‌ها مشارکت و همکاری من با «انجمن تحلیل اجتماعی و اقتصادی»^۳، فواید بی‌شماری برایم به دنبال داشت و دوستی‌ها، مشوق‌های فکری و حمایت‌هایی را به من

1. Stephen Resnick

2. Richard Wolff

3. The Association for Economic and Social Analysis (AESAs)

هدیه کرده که توصیف آنها ناممکن اما فراموش نشدنی است. این انجمن در دنیای انزواطلب و فردگرای علم و ادب، اجتماعی کاملاً بی‌نظیر است. در اینجا می‌خواهم قدردانی و سپاس قلبی خود را از اعضای این انجمن اعلام کنم.

فارغ‌التحصیلان دانشکده مطالعات بین‌الملل دانشگاه دنور^۱ (دانشکده‌ای که در آن تدریس می‌کنم) حمایت‌های بی‌شائبه خود را هرگز از من دریغ نکردند. می‌بایست امتنان قلبی خود را از حمایت‌های «برایان هالما»، «گیل کاسون»، «تری مارتینز»، «مینو پالانی»، «ساین پولسن»، «کری ریکونو»، «ریتو شارما» و «اسکات سالومن» ابراز کنم.

از «سوزان استرت» که پیش‌نویس برخی فصول این کتاب را نقد و بررسی کرد کمال تشکر را دارم. «ایلن گرابل» با مطالعه پیش‌نویس چندین فصل از کتاب و ارائه نظریات بسیار ارزشمند، مرا عمیقاً مدیون همکاری‌های پویا و پرتحرک خود کرد. «آنجلا ویگمور»، ویراستار من در انتشارات «بوک کرافت» نیز با ویراست چندین باره متن دست‌نویس کمک شایانی به پیشرفت کتاب کرد و من عمیقاً سپاسگزار کار دقیق او هستم. همچنین از نظریات و قضاوت‌های بی‌طرفانه «روتلج» سپاسگزارم که با خواندن متن پیش‌نویس به ارائه سازنده‌ترین و دقیق‌ترین پیشنهادهای و نظریه‌هایی پرداخت که تاکنون در طول سال‌ها تجربه حرفه‌ای خود با آن مواجه بوده‌ام. پیشنهادهای و انتقادهای تمام افراد فوق بسیار کارآمد و مؤثر بود و من سعی کرده‌ام با توجه دقیق به ملاحظات و نظریات آنها در بازبینی نهایی کتاب، تلاش آنها را مورد قدردانی قرار دهم.

1. Graduate School of International Studies of the University of Denver

مقدمه: وعده‌ها و چالش‌های نولیبرالیسم جهانی

۱. سخن اول

اندیشیدن و نوشتن درباره «اقتصاد جهانی» امر خطیری است. بسیاری از اقتصاددانان همواره دارای این وسوسه و میل شدید بوده‌اند که پیچیدگی بی‌انتهای و پایان‌ناپذیر چنین موضوع وسیع و گسترده‌ای را به گروهی از احکام ساده و قوانین حاکم تبدیل کنند که برای انسان خردمند فانی قابل فهم باشد. قصد ما از کاهش پیچیدگی و ابهام مبحث فوق این است که مثلاً با اطمینان خاطر درباره روند و مسیر صحیح سیاست دولت و همچنین روند آتی تولید ناخالص داخلی^۱، اظهار نظر کنیم. با حصول اطمینان از درک کامل مبحث «اقتصاد جهانی» می‌توان مطمئن بود که کنترل و یا حداقل حفظ این اقتصاد، امکان‌پذیر است. به همین دلیل باید به اهمیت برخی مفاهیم نظری مانند «بازار»، «تجارت آزاد» و «عرضه و تقاضا» به‌خوبی واقف بود. اقتصاددانان همواره سعی می‌کنند این مفاهیم انتزاعی را در قالب مباحث نظری مکانیکی به‌گونه‌ای با یکدیگر ارتباط دهند که هرچومرج و بی‌نظمی اطراف ما قابل درک و فهم باشد و بتوان به این آشفتگی، نظم و ترتیب داد.

درخصوص مبحث فوق تمایلات و وسوسه‌های دیگری نیز وجود دارد. یکی از این تمایلات، افتادن در دام «غرور هگلی»^۲ و خود را «واپسین اقتصاددان»^۳ دیدن و کسی که نظرش فصل‌الخطاب است و در دنیای خود سیر می‌کند و اوج پیشرفت تاریخی را مشاهده

1. Gross Domestic Production (GDP)

2. Hegelian Conceit

3. The Last Economist

می‌کند.^(۱) «واپسین اقتصاددان» در کتاب *پایان تاریخ*^(۲) «شانسه‌شانه» فرانسویس فوکویاما^۲ ایستاده و در تلاش است تا نه فقط به مردم معاصر خود، بلکه به مردم همه اعصار نشان دهد اصول کلی جهان کنونی چگونه است و چگونه باید باشد. «واپسین اقتصاددان» با توجه به موقعیت مناسبی که دارد می‌تواند آنچه را که نیاکانش قادر به درک و مشاهده نبودند، به خوبی ببیند و به این ترتیب اشتباهات نظری آنها را اصلاح کند.

چنین وسوسه‌ای در اغلب دوران و اعصار متداول حیات بشری دیده می‌شود، اما با نزدیک شدن به هزاره جدید این تمایل نیز شدت و قوت بیشتری پیدا می‌کند. اکنون ما خود را با انبوهی از ادعاهای جاه‌طلبانه اقتصاددانان معروف و دانشمندانی روبه‌رو می‌بینیم که سعی دارند ما را متقاعد کنند اقتصادی که در حال شکل‌گیری است نه تنها جهانی، یعنی گسترش یکپارچگی اقتصادی مبتنی بر بازار در سراسر مرزهای محلی، منطقه‌ای و ملی و بهترین وسیله دسترسی به سعادت که خوشبختی ابدی را در اختیار انسان‌ها قرار خواهد داد. با به کمال رسیدن اقتصاد بازار سرمایه‌داری جهانی - و در نتیجه با فروپاشی کمونیسم، سوسیالیسم و تمام اشکال برنامه‌ریزی دولتی - تاریخ اقتصادی به‌عنوان رقابت در بین اشکال مختلف نظام‌های اقتصادی به انتهای حیات خود خواهد رسید.

۲. پیروزی نولیبرالیسم جهانی

اگرچه امروزه گفته می‌شود ما در دوران جهانی شدن اقتصاد زندگی می‌کنیم، اما در واقع واژه «جهانی شدن»، واژه‌ای کاملاً نادرست و توخالی است. از یک سو معمولاً واژه «جهانی شدن» برای توصیف یکپارچگی یا همبستگی جهانی و بین‌المللی اقتصاد استفاده می‌شود، و این در حالی است که مناطق و کشورهای جهان قرن‌هاست که به شیوه‌های مختلف با یکدیگر ادغام و یکپارچه شده‌اند. مثلاً با آغاز قرن هجدهم بخش اعظمی از مناطق جهان که امروزه «جهان سوم» نامیده می‌شوند، میان امپراتوری‌های استعمارگر

1. The End of History
2. Francis Fukuyama

اروپا، تقسیم شدند. فرانسه و بلژیک کنترل سیاسی، نظامی و اقتصادی خود را بر بخش اعظم آفریقا اعمال کردند؛ انگلستان امپراتوری گسترده خود را در مناطقی بنا کرد که گویا در آنجا «خورشید آنها هرگز غروب نمی‌کند»، اسپانیا و پرتغال نیز مدعی مالکیت آمریکای جنوبی شدند. به این ترتیب بیشتر مناطق جهان در یک اقتصاد بزرگ جهانی و یا حداقل چندین اقتصاد میان‌قاره‌ای یکپارچه شدند. در این وضعیت سرنوشت اقتصادی همه مللی که در امپراتوری مستعمراتی قرار داشتند، با یکدیگر وابسته بود. اگرچه این نوع وابستگی چیزی نیست که مدنظر ما باشد، اما باین حال این ارتباط و یکپارچگی در آن زمان وجود داشت. برای مثال می‌توان به ارتباط اقتصاد هندوستان و انگلستان در زمان اوج امپراتوری بریتانیا اشاره کرد.

از سوی دیگر، امروزه واژه «جهانی شدن» برای توصیف روند رو به رشد گردش بین‌المللی کالاها، عوامل تولید (مانند نیروی کار، فناوری و مواد خام) و سرمایه به کار می‌رود. گردش این عوامل در سال‌های اخیر به شکل فزاینده‌ای رشد کرده است. حتی در این مورد نیز رعایت احتیاط ضروری است. قضاوت ما درباره میزان و وسعت تفاوت عصر حاضر با گذشته تا حد زیادی به شاخص‌های ویژه یکپارچگی و همچنین دوره تاریخی مورد نظر بستگی دارد. مثلاً اگرچه اکنون میزان یکپارچگی مالی بین‌المللی خیلی بیشتر از دوران پس از جنگ جهانی دوم است، اما با اوایل قرن بیستم تفاوت بسیار اندکی دارد. این حقیقت درباره یکپارچگی تجارت نیز صدق می‌کند (Zevin, 1992; Hirst and Thompson, 1996; Dicken, 1998).

اگر سخن گفتن از «جهانی شدن» به عنوان نوعی توسعه و پیشرفت جدید، به خودی خود بی‌معنی و مفهوم نیست، در این صورت کدام جنبه از آن برای امروز، جدید است؟ آنچه در عصر جدید مهم‌تر از رشد فزاینده وابستگی متقابل و افزایش وسعت جریانات اقتصادی بین‌المللی است، ماهیت کیفی متغیر یکپارچگی اقتصادی است. هم‌اکنون از لحاظ میزان بازارمحوری تعاملات اقتصادی بین‌المللی بی‌نظیر است. اعمال و فعالیت‌های فعالان اقتصادی مستقل، از قبیل سرمایه‌گذاران، شرکت‌ها و مصرف‌کنندگان به سرعت در حال جایگزینی با نقش و نظارت دولت بر تعیین جریانات اقتصادی مانند روند سیر کالاها، خدمات و سرمایه در داخل و خارج مرزهای ملی هستند. این تغییر یادآور زمان

فروپاشی امپراتوری‌های مستعمراتی است، روندی که در اواسط قرن بیستم کامل شد. به‌جای ارتباطات آشکار استثماری که مستعمره را به امپراتوری متصل می‌کرد - و با اعمال زور و فشار، روند جریان منابع، سرمایه و حتی نیروی انسانی را منطبق با منافع استعمارگران تنظیم می‌کرد - امروزه با جریان‌های داوطلبانه اقتصادی در بازارهای به‌ظاهر آزاد مواجه هستیم. به‌جای اقتصادهای آمرانه و متمرکز^۱ اروپای شرقی که در آن برنامه‌ریزی مرکزی، احکام و دستورات ساختار اشتغال، سیاست‌های خسارت و تاوان و توزیع منابع میان صنایع مختلف را صادر می‌کرد، امروزه اقتصادهای نامتمرکز در حال رشد است که همه تصمیمات فوق ازسوی فعالان بخش خصوصی و بازارهای نوظهور گرفته می‌شود. به‌جای تجارت‌های بین‌المللی قدرتمندی که ازسوی دولت‌ها انجام می‌گرفت و به‌جای تصمیمات مربوط به سرمایه‌گذاری و کمک‌هایی که با مراجعه و توجه به الزامات امنیتی دولت در زمان جنگ سرد اتخاذ می‌شد، اکنون شاهد غیرنظامی‌سازی^۲ تدریجی جریان‌های اقتصادی میان دوستان و همچنین دشمنان قدیمی و پیشین هستیم. به‌جای روندهای اقتصادی متعدد و متنوع، شاهد ظهور تولید سرمایه‌داری بر مبنای ایجاد حقوق مالکیت خصوصی بر منابع و شرکت‌های مولدیم.

تغییر مسیر اقتصاد به سمت نولیبرالیسم، شکل‌های متعدد و فراوانی دارد. کشورهای در حال توسعه جهان با راهنمایی بانک جهانی^۳ و صندوق بین‌المللی پول^۴ با کاهش کنترل و دخالت دولت و همچنین افزایش اهمیت بازارهای داخلی، به بازسازی ساختار اقتصادی خود پرداخته‌اند. دولت‌ها، شرکت‌های تحت مالکیت خود را خصوصی کرده‌اند، به‌منظور تسهیل جریان مالی خصوصی، بازار سهام (بورس) تأسیس کرده‌اند، از نظام بانکی مقررات‌زدایی کرده و به حذف طرح‌ها و برنامه‌هایی پرداخته‌اند که باعث تقویت صنایع داخلی و حمایت عمومی از آنها می‌شده است. دولت‌ها همچنین موانع سرمایه‌گذاری و تجارت بین‌المللی را پس از جنگ جهانی دوم کاهش داده‌اند که این اقدام به توسعه و تقویت بازارهای جهانی منجر شده است. روندهای آزادسازی اقتصادی فوق در پیمان‌های

1. Command Economy

2. Demilitarization

3. World Bank

4. International Monetary Fund (IMF)

تجاری جدید مانند توافق‌نامه تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا)^۱ و سازمان تجارت جهانی^۲ تدوین شده‌اند. مذاکرات جاری میان کشورهای عضو سازمان توسعه و همکاری اقتصادی^۳ درباره توافق‌نامه چندجانبه سرمایه‌گذاری^۴ در صورت موفقیت و به نتیجه رسیدن می‌تواند نظام نولیبرال جهانی را تقویت کند. توافق‌نامه‌های جدید در صورت گذر از موانع آشکاری مانند تعرفه‌ها، به دنبال کاهش دخالت دولت در اقتصاد جهانی هستند و این کار را با جلوگیری از آنچه «موانع فنی تجارت» نامیده می‌شود، انجام می‌دهند. این موانع همان قوانین داخلی (مانند قوانین محیط زیست) هستند که در روند تجارت اختلال ایجاد می‌کنند. توافق‌نامه‌های فوق همچنین مستلزم این است که دولت‌ها با سرمایه‌گذاران و شرکت‌های خارجی، مانند سرمایه‌گذاران و شرکت‌های ملی و داخلی رفتار کنند. این الزامات تا حد زیادی مانع از آن می‌شود که دولت‌ها با اولویت دادن به شرکت‌ها و سرمایه‌گذاران داخلی نسبت به هم‌تایان خارجی آنها به توسعه بومی بپردازند.^(۳) همه این روندها می‌تواند مورد اغراق و مبالغه قرار گیرد که اغلب هم اتفاق می‌افتد، اما در واقع، نکته همین‌جاست. تغییر واقعی مسیر به سوی یکپارچگی بازار در سطوح داخلی و بین‌المللی به‌عنوان روندی تغییرناپذیر و اجتناب‌ناپذیر تلقی شده است، به‌گونه‌ای که تغییرات برگشتی که ممکن است صورت گیرد به‌عنوان اشتباهات سیاسی موقت اما عمیق و گسترده در نظر گرفته می‌شود. حامیان این دیدگاه ممکن است پذیرفته باشند که تاریخ دارای یک روند خطی نیست، اما به ما اطمینان می‌دهند که تاریخ یک مسیر جبری و پایانی تعیین شده و مشخص دارد. به این ترتیب واقعیت و فرضیه اجتناب‌ناپذیر بودن نولیبرالیسم به‌خودی‌خود از عوامل تقویتی این ایده به‌شمار می‌رود.

۲-۱. وعده‌های نولیبرالیسم جهانی

کدام جنبه از نولیبرالیسم جهانی و اصل اقتصاد بازار که بر مبنای آن بنا می‌شود تا این حد جذاب است؟ فصول بعدی به شکل نظام‌مند به بررسی این موضوع می‌پردازد، اما در

1. North American Free Trade Agreement (NAFTA)

2. World Trade Organization (WTO)

3. Organization for Economic Co-operation and Development (OECD)

4. Multilatera Agreement on Investment (MAI)

اینجا می‌توان به بررسی ادعاهای بزرگی پرداخت که از جانب آن می‌شود. از آنجاکه نولیبرالیسم جهانی مبتنی بر گسترش همه‌جانبه بازار است، ابتدا باید محسنات این نهاد کاملاً درک شود.

۲-۱-۱. بازار

منسجم‌ترین و قوی‌ترین دفاعیه از نولیبرالیسم در نظریه غالب و اصلی اقتصاد، یعنی نظریه نئوکلاسیک ظاهر می‌شود. از دیدگاه اقتصاددانان نئوکلاسیک، بازار نوعی سازوکار خارق‌العاده‌ای است که به جامعه (هر جامعه‌ای که باشد و صرف‌نظر از کوچکی و بزرگی یا سادگی و پیچیدگی آن) امکان می‌دهد روند تولید و توزیع کالاها و خدمات را به شکل کارآمد و مؤثرتری سازمان‌دهی کند. بازار با بهره‌گیری از مزیت‌های رقابتی که بین شرکت‌های مختلف ایجاد می‌کند این اطمینان را می‌دهد که منابع کمیاب و نادر جامعه برای مصارف مختلف توزیع شده و این توزیع طبق شیوه و روش صحیحی صورت می‌گیرد که بیشترین سود را به جامعه می‌رساند. شرکت‌ها و مؤسسات تجاری در یک اقتصاد بازار رقابتی، مؤثرترین و کارآمدترین ابزار تولید را به خدمت خواهند گرفت؛ در غیر این صورت آنها در بازار ازسوی مؤسسات باکفایتی که کالاها و خدمات خود را با قیمت پایین‌تری ارائه می‌کنند به شدت زیان خواهند دید. علاوه بر این شرکت‌ها مجبور خواهند بود منابع موجود را صرف تولید کالاهایی کنند که جامعه بیش از دیگر کالاها خواهان آن است. شرکتی که به تولید ماشین‌تحریر دستی بپردازد، درحالی‌که جامعه رایانه را ترجیح می‌دهد، قطعاً ازسوی شرکت‌هایی که نیاز و تقاضای مصرف‌کننده را تأمین می‌کنند از بازار حذف و کنار گذاشته خواهند شد. بنابراین اگرچه در ظاهر شرکت‌ها تعیین‌کننده نوع کالاها و تولیدی و قیمت آنها هستند، اما نفوذ و قدرت نهایی برای تصمیم‌گیری در این‌گونه موارد در اختیار مصرف‌کننده است.

بازار به تک‌تک افراد جامعه این امکان را می‌دهد تا فارغ از دخالت غیرمجاز دیگران، برنامه‌ها و اهداف زندگی خود را دنبال کنند. آنها می‌توانند در صورت تمایل، پزشک، نوازنده پیانو یا باغبان شوند و به رقابت عادلانه با افرادی بپردازند که برای رسیدن به مزیت‌های مشاغل فوق، راه مشابه و یکسانی را برگزیده‌اند. درحالی‌که

موفقیت هیچ‌یک از افراد تضمین شده نیست - زیرا چنین تضمینی، نظام محرک و تشویقی بازار را از بین می‌برد - اما درعین حال فرصت سعی و تلاش به‌منظور رسیدن به هدف مورد نظر، برای همه افراد مهیاست. بازار همچنین این فرصت را به همه می‌دهد که در محدوده بودجه خود با مبادلات اختیاری و داوطلبانه به تأمین کالاها و خدمات مورد نیاز خود بپردازند. همه افراد جامعه آزادند تا با اصلاح و پیشرفت (مانند کسب مهارت‌های جدید) افزایش دستمزد و درآمد داشته باشند تا بتوانند پس‌انداز و بودجه خود را افزایش دهند. این اقدامات به‌نوبه خود افزایش دستمزد و درآمد ذی‌نفع را به دنبال دارد.

طبق دیدگاه نئوکلاسیک، بازار همچنین باعث بهبود و اصلاح ابزار و شیوه‌های توزیع سهام محصول اجتماعی می‌شود. به‌جای توزیع دولتی سهام میان اجزا و عناصر مختلف، بازار تضمین می‌کند که توزیع پاداش‌ها میان فعالان اقتصادی به سهم مشارکت تنگاتنگ این فعالان در تولید بستگی دارد. اگرچه بسیاری از طرفداران و حامیان نولیبرالیسم در «عادلان» نامیدن توزیع بازار تردید دارند (دلایل این تردید در فصول بعدی مورد بررسی قرار می‌گیرد)، اما یک پیش‌فرض مبنی بر اینکه با تشویق همکاری و مشارکت به شیوه فوق، بازار می‌تواند منافع جمعی و گروهی جامعه را در کل افزایش دهد، وجود دارد. این بدان دلیل است که آرزوی درآمد بیشتر، فعالان اقتصادی را به سوی کسب مهارت و توانایی‌هایی سوق می‌دهد که همکاری و مشارکت اجتماعی گسترده‌تری را به دنبال دارد. به‌عبارت‌دیگر آنها برای خدمت و منفعت‌رسانی به خودشان، ناخودآگاه به جامعه خدمت می‌کنند.

استنتاج آخر اینکه مظهر و بیانگر دیدگاه کلی نظریه نئوکلاسیک درخصوص قدرت بازار است. دیدگاه نظریه نئوکلاسیک درخصوص ماهیت و طبیعت بشر نسبتاً مطلوب و جذاب نیست. طبق این دیدگاه، طبیعت بشر دارای نوعی خودخواهی همیشگی و ماندگار و همچنین نوعی انگیزه خودمحورانه است که باعث می‌شود انسان به‌جای ارزش‌های گسترده اجتماعی به دنبال ترقی و بهبود وضعیت خود باشد. با توجه به اینکه انسان دارای «شعور و منطق» است، همواره گزینه‌هایی را انتخاب می‌کند که به پیشرفت و بهبود زندگی خودش بیانجامد. طبق گفته یکی از اقتصاددان‌های برجسته نئوکلاسیک،

ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که انسان‌های آگاه و باشعور آن، با هوشیاری و ذکاوت تمام به دنبال منافع خود هستند (Stigler, 1981; Cited in Sen, 1987: 17). وی در جای دیگر می‌گوید خودمحوری و منافع شخصی بر اکثریت انسان‌ها، حاکم و غالب است (Stigler, 1975; Ibid.: 22). به نظر می‌رسد حتی رفتارهای به‌ظاهر «نوع‌دوستانه» نیز تحت‌الشعاع این ویژگی قرار می‌گیرد: «من به شرطی و تا حدی به دیگران کمک می‌کنم که به نوعی خودم نیز از آن سود ببرم».

چنین دیدگاهی نسبت به طبیعت بشری برداشتی از اولین کتاب آدام اسمیت، اقتصاددان مشهور کلاسیک است. اسمیت در بخشی از کتاب مشهور خود می‌گوید: «ما غذای خود را مدیون احسان و نیکوکاری قصاب، آبجوفروش و نانوا نیستیم، بلکه درواقع دسترسی به غذایمان را باید مدیون منافع شخصی این افراد بدانیم. ما باید خود را مخاطب خودخواهی و عشق به خویشتن آنها بدانیم، نه نوع‌دوستی و انسانیتشان و هرگز نباید با آنها درباره نیازهای خودمان صحبت کنیم، بلکه باید فقط درباره منافع و مصالح خودشان با آنها گفت‌وگو کنیم» (Smith, 1982: 119; First Published, 1779).

در دیدگاه نئوکلاسیک معاصر این انگیزه خودخواهانه بر رفتار بشر در بازار حاکم است، بازاری که مصرف‌کننده بودجه خود را برای کالاها و خدمات موجود صرف می‌کند تا به این ترتیب به مجموعه‌ای از آنچه بیشترین سود را به او می‌رساند، دست یابد. انگیزه خودخواهانه بشر بر دیگر رفتارهای او در خارج از بازار نیز حاکم است، مثلاً در مواقع تصمیم‌گیری درباره ازدواج و طلاق، بچه‌دار شدن (و تعداد فرزندان) یا نقض قوانین. بنابراین در صورتی که بخواهیم طبق این دیدگاه، انگیزه فوق را تعریف کنیم باید بگوییم انسان‌ها برای به حداکثر رساندن منافع خود تحت تأثیر و تسلط این تمایل منطقی و عقلانی قرار دارند. برخی اقتصاددانان نیز عقیده دارند انسان‌ها «تقریباً به‌طور کلی» تحت تأثیر این انگیزه هستند: مثلاً یکی از آنها می‌گوید «با توجه به مفهوم واقعی واژه خودخواهی، تقریباً ۹۵ درصد انگیزه‌های بشر، خودخواهانه است» (Tullock, 1976; Cited in Mansbridge, 1995: 12).

بازار به این دلیل نهادی غیرمعمول و غیرعادی است که می‌تواند رفتار خودمحورانه

منطقی را برای خدمت به منافع جمعی مهیار کند و درواقع به فراهم کردن رشد و سعادت برای همگان می‌پردازد و چنین دستاوردی حاصل این نیست که همه افراد، قصد رسیدن به این هدف یا دنبال کردن آن را دارند، بلکه حاصل ناخواسته و غیرارادی تلاش‌های بی‌وقفه برای تأمین سعادت و خوشبختی خودشان است. «دست نامرئی» بازار فعالیت‌های خودمحوارانه و خودخواهانه فعالان اقتصادی بی‌شماری را که ممکن است برای رفاه یکدیگر اهمیتی قائل نباشند، طوری همسو و هماهنگ می‌کند که نیاز جامعه تأمین شود.

دولت در هر نظام نولیبرال، نقشی مهم و درعین حال کاملاً ثانویه را در تسهیل فعالیت‌های اقتصادی ایفا می‌کند. دولت در این نظام به ایجاد نهادها و قوانینی می‌پردازد که به بازار اجازه عملکرد مناسب و مطلوب را می‌دهد: مانند اجرای حقوق مالکیت قابل انتقال دارایی‌ها و حمایت از سایر ضمانت‌های قانونی. دولت همچنین موظف است به اصلاح برخی معایب بازار بپردازد، مانند هزینه‌های تحمیل شده بر جامعه که شرکت‌ها و مؤسسات آلاینده برای مردم فراهم می‌کنند و همچنین آن‌دسته از «منافع عمومی» که بازار به شکل نامناسب و نامطلوب ارائه کرده است (مانند دفاع ملی). اما وظیفه خطیر هماهنگی تولید و توزیع به بازار واگذار شده است که وظیفه دولت، حمایت و مساعدت بازار است، نه مخالفت و ناسازگاری با آن.

۲-۱-۲. بازار جهانی

نولیبرالیسم جهانی مایل است سازمان و نظام بازار را به عرصه‌های بین‌المللی بکشاند که مستلزم رفع موانع سیاسی در برابر روند و جریان آزاد کالاها، خدمات و سرمایه در آن سوی مرزهای ملی است. همان‌گونه که هر سرمایه‌گذار در نیویورک کاملاً آزاد است تا برای کسب منافع و درآمد بیشتر، سرمایه خود را به شیکاگو منتقل کند، نولیبرالیسم جهانی نیز این اجازه را به هر شرکت آلمانی می‌دهد تا آزادانه در مالزی یا ایرلند سرمایه‌گذاری کند. همان‌گونه که نیویورکی‌ها آزادانه به واردات آب‌میوه از فلوریدا می‌پردازند، در نظام نولیبرالیسم جهانی اهالی فلوریدا نیز می‌توانند آزادانه از مکزیکی پوشاک وارد کنند. در این نظام آن‌دسته از نیروهای بازار که فعالیت داخلی دارند

تعیین‌کننده چگونگی روند و جریان بین‌المللی همه کالاها و خدمات خواهند بود. بنابراین تحقق نولیبرالیسم جهانی، مستلزم پیدایش نوعی اقتصاد جهانی واحد است که از طریق بازار جهانی واحد به‌طور گسترده، یکپارچه و وابسته شده است. در این وضعیت آرمانی و ایدئال، مرزهای ملی اهمیت اقتصادی خود را از دست می‌دهند و فعالان اقتصادی از لندن تا بانکوک با تعاملات سودمند دوجانبه خود در بازارهای غیرشخصی، دستاورد و پیامدهای اقتصادی جهان را هدایت می‌کنند. به‌جای رهنمودها و دستورالعمل‌های ناشیانه دولتی، مصرف‌کنندگان، کارگران، شرکت‌ها و سرمایه‌گذاران جهان به حل معضلات بزرگ اقتصادی از جمله نوع کالاهای تولیدی، محل تولید این کالاها و چگونگی توزیع آنها می‌پردازند.

ازمنظر حامیان نولیبرالیسم جهانی، این نظام می‌تواند فواید و منافع کارآمد بازار را در آن سوی مرزهای ملی توسعه دهد. اگر تولید پوشاک در مکزیک ارزان‌تر از آمریکاست (به‌دلیل وجود نیروی کار ارزان‌قیمت)، می‌توان برای بهره‌گیری از منافع تولید در مکزیک، صنعت پوشاک را به آن کشور منتقل کرد. در نتیجه مصرف‌کنندگان سراسر جهان می‌توانند از منافع کاهش قیمت پوشاک بهره‌مند شوند و به‌این‌ترتیب استانداردهای زندگی خود را افزایش دهند. ازاین‌رو جریان سرمایه در کشورهای فقیر که دارای نیروی کار ارزان‌اند، می‌تواند به افزایش دستمزد افرادی منجر شود که از پایین‌ترین استانداردهای زندگی برخوردارند. بنابراین نولیبرالیسم جهانی فرصت افزایش رفاه و سعادت همه ساکنان کره خاکی را فراهم می‌کند.

انسان‌ها از دیگر جنبه‌های نولیبرالیسم جهانی نیز سود می‌برند. طرفداران این نظام جنبه‌های مذکور را مهم‌تر و اساسی‌تر از موارد یاد شده می‌دانند. تقویت و گسترش همبستگی و یکپارچگی بازار در داخل و همچنین آن سوی مرزهای ملی نوید دسترسی اکثریت انسان‌ها به آزادی لازم برای طراحی و اجرای برنامه‌های زندگی‌شان را می‌دهد. به‌گونه‌ای که آنها برای اولین بار در تاریخ مدرن و امروزی بتوانند بدون قرار گرفتن زیر سلطه و حاکمیت ظالمانه به اهداف خود بپردازند. همه شهروندان و اتباع کره خاکی آزادند تا در واکنش به علائم و پیام‌های بازار و تحت رهبری اولویت‌های خود به دنبال فرصت‌هایی بروند که حداکثر سود و منافع را برایشان به دنبال دارد همچنین آزادند

به‌جای واگذاری محصول به رؤسا و قیّم‌های استعماری بدون بهره‌گیری از غرامت‌های مناسب، در داخل یا خارج از مرزهای ملی، تولیدات و محصولات خود را با بالاترین قیمت پیشنهادی عرضه کنند. انسان‌ها آزادند به‌جای انتقال اجباری افراد با کشتی به دنیای جدید (آمریکا) و مجبور کردن آنها برای کار در مزارع به‌عنوان برده، خود برای یافتن شغل بالاتر یا پایین‌تر، با هوایما به این کشور سفر کنند.

نولیبرالیسم جهانی فرصت‌های دیگری نیز دارد. سیاست اقتصادی دولت در نظام نولیبرالیسم جهانی، ویژگی و خصوصیت ملی خود را از دست می‌دهد. به‌جای محدود کردن بازدهی و برآیند بازار به تأمین اهداف و نیازهای اتباع داخلی، دولت‌های ملی برای منافع همه‌جانبه همه ساکنان و اتباع کره خاکی، همکاری خواهند کرد. دولت‌های ملی به‌جای دنبال کردن منافع صرفاً شخصی، به نوع برتر و آگاهانه‌تری از منافع شخصی خواهند پرداخت. به‌این‌ترتیب، نولیبرالیسم جهانی اساس و پایه اقتصادی را برای ایجاد هماهنگی و سازگاری میان دولت‌های ملی و مردم ایجاد می‌کند و نویدبخش سعادت و رفاه بشری است و به ما مژده صلح و آرامش نیز می‌دهد (Fukuyama, 1989: 18).

طرف‌داران نولیبرالیسم جهانی همچنین مدعی‌اند که این نظام از استقلال فرهنگی ملل و جوامع مختلف حمایت می‌کند چون این اختیار و آزادی را می‌دهد که خود نوع و گستره سیاست‌های اجتماعی - مانند تقویت سلامت و ایمنی کارگران و همچنین قوانین بهداشتی، پزشکی یا شیوه (و حتی لزوم) مقابله با تبعیضات مشاغل مختلف - را تعیین کنند. برای مثال، معاهدات و پیمان‌های تجاری و سرمایه‌گذاری نظام نولیبرالیسم جهانی درخصوص مسائل فوق سکوت اختیار می‌کنند. در چنین نظامی پافشاری هر دولت برای گنجاندن حقوق کارگران یا استانداردهای زیست‌محیطی در توافق‌نامه‌های تجاری نقض حاکمیت ملی دیگر کشورها و همچنین تحمیل غیرمجاز شعائر فرهنگی خود بر کشورهای تلقی می‌شود که درباره ارزش‌ها و منافع اجتماعی، دارای ایده‌های متفاوت، اما به همان اندازه مهم و ارزشمند هستند.

در نهایت چنین به‌نظر می‌رسد که ظهور اقتصاد بازار در جهان نمایانگر پیروزی و استیلای تنها علم صحیح اقتصادی بر ایدئولوژی‌های سیاسی منسوخ و کاملاً زیان‌بار است. روند تمایل به‌سمت یکپارچگی بازار، از فروپاشی اقتصاد فرمایشی اروپای شرقی و

آسیا گرفته تا تغییر نظام اقتصادی «هدایت و کنترل دولت»^۱ در آمریکای لاتین، برای تصدیق و تأیید ادعاهای نظریه اقتصادی نئوکلاسیک در قبال نظریه‌های مارکسیستی و دیگر دیدگاه‌های منسوخ به اصطلاح علمی، تلقی می‌شود. اگرچه در سال‌های زیادی از قرن بیستم ایده نئوکلاسیک از سوی دکتربین‌های غیرسنتی محافل اقتصادی به چالش کشیده شد، به نظر می‌رسد اواخر این قرن، زمان پایان مجادلات و مباحثات اقتصادی است و در هزاره جدید قطعاً همه اقتصاددانان تفکر راست، پیرو نظریه نئوکلاسیکی خواهند بود!

۳-۱-۲. بحران آسیا و نولیبرالیسم

طرفداران نولیبرالیسم جهانی باید ما را به دلیل پرسیدن این سؤال عفو کنند که آیا بحران مالی آسیا - که در تابستان ۱۹۹۷ ظهور کرد و از آن پس به خارج از منطقه گسترش یافت - ایمان و باور طرفداران نولیبرالیسم جهانی را متزلزل کرده است؟ به‌رحال به نظر می‌رسد بحران فوق بیانگر این حقیقت است که جریان و گردش بین‌المللی نامحدود سرمایه در بازارهای جهانی می‌تواند اقتصادهای کارآمد و دارای عملکرد مناسب را نابود کند و باعث بروز آشفتگی و اختلالات شدید اقتصادی، اجتماعی و سیاسی شود. گزارش‌های رسمی کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل متحد^۲، شواهدی را ارائه می‌کند که بیانگر بروز معضلات و اختلالات شدید اقتصادی و اجتماعی در کشورهای است که در کانون بحران قرار دارند مانند کره جنوبی که مدت‌های مدید کانون رشد اقتصادی تلقی می‌شد، اما از سال ۱۹۹۶ تا اواسط ۱۹۹۸، شمار بیکاران آن چهاربرابر شد. کارگران سازمان‌نیافته مؤسسات تجاری و بنگاه‌های متوسط و کوچک و به‌ویژه کارگران زن که از جمله اولین افرادی هستند که شغل خود را از دست می‌دهند، بیشترین آسیب را از این آشفتگی و اختلال متحمل شده‌اند. در همان زمان، شمار بیکاران تایلند از پانصد هزار به دو میلیون نفر و شمار بیکاران اندونزی از تقریباً کمتر از

۱. Dirigisme: اقتصاد تحت نظارت و هدایت قدرت مرکزی یا دولت که نظام اقتصادی مخالف با بازار آزاد نیز تعریف می‌شود.

2. United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD)

۴/۵ میلیون به ۱۰ الی ۱۵ میلیون نفر افزایش پیدا کرد (UNCTAD, 1998, ch. 3). بحران فوق میلیون‌ها انسان را به فقر مبتلا کرده است. طبق تخمین کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل، نرخ فقر در تایلند تا اواخر سال ۱۹۹۸ حدود ۳۳ درصد افزایش یافت، و در اندونزی، ۵۰ درصد تخمین زده شد. این ارقام بیانگر زیان و خسارت‌های بلندمدت اقتصادی و همچنین سختی‌ها و دشواری‌های قریب‌الوقوع است. خانواده‌های مبتلا به فقر، فرزندان‌شان را از مدارس بیرون می‌کشند تا آنها بتوانند بی‌درنگ در نجات و بقای خانواده سهیم شوند. به‌طوری‌که نرخ ترک تحصیل در تایلند از شروع بحران، سه برابر شده است. در نتیجه با از دست رفتن این مهارت‌ها و آموزش‌ها، زندگی کاری نسل بعد نیز تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد. اسفبارتر آنکه، استمرار و دوام این بحران (که در ابتدا شدید، اما کوتاه‌مدت پیش‌بینی شده بود) تا سال ۲۰۰۲ نیز ادامه خواهد داشت.^۱ سرانجام اینکه بحران فوق عملکرد اقتصادی کشورهای غیرآسیایی، مانند برزیل را نیز مختل کرده و رشد اقتصادی سراسر اروپا را تضعیف نموده است که قطعاً این بحران، طرفداران نولیبرال را درباره هزینه و منافع این سیاست دچار تردید کرده است. آیا همین طور است؟

به‌طورقطع بحران فوق برخی اقتصاددانان نئوکلاسیک را بیشتر متوجه تبعات ناخواسته آزادسازی اقتصادی مجبور کرده است. در طول این بحران، عدم آمادگی برخی کشورهای در حال توسعه برای کاهش موانع تجاری که اقتصاد داخلی آنها را از بازارهای جهانی جدا می‌کرده، ابراز شده است. «جوزف استیگلیتز»، اقتصاددان ارشد بانک جهانی، عقیده دارد که شاید نیاز باشد کشورهای در حال توسعه کنترل خود را بر جریان سرمایه حفظ کنند و برای تضمین ثبات مالی، قوانین بانکی داخلی و کارآمد تدوین کنند و همچنین برای نظارت بر این بخش اساسی و مهم به تقویت امکانات و موقعیت دولت بپردازند. به عقیده وی، اقدامات فوق باید هم‌زمان با نظارت‌های سرمایه‌ای (به‌منظور محدود کردن جریان‌های کوتاه‌مدت سرمایه)، صورت گیرد (Wall Street Journal, 9/4/1998). «رونالد مک کینون»، اقتصاددان متخصص اسکناس (New York Times, 9/20/1998)، تأکید کرده است که کشورهای در حال توسعه باید آزادسازی اقتصادی خود را به‌صورت

۱. لازم به ذکر است که کتاب حاضر در سال ۲۰۰۰ منتشر شده است - م.

مرحله‌بندی و به‌ترتیب انجام دهند به‌گونه‌ای که بتوانند تمام مزیت‌ها و منافع ناشی از این آزادسازی را از آن خود کنند. دیگر اقتصاددانان صاحب‌نفوذ مانند پل کروگمن^۱ معتقدند که کشورهای بحران‌زده ممکن است برای تجدید قوا و تقویت اقتصاد داخلی خود لازم باشد قبل از یکپارچگی دوباره با بازارهای مالی جهانی، بر روند جریان سرمایه در داخل کشور نظارت کنند (Wall Street Journal, 9/4/1998 and 9/25/1998). گفتنی است پیشنهادهای فوق فقط ابزار و روش‌های مناسبی را توجه می‌کند که کشورهای در حال توسعه بتوانند با بهره‌گیری از آنها به‌طور کامل با نظام نولیبرال جهانی یکپارچه شوند. این پیشنهادهای درباره زمان و مراحل تغییر مسیر اقتصادی به‌سوی نولیبرالیسم جهانی سخن می‌گویند، اما درباره اجتناب‌ناپذیری و یا مطلوبیت آن سکوت اختیار می‌کنند.

به‌رغم ملاحظات زمان‌بندی و اقدامات و مراحل آزادسازی، آنچه درخصوص بحران مذکور باید توجه شود، این است که بیشتر حامیان نولیبرالیسم این بحران را نمود و شاهد ضرورت گسترش و تعمیق نظام نولیبرالی تلقی می‌کنند. طبق دیدگاه اصلی نئوکلاسیک، این بحران حاصل دخالت مفرط و بیش از حد دولت در امور اقتصادی و همچنین توسعه‌نیافتگی و رشد ناکافی سازوکارهای بازار و نه صرفاً حاصل عملکرد نیروهای بازار بین‌المللی است. در این دیدگاه، اقتصاد کشورهای آسیای شرقی به‌دلیل حمایت‌های گسترده‌ای که دول این کشورها از دیرباز از منافع کسبه قدرتمند و سرمایه‌داران بزرگ انجام داده‌اند، آسیب‌دیده است. نخبگان اقتصادی این کشورها دریافته‌اند که دخالت دولت در «نظام‌های هم‌پالگی سرمایه‌داری»^۲ فوق آنها را در قبال زیان‌های شدید اقتصادی محافظت می‌کند. بنابراین آنها می‌توانند به‌صورت افراطی ریسک کنند و مطمئن باشند که تبعات سرمایه‌گذاری و ماجراجویی‌های ناموفق اقتصادی به آنها لطمه نمی‌زند مثلاً در چنین اوضاعی سرمایه‌گذاران اقدام به اخذ وام‌های کلان و بیش از حد معمول کرده و وارد فعالیت‌های سوداگری می‌شوند، چون اطمینان دارند که در صورت ناتوانایی بازپرداخت بدهی و دیون خود، از آنها سلب مالکیت نخواهد شد. بنابراین «سرمایه‌داری رفاقتی» دربرگیرنده

1. Paul Krugman

2. Crony Capitalist Regimes

وضعیتی است که در آن، علائم بازار که می‌توانست برای ممانعت از بروز بحران کافی باشد، تحت تأثیر مشوقات ساختگی، انگیزه‌های کاذب و فعالیت‌های اقتصادی غیرمسئولانه تشویق و ترغیب می‌شود. از این منظر، تنها راه‌حل مقابله با این بحران در کشورهای مبتلا این است که نظام‌های اقتصادی کاملاً بازارمحوری را برگزینند که در آن قوانین عرضه و تقاضا، روند رفتارها و نتایج اقتصادی را تعیین می‌کند. این کشورها فقط در صورتی که نظام صحیح اقتصاد بازار را برگزینند، می‌توانند با نظام نولیبرال جهانی یکپارچه شوند.^(۵)

راه‌حلی که در اینجا برای مقابله با بحران آسیایی ارائه می‌شود، به‌طور خلاصه دربرگیرنده دیدگاه نئوکلاسیک معاصر درباره تکامل تدریجی اقتصادی و پیشرفت نظری قرن بیستم است. با وجود آنکه هنوز مسائل بسیاری درباره پویایی اقتصاد بازار آزاد باقی است که باید آنها را بیاموزیم و همچنین نولیبرالیسم جهانی نوپا سعی در برطرف کردن ناهنجاری‌های تجربی فراوانی دارد که مستلزم شرح و تفصیل نظریه نو است، اما جوهر اصلی و پایه‌ای نظری اقتصادی اکنون به‌خوبی شکل گرفته و از مرحله انکار و ابطال گذشته است. از میان عقاید فوق، اصلی‌ترین دکتترین بر این عقیده مبتنی است که تا وقتی انسان سعی بر آن دارد که به موجودی غیر از آنچه هست، تبدیل شود و بیشتر از حالت کنونی خود تکامل یابد، اقتصاد بازار برای زمان حال و تا ابد، بهترین نظام اقتصادی است. اگر بر دیگر موانع دشوار تکامل اقتصاد جهانی واحد فائق آییم، در آن صورت می‌توانیم شرایط ایجاد موج فزاینده رفاه و آزادی را به‌گونه‌ای فراهم کنیم که اکثر انسان‌ها قبلاً هرگز مانند آن را تجربه نکرده‌اند. از این‌رو پایه و مبنای ثروت بی‌کران، صلح پایدار، آزادی و خوشبختی را برای فرزندانمان به ارث خواهیم گذاشت. تنها کاری که آنها (فرزندانمان) باید انجام دهند، تکمیل پروژه‌ای است که ما آن را آغاز کرده‌ایم. ما در حالی این جهان را ترک خواهیم کرد که برای افرادی که قرار است راهمان را دنبال کنند، بیش از حد وظایفمان عمل کرده‌ایم. ما پایان تاریخ اقتصادی را به نسل بشر هدیه خواهیم کرد.

۲-۲. آیا تردیدها منطقی است؟

با توجه به اوضاع فوق، عجیب نیست که هر جا اقتصاددانان برای تبادل نظر و بیان ایده‌های خود گرد هم می‌آیند، منتقدان نولیبرالیسم جهانی عادت کرده‌اند که احساس میهمان ناخوانده بودن را داشته باشند. امروزه می‌توان منتقدان اقتصادی - از طرفداران

مارکسیسم گرفته تا منتقدان دوران پس از پساکینزی^۱، نهادگرایی^۲ و دیگر الگوهای نفی شده - که همگی بر اسب تفکر نادرست سوارند را در کریدورهای تمام نشست‌های تخصصی سالانه یافت، درحالی که عبوسانه از خطرهای سهمگین اقتصاد جهانی می‌نالند و نگران بحران بعدی هستند که بر انتقادهای آنها صحنه خواهد گذاشت. اما در عوض اقتصاددانان نئوکلاسیک هرگز انتقادهای آنها را درک نمی‌کنند و نمی‌فهمند. به‌هرحال، اگر نولیبرالیسم جهانی بتوانند همه وعده‌های خود را تحقق بخشند، در آن صورت مخالفان از لحاظ ایدئولوژیکی رانده شده و از لحاظ تخصصی کاملاً منزوی خواهند شد یا اینکه صرفاً به‌علت عدم مشارکت در این جشن پیروزی، نالایق و بی‌کفایت خواهند بود. چرا این افراد هیچ‌وقت راضی و خوشحال نخواهند بود؟

اگر بخواهیم دلیل این ناخشنودی را به‌طور خلاصه بیان کنیم، باید بگوییم که بیشتر مخالفان، چه دارای تخصص اقتصادی باشند و چه نباشند، در شمال ثروتمند و در جنوب فقیر، شکوه و گلایه‌های فراوانی علیه نولیبرالیسم جهانی مطرح می‌کنند. منتقدان بیش از آنکه به آزادی‌های فردی وعده داده شده از سوی نولیبرالیسم متعهد باشند، به جوهر برابری اساسی در دستاوردهای اقتصادی، تعهدات هنجاری دارند. با تقویت نولیبرالیسم داخلی و جهانی در دهه‌های گذشته، نابرابری درآمد و ثروت - در داخل و خارج از مرزهای ملی - به شکل اسفباری افزایش یافته به‌طوری‌که آمار جهانی در این زمینه چشمگیر است. در برآورد برنامه توسعه سازمان ملل^۳ در سال ۱۹۶۰، درآمد انباشته شده کشورهایی که ۲۰ درصد جمعیت ثروتمند جهان را در خود جای داده بودند، سی‌برابر کشورهایی بود که ۲۰ درصد جمعیت فقیر جهان را دارا بودند. تا سال ۱۹۸۰، رقم فوق ۴۵ به ۱ و در سال ۱۹۸۹ این نسبت ۵۹ به ۱ افزایش پیدا کرد (UNDP, 1992: 34). سپس در دوره سی‌ساله تفوق و استیلای دیدگاه نولیبرال، نابرابری بین ثروتمندان و فقرا دوبرابر شد. مقایسه بین فقرا و ثروتمندان با توجه به نابرابری موجود در داخل هر کشور؛ نتایج اسفبارتری را آشکار می‌کند. با ارزیابی برنامه توسعه سازمان ملل تا سال ۱۹۸۹ نسبت درآمد متوسط ۲۰ درصد از ثروتمندان

1. Post-keynesianism
2. Institutionalism
3. United Nations Development Programme (UNDP)

جهان به ۲۰ درصد از فقرا حدوداً ۱۵۰ به ۱ تخمین زده شده است (Ibid.). البته رابطه متقابل نولیبرالیسم در حال گسترش و رشد نابرابری می‌تواند کذب و بی‌اساس باشد. به‌هرحال، منتقدان عقیده دارند نابرابری درآمد داخلی در کشورهایی مانند آمریکا و انگلیس که اصلاحات نولیبرال داخلی را به‌طور گسترده دنبال کرده‌اند، به شکل چشمگیری افزایش یافته است. آمار ارائه شده از سوی سازمان جهانی کار^۱ نشان می‌دهد افرادی که در آمریکا درآمدشان کمتر از ۵۰ درصد میانگین آن کشور بود، از ۱۴/۸ درصد در سال ۱۹۷۴ به ۱۹/۲ درصد در سال ۱۹۹۴ افزایش یافت. در همان زمان سهم افرادی که بیشتر از ۲۰۰ درصد میانگین درآمد آن کشور را داشته‌اند نیز از ۷/۷ درصد به ۱۱/۹ درصد افزایش یافت. در انگلیس نیز سهم جمعیتی که درآمد آنها کمتر از ۵۰ درصد میانگین درآمد آن کشور بوده از ۵/۷ درصد به ۱۳/۱ درصد افزایش یافت و درآمد افرادی که بیش از ۲۰۰ درصد میانگین درآمدی آن کشور بود از ۶/۸ درصد در سال ۱۹۶۹ به ۸/۱ درصد در سال ۱۹۸۶ افزایش یافت. مقایسه آمار فوق با تجربیات سوئد، کشوری که در سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۶۷ سیاست‌ها و اقدامات مناسبی را برای اداره و کنترل اقتصاد به‌صورت سوسیال دموکراتیک انجام داده و آن روند را حفظ کرده، بسیار آموزنده است. در زمان فوق، سهم جمعیتی که درآمد آنها کمتر از ۵۰ درصد متوسط درآمد این کشور بوده است به‌طور چشمگیری از ۱۰/۴ درصد به ۵/۸ درصد کاهش یافت؛ در همان زمان سهم افرادی که درآمد آنها بیشتر از ۲۰۰ درصد میانگین درآمد آن کشور بود، از ۳/۱ درصد به ۲/۵ درصد کاهش پیدا کرد (ILO, 1996).

آمار فوق برای منتقدان به‌منزله شاهد عینی نقش نولیبرالیسم در گسترش نابرابری داخلی و جهانی است. رشد نابرابری تقویت‌کننده این ظن و گمان است که نولیبرالیسم جهانی، به افرادی پاداش می‌دهد و در جهت منافعشان پیش می‌رود که در رفاه هستند و قادرند به بهترین شیوه، فرصت‌های اقتصاد جهانی را به‌کار گیرند؛ درحالی‌که همین نظام افرادی را که کمترین ثروت و دارایی را دارند، جریمه و مجازات می‌کند. به‌رغم همه آزادی‌های رسمی و صوری که ممکن است اقتصاد نولیبرال ارائه کند، مخالفان این نظام اقتصادی بر آن دسته از فرصت‌ها و موقعیت‌هایی اشاره و تأکید می‌کنند که به نابرابری

1. International Labor Organization (ILO)

منجر می‌شود. ممکن است در مواجهه با نابرابری‌های فزاینده، رشد اقتصادی وعده داده شده از سوی نولیبرالیسم محقق نشود و لذا این امر دستیابی به حقوق و فرصت‌های مهم اقتصادی و سیاسی را مشکل می‌سازد. از میان مهم‌ترین حقوق و فرصت‌های فوق می‌توان به حکومت دموکراتیک در قالب برابری و مساوات سیاسی واقعی اشاره کرد.

۲-۲-۱. تصویر سه‌گانه نولیبرالیسم جهانی

منتقدان مدعی‌اند که تغییر مسیر اقتصادی به سوی نولیبرالیسم جهانی، امنیت اقتصادی گروه کارگران و جوامع آنها را در سراسر جهان با خطرهای مهم و اساسی مواجه می‌کند. برای درک اظهارات آنها، بررسی جداگانه سه وجه مجزای نولیبرالیسم ضروری است.

۲-۲-۱-۱. بازار جهانی

قبل از هر چیز باید بدانیم چه چیزی «بازار جهانی» را تشکیل می‌دهد. امروزه کالاها و خدمات به جای بازارهای ملی یا محلی در بازارهای کاملاً یکپارچه شده و درهم‌آمیخته جهانی ارائه می‌شوند. بازار جهانی از دو نیروی اولیه حاصل شده است: تغییرات فناوری و اصلاحات سیاست دولت. پیشرفت‌های ارتباطات مخابراتی و پردازش اطلاعات باعث شده است تولیدکنندگان و بازرگانان سریعاً به اطلاعات مرتبط با اوضاع بازار دسترسی داشته باشند و خیلی سریع‌تر از گذشته از فرصت‌های بازاریابی موجود، بهره‌گیرند. با افزایش تغییرات فناوری فوق، دولت‌ها تصمیم گرفتند آن دسته از موانع سیاسی که از قدیم بازارهای ملی را هدف قرار می‌داد، به‌طور چشمگیری کاهش دهند. در سال ۱۹۴۰، میانگین تعرفه جهانی کالاهای تولیدی حدود ۴۰ درصد بود که این میزان تا اواسط دهه ۱۹۹۰ به ۴ درصد کاهش یافت. به‌طور کلی، عوامل فوق آثار چشمگیری به‌جا گذاشته است. از زمان جنگ جهانی دوم رشد تجارت از رشد برابند اقتصادی، پیشی گرفته است. مثلاً، بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۴، درحالی‌که تولید صنعتی جهان حدود پنج‌برابر افزایش پیدا کرد، صادرات صنعتی جهان چهارده‌برابر افزایش یافت (Dicken, 1998: 24, 92-93). طبق گزارش کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل متحد فاصله بین نرخ رشد تولید و تجارت از اواسط تا اواخر دهه ۱۹۹۰ نیز بیشتر شد (UNCTAD, 1998b: 5).

۲-۱-۲. کارگاه جهانی

دومین وجه نولیبرالیسم جهانی، «کارگاه جهانی» است که تحت حمایت و سرپرستی شرکت‌های چندملیتی^۱ قرار دارد. یک الی دو نوع از شرکت‌های چندملیتی همواره از زمان ایجاد شرکت‌هایی با حقوق ویژه^۲ تجاری اروپایی در قرن پانزدهم، وجود داشته‌اند (Dicken, 1998: 20). اما پس از جنگ جهانی دوم شاهد افزایش چشمگیر این شرکت‌ها و همچنین تغییرات اساسی در خصوصیات و ویژگی‌های آنها بوده‌ایم.

بخشی از رشد فعالیت شرکت‌های چندملیتی در انبوه اطلاعات مرتبط با سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی^۳ مشهود است. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، مستلزم ایجاد و یا تصاحب منافع کنترلی^۴ از سوی شرکتی در خارج است. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، به‌ویژه از اواسط دهه ۱۹۸۰ رشد سریعی داشته و متوسط کل آن در سال‌های ۱۹۸۷-۱۹۸۳ به‌طور متوسط ۷۷ میلیارد دلار در نوسان بود، اما این رقم تا سال ۱۹۹۵ به ۳۱۸ میلیارد دلار افزایش یافت. از سال ۱۹۷۰ تا اواخر دهه ۱۹۸۰، جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی از شمال به جنوب راکد و بی‌رونق بود و فقط در سال‌های ۱۹۸۷-۱۹۸۳ میانگین آن به هجده میلیارد دلار رسید (یعنی ۲۳ درصد از کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی جهان). از اواخر دهه ۱۹۸۰ جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی از شمال به جنوب رشد چشمگیری یافت، به‌طوری‌که تا سال ۱۹۹۵، حدود ۳۱ درصد کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی جهان، یعنی حدود صد میلیارد دلار تخمین زده شد (International Finance Corporation^۵, 1997).

در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بیشتر بر استخراج منابع، تولیدات کشاورزی و سرمایه‌گذاری زیربنایی، به‌ویژه در جنوب (اما نه به شکل گسترده)، متمرکز شد. اما از دهه ۱۹۶۰ تاکنون، شرکت‌های چندملیتی به‌طور فزاینده بر تولیدات صنعتی (اخیراً بر خدمات متمرکز شده‌اند. این شرکت‌ها اکنون آن‌دسته شرکت‌های تولیدی و صنعتی را تحت کنترل دارند که ورای مرزهای ملی

1. Multi National Corporation (MNC)

2. Chartered Companies

3. Foreign Direct Investment (FDI)

4. Controlling Interest

۵. شرکت تأمین مالی بین‌المللی.

فعالیت می‌کنند؛ به طوری که حدود ۵۰ درصد کل سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در جنوب به تولیدات صنعتی و خدمات اختصاص دارد (Todaro, 1997: 537). یکی از شاخص‌های چشمگیر رشد کارگاه جهانی، گرایش به سمت تجارت «درون‌شرکتی»^۱ است. منظور از این شاخص، تبادل و جریان فرامرزی اجزا و تولیدات نهایی بین شرکت‌های تابع و شعب شرکت اصلی است. امروزه این نوع تجارت سریع‌ترین رشد را دارد و از یک پنجم تجارت جهانی در دهه ۱۹۷۰ به یک سوم تجارت جهانی در اوایل دهه ۱۹۹۰ افزایش پیدا کرده است. تجارت «درون‌شرکتی» در آمریکا رشد ویژه و چشمگیری داشته است: «مبادلات داخل شرکتی آمریکا بین سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۸۲ حدود دوسوم افزایش یافت و این رقم در سال‌های ۱۹۸۲-۱۹۸۹ به بیش از ۷۰ درصد رسید» (UNCTAD, 1994: 143).

تغییر ترکیب تجارت بین‌شرکتی بیانگر تغییر ویژگی و خصوصیات فعالیت شرکت‌های چندملیتی است. تمایل و گرایش به تجارت «درون‌شرکتی» از کالاهای تولیدی مبتنی بر منافع طبیعی به کالاهای صنعتی تغییر جهت داده است (Ibid.). این تغییر ماهیت بیانگر تغییر جهت به سمت «تأمین منابع از خارج» است که با کارگاه جهانی مرتبط بوده و بیانگر تمایل شرکت‌ها به اجرای هریک از مراحل تولید در مکانی است که کمترین هزینه را به دنبال داشته باشد. برای مثال تا اواخر دهه ۱۹۸۰، شرکت «فورد اسکورت»^۲، مشارکت و سهام تولید شده در پانزده کشور را باهم تلفیق کرد (Dicken, 1992).

اگرچه اطلاعات سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و تجارت «درون‌شرکتی» تصویر چشمگیری از اندازه و اهمیت شرکت‌های چندملیتی ارائه می‌دهد، اما این اطلاعات در واقع گستره کارگاه جهانی را کوچک می‌شمارد و آن را کمتر از حد واقعی نشان می‌دهد. این بدان دلیل است که شبکه جهانی که شرکت‌های چندملیتی با آن روند تولید کنترل می‌کنند، اغلب مستلزم روابط متعدد «بین‌شرکتی»^۳ مانند انعقاد قراردادهای فرعی، صدور مجوز، تولید محصولات جانبی،^۴

1. Intra- firm Trade
2. Ford Scort
3. Inter-firms

۴. Spin-offs: فراگرد انتقال دارایی‌های یک شرکت به شرکت دیگر در بورس اوراق بهادار.

مشاوره‌ها و ... است. این روابط، از معاملات موقت بازار^۱ (یا معاملات گسترده)^۲ گرفته تا روابط عمیق و ماندگار خارج بازاری، دارای تعدد و تنوع فراوانی است. از آنجاکه بیشتر این روابط و تمهیدات با قراردادهای بین‌شرکتی، شرکت‌های به‌ظاهر مجزا را به هم متصل می‌کنند، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی تلقی نمی‌شوند. علاوه بر این جریان‌های بین این روابط دارای شرایط و کیفیت تجارت «درون‌شرکتی» نیستند.

بنابراین همان‌طور که دیکن (۱۹۹۸) عقیده دارد، باید مطمئن شویم که نفوذ و تأثیر شرکت‌های چندملیتی در اقتصاد جهانی بسیار بیشتر از چیزی است که این آمار و ارقام نشان می‌دهد. در واقع آمار اخیر نشان می‌دهد که بیش از ۷۰ درصد تجارت جهانی کالا و خدمات از سوی شرکت‌های چندملیتی انجام می‌گیرد. امروزه منابع تحت کنترل اکثر شرکت‌های بزرگ بیشتر از منابع اکثر کشورهاست: «درآمد فروش جنرال‌موتورز، بزرگ‌ترین شرکت چندملیتی سال ۱۹۹۳، از تولید ناخالص داخلی تایلند فراتر رفته است. در واقع فروش ناخالص این شرکت از تولید ناخالص داخلی همه کشورهای در حال توسعه، به‌جز هفت کشور چین، هند، برزیل، اندونزی، مکزیک، آرژانتین و کره جنوبی فراتر رفته است. درآمد پنج شرکت چندملیتی بزرگ جهان از تولید ناخالص داخلی اکثر کشورهای توسعه‌یافته مانند سوئیس، استرالیا، اسپانیا، سوئد، کانادا و بلژیک بیشتر است. در صورت بررسی ۱۵۰ تشکیلات اقتصادی بزرگ جهان (شرکت‌ها یا کشورها) می‌توان به این نتیجه رسید که بیش از نیمی از آنها (۸۶)، شرکت‌های چندملیتی هستند» (Todara, 1997: 535).

همان عواملی که در توسعه بازار جهانی نقش داشتند، تغییرات و دگرگونی‌های شرکت‌های چندملیتی را نیز تسهیل کرده‌اند. هماهنگی بین تحقیق، برنامه‌ریزی، تولید، حمل‌ونقل و بازاریابی در آن سوی مرزهای ملی، مستلزم تبادل سریع و موثق اطلاعات، حمل‌ونقل ارزان اجزا، کالاها و افراد و همچنین اطلاع‌رسانی سریع و گسترده است. دیکن (۱۹۹۸) یادآوری می‌کند اینکه فعالیت شرکت‌های چندملیتی با ایجاد خطوط هوایی جت‌های بازرگانی در دهه ۱۹۵۰ به‌نحو چشمگیری افزایش یافته است تصادفی نیست. اما

1. Market Mediate

۲. Arm's-length: معاملاتی که خریدار و فروشنده به دنبال منافع خود هستند و تابع عامل دیگری نمی‌باشد و در تعیین قیمت، آزادی دارند. معمولاً معاملات مؤسسه‌های وابسته به یکدیگر از این نوع معاملات نیستند.

فناوری به تنهایی برای گسترش فعالیت شرکت‌های چندملیتی در آن زمان کافی نبود. درست مثل تجارت، گزینه‌های سیاسی دولت در این خصوص نیز عاملی تعیین‌کننده بوده است. تغییر مسیر نظام اقتصادی به سوی نولیبرالیسم جهانی با ابتکارات دولت در خصوص آزادی شرکت‌های داخلی از محدودیت‌های مرتبط با فعالیت‌های بین‌المللی، در ارتباط بوده است. به خصوص از دهه ۱۹۸۰، کشورهای سراسر جهان به منظور جذب سرمایه، افزایش اشتغال و درآمد، همه استانداردهای اجرایی و دیگر محدودیت‌های مرتبط با شرکت‌های خارجی را یا کاهش داده و یا به‌طور کلی حذف کرده‌اند (Edelman Spero, 1990, ch.8).

کاهش چشمگیر کمک‌های رسمی از شمال به جنوب در دو دهه گذشته (یکی دیگر از ویژگی‌های تغییر مسیر اقتصاد به سوی نولیبرالیسم جهانی) باعث شده کشورهای فقیرتر به جز کاهش محدودیت‌های مذکور به منظور جذب سرمایه‌ای که به شدت مورد نیازشان است، گزینه دیگری نداشته باشند. توافق‌ها و معاهدات چندجانبه جدید نیز در این آزادی شرکت‌ها نقش داشته‌اند. نفتا که اقتصاد کشورهای کانادا، آمریکا و مکزیک را به یک منطقه سرمایه‌گذاری و تجارت آزاد یکپارچه و واحد تبدیل کرده است، همه اعضای توافق‌نامه را ملزم می‌کند با شرکت‌های سراسر مرزهای قاره آمریکا رفتار ملی داشته باشند - باید به آنها حقوق شهروندی تعلق بگیرد. از زمان اجرای این توافق‌نامه در ژانویه ۱۹۹۴، شرکت‌های آمریکایی که از این حمایت برخوردارند، توانسته‌اند فعالیت خود را به‌طور چشمگیری در مکزیک گسترش دهند.

۳-۲-۱. کازینوی جهانی

سومین وجه نولیبرالیسم جهانی، پیدایش «کازینوی جهانی» است (Strange, 1986). امروزه منابع مالی به سرعت از مرزهای ملی عبور می‌کنند؛ زیرا سرمایه‌گذاران حرفه‌ای، نوسانات قیمت سهام و ارز را پیش‌بینی کرده و به آن واکنش نشان می‌دهند. در گذشته، سرمایه‌گذاران و شرکت‌ها برای تسهیل تجارت و وام‌های بین‌المللی، تا حد زیادی مجبور بودند وارد بازارهای ارز شوند. امروزه بورس‌بازان، شرکت‌کننده‌های دیگر را در این بازارها به باتلاق فرومی‌برند. در سال‌های اخیر، تجارت در این بازار، با اینکه در بخش‌های واقعی اقتصادی مستقل بوده، افزایش و رشد نجومی داشته است. در سال ۱۹۹۷ تجارت روزانه

بازار بورس یا ارز خارجی حدود ۱۰ میلیارد دلار برآورد شده بود و تا اوایل دهه ۱۹۹۰ این تجارت به ۱/۳ تریلیون دلار در هر روز یا چهارصد تریلیون دلار در سال رسید (Denuer Post, 10/4/1997). در مقابل این رشد ۱۳۰ برابری نقل‌وانتقال پول، حجم تجارت جهانی در همان زمان فقط دوبرابر افزایش یافت (Council of Economic Advisors, 1997: 244). جهانی شدن پول و سرمایه به سرمایه‌گذاران بزرگ این اجازه را می‌دهد که در «خرید اوراق بهادار»^۱ بین‌المللی نیز مشارکت کنند و در لندن، بن یا مکزیکوسیتی در دفتری، بازارهای سهام و اوراق قرضه را تحت کنترل گیرند.

همراه با بازار و کارگاه جهانی، تغییرات فناورانه و اصلاحات سیاست دولت در پیدایش کازینوی جهانی نقشی مهم و اساسی دارند. فناوری‌های مخابراتی و اطلاع‌رسانی به بزرگ‌ترین و معروف‌ترین بازرگانان و تجار این امکان را می‌دهد که با تغییر فرصت‌ها و گرایش‌ها، تقریباً هم‌زمان وارد بازار ملی شده و یا از آن خارج شوند. اگر دولت‌ها تصمیم نمی‌گرفتند اشکال مختلف و متعدد نظارت بر سرمایه را که در بخش اعظمی از زمان پس از جنگ وجود داشت، رها و حذف کنند، قطعاً تحقق هدف فوق امکان‌پذیر نبود. در دهه ۱۹۸۰، ابتدا آمریکا و انگلیس و سپس بیشتر کشورهای توسعه‌یافته نظارت خود بر جریان‌های بین‌المللی کوتاه‌مدت سرمایه را حذف کردند (Helleiner, 1995). به‌خصوص کشورهای در حال توسعه نیز به‌دلیل مواجهه با بحران قرض و دیون، به‌شدت به پول و سرمایه نیاز داشتند از این‌رو بلافاصله از کشورهای توسعه‌یافته تبعیت کردند. تا اواخر دهه ۱۹۸۰ بسیاری از کشورهای در حال توسعه، به‌منظور تشویق و ترغیب خارجی‌ها برای خرید سهام متعارف و اوراق قرضه، به خصوصی‌سازی نظام‌های بانکی، تأسیس بازار سهام و آزادسازی جریان‌های کوتاه‌مدت سرمایه پرداخته بودند.

۲-۲-۲. ادعای نولیبرالیسم

به عقیده منتقدان، هریک از وجوه نولیبرالیسم جهانی بالقوه، ویران‌کننده و مخرب است. گسترش و توسعه تجارت باعث می‌شود مصونیت تولیدکنندگان محلی در قبال رقابتی که به‌دلیل مجاورت فیزیکی با بازار ایجاد می‌شود، کاهش یابد. تا زمانی که تعرفه‌ها و

۱. Portfolio Investment: سرمایه‌گذاری در دارایی اسناد یا خرید اوراق بهادار.

هزینه‌های مبادله (و دیگر عوامل سیاسی) مانع گسترش تجارت می‌شد، تولیدکننده دارای مزیت رقابتی در خارج، تأثیر ناچیزی در داخل کشور داشت. اما در بازار جهانی، امنیت اقتصادی هر جامعه به موفقیت رقابت‌پذیری شرکت‌های محلی در مقابل شرکت‌های جهانی بستگی دارد. کارگرانی که برحسب بدشانسی در شرکتی خدمت می‌کنند که در آزمون رقابت‌پذیری جهانی شکست خورده است، بدون شغل، درآمد و امنیت خواهند بود.^(۶)

در این خصوص، منتقدان بیشتر نگران تأثیرات کارگاه جهانی هستند. آنها معتقدند که امروزه انعطاف‌پذیری جغرافیایی شرکت‌های چندملیتی، باعث آسیب‌پذیری روزافزون جوامعی می‌شود که برای اشتغال به شرکت‌ها وابسته‌اند. در واقع امروزه جوامع برای دسترسی به شغل و درآمد، مستقیماً با یکدیگر رقابت می‌کنند. اما کاری که بسیاری از شرکت‌ها انجام می‌دهند این است که کارگران خود را وادار می‌کنند تا پیشنهاد دستمزد و مزایای کمتر را به شرط حفظ مشاغلشان بپذیرند. کارگرانی که در برابر این اقدام ایستادگی می‌کنند، مزایای ناچیزی نصیبشان می‌شود، چون شرکتی که به آن وابسته‌اند به دنبال شرایط و محیط مساعدتری خواهد بود که در آن کارگران کمتر آشوبگر باشند. بررسی اخیری که درباره روابط نیروی کار و تلاش برای ایجاد اتحادیه‌های کارگری آمریکا پس از توافق‌نامه نفتا انجام گرفت، نتایج تکان‌دهنده‌ای را ارائه کرده است. طبق خلاصه گزارش مدیریت اجرایی:

- وقتی کارفرمایان در پاسخ به فعالیت‌های مرتبط با ایجاد اتحادیه‌های کارگری، با اعتماد و اطمینان کامل تهدید به توقف فعالیت یا نقل مکان شرکت می‌کنند، در اغلب موارد تهدیدات خود را عملی می‌نمایند. به‌طور کلی بیش از ۵۰ درصد کارفرمایان هنگام مواجهه با تلاش‌های مرتبط با ایجاد اتحادیه‌ها، تهدید کرده‌اند که کل یا بخشی از کارخانه را تعطیل می‌کنند ...

- در ۴۰ درصد مبارزات انتخاباتی که اتحادیه‌ها برنده آن بوده‌اند، ۱۸ درصد کارفرمایان به‌جای مذاکره در خصوص انعقاد اولین قرارداد با اتحادیه، تهدید به تعطیلی کارخانه کرده‌اند و ۱۲ درصد کارفرمایان نیز به تهدیدات زمان سازمان‌دهی مبارزات انتخاباتی ادامه داده و قبل از انعقاد اولین قرارداد، کل یا بخشی از کارخانه را تعطیل کرده‌اند. ۴ درصد کارفرمایان نیز پیش از انعقاد دومین قرارداد، کارخانه را تعطیل کرده‌اند.

نرخ ۱۵ درصدی تعطیلی کارخانه‌ها در طول دو سال تصویب «گواهی»^۱ اتحادیه‌ها، سه برابر نرخ ارائه شده از سوی محققانی است که به بررسی نرخ تعطیلی کارخانه‌های زمان پس از انتخابات در اواخر دهه ۱۹۸۰ و پیش از اجرای موافقت‌نامه نفتا پرداخته‌اند (Bronfenbrenner, 1996; Executive Summary 2).

مهم‌تر آنکه نتایج بررسی فوق نشان داد تهدید به تعطیلی کارخانه با موقعیت رقابتی شرکت، همبستگی نداشته است و همچنین به نظر می‌رسد اوضاع مالی نیز در تصمیمات و یا تهدیدات هیچ نقشی نداشته‌اند. به‌رحال تهدیدات انجام شده به شدت با تحرک و انتقال‌پذیری صنایع، رابطه متقابل دارد (مثلاً تهدیدات در بخش صنعتی متداول‌تر و بیشتر از تهدیدات بخش مراقبت‌های بهداشتی و پزشکی بود). ویژگی فوق باعث تقویت این عقیده می‌شود که تحرک‌پذیری زیاد باعث افزایش قدرت و نفوذ شرکت‌ها برای مقابله با نیروهای کارشان می‌شود. بر مبنای بررسی فوق، محققان پژوهش به این نتیجه رسیدند که موافقت‌نامه نفتا باعث ایجاد اوضاعی شده است که کارفرمایان را به شدت برای تهدید به تعطیلی شرکت‌ها و یا حتی عملی کردن آن، جسور کرده است تا بتوانند از ایجاد اتحادیه‌های کارگری و همبستگی میان آنها ممانعت کنند (Ibid., Executive Summary 3).

به‌طور خلاصه باید گفت تحرک‌پذیری جغرافیایی هر شرکت، تعادل و توازن قدرت کارگران را از یک سو به سمت شرکت‌های چندملیتی و از سوی دیگر به سمت سرمایه‌گذاران بزرگ تغییر می‌دهد. دولت‌ها از تحرک‌پذیری شرکت‌ها، تحت تأثیر قرار می‌گیرند. دولت‌های محلی نیز مانند کارگران ممکن است تضمین رفتار مشارکتی مناسب را امر دشواری بدانند. تلاش‌های دولت برای حمایت و حفاظت از سلامت و امنیت کارگران یا محیط زیست از طریق قانونی ممکن است، شرکت‌ها را وادار کند تا به دنبال مکان‌هایی در داخل یا خارج از کشور باشند که استانداردها و هزینه‌های کمتری دارند. شرکت‌هایی که از جابه‌جایی و نقل مکان خودداری کنند، برای حفظ رقابت بازار در قبال شرکت‌هایی که در دیگر مناطق از هزینه‌های کمتری برخوردارند، دچار مشکل خواهند شد. عوامل

۱. Certification: در اقتصاد کار، به تعیین رسمی یک اتحادیه گفته می‌شود که به‌عنوان نماینده در مذاکره و چانه‌زنی با کارفرمایان در یک واحد مذاکره‌ای خاص، عمل می‌کند.

فوق ممکن است حتی تأثیر قوانین ملی را تا حدی کاهش دهد و توانایی شرکت‌های داخلی برای رقابت را در بازارهای جهانی کاملاً از بین ببرد.

طرف‌داران نولیبرالیسم جهانی مدعی‌اند که جریان نامحدود سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، راندمان و بهره‌وری اقتصاد جهانی را افزایش می‌دهد و به این ترتیب باعث رشد رفاه و آسایش مردم می‌شود. شرکت‌ها با جست‌وجوی هزینه‌های کمتر و نقل مکان به کشورهایی که نرخ دستمزد در آنها کمتر است باعث بهبود استانداردهای زندگی افرادی می‌شوند که در فقر و تهی‌دستی به سر می‌برند. در این وضعیت، افزایش میزان ناامنی شغلی (به‌ویژه میان کارگران ثروتمند شمال)، هزینه‌ای است که در صورت توجه به نابرابری جهانی، به‌خوبی ارزش پرداخت دارد.

در پاسخ به ادعاهای فوق، منتقدان معتقدند جریان‌های سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی متأسفانه به شکل نابرابر و تبعیض‌آمیزی توزیع می‌شود. اول آنکه اکثر سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در کشورهای شمال انجام می‌شود و بنابراین باعث بهبود زندگی و رفاه کارگران جنوب نمی‌شود. علاوه بر این، آن دسته از سرمایه‌گذاری‌ها که در جنوب انجام می‌شوند به شکل گسترده‌ای متمرکزند. مثلاً در اواسط دهه ۱۹۹۰، حدود ۳۸ درصد کل سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی شمال - جنوب در چین انجام شد، در حالی که ۱۰ کشور اصلی مقصد سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی، جمعاً حدود سه چهارم کل سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی را دریافت کردند (World Bank, 1997). از میان کشورهای فوق، بانک جهانی، فقط چین را کشور «کم‌درآمد»، قلمداد کرد. در عوض کشورهای فقیرتری مانند کشورهای صحرای آفریقا، جایی که بدون شک نیاز بیشتری در آنجا وجود داشت، فقط ۲/۲ درصد از کل سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی شمال - جنوب را دریافت کرد. طبق تخمین‌های هیرست و تامپسون، به‌طور کلی ۹۱/۵ درصد از کل سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در سال ۱۹۹۶، در اختیار ۴۳ درصد جمعیت کره زمین قرار گرفت که آنها هم اصلاً محتاج‌ترین مردم جهان نبودند (Hirst and Thompson, 1995: 67-68).^(۷) برخلاف ادعای نئوکلاسیکی مبنی بر اینکه نولیبرالیسم به بهبود جهانی استانداردهای زندگی منجر می‌شود، منتقدان عقیده دارند که باعث دوام ابدی و تعمیق نابرابری اقتصادی می‌شود.

کازینوی جهانی به وجود آورنده مشکلاتی است که اگرچه با مشکلات فوق متفاوت است، اما به همان اندازه دردسرساز و اشکال‌آفرین می‌باشد. رقابت بین سرمایه‌گذاران برای پیشی گرفتن و بهره بردن از بازار داغ آینده باعث می‌شود با تغییر پی‌درپی احساسات خوش‌بینانه به احساسات بدبینانه و برعکس، ورود و خروج گسترده سرمایه به بازار و در نتیجه شکوفایی و کساد متوالی و نامطمئن و خطرناک آن را شاهد باشیم. از آنجاکه قابلیت خرید اوراق بهادار بر سرمایه‌گذاری در کارخانه‌ها و تجهیزات آن و در نتیجه بر رشد اقتصادی تأثیر می‌گذارد، جریان این‌گونه سرمایه‌ها در شکل‌گیری وضعیت اقتصادی جوامع سراسر جهان نقش روزافزونی ایفا کرده است. این تأثیرات در کشورهای در حال توسعه‌ای که کمبود سرمایه دارند و تغییر نظر سرمایه‌گذاران خارجی می‌تواند باعث بروز بحران شدید و زود هنگام مالی در آنها شود، به‌طور چشمگیری گسترده‌تر و حادث‌تر است. به‌خصوص وقتی احساس سرمایه‌گذاران درباره یک کشور در حال توسعه تبدیل به احساسی بدبینانه می‌شود؛ اقتصاد آن کشور به دلیل فرار سرمایه، سقوط ارزش پول رایج داخلی و سیاست‌های سخت‌گیرانه (مثل نرخ بالای بهره) که برای مقابله با بحران ضروری است، به شدت آسیب می‌بیند (Gabel, 1996, 1999a). به این دلیل که منتقدان عقیده دارند، بحران مالی آسیا (و قبل از آن، بحران مکزیک) از تبعات کاملاً پیش‌بینی‌شدنی و اجتناب‌ناپذیر گرایش عجولانه و نسنجیده دهه ۱۹۸۰ به سمت بازارهای سرمایه بین‌المللی آزاد است.

دو مثال مذکور (بحران مالی آسیا و مکزیک)، توجه مخاطبان را به مسئله مهم‌تری جلب می‌کند و آن تأثیرات نولیبرالیسم جهانی بر استقلال و حاکمیت سیاست ملی است. منتقدان عقیده دارند در صورتی که سیاست‌های ملی هر کشور در خدمت منافع سرمایه‌گذاران قدرتمند و شرکت‌های بزرگ نباشد، نولیبرالیسم جهانی باعث تضعیف توانایی قدرتمندترین دولت‌های ملی در اجرا و تحقق سیاست‌ها و اهدافشان خواهد شد. مثلاً کشوری که برای افزایش رشد اقتصادی خود سیاست‌های مالی انبساطی را دنبال می‌کند، ممکن است با تصمیم سرمایه‌گذاران برای کسب درآمد بیشتر در خارج از کشور مواجه شود که موجب خروج سرمایه و در نتیجه کاهش پشتوانه‌های پول رایج داخلی می‌گردد، بنابراین همه تلاش‌ها و سیاست‌های خود را بی‌حاصل و بر باد رفته می‌بیند.

به این ترتیب ارزش پول رایج کشور کاهش می‌یابد، تورم افزایش پیدا می‌کند و (در کوتاه‌مدت) تراز تجاری کشور دچار بی‌نظمی می‌شود به گونه‌ای که دولت مجبور می‌شود هزینه ارائه یارانه به شرکای تجاری‌اش را بر اتباع خود تحمیل کند. منتقدان عقیده دارند در اقتصاد یکپارچه نولیبرال جهانی، سرمایه‌گذاران قدرتمند بازارهای جهانی همواره درصد کنترل و سوءاستفاده از سیاست‌های پولی برای منافع خود هستند.^(۸)

منتقدان اتهامات دیگری را به نولیبرالیسم جهانی نسبت می‌دهند. بسیاری از آنها معتقدند رقابت در شرایط نولیبرال، همواره به فعالان اقتصادی محروم و فقیری آسیب می‌زند که فاقد قدرت سیاسی برای دریافت غرامت از برندگان اقتصادی هستند. مثلاً دولتی که سعی دارد به منظور حفظ کارگران یا حمایت مالی از کارگران اخراج شده، مالیات بر درآمد فردی و گروهی ثروتمندان و متمولان جامعه را افزایش دهد، ممکن است با انواع راهبردها و شیوه‌های فرار مالیاتی مانند انتقال دارایی به خارج از کشور مواجه شود. رقابت جهانی به جای ایجاد افزایش رفاه و سعادت همه افراد جامعه، ممکن است با کاهش قدرت سیاسی فقرا، باعث تشدید و تقویت نابرابری‌های موجود شود. بنابراین با وجود آزادی صوری و ظاهری ارائه شده، ممکن است بازار به مکانی برای اعمال فشار و اجبار شدید تبدیل شود که در نتیجه حقوق و آزادی‌های سیاسی مهم و اساسی تضعیف یا نادیده گرفته شوند (Tilly, 1995).

برای رسیدن به نتایج اسفبار فوق، توجه به دو نکته کفایت می‌کند. منتقدان فرضیه نئوکلاسیکی این موضوع را که بشر به طور طبیعی و ذاتی خودخواه و خواهان حداکثر لذت‌های فردی است را تکذیب می‌کنند. در واقع مخالفان درباره مفید بودن طبیعت بشر، بدبین و شکاک‌اند. اکثر آنها این فکر را که انسان‌ها دارای برخی علایق و آرزوهای مهم و ماندگاری هستند که با ساختار ژنتیکی آنها عجین شده و مستقل از زمان و مکان است، را تکذیب می‌کنند. این مخالفت و تکذیب زمانی شدیدتر می‌شود که فرضیه فوق در مباحث سیاستگذاری مطرح شود. در عوض این گروه معتقدند جهت‌گیری رفتاری فوق که از سوی نظریه نئوکلاسیک به عنوان ماهیت جهانی طبیعت بشر ارائه شده، مبتنی بر شرایط است (رک. فصل دوم).

در حقیقت ساختار شخصیتی ارائه شده از سوی حامیان نولیبرالیسم که آن را به منظور

دفاع از بازار مطرح می‌کنند، در اقتصاد نولیبرال نهفته و درون‌زاست و خود، نتیجه و حاصل فشارها و انگیزه‌های تحمیل شده از سوی بازار آزاد است. در دنیایی که امکانات لازم برای تحصیل وجود ندارد، مراقبت‌های پزشکی و حتی ابتدایی‌ترین امکانات رفاهی - و در جهانی که شأن، امتیازات اجتماعی و حتی حقوق سیاسی اولیه به قابلیت و توانایی اقتصادی افراد بستگی دارد - انسان‌ها جز تمرکز بر افزایش و گسترش منافع شخصی خود، چاره و گزینه دیگری ندارند. اگر خودخواهی و خودمحوری ویژگی خاص نظریه نولیبرالیسم است، پس دفاع از این الگوی اقتصادی با تکیه بر این ویژگی انسانی در بهترین شکل، نوعی تسلسل باطل است. اگر قرار بود همه انسان‌ها دارای طبیعت همیشگی و زایل‌نشدنی مطرح شده در فرضیه نئوکلاسیک‌ها باشند، در آن صورت اقتصاد نولیبرال بهینه تلقی می‌شد. اما منتقدان عقیده دارند که اگر طبیعت انسان انعطاف و تأثیرپذیر و حاصل دنیای خاصی باشد که در آن زندگی می‌کند، آنگاه می‌توان پرسید که آیا حاضریم در نظام اقتصادی‌ای زندگی کنیم که چنین طبیعت و ماهیتی را به انسان می‌دهد؟ احتمالاً ممکن است دیگر نظام‌های اقتصادی جایگزین به‌نحوی از رشد و شکوفایی سایر ذهنیت‌های بشری حمایت کنند که این در مجموع دستاوردهای بهتر و مناسب‌تر اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را برای بشریت به ارمغان خواهد آورد. بنابراین چنین دیدگاه و تلاشی برای ایجاد این‌گونه نظام‌های اقتصادی جان‌نشین و جدید، اصلی‌ترین چالشی است که پیش روی منتقدان نولیبرالیسم قرار دارد.

دیدگاه فوق دربرگیرنده انتقاد نهایی است که به‌طور کلی ورای تبعات و تأثیرات نولیبرالیسم جهانی را جست‌وجو و بررسی می‌کند و بر ساختار نظریه‌ای متمرکز است که از نولیبرالیسم جهانی دفاع می‌کند. منتقدان ادعا می‌کنند که حامیان نولیبرالیسم در تلاششان برای تدوین روشی همیشگی، جهانی و عینی که با بهره‌گیری از آن بتوان ساختار اقتصادی را تعریف و تعیین کرد، قدرتمندترین ایدئولوژی اقتصادی چندین قرن گذشته را ارائه کرده‌اند. به همین دلیل موفقیت نظریه نئوکلاسیک از اصول علمی، عینی و واقعی نشئت نگرفته بلکه حاصل جذابیت تصویری است که نظریه فوق از علم ارائه می‌دهد و نتیجه قدرت منافی است که به بهترین شکل از سوی نظام اقتصادی مورد نظر این نظریه، تأمین و محقق می‌شود. بنابراین اصرار و حمایت نئوکلاسیکی از نولیبرالیسم مبتنی بر ویژگی‌ها و

خصوصیات بدیعی است که به آن نسبت داده می‌شود و همچنین متأثر از تبعات سیاسی است و نه از مشخصه‌های معرفت‌شناختی آن. علاوه بر این، هرگونه ادعایی مبنی بر اینکه نولیبرالیسم محصول تاریخ اقتصادی است، می‌تواند مخالفت افرادی را دربرداشته باشد که مشاغل فکری آزاد و کثرت‌گرایی سیاسی را ستایش می‌کنند (Grabel, 1999b). این ادعا نیز می‌تواند ابزاری بدیع برای سرکوب کردن دیگر دیدگاه‌ها و نظریه‌ها درباره چگونگی سازمان‌دهی بهتر نهادهای اقتصادی جوامع باشد. در این‌گونه موارد، لازم است منتقدان، با بررسی قاطع و قابل قبول دیگر نظام‌های اقتصادی، انتقادهای نظری خود را همراه کنند.

۲-۳. نتیجه‌گیری

هدف اصلی کتاب حاضر، مشارکت در آخرین پیشنهاد؛ یعنی بررسی قاطع و قابل قبول دیگر نظام‌های اقتصادی، همراه با نقد نولیبرالیسم جهانی است. بخشی از کتاب به این مسئله می‌پردازد که درستی و صحت عقاید و باورهای مخالفان نولیبرالیسم، بیش از سقم آن است. همان‌طور که قبلاً بررسی شد نولیبرالیسم جهانی بیشتر به وجودآورنده تبعات منفی است و به همین دلیل از لحاظ اخلاقی، غیرقابل دفاع می‌باشد. بخش دیگری از کتاب به این اعتقاد اختصاص دارد که پایان همیشگی و خاتمه دادن به مبحث فوق که مدافعان نولیبرالیسم جهانی به دنبال آن هستند، مانند نظام اقتصادی مذکور، برای آزادی انسان، خطرناک و زیان‌بخش است. از دست دادن بسیاری از آداب‌ورسوم و مخالفت و اختلاف عقاید در اقتصاد، باعث طرح و اجرای قاطعانه یک طرز فکر می‌شود که سیاست‌های مخرب را به دنبال داشته و باعث تحمل‌ناپذیری عقاید مخالف و به وجود آمدن نوعی نخوت و تکبر زیان‌بار، میان نظریه‌پردازان و سیاستگذاران خواهد شد.

برای تصمیم‌گیری و صدور حکم نهایی درباره چنین مبحثی، راه‌ها و شیوه‌های متفاوتی وجود دارد. یکی از رایج‌ترین روش‌ها در علوم اجتماعی، تأیید و تصویب تجربی و عملی یک دیدگاه یا تکذیب و نفی عملی دیدگاه دیگر است که این کتاب روش فوق را برنمی‌گزیند. حتی سطحی‌ترین و گذراترین مرور و بازنگری شواهد تجربی جمع‌آوری شده تاکنون، نشان می‌دهد که همه گروه‌های درگیر چنین مباحثی قادرند ادعاهای مرتبط با دیدگاه خود را به شکل مستند ارائه کنند. این بدان معنا نیست که جهت‌گیری‌های مختلف و متفاوت، صحت و درستی یکسان و برابری دارند؛ بلکه منظور این است که تصمیم‌گیری

و صدور حکم تجربی و عملی درخصوص چنین مباحثی با اشکالات عمیق و گسترده روش‌شناختی همراه است. برای باور و قبول اینکه می‌توان درباره مباحث فوق با تکیه بر ادله تجربی و عملی، تصمیم‌گیری کرد، باید فرد آماده پذیرش برخی مسائل باشد که از آن جمله می‌توان به فرضیات به نسبت باورنکردنی و نامطمئن درباره ماهیت جهانی که به دنبال شناخت آن هستیم؛ توانایی شناختاری محقق برای درک این جهان با بهره‌گیری از ساختار نظری؛ بیرونی بودن «حقایق» و «اطلاعات» از چارچوب ذهنی محقق؛ بی‌طرفانه و غیرمغرضانه بودن روند انتخاب و تعریف حقایق و ... را اشاره کرد.

این مسائل (که اکنون به آنها خواهیم پرداخت) در گذشته و حال از مهم‌ترین عناوین مباحث اصلی علم فلسفه بوده است. بررسی‌ها و مباحث مبتنی بر فرضیات عملی و تجربی نه تنها هیچ‌گونه اجماع و توافق عمومی را ارائه نکرده، بلکه بهتر است بگوییم این‌گونه مباحث بیشتر باعث به وجود آمدن و تقویت شک و تردید درباره ادعاهایی شده است که اثبات نظریه‌ها بر مبنای شواهد تجربی را ممکن و عملی می‌داند. بنابراین عجیب نیست که شواهد تجربی، امروزه تأثیر کاملاً ناچیزی در مباحث نولیبرالیسم دارد. در بررسی‌ها و تحقیقاتی که بر مبنای شواهد تجربی انجام شده است، به سستی می‌توان نمونه‌ای را یافت که بر اساس یافته‌های تجربی، نظریه مخالف را پذیرفته باشد.

کتاب حاضر سعی دارد با پرداختن به این موضوع از زاویه‌ای دیگر، به جای حل مشکل فوق، از روش تجربی، از استانداردهای هنجاری استفاده کند. گفتنی است قطعاً مشکلات پرداختن به مسائل هنجاری، کمتر از پرداختن به مسائل تجربی نیست. به هر حال در مباحث نولیبرالیسم جهانی، مسائل هنجاری تاکنون شدیداً مورد اغماض و چشم‌پوشی قرار گرفته است. بی‌توجهی و اغماض از یک‌سو و نقد نولیبرالیسم از سوی دیگر، توانایی مخالفان برای ارائه دیدگاه‌های جدید درباره یکپارچگی جهانی اقتصاد را تحت الشعاع قرار داده است. بنابراین هدف این کتاب پرداختن به بیانات و اظهارات تجربی هر یک از مواضع و نظریه‌ها، با محوریت یک سؤال هنجاری به ظاهر ساده است: یک نتیجه اقتصادی خوب حاصل چیست؟ باید از چه معیار یا معیارهایی در هنگام ارزیابی سیاست اقتصادی و یا نتیجه اقتصادی بهره گرفت؟ خواهیم دید که بیشتر مخالفت‌ها علیه نولیبرالیسم جهانی، از مجادلات و کشمکش‌های هنجاری نشئت می‌گیرد و نه از مباحث و مشاجرات

تجربی، بنابراین ما مبحث خود را با بررسی و سؤال در مورد معیارهای هنجاری به کار گرفته شده از سوی حامیان نئوکلاسیکی نولیبرالیسم جهانی، آغاز می‌کنیم. سپس به بررسی این نکته می‌پردازیم که آیا معیارهای هنجاری جدید در تحقق دستیابی به سیاست و نتایج مناسب اقتصادی، بهتر عمل می‌کنند؟

گفتنی است مبحث مطرح شده در این کتاب صرفاً جنبه آکادمیک ندارد، بلکه مباحثی از این دست، میان اقتصاددانان محافل علمی و دانشگاهی، به شیوه‌ای تقریباً مستدل و قانع‌کننده، باعث به وجود آمدن و شکل‌گیری سیاست اقتصادی جاری و کاربردی می‌شود. سرعت روزافزون و فزاینده اصلاحات اقتصادی نولیبرال در سطح دولت ملی و در عصر روابط بین‌المللی، بیانگر (و در واقع به وجود آورنده) تفوق و برتری تفکر نئوکلاسیکی در رشته اقتصاد و سایر شاخه‌ها و رشته‌های دانشگاهی (مانند علوم سیاسی) در ۲۵ سال گذشته است. مؤسسات و نهادهای قدرتمند داخلی، مانند بانک‌های مرکزی و همچنین مؤسسات مالی چندجانبه مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک‌های توسعه از جمله بانک جهانی، با این باور که نظام نولیبرال به شکل بی‌نظیری توانایی ایجاد رونق و شکوفایی اقتصادی را دارد، به خط‌مشی نولیبرالی روی آورده‌اند. به طور خلاصه باید گفت مباحث مرتبط با نولیبرالیسم جهانی، برای ساکنان کنونی و آتی کره زمین از اهمیت چشمگیر و بسزایی برخوردار خواهد بود.

۳. رؤس مطالب کتاب

این کتاب دارای سه بخش اصلی است. بخش اول شامل سه فصل است که به طور خلاصه به بررسی رویکرد هنجاری نسبت به نولیبرالیسم جهانی می‌پردازد. ارائه مباحث این بخش و دیگر بخش‌های کتاب غیرفنی و غیرتخصصی، اما به اندازه کافی دقیق و موشکافانه است که بتواند به وضوح شرح دهد. فصل اول به ارائه استاندارد هنجاری «رفاه‌گرایانه» در نظریه نئوکلاسیک می‌پردازد. در این فصل توضیح خواهیم داد که رفاه‌گرایی مستلزم چیست و خواهیم دید که رفاه‌گرایی حاصل و پیامد نامشروع نسبت‌گرایی^۱ و تحویل‌گرایی^۲ بین

۱. Relativism: اعتقاد به نسبی بودن دانش، اعتقاد به اینکه همه امور از جمله واقعیت‌ها و مفاهیم مختلف، مانند زمان و مکان و ... نسبی هستند.

۲. Reductionism: تقلیل‌گرایی، واگشت‌گرایی و مکتب اصالت تحویل.

فردی است که نظریه نئوکلاسیک بر مبنای آن شکل گرفته است. ویژگی‌های اصلی این رویکرد، نسبتاً ساده و صریح است. در واقع بخشی از قدرت متقاعدکنندگی تفکر نئوکلاسیکی از فصاحت و صراحتی نشئت می‌گیرد که از فرضیات اولیه نسبتاً ساده آن گرفته تا نتایج سیاسی چشمگیر و شگرف آن را شامل می‌شود. پس از درک و فهم رفاه‌گرایی، در فصل دوم به معرفی روشی می‌پردازیم که نظریه نئوکلاسیک با بهره‌گیری از آن دفاعیه و حمایت قدرتمند خود از نولیبرالیسم ارائه می‌کند.

عرضه و ارائه مطالب کتاب توضیحی و تشریحی است، بنابراین هیچ‌گونه آموزش اقتصادی از قبل تعیین‌شده‌ای پیش‌بینی نشده است. بلکه این فصل برای نشان دادن دیدگاه نئوکلاسیکی نسبت به بازار، از ابزار تحلیلی رسمی عرضه و تقاضا استفاده می‌کند و این مفاهیم را به روشنی و وضوح شرح می‌دهد. اگرچه ویژگی رسمی و ظاهرگرایانه نظریه نئوکلاسیک می‌تواند منحرف‌کننده و غلط‌انداز باشد ولی مفاهیم فوق‌آن‌قدر اهمیت دارد که برای دفاع از نولیبرالیسم، نمی‌توان آنها را حذف و مورد چشم‌پوشی و اغماض قرار داد. بنابراین باید در اینجا ریسک و خطر رسمیت دادن به این نظریه را پذیرفت، به طوری که همه افرادی که دروس و دوره‌های پایه اقتصادی را گذرانده‌اند به آسانی مطالب فوق را درک کنند. به امید آنکه این امکان برای دیگران نیز فراهم باشد. بخش نهایی فصل دوم به بررسی منتقدانه رفاه‌گرایی می‌پردازد. همان‌گونه که خواهیم دید، رفاه‌گرایی در قبال انبوه انتقادات مخرب، کاملاً آسیب‌پذیر است و به همین دلیل از سوی بسیاری از اقتصاددانان و نظریه‌پردازان هنجاری خارج از حیطه اقتصاد رد شده است. به دنبال این بررسی منتقدانه، فصل سوم به تعدادی چشم‌انداز جدید هنجاری تساوی‌گرایانه می‌پردازد که از سوی نظریه‌پردازان سیاسی، فیلسوفان و دیگر شخصیت‌های مهم و برجسته مطرح شده است. این مبحث شامل بررسی خلاصه‌وار چشم‌اندازهای هنجاری تساوی‌گرایانه‌ای است که با دو مکتب فکری اقتصادی غیرسنتی و بدعت‌آمیز نهادگرایی^۱ و مارکسیسم^۲ در ارتباط است. این فصل به شرح و دفاع از نوعی موقعیت هنجاری می‌پردازد که دربرگیرنده روح و ماهیت مساوی‌گرایانه عقاید فوق است. این قسمت از کتاب مستقیماً بر مبنای مطالعات استراتژی اقتصاددان، فیلسوف و برنده

1. Institutionalism

2. Marxism

نوبل مشهور جهان «آمارتیا سن»، نوشته شده است. وی از اصل هنجاری «برابری امکانات بالقوه و قابلیت‌ها» حمایت می‌کند. این فصل به بررسی این نکته می‌پردازد که اصل فوق، مستلزم چیست و برخی مزیت‌های آن را به‌عنوان اصل هنجاری برای ارزیابی دستاوردهای اقتصادی ارائه می‌کند.

درحالی‌که بخش اول به‌طور خلاصه و بدون شرح مبسوط به بررسی نولیبرالیسم می‌پردازد، بخش دوم به‌تفصیل درباره موقعیت هنجاری نولیبرالیسم جهانی سخن می‌گوید. فصل چهارم کتاب مبحث هنجاری بخش دوم را به اوضاع بین‌المللی بسط می‌دهد. فصول پنجم و ششم نیز به بررسی دو مبحث معاصر درباره سیاست اقتصادی می‌پردازند که در هریک از آنها دفاع از نولیبرالیسم زیر سؤال رفته و مورد اعتراض قرار گرفته است.

همواره در صورت تلاش برای اندیشیدن درباره ارزیابی خط‌مشی یا برابری اقتصادی (یا سیاسی، اجتماعی و فرهنگی) در عرصه جهانی؛ نوعی اشکال مهم، بغرنج و دردسرساز به‌وجود می‌آید که حاصل تفاوت‌های میان فرهنگی است. جوامع مختلف از زمان‌های گذشته به ارائه و توسعه عقاید، دکترین‌های مذهبی، نظام‌های فلسفی و چارچوب‌های هنجاری مجزا و متفاوت پرداخته‌اند؛ مثلاً نظریه‌پردازی جوامع مختلف درباره اهمیت جنسیت انسان و روابط بین بشر و محیط غیرانسانی، کاملاً متفاوت است. این تعدد و تنوع برای بسیاری از دانشمندان، ارائه اصول و معیارهای ارزیابی نظام‌های سیاسی بین‌المللی که قطعاً دربرگیرنده جوامع مختلفی هستند را به وظیفه‌ای دشوار و مشکل‌ساز تبدیل کرده است. آنها می‌پرسند وقتی جوامع مختلف، عقاید و باورهای متفاوتی را ارائه کرده‌اند، چه مبنایی برای نقد و بررسی‌های میان فرهنگی وجود دارد؟ درواقع آیا اصلاً برای چنین قضاوتی، مبنایی وجود دارد؟ وقتی دیگران در عقاید ما سهیم نیستند، آیا می‌توانیم برای ارزیابی رفتار دیگران از عقاید خودمان بهره بگیریم؟ اگر پاسخ منفی است از چه مبنایی باید برای این ارزیابی‌ها بهره گرفت؟ سرانجام اینکه با توجه به تنوع و تعدد میان فرهنگی موجود، چگونه می‌توان نظام‌های سیاسی جهانی را ایجاد کرد و یا آنها را مورد ارزیابی قرار داد؟ در شکل‌گیری نظام‌های سیاسی که قرار است مرز فرهنگ‌های متفاوتی را درنوردند، ارزش‌های چه کسی باید در اولویت قرار گیرد و قوانین چه کسی باید حاکم باشد؟

فصل چهارم این کتاب به سیاست جهانی پرداخته است. در این فصل دو دیدگاه نظری مهم مطرح می‌شود، دیدگاه اول «عینیت برون‌گرایی اخلاقی»^۱ می‌باشد که مدعی است فقط یک آیین‌نامه و مجموعه اصول منحصر به فرد و صحیح هنجاری وجود دارد که با یکبار درک و دریافت این اصول می‌توان و باید آنها را برای بررسی خط‌مشی‌ها و دستاوردهای همه جوامع - حتی جوامعی که با این اصول موافق نیستند و آن را تأیید نمی‌کنند - به کار گرفت. دیدگاه دوم نسبیت‌گرایی فرهنگی است. این دیدگاه تأکید دارد چنین آیین‌نامه‌ای وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد، بنابراین هر جامعه باید برای پیشبرد و ارزیابی رفتار خود، به ایجاد آیین‌نامه اخلاقی مخصوص خودش بپردازد. در حالی که دیدگاه اول مزیت عرضه نوعی مبنا و پایه ثابت برای شناسایی و مقابله با ظلم و ستم را دارد، هر زمان که این دیدگاه مطرح شده است، منتقدان آن را به تمایلات امپریالیسم فرهنگی نسبت داده و اظهار داشته‌اند که اعضای جوامع قدرتمند جهان سعی دارند قوانین و اصول اخلاقی خود را بر دیگران تحمیل کنند. در عوض، دیدگاه دوم مزیت احترام به تفاوت‌های میان فرهنگی را به دنبال دارد. باین حال عینیت‌گرایی و واقع‌گرایی عقیده دارند که دیدگاه دوم برای تمایز بین رفتارهای فرهنگی تحمل‌پذیر و رفتارهای فرهنگی ظالمانه و تحمل‌ناپذیر، هیچ مبنا و پایه‌ای ارائه نمی‌کند. بنابراین امکان دارد این دیدگاه در مواجهه با بی‌عدالتی‌های شدید و صریح، به تسلیم و عقب‌نشینی افراد منجر شود.

هر دو دیدگاه مزیت‌هایی دارد. بنابراین برای ایجاد معیار جدید باید ببینیم که از یک سو تا چه اندازه به ارائه مبنا و پایه‌ای برای مقابله با ظلم و ستم می‌پردازد و از سوی دیگر تا چه اندازه به تفاوت‌های موجه و قابل درک احترام می‌گذارد. اما چگونه چارچوب هنجاری واحد می‌تواند هر دو هدف فوق را محقق کند؟ آیا هرگونه دیدگاه هنجاری جهانی که ما به دنبال آن هستیم، نمی‌تواند ارائه‌کننده تمایلات و گرایش‌های امپریالیستی باشد؟ در فصل چهارم خواهیم دید، در حالی که تنش و اختلاف بین نقد میان فرهنگی و احترام به تفاوت‌های میان فرهنگی، قابل حل و از بین رفتنی نیست، دیدگاه «سن» در خصوص «برابری قابلیت‌ها» می‌تواند حداقل به ارائه چارچوبی برای کنترل معقول و منطقی این اختلاف منجر شود. از این رو این فصل از کتاب به دفاع از نوعی نظام اخلاقی

بین‌المللی می‌پردازد که بر پایه مفهوم «برابری قابلیت‌ها» و برای تعیین این مسیر میانی بنا و طراحی شده است. یعنی اصول و نظام اخلاقی که در عین شکیبایی در قبال تفاوت‌ها و تنوعات توجیه‌پذیر، برای ریشه‌کنی ظلم و ستم، کاملاً قاطع عمل می‌کند.

دو فصل بعدی، بررسی دقیقی از دو مبحث مرتبط با خط‌مشی‌های اقتصادی ارائه می‌دهد که در مرکز مبحث یکپارچگی جهانی اقتصاد - یعنی رقابت‌پذیری ملی و تجارت بین‌المللی - قرار دارند. در هریک از این مباحث، سه دیدگاه مجزا مطرح می‌شود که با توجه به عقاید و ادعاهای هریک از آنها در خصوص اجتناب‌ناپذیری و مطلوبیت نولیبرالیسم جهانی، می‌توان آنها را از یکدیگر مجزا کرد. اولین دیدگاه، «دیدگاه نئوکلاسیک» است که شامل شک و تردید عمیق از هرگونه ابتکار عمل سیاسی در خصوص افزایش رقابت ملی است، درحالی‌که قاطعانه از تجارت آزاد دفاع می‌کند. هر دو موضع‌گیری سیاسی فوق بر مبنای نوعی تعهد و تسلیم در برابر مکتب انترناسیونالیسمی شکل گرفته که به دنبال توجیه و اثبات این عقیده است که نولیبرالیسم جهانی با فراهم کردن رفاه بشر، بهترین فرصت‌ها را برای توسعه و پیشرفت‌های جهانی ارائه می‌کند.

بنابراین خواهیم دید دفاع نئوکلاسیکی از نولیبرالیسم جهانی (به‌خصوص تجارت آزاد) با شکل نسبتاً شدیدی از نسبیت‌گرایی فرهنگی در ارتباط است که به نوبه خود برگرفته از نسبیت‌گرایی میان‌فردی است که در فصل اول شرح داده شده است. نئوکلاسیک‌ها عقیده دارند اعضای هر جامعه، باید مشروعیت آداب‌ورسوم و شعائر اجتماعی جوامع دیگر و همچنین عادات و رسوم تولید، اشتغال و محیط زیست آنها را بپذیرند. بنابراین نئوکلاسیک‌ها با تقاضای فعالان کار و محیط زیست مبنی بر اینکه سیاست‌های تجاری باید کشورهای دیگر را به اتخاذ و انتخاب برخی آداب‌ورسوم خاص و معین تشویق کند، کاملاً مخالف‌اند. در نگاه اول امکان دارد چنین به‌نظر برسد که این ندانم‌گویی (لادری‌گرایی)^۱ درصدد محافظت و دور نگه‌داشتن نظریه نئوکلاسیک از تمایلات امپریالیسم فرهنگی است؛ درواقع بسیاری از حامیان و مدافعان این الگو، چنین ادعایی هم دارند. با وجود این خواهیم دید که نسبی‌گرایی فوق، غیرقابل دفاع و توجیه‌ناپذیر است. دیدگاه نئوکلاسیک هم در دام عینیت‌گرایی اخلاقی و هم در مخمصه امپریالیسم فرهنگی

گرفتار است که این ویژگی، اشکال کوچکی نیست. این دیدگاه با تکیه بر نسبی‌گرایی فرهنگی به دنبال پایه و مبنایی است تا با بهره‌گیری از آن پاسخی مطلق و جهانی برای چگونگی شکل‌گیری اقتصاد همه جوامع ارائه کند بدون آنکه تنوع و تعدد این جوامع را در نظر بگیرد که این خود آغاز گرفتاری در دام و مخمصه‌های فوق است.

دیدگاه دوم، با آنکه از انسجام درونی، دقت و صراحت کمتری برخوردار است، اما در بین اقتصاددانان و به‌ویژه تحلیلگران سیاست‌های اقتصادی، دارای جایگاه مناسبی است. نگارنده در این کتاب، برای نشان دادن ستون‌های اصلی این دیدگاه و تضاد نسبتاً شدیدی که بر مبنای آن شکل گرفته است، از آن با نام «ملی‌گرایی ترقی‌خواه»^۱ یاد می‌کند. در مباحث رقابت‌پذیری اقتصادی، حامیان و مدافعان معتقدند برای تضمین بقای هر ملت در مبارزات رو به رشد بازارهای جهانی، باید به دنبال سیاست و راهبردهای ترقی‌خواهانه «افزایش رقابت‌پذیری» بود. در مبحث تجارت نیز، طرفداران عقیده دارند برای توسعه سعادت و رفاه اتباع هر کشور باید به دنبال «تجارت استراتژیک»^۲ بود. این دو گروه ناسیونالیست ترقی‌خواه، الزاماً با عقاید یکدیگر موافق نیستند - مثلاً برخی افزایش‌دهندگان رقابت‌پذیری، ممکن است به تجارت استراتژیک نیز مشغول باشند.

باین حال به دلیل تشابهات بسیار زیاد، نگارنده آنها را در یک دیدگاه واحد، بررسی کرده است. مانند هواداران نظریه نئوکلاسیک، حامیان سیاست رقابت‌پذیری و همچنین طرفداران تجارت استراتژیک عقیده دارند که نولیبرالیسم جهانی تا حد زیادی اجتناب‌ناپذیر است. اما آنها عقیده نئوکلاسیکی مبنی بر اینکه همه افراد بشر الزاماً از این نظام جدید سود می‌برند را نمی‌پذیرند. در عوض این دو گروه معتقدند که نظام نولیبرال می‌تواند ساکنان کشورهای را که نمی‌توانند در قبال رقابت خود عملکرد مناسبی داشته باشند، کاملاً از پا درآورده و نابود کند. خط‌مشی هنجاری آنها به دنبال ارائه یک طرح کلی به سیاست‌گذاران ملی است تا با تکیه بر آن بتوان موفقیت اقتصادی را در این وضعیت جدید و خطرناک تضمین کرد. حامیان رقابت‌پذیری ملی برای تحقق این هدف، تاکنون به ارائه چندین خط‌مشی و نظام سیاست اقتصادی جدید پرداخته‌اند. فصل پنجم

1. Progressive Nationalism

2. Strategic Trade

کتاب به بررسی چندین رویکرد مجزای مرتبط با رقابت‌پذیری اختصاص دارد. ثابت شده است که سه رویکرد منتخب در این فصل - سرمایه انسانی، مدیریت مشارکتی و تخصصی شدن انعطاف‌پذیر - از تأثیرگذارترین رویکردهای دو دهه گذشته بوده است.

حامیان رقابت‌پذیری ملی و تجارت استراتژیک که در اینجا مورد بررسی قرار گرفته‌اند به‌طور گسترده‌ای در سنت لیبرال‌های چپ قرار می‌گیرند. این نظریه‌پردازان که از دهه ۱۹۸۰ و عصر آشفتگی اقتصادی و احیای حزب محافظه‌کار در آمریکا و اروپا ریشه گرفته‌اند، به دنبال کشف سیاستی ترکیبی بودند که بتواند مبنای رفاه و سعادت طبقه کارگر را دوباره احیا کند. بنابراین عجیب نیست بین آنها نوعی تعهد هنجاری مشترک نسبت به برابری اقتصادی وجود داشته باشد که در واقع محرک اصلی مخالفت آنها با تجویزات خط‌مشی نئوکلاسیکی است. آنچه عجیب به‌نظر می‌رسد این است که مساوات‌گرایی فوق‌به‌طور نسبتاً گسترده‌ای در حیطه مرزهای ملی محدود شده است. با این حال در این رویکرد، هیچ‌گونه دفاع هنجاری از این ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی دیده نمی‌شود. با توجه به اینکه توسعه‌دهندگان رقابت‌پذیری در نظریه‌های خود، نولیبرالیسم جهانی و رقابت بازار بین‌المللی را طبیعی و درعین‌حال خطرناک می‌دانند، به‌نظر می‌رسد آنها چاره‌ای ندارند جز اینکه با قبول تأمین سعادت و رفاه مردم یک کشور، به قیمت از بین رفتن سعادت و رفاه دیگران، مساوات‌گرایی خود را تا حدی تعدیل کنند.

دیدگاه سوم «انترناسیونالیسم مساوات‌گرایانه»^۱ نام دارد. طرفداران این دیدگاه عقیده دارند نولیبرالیسم جهانی، بالقوه خطرناک است؛ اما آنها با ایده اجتناب‌ناپذیر بودن این نظام مخالف‌اند. آنها عقیده دارند که نظام‌های سیاست جهانی به‌جای ریشه داشتن در هرگونه مسیر تاریخی معین و از پیش تعیین شده‌ای، به‌طور گسترده آزاد، نامحدود و بر پایه اوضاع موجود هستند. با توجه به نقایص و کمبودهای هنجاری و دستوری نولیبرالیسم جهانی، آنها عقیده دارند که ما می‌توانیم و باید به طرح یک نظام سیاست جهانی جدیدی بپردازیم که دیدگاه متفاوتی به ادغام و یکپارچگی جهانی اقتصاد داشته باشد. این نظام جایگزین باید تا جایی که امکان دارد از جوامع مختلف در قبال تأثیرات مخرب یکپارچگی بازارمحور محافظت کند و درعین‌حال مزایایی را که مراودات اقتصادی بین‌المللی

به دنبال دارد، توسعه و افزایش دهد. علاوه بر این، چنین نظامی باید با شکلی از مساوات‌گرایی که مناسب عرصه و وضعیت بین‌المللی است، منطبق باشد. در مبحث رقابت‌پذیری ملی، مدافعان «انترناسیونالیسم مساوات‌گرایانه» به دنبال سیاست‌های «کاهش‌دهنده رقابت» هستند تا جنبه‌های مهم و اساسی زندگی اجتماعی را از مدار رقابت داخلی شرکتی و رقابت بین‌المللی خارج کنند. در مبحث تجارت نیز، مدافعان انترناسیونالیسم تساوی‌گرا به دنبال تجارت منصفانه‌اند.

این دیدگاه بر پایه مدلی بنا شده که کاملاً با مدل اقتصادی حامیان نئوکلاسیک نولیبرالیسم و همچنین مدل ناسیونالیست‌های ترقی‌خواه، متفاوت است. بنابراین باید زمانی را صرف توضیح و تشریح این الگوی اقتصادی کرد. همچنین باید به تشریح مسیری که این الگو را از «تحویل‌گرایی» تفکر نئوکلاسیک، متمایز می‌کند؛ پردازیم. تحویل‌گرایی که در تشریح دیدگاه نئوکلاسیک در فصل‌های اول و دوم به‌وضوح نمایان خواهد شد. در این فصول خواهیم دید که تحویل‌گرایی نئوکلاسیک، چرا و چگونه به ارائه نوعی طرح کلی از خط‌مشی سیاست اقتصادی به طرفداران خود می‌پردازد که این طرح هم صریح و واضح و هم قاطع و انعطاف‌ناپذیر است. این قاطعیت می‌تواند برای افرادی که به دنبال امنیت ظاهری خط‌مشی سیاسی صریح و بدون ابهام هستند، رضایت‌بخش باشد. با وجود این نگارنده نشان می‌دهد که با چشم‌پوشی از امنیتی که تحویل‌گرایی ارائه می‌کند، می‌توان فضای بیشتری را برای اندیشه و تفکر خلاق درباره خط‌مشی اقتصادی یافت.^(۹)

انترناسیونالیست‌های تساوی‌گرا نیز به‌نوبه‌خود برای محافظت از جنبه‌های حیاتی و مهم زندگی اجتماعی در قبال آثار و تبعات ویرانگر رقابت جهانی، راه‌های متفاوتی را پیشنهاد کرده‌اند مثلاً آنها سعی دارند با اجرای استانداردهای هماهنگ کار، وضعیت اساسی و مهم کار (مانند حقوق کارگران) را از رقابت حذف کنند. انگیزه و محرک پیشنهادهای فوق، ملاحظات بین‌المللی هستند و به‌این ترتیب از برخی جهات با مخالفان نئوکلاسیک خود، تشابهاتی دارند.

انترناسیونالیست‌های مساوات‌گرا، مانند نئوکلاسیک‌ها، تجارت استراتژیک و سیاست‌های افزایش‌دهنده رقابت‌پذیری به‌منظور توسعه رفاه ملی را تکذیب می‌کنند، بنابراین باید

بررسی کنیم که آنها چرا از حمایت و تأیید نولیبرالیسم جهانی امتناع می‌ورزند. مبحث تجارت بین‌المللی به‌خوبی مقدمات تشریح و تصریح اختلاف بین این دو گروه را فراهم می‌کند. خواهیم دید که اختلاف‌نظر آنها درباره تجارت، حاصل تعهدات هنجاری و همچنین الگوهای اقتصادی و اجتماعی متفاوتی است که هریک از گروه‌ها عرصه خط‌مشی مورد نظرشان ارائه می‌کنند. جدول ۱ به‌طور خلاصه موضع‌گیری این سه رویکرد را نشان می‌دهد.

جدول ۱ خلاصه تجویزات خط‌مشی‌های اقتصادی

تجارت	رقابت‌پذیری ملی	
تجارت آزاد تجارت استراتژیک	مخالف سیاست رقابت‌پذیری سیاست‌ها و راهبردهای افزایش رقابت‌پذیری	دیدگاه نئوکلاسیک ملی‌گرایی ترقی‌خواه
تجارت منصفانه	سیاست‌های کاهش رقابت‌پذیری	مساوات‌گرایی بین‌المللی

بخش آخر کتاب به مسائل و موضوعات نظری بیشتری می‌پردازد. فصل هفتم نشان می‌دهد که پس از پذیرش مساوات‌گرایی بین‌المللی و استاندارد هنجاری برابری قابلیت‌ها، چه نوع خط‌مشی‌های اقتصادی را می‌توان مدنظر قرار داد. همان‌گونه که خواهیم دید، موقعیت و اوضاع هنجاری بنیادینی لازم است، به همین دلیل پیشنهادهای ارائه شده در این فصل، ورای مباحث خط‌مشی‌های ضعیف معاصر قرار دارد. این پیشنهادهای را حتی در صورت عدم اجرای دقیق، باید کاملاً جدی گرفت. پیشنهادهای فصل هفتم متناسب با سال ۲۰۲۵ و به‌گونه‌ای طراحی شده است که با اندیشیدن به آنها بتوان به اعتراضاتی که همواره میان انسان‌ها و هنگام گفت‌وگو درباره جهانی کاملاً متفاوت از جهان کنونی به میان می‌آید، به‌طور موقت خاتمه داد. این اعتراضات ناباورانه‌ای است که هرگونه پیشنهاد جدیدی را به بهانه غیرعملی بودن، مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد. توسعه اجتماعی همواره مستلزم وجود مؤسسات، نهادها، سیاست‌ها، اصول و هنجارهایی است که به‌نظر می‌آید در گذشته‌ای نه‌چندان دور می‌شد هرگونه ویژگی را غیر از مفید و عملی بودن، به آنها نسبت داد. اگر امکان تجسم دنیایی کاملاً متفاوت از دنیای کنونی را از خودمان دریغ کنیم، شانس تحقق اصلاحات اجتماعی و اقتصادی چشمگیر را تا حد زیادی از دست داده‌ایم.

فصل هفتم همچنین به نقش و اهمیت اصل برابری قابلیت‌ها در ایجاد و طرح سیاست‌هایی می‌پردازد که اصلاحات سیاسی مطرح شده در این کتاب را تضمین می‌کند. در دهه گذشته، با هدف مقابله و ایستادگی در برابر آنچه خطرات نولیبرالیسم جهانی نامیده می‌شود، تعداد زیادی جنبش اجتماعی جدید در جهان، شکل گرفته است. اگرچه حیطة عضویت و فعالیت این جنبش‌ها، ملی است، اما دامنه فعالیت آنها به آن سوی مرزهای ملی و منطقه‌ای کشیده شده و در جست‌وجوی اهداف مشترکشان به تبادل اطلاعات و حتی همکاری با یکدیگر پرداخته‌اند. با این حال جنبش‌های مذکور اغلب در خصوص اصلاحات خاص سیاسی با یکدیگر به مجادله و اختلاف نظر می‌پردازند. متأسفانه شکافی که بین جنبش‌های اجتماعی شمال و جنوب فاصله انداخته، به دلیل وضعیت متفاوت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، هر لحظه در حال گسترش و عمیق‌تر شدن است.

نگارنده نشان خواهد داد که تعهد نسبت به اصل برابری قابلیت‌ها می‌تواند این جنبش‌های اجتماعی را در راه رسیدن به آشکال جدید انترناسیونالیسم و یافتن شیوه‌های جدید اصلاحاتی برای تحقق آرزوها و آمال اجتماعی آنها یاری کند. این مبحث دوباره به مفاهیم و مضامین سؤالی می‌پردازد که در فصل چهارم در خصوص ارتباط بین نقد و احترام به تفاوت‌های میان فرهنگی مطرح شده بود. او اثبات می‌کند که اصل برابری قابلیت‌ها، این حق را به حامیان عدالت جهانی می‌دهد که به قضاوت درباره سیاست‌ها، آداب‌ورسوم و نهادهای فرهنگ‌های سراسر جهان بپردازند. این اصل همچنین از افراد فوق می‌خواهد با اراده و اختیار خود، جوامع، شیوه‌ها و روش‌های زندگی‌شان را تسلیم قضاوت دیگران نکنند. برابری امکانات بالقوه به ارائه مبنایی برای سیاست‌های کاملاً مسالمت‌آمیز و مبتنی بر مذاکره و گفت‌وگو و همچنین سیاست اصلاحات تدریجی و گام‌به‌گامی می‌پردازد. این کتاب به دنبال توسعه و پیشرفت‌های کوچک مقطعی و همچنین اصلاحات درخور توجه و منطبق با گذر زمان است. به‌طور خلاصه باید گفت این اصل می‌تواند برای سیاست‌های عینی دنیایی که ما آن را می‌شناسیم نوعی دستورالعمل و رهنمون عملی ارائه دهد و درعین حال از ما بخواهد گوشه چشمی هم به دنیای کاملاً متفاوتی داشته باشیم که در سال ۲۰۲۵ به دنبال آن خواهیم بود.

بخش اول

موضوعات هنجاری

مقدمه

۱. دستاورد اقتصادی مناسب حاصل چیست؟

گاهی بهتر است هر روندی را از نقطه نظر صفر آغاز کنیم. ابهام و پیچیدگی‌های موجود در مناظره‌های سیاسی اغلب ناشی از بی‌توجهی و یا بذل توجه کافی به بعضی موضوعات است. این مسئله در خصوص مباحث ترکیب اقتصاد جهانی نیز مصداق مشهودی دارد. برای مثال ممکن است ناظران مباحث مقوله تجارت آزاد به این نتیجه رسیده باشند که نظریه پردازان و افرادی که در این خصوص مناظره می‌کنند فقط می‌کوشند تا در نظردهی و سخنرانی گوی سبقت را از هم برابند و البته این ویژگی نیز صحیح به نظر می‌رسد. به تعبیر واضح‌تر، ایجاد ناهماهنگی و عدم توافق نظر در کلام رقبای صاحب نظر این عرصه وقتی مشهودتر می‌شود که مذاکرات مستند و منطقی به دلیل برخورداری از حمایت و جانب‌داری از چارچوب و الگوهای هنجاری متمایز می‌بایست به عنوان نظریه برتر پذیرفته شود؛ البته این حمایت و جانب‌داری از الگوها یا ساختارهای مذکور معمولاً به صورت ضمنی و ناگفته باقی می‌مانند. بدین ترتیب این بخش تا حدودی سعی دارد هرگونه ابهام و پیچیدگی مرتبط با مباحث این حوزه را با تشریح و شفاف‌سازی مواضع هنجاری و دستوری موجود، کاهش داده و رفع کند و ابهامات موجود را از مناظرات و مذاکرات سیاست اقتصادی معاصر بزدايد.

شاید طرح این سؤال نقطه شروع خوبی باشد که «دستاورد اقتصادی مناسب حاصل چیست؟» انتظار ما این است که سیاست اقتصادی در مهم‌ترین و اولین گام، کدام‌یک از اهداف بزرگ و حائز اهمیت را محقق نماید؟ این نکته ظاهراً سؤال بسیار اساسی و

مهمی است که در مباحث سیاست اقتصادی کمتر به آن پرداخته می‌شود. به نظر می‌رسد تحلیلگران سیاسی درباره چگونگی رسیدن به برون‌ده و دستاورد اقتصادی خوب و مناسب، ایده‌هایی را در سر داشته باشند، چون در غیر این صورت نمی‌توان تصور کرد که چرا این افراد باید فقط از بعضی گزینه‌ها و راهکارهای خاص سیاسی طرفداری و حمایت کنند. به این ترتیب از عدم توجه به این سؤال اساسی در مباحث این موضوع چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ آیا در این صورت پاسخ همه ما این است که طرح این سؤال و مسئله در مباحث و مناظرات موضوع فوق باعث اتلاف وقت و انرژی می‌شود و این در حالی است که این انرژی و زمان را می‌توان به نحو بهتری در بررسی آثار و پیامدهای ناشی از گزینه‌های سیاسی موجود به کار گرفت؟

البته می‌دانیم که چنین پاسخی، درست نیست. وقتی به مباحث و گفت‌وگوهای سیاسی عمومی گوش می‌کنیم، رقابت آنها را به وضوح درک می‌کنیم و می‌بینیم. همچنین به ابعاد و نقطه‌نظرات نسبتاً مخالفی پی می‌بریم که در پشت پرده گفت‌وگوهای سیاسی و در خصوص علل و عوامل بهینه‌سازی دستاوردهای مناسب اقتصادی نهفته است. وقتی برای راهنمایی و رسیدن به راهکار مناسب به نظریه‌های سیاسی و فلسفی روی می‌آوریم می‌بینیم این‌گونه سؤالات همواره در آنها موجود و مطرح است و در عرصه‌های عملی و نظری هزاره‌ای که در آن هستیم نیز اختلاف‌نظرهای اساسی و مهمی وجود دارد. بنابراین به این نکته می‌رسیم که این سؤال به ظاهر ساده را با جواب‌های ساده نمی‌توان پاسخ گفت. علت آنکه درباره چگونگی بهینه‌سازی و بهبود دستاوردهای اقتصادی، در بین خود اختلاف‌نظر داریم (معمولاً به طور قوی و شدید) این است که دیدگاه و نظریاتمان در این خصوص عملاً برگرفته از تصور و برداشت ما از یک معیار درست، خوب و مناسب است. اگر سؤال «برایند اقتصادی مناسب حاصل چیست؟» را در اغلب مباحث و گفت‌وگوهای سیاست اقتصادی نادیده انگاریم، آنگاه می‌توان به این نتیجه رسید که این سؤال حیاتی نادیده گرفته نمی‌شود، بلکه سرکوب شده و از طرح آن جلوگیری می‌شود.

البته این جلوگیری و سرکوب کردن، حاصل روند مشخصی است که کیفیت مباحث و گفت‌وگوهای عمومی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. این رویکرد توأم با سرکوب عملاً به ابهام و بی‌توجهی به نکات حساس و کلیدی در موضوعات مهم سیاسی دامن

می‌زند. در واقع این فرایند باعث می‌شود تا به این نتیجه برسیم که بحث در خصوص سیاست‌های این مقوله از اقتصاد اساساً و گاهی صرفاً درباره پیش‌بینی و برآوردهای آثار ناشی از راهکارهای سیاسی این حوزه، دارای اختلاف نظر است. اما باید توجه داشت که این نتیجه‌گیری و دیدگاه اشتباهی فاحش و خطرناک است.

برای مثال می‌توانید در خصوص یکی از موضوعات مهم سیاست عمومی نظیر مالیات، اصلاحات رفاهی، تجارت آزاد و یا مثلاً گزینش و تبعیض مثبت در آمریکا به بحث و گفت‌وگو بپردازید. در بررسی و تصمیم‌گیری در خصوص هر یک از این موضوعات دو مقطع کاملاً متفاوت (و در عین حال مرتبط) وجود دارد که در آنها توجه کافی به نکته اصلی مبذول نمی‌شود و این‌گونه به نظر می‌رسد که در اغلب مباحث و گفت‌وگوهای سیاسی از این دو مقطع و فرصت به‌درستی استفاده نمی‌شود. در این صورت ممکن است به نظر برسد که درک، فهم و شناخت آثار راهکار سیاسی ارائه شده دشوار بوده و به‌درستی انجام نگرفته است. البته این برداشت و ارزیابی شاید از لحاظ اصولی صحیح باشد اما قطعاً در عمل چنین نیست.

بحث و گفت‌وگو در مورد یک سیاست خاص معمولاً قبل از تدوین و اتخاذ آن سیاست صورت می‌گیرد و به همین دلیل باید دقیق‌ترین و بهترین پیش‌بینی‌ها را در مورد آثار احتمالی آن سیاست داشته باشیم. البته شکی نیست که پیش‌بینی علوم اجتماعی کار بسیار دشواری است. مثلاً برای پیش‌بینی اینکه چطور یک سیاست مشخص عملکرد ملتی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، باید همه آثار و ابعاد مستقیم و غیرمستقیم مسئله را در نظر گرفت و به همه تحولات احتمالی که به‌طور هم‌زمان و جداگانه با این تغییر سیاست روی خواهد داد، توجه کرد. البته این نوع پیش‌بینی و آینده‌نگری غیرممکن است و به‌جای آن معمولاً مدل و الگویی از پیامدهای آتی اتخاذ یک سیاست به‌گونه‌ای در نظر گرفته می‌شود که در آن همه شرایط و عوامل موجود ثابت^۱ فرض می‌شود. البته براساس این قرارداد تحلیلگر می‌تواند پیش‌بینی و به آن اطمینان کند. از این‌رو باید دانست که چرا محققان و پژوهشگران مختلف در مورد یک سیاست خاص، پیش‌بینی و برآوردهای متفاوتی دارند و یا اینکه چرا گاهی آنچه به‌عنوان دقیق‌ترین و علمی‌ترین ارزیابی و

1. Ceteris Paribus

پیش‌بینی شناخته می‌شود به راحتی ممکن است غلط از آب درآید. همان‌طور که جان مینارد کینز^۱ (۱۹۳۶) سال‌ها قبل به این مسئله اشاره کرده است: «آینده به راحتی پیش‌بینی‌شدنی نیست».

از طرفی، مشکل ارزیابی تأثیر یک سیاست حتی وقتی بخواهیم به جای پیش‌بینی آینده به ارزیابی گذشته بپردازیم کاملاً جنجالی و بحث‌برانگیز است. دلیل بروز این چالش و مناظره، علت جدیدی نیست: روش تعامل بین متغیرهای موقت به نحو فزاینده‌ای پیچیده است. این پیچیدگی موجود در دنیای طبیعی و اجتماعی تلاش محققان و پژوهشگران این عرصه برای ترسیم آثار نهایی هر سیاست و رخدادهای احتمالی را تا حدودی با مشکل مواجه می‌کند. در وضعیت مطلوب این‌گونه ارزیابی‌ها می‌بایست رخدادهای تحولاتی که پس از اتخاذ یک سیاست خاص روی می‌دهد را با وقایع و اوضاع مشابهی مقایسه کنیم که پیش از اتخاذ آن سیاست وجود داشته است. این در حالی است که نمی‌دانیم (و شاید هرگز ندانیم) بدون تأثیر اتخاذ یک سیاست مشخص، اوضاع چگونه پیش می‌رفت و چه وقایعی می‌توانست حادث شود. دلیل این امر دقیقاً آن است که با اتخاذ راهکار سیاسی جدید، مسیر راهکارهای تاریخی و قدیمی عملاً برچیده شد. بنابراین آنچه اتفاق افتاده عملاً با آنچه ما فکر می‌کنیم ممکن است رخ داده باشد، قیاس می‌شود و به این ترتیب مقایسه این دو قطعاً و به مراتب ساده‌تر از پیش‌بینی آینده است.^(۱۰)

بنابراین اگر در یک بحث و گفت‌وگوی سیاسی نسبتاً خوب و مناسب، اختلاف‌نظرهایی درباره آثار و پیامدهای واقعی سیاست مورد بحث وجود داشته باشد، تعجیبی ندارد. سؤالی که اکنون به ذهن می‌رسد این است که آیا تشکیل یک توافق‌نامه یا پیمان تجارت آزاد باعث کاهش یا افزایش بیکاری در یک منطقه یا یکی از صنایع خواهد شد و چنین تأثیری چقدر دوام خواهد یافت؟ یا اینکه آیا اصلاحات رفاهی باعث کاهش یا افزایش نرخ فقر خواهد شد؟ آیا کاهش کسری بودجه دولت باعث افزایش رشد اقتصادی است یا به رکود آن دامن می‌زند؟ آیا پایان دادن به گزینش و تبعیض مثبت به شایسته‌سالاری محض منجر خواهد شد یا باعث تحکیم پایه‌های ساختار رقابتی برتری‌های کاذب و ملزومات غیرضروری خواهد شد؟^(۱۱)

این مقطع از تصمیم‌گیری درباره یک سیاست اقتصادی که فقط در یک لحظه عملی است به هیچ‌وجه کم‌اهمیت و ناچیز نیست، بلکه تنها لحظه‌ای است که باید به‌طور متمرکز مورد توجه خاص قرار گیرد. برای روشن‌تر شدن این مسئله فرض کنید که در یک مورد خاص همه افراد حاضر در یک گفت‌وگو و مباحثه در خصوص آثار و پیامدهای ناشی از اتخاذ یک رویکرد و سیاست خاص اتفاق‌نظر دارند (البته امکان دارد همه این افراد برداشت اشتباه و نادرستی داشته باشند نیز محتمل است). در چنین وضعیتی آیا می‌توانیم تصور کنیم که چنین اجماع و توافقی به راحتی قابل تحقق خواهد بود؟ حتی در صورت خوشبینی، سیاست‌های جانب‌دارانه یا حتی وجود تعهدات مکتبی و ایدئولوژیکی نادرست، آیا باز هم می‌توان به راحتی فرض کرد که مردم در یک چارچوب فکری معقول و متعادل، درباره مناسب بودن و شایستگی کامل رویکردهای موجود اتفاق‌نظر خواهند داشت؟

البته اگر همه افراد حاضر در این روند تصمیم‌گیری در خصوص عوامل بهینه‌سازی بازخورد اقتصادی، نظر مشترکی داشته باشند، شاید بتوانیم آن‌گونه که گفته شد فرض کنیم. البته در این صورت می‌توان ادعا کرد آن دسته از افرادی که با فرضیه ما موافق نیستند، به تأسی از منافع خود چنین موضع مخالفی را اتخاذ کرده‌اند. باید توجه داشت که به‌طور معمول همه افراد معقول و منطقی اساساً باید در خصوص عوامل مؤثر در بهبود دستاورد اقتصادی نظر مشابهی داشته باشند. افراد مختلف معمولاً برداشت‌های هنجاری، متفاوت و گاهی رقابتی از مفهوم «خوب و مناسب» دارند. اغلب این افراد برداشت‌های متمایز خود را از موضوعات مطرح در صورت قرار گرفتن در وضعیت مرتبط، در تصمیم‌گیری‌های سیاست‌های اقتصادی نیز لحاظ می‌کنند. مناظره و مباحث سیاسی اغلب در خصوص تعاریف و مفاهیم هنجاری و دستوری تا حد زیادی به نوعی مناظره بحث‌ناپذیر و استدلال‌نشدنی مبدل می‌شوند. در این صورت بهترین کاری که می‌توان کرد این است که قبل از ارزیابی موضوعات مناظره و مباحثه، سعی کنیم موضوعات مطروحه را تا جای ممکن به محتمل‌ترین شکل ممکن بیان کنیم تا بدین ترتیب به برداشت‌ها و مفاهیم هنجاری و دستوری مؤثر در اجماع گفت‌وگوی اتخاذ سیاست مورد نظر، نمود عینی و علنی‌تری دهیم. با ذکر دو نمونه می‌توان نشان داد که مهم‌ترین و حیاتی‌ترین نکته در این مقوله

چیست. مثلاً اگر اتفاق نظر و اجماع در مورد ایجاد یک پیمان جدید تجارت آزاد با هدف ایجاد رشد اقتصادی صورت بگیرد، اما در عین حال باعث تشدید نابرابری‌های موجود در وضعیت درآمدی مردم نیز شود، تکلیف چیست؟ در چنین وضعیتی حمایت و جانب‌داری از این پیمان جدید قطعاً به تعبیر و برداشت خاص ما از وضعیت خوب و مطلوب بستگی دارد. البته باید توجه داشت که آیا واقعیت و ماهیت رشد اقتصادی از مشکلات و بدی‌های ناشی از بروز نابرابری مهم‌تر است یا خیر؟ اینکه آیا رشد به‌خودی‌خود یک واقعیت، یک نابرابری و یا یک بدی تلقی می‌شود؟ یا به تعبیری اگر اجماع برای رسیدن به یک رشد اقتصادی باعث تشدید یا وخامت و افت اقتصادی بشود، چه باید کرد؟ طبعاً حمایت و طرف‌داری از این اجماع مستلزم آن است که سرمایه ساخته دست بشر (مثلاً احداث پارک یا فضای سبز با کاربری جدید) را که قرار است به‌جای سرمایه طبیعی (مثلاً به‌جای جنگل) آن را از بین ببریم دقیقاً مورد توجه و بررسی قرار داده و ابعاد آن را در نظر بگیریم. این درحقیقت، قضاوت و برداشتی است که تا حد زیادی به دیدگاه‌های تجویزی و هنجاری ما بستگی دارد (Daly, 1991).

این مسئله ممکن است یادآور دیدگاه بسیاری از اقتصاددانان نئوکلاسیکی باشد که معتقد بودند این قبیل موضوعات باید به شیوه‌ای علمی و براساس تحلیلی مبتنی بر هزینه - فایده مورد ارزیابی قرار گیرد (نه فقط براساس قضاوت و ارزیابی هنجاری و دستوری) تا با آن بتوانیم تعیین کنیم که آیا رهیافت و دستاوردهای این تجارت آزاد (یا رشد اقتصادی) بر نابرابری ناشی از آن (یا افت زیست‌محیطی حاصل از آن) برتری داشته است. اما ایرادی که وجود دارد این است که این شیوه مقایسه‌ای هزینه و فایده، عملاً همه تعهدات هنجاری و تجویزی که به استناد برخی برچسب‌های علمی رد شده و اجازه ظهور نیافته‌اند را شامل می‌شود (Sagoff, 1988). از این گذشته مقایسه هزینه‌ها و سود و منافع، پیش از هر چیز مستلزم آن است که ما این عوامل را در حد عامل تعیین‌کننده مشترکی مانند «پول» بدانیم. با اندکی تأمل متوجه خواهیم شد که تعبیر هزینه، فایده و منافع اجتماعی به هر عامل تعیین‌کننده مشترکی عملاً یک اقدام ارزش‌محور است.

حال باید دید علاوه بر مواردی که به آن اشاره شد، چطور می‌توانیم ارزش مادی فایده حاصل از حفظ یک جنگل یا یک گونه خاص یا حتی زندگی انسانی را محاسبه

کنیم که براساس آن بتوانیم این نفع یا منفعت را با هزینه حفظ آن مقایسه کنیم؟ درعین حال بد نیست بدانیم که اقتصاددانان برای تسهیل و راحت‌سازی این ارزیابی و مقایسه‌ها، تکنیک و راهکارهای متعددی ارائه کرده‌اند (Dorfman, 1993). برای مثال عجیب نیست که ارزش زندگی هر فرد را براساس میزان درآمد او ارزیابی کنند، چون درآمد افراد معمولاً یکی از معیارهای سنجش میزان حضور و مشارکت اجتماعی آنهاست. با استناد به این موضوع، لورنس سامرز^۱ اقتصاددانی که ریاست وقت بانک جهانی را عهده‌دار بود باصراحت اعلام کرد که آلودگی هوا (که می‌تواند به مرگ انسان منجر شود) در جوامع فقیری که افراد آن از پایین‌ترین دستمزدها برخوردارند، عملاً آسیب جدی چندانی وارد نمی‌کند.^(۱۲) البته این استدلال و مشی فکری نباید مانع از توجه و تمرکز ما به قضاوت و برداشت‌های ارزشی گذشته شود که براساس آنها امکان پیش‌بینی مراحل و پیامدهای جدیدتر ممکن شده است.

به‌طور خلاصه باید گفت که نتیجه مباحث عملی اتخاذ سیاست اقتصادی مورد نیاز، عمدتاً باعث توجه بیشتر به مبحث هنجاری و دستوری و رسیدن به اجماع مورد نظر درخصوص آن سیاست جدید می‌شود. البته این مسئله از جهاتی مفید و مؤثر است: موضوعات و مسائل دستوری و هنجاری عملاً محور اصلی و مرکز ثقل اغلب مباحث سیاستگذاری در اقتصاد (و گاهی حتی فراتر از آن) است و فقط به رقابت بین حامیان و مخالفان بعضی ادعاهای نولیبرالیسم جهانی محدود نمی‌شود. از این‌رو، توجه به موضوعات هنجاری و دستوری گاهی ما را به انجام اقداماتی ترغیب می‌کند که حتی بعضی اقتصاددانان نیز از انجام آن خودداری می‌کنند - این ترغیب ما را به انجام اموری وادار می‌کند که حاصل آن پرداختن و دفاع از تعریف «خوب بودن» و تلاش برای ترغیب دیگران به قبول ویژگی‌های بارز آن و فراهم کردن زمینه‌ای است که دیگران به راحتی بتوانند در مورد ابعاد آن به تحقیق بپردازند. در چنین اوضاعی می‌توان به این نتیجه رسید که در پرداختن و پاسخ‌گویی به این سؤال که «برایند اقتصادی مناسب حاصل چیست؟» به مبانی لازم برای درک راهکارهای سیاست اقتصادی جدید دست می‌یابیم که پیش از این امکان تأمل و تعمق درباره آن را نداشته‌ایم.

۲. تأثیرات متقابل بررسی‌های تجربی و هنجاری

تا اینجا در مبحثی که ارائه شد، مقاطع هنجاری و تجربی موجود در روند تصمیم‌گیری و اتخاذ سیاست مدنظر به‌طور کاملاً مجزا و جداگانه مورد بررسی قرار گرفت. این شکل از بررسی نشان‌دهنده استفاده از برجسته‌ترین روش‌های علوم انسانی است که به اقتصاددانان امکان می‌دهد تا در ظاهر توجه خود را به موضوعات تجربی و عملی معطوف کرده و رسیدگی به مسائل هنجاری و دستوری را به دیگران واگذار کنند. البته این مدل از بررسی موضوعی زمینه لازم برای بررسی اهمیت سؤالات و مسائل هنجاری این حوزه را فراهم می‌کند. بدین ترتیب اکنون باید گام دیگری برداشت و به این نتیجه رسید که مستقل دانستن موضوعات هنجاری و تجربی، عین ساده‌انگاری است. در واقع تصمیم‌گیری و اتخاذ سیاست در مقاطع تجربی و هنجاری یا دستوری الزاماً و کاملاً به هم وابسته و مرتبط است؛ البته این ارتباط گاهی ممکن است پیچیدگی و مشکلاتی را به همراه داشته باشد.

برای روشن‌تر شدن این موضوع بد نیست ابتدا به مسئله انتخاب واقعیت پردازیم. اینکه در مباحث و گفت‌وگوهای اتخاذ سیاست، چه واقعیاتی را باید مدنظر قرار داد؟ البته علت طرح این سؤال آن است که هر سیاستی که اتخاذ شود احتمالاً تبعات و پیامدهای متعددی را در پی خواهد داشت که در مباحث و گفت‌وگوهای سیاسی معمولاً فقط به تعداد معدود و محدودی از این پیامدها توجه می‌شود. به همین دلیل ممکن است این سؤال مطرح شود که چطور می‌توان و یا چطور باید واقعیت‌های معدود ولی مؤثر را در ارزیابی از سیاست اتخاذ شده انتخاب کرد؟ برای آنکه اشاره‌ای به امتیازات احتمالی یک توافق‌نامه تجاری که مصداق آن در مثال‌های قبل ذکر شد، داشته باشیم، باید بدانیم که چرا رشد اقتصادی یا نابرابری در میزان درآمد را با روند تصمیم‌سازی در این حیطه مرتبط می‌دانیم؟ چرا باید همه این مؤلفه‌ها مورد ارزیابی و سنجش قرار گیرند؟ چرا این اطلاعات بیش از آنچه به ظواهر یا مثلاً رنگ موی مسئولان ذی‌ربط در سیاست‌های این حوزه مربوط باشد، به تصمیم‌سازی و اتخاذ تدابیر کاربردی آن مرتبط است؟ البته این مسئله به سیاست نیز مربوط است اما معمولاً به‌عنوان موضوعی کم‌اهمیت یا غیرمرتبط، به آن توجه نمی‌شود (این در حالی است که نباید عجلانده و

بدون تأمل و صرفاً مثلاً به علت رنگ پوست مسئول ذی ربط، از موضوعی صرف نظر شود). این واقعیت در چارچوب مسئولیت‌ها و تعهدات هنجاری و دستوری که از ارزش (مثبت یا منفی) مشخصی برخوردار است، غیرمرتبط تلقی شده است، البته منظور از ارزش موجود در مسئولیت‌ها به هیچ وجه خصوصیات یا رنگ موی مسئولان ذی ربط نیست بلکه مؤلفه‌هایی نظیر رشد و برابر است. از این رو تعهدات و مسئولیت‌های هنجاری و دستوری به نحوی در انتخاب واقعیت مؤثر است که گاهی تصمیم‌سازی و اتخاذ سیاست را دستخوش تغییر نیز خواهد کرد. به تعبیر واضح‌تر، بدون مسئولیت‌های دستوری و هنجاری، انتخاب در حوزه‌های تصمیم‌گیری و اتخاذ سیاست، اگر ناممکن نباشد، یقیناً بی‌معنی و خودسرانه محسوب می‌شود.

البته ارتباط ارزش - واقعیت پیچیدگی‌های بیشتری دارد. براساس این اطلاعات و داده‌های خاصی که در یک الگوی اقتصادی وجود دارد ممکن است در دیگر الگوها مصداق مشابهی نداشته باشد. علت این است که واقعیت‌های فی‌نفسه به «مضمون و ماهیت» خود وابسته‌اند. ماهیت و مضمون واقعیات علاوه بر دیگر خدمات و کاربردی که دارند، مبنای مناسبی را برای تسهیل روند شناسایی حقیقت فراهم می‌کنند. این مسئله بدان معناست که اگر با مفاهیم و مضامین خاصی مخالف باشیم، به احتمال زیاد، بسیاری از واقعیات را نیز نخواهیم پذیرفت. برای مثال این سؤال را در نظر بگیرید: آیا پیمان نفتا عملاً باعث افزایش نرخ استثمارگری در آمریکای شمالی شد؟ این یک سؤال کاملاً تجربی و عملی است. باین حال چنین سؤالی هیچ‌گاه برای اقتصاددانان نئوکلاسیک معنا ندارد چون آنها عملاً مفهوم «استثمار» را با مصداقی که در اینجا دارد، نمی‌شناسند. عبارت یا مفهوم استثمارگری، برگرفته از نظریه اقتصادی مارکس^۱ بوده و به همین دلیل برای این مکتب، کاملاً مهم و اساسی است. بسیاری از طرفداران مارکس زمان زیادی را صرف بررسی و سنجش این موضوع کرده‌اند؛ در حالی که دیگر اقتصاددانان، بیشتر به ارزیابی رشد تولید ناخالص داخلی پرداخته‌اند. این در حالی است که برخلاف اقتصاددانان حامی مارکس، افرادی که توجه خود را به بررسی وضعیت استثمار کارگری معطوف می‌کنند، عملاً به استفاده و بهره‌برداری از جدیدترین اطلاعات رسمی دولت قادر نیستند،

زیرا در نظریه‌هایی که جمع‌آوری و ارائه اخبار و اطلاعات دولتی براساس آن صورت می‌گیرد، مفهوم استثمار عملاً وجود ندارد. بنابراین می‌توان گفت که از دیدگاه و منظر اقتصاد نئوکلاسیک و نظریه آماری دولت، موضوعی به نام استثمار وجود ندارد.

به‌طور خلاصه باید گفت که واقعیت عملی هر تغییر در نرخ استثماری که بعد از اجرای پیمان نفتا به‌وجود آمد، فقط زمانی قابل بررسی و شناخت است که به الگوهای نظری خاصی اعتقاد داشته باشیم و این موضوع در چارچوب آن معنی و مفهوم داشته باشد. البته این مسئله برای همه سؤالات مطرح درخصوص هر واقعیت می‌تواند مصداق داشته باشد. حتی این حقیقت فیزیکی که آب در دمای صفر درجه سانتیگراد تغییر شکل فیزیکی می‌دهد نیز به همین ترتیب به مفاهیم دیگری نظیر گرما، ماده، اندازه‌گیری و عوامل متعدد دیگری بستگی دارد که اشاره به آنها فهرست طولیلی را به دنبال خواهد داشت. طبیعی است که بدون همه این مفاهیم، عبارت «به همین ترتیب» نیز عملاً وجود ندارد. الگوهای نظری مختلف مفاهیم خاص خود را به‌صورت مجموعه منحصربه‌فردی از مفاهیم توسعه می‌دهند که بعضی از آنها در شناخت و معرفی واقعیت نقش بسزا و مؤثری دارند. البته به‌طور کلی ممکن است حقیقت یک نظریه در حقایق نظریه‌های دیگر که اعتقاد مشابهی به مفاهیم و باورهای آن نظریه ندارند، نمود چندانی نداشته باشد. بنابراین با آنکه نظریه نئوکلاسیک اساساً به اطلاعات سطوح مختلف رفاه اجتماعی متکی است (چگونگی آن را در فصل اول خواهیم دید) اما در دیگر نظریه‌های موجود، به این قبیل اطلاعات توجهی نمی‌شود چون در اغلب این نظریه‌ها مفهوم رفاه اجتماعی را معتبر نمی‌دانند.

آخرین نکته‌ای که باید به آن پردازیم، «انتخاب نظریه» است. بحثی که تا اینجا به آن پرداختیم عمدتاً بر این مسئله تأکید داشت که انتخاب و اولویت دادن به یک نظریه در قیاس با دیگر نظریه‌هایی که به‌طور مستقیم بر شواهد تجربی مبتنی هستند ناممکن است، چون آنچه ما به‌عنوان شواهد از آن یاد می‌کنیم، فی‌نفسه به یک نظریه وابسته است. این نکته حاکی از آن است که انتخاب نظریه نیز، خود نوعی موضوع هنجاری و دستوری است. یک نظریه ممکن است محدودیت یا ویژگی‌های مثبت و منفی خاصی در مبانی مفهومی داشته باشد، درحالی‌که شاید در نظریه‌های دیگر این مضامین با حقیقت‌نمایی

بیشتری بیان شده باشد. حال باید دید در چنین وضعیتی کدام نظریه را باید انتخاب کرد؟ کدام یک از این نظریه‌ها درست است؟ کدام یک از نظریه‌های موجود معیار مناسبی برای یک انتخاب صحیح است؟ تصمیم‌گیری در این زمینه ظاهراً به نوعی اعتبار جهانی و یک استاندارد و معیار عینی برای انتخاب نظری مورد نظر نیاز دارد - شاید بتوان این استاندارد را نوعی نظریه شناخت دانست - اما در این صورت، چطور می‌توان چنین نظریه‌ای را انتخاب کرد؟

در این خصوص، تا حد ممکن باید سعی کنیم به این نتیجه برسیم که رسیدن به یک مبنای عینی محکم و خالی از تردید برای انتخاب نظریه‌ای که بتوان به آن اعتقاد داشت و براساس آن به ارزیابی و قضاوت پرداخت (مثلاً مانند اطلاعات اقتصادی که باید شناخته و انتخاب شوند) عملاً وجود ندارد. علاوه بر همه این موارد، انتخاب ما در این زمینه بیش از آنچه حاکی از قضاوت و ارزیابی‌های عینی ما باشد، بازتابی از ارزش‌های می‌باشد. اگرچه این شیوه شناسایی و معرفی ممکن است چندان خوشایند نباشد، اما عملاً راه دیگری وجود ندارد. بنابراین وقتی محقق استدلالت می‌کند تا نشان دهد که چرا همگان حق دارند از نظریه‌ای حمایت کنند که نسبت به دیگر نظریه‌ها از حقیقت یا مزیت خاصی برخوردار است، درواقع بیش از ترسیم علم انتخاب نظری سعی در شفاف‌تر جلوه دادن و باز نمودن مسئولیت‌های تجویزی و هنجاری خود دارد.^(۱۳)

۳. نظریه تحویل‌گرا در مقابل ضدتحویل‌گرا

همان‌طور که در این مبحث به آن اشاره شد نظریه‌های مطرح در هر مقوله از نظر مفاهیم و مضامینی که دارند با یکدیگر متفاوت‌اند. البته نظریه‌هایی که برای ساختارهای تحلیلی یا منطقی در خصوص مفاهیم در موضوعات خود استفاده می‌شوند، به‌رحال از اهمیت یکسانی برخوردارند. امروزه، اصلی‌ترین زمینه‌ها و علل شکاف و جدایی بین نظریه‌های مختلف علوم اجتماعی، وجود اختلاف‌نظر و مغایرت‌های اساسی آنها در مورد «تحویل‌گرایی»^۱ یا «ذات‌گرایی»^۲ است. آنچه در سده حاضر به‌وضوح مشهود بوده، این است

1. Reductionalism
2. Essentialism

که نظریه‌های تحویل‌گرایان در حوزه اقتصاد (و در همه عرصه‌های علوم اجتماعی) غالب‌تر و پذیرفته‌تر است. مسیر علم تحویل‌گرا را می‌توان شامل سه مرحله دانست. مرحله نخست شناسایی و تشخیص عوامل و مؤلفه‌های اصلی مؤثر بر رخداد‌های تاریخی است؛ این عوامل در واقع «مبانی و اساس» نظریه‌اند. شناخت این عوامل مستلزم اجرای نوعی تفکیک است که براساس آن، نظریه‌پرداز مورد نظر باید بین این مبانی و دیگر عوامل جانبی یا تابعه، تمایز قائل شده و آنها را از یکدیگر تشخیص دهد، حتی ممکن است این ویژگی‌ها را «احتمالات» نیز یاد کنیم. مرحله دوم، تلاش برای تبدیل مبانی غالب و برگزیده موجود به یک الگوی تشریحی است و این فرایند معمولاً با استفاده از ساختارهای تحلیلی ساده صورت می‌گیرد. این حوزه و قلمرو یک نظریه ناب است. وقتی الگو و مدل مورد نظر ساخته شد، آنگاه می‌توان مرحله سوم یا آخرین مرحله تعریف تحویل‌گرا را آغاز کرد. برای آنکه بتوان هر رخدادی را تشریح کرد، به‌ناچار از اهم عوامل و مؤلفه‌هایی که در قالب عوامل حاشیه‌ای و جانبی تعریف شده‌اند، صرف‌نظر کرده و می‌کوشیم تا گستره وقایع را متناسب با الگوی مبنا، محدود کنیم (DeMartino, 1993).

البته این بدان معنا نیست که در همه مضامین و نظریه‌های تحویل‌گرا، به همه متغیرهای غیراصولی که بخشی از مبانی الگوی اصلی نیستند، توجه چندانی نمی‌شود؛ بلکه منظور این است که با تشخیص و شناسایی، این نتیجه حاصل می‌شود که حتی عوامل غیرضروری نیز در بروز وقایع و رخداد‌های تاریخی نقشی ولو اندک، دارند. به‌رحال نقشی که برای این عوامل غیرضروری ترسیم و تعریف شده است، برخلاف آنچه درباره اساس و مبانی نظریات وجود دارد، حاکی از آن است که تأثیر این عوامل زودگذر، اتفاقی و اغلب پیش‌بینی‌ناپذیر است. برای مثال، بعضی عوامل غیرضروری ممکن است چشم‌انداز و دورنمای بخش‌هایی را که تحت تأثیر عوامل اساسی و ضروری قرار می‌گیرند، تحت‌الشعاع قرار دهند و یا حتی بر زمان‌بندی رویدادهای حاصل از اساس و مبانی اولیه تأثیر گذارند. با این حال در هیچ‌یک از موارد، عوامل غیرضروری نقش تعیین‌کننده‌ای در جهت‌دهی و مسیر تاریخ بشری ندارد. از طرفی، همان‌طور که گفته شد چون این عوامل و تأثیرات آنها موقت، زودگذر، اتفاقی و متغیر است، امکان استفاده از آنها در مضامین و مفاهیم اصلی نظری وجود ندارد. در واقع تأثیری که این عوامل بر

وقایع می‌گذارند، به‌جای تمرکز بر یک مبحث و گفت‌وگوی تحویل‌گرایانه، کاملاً خارج از چارچوب و قلمرو نظری صورت می‌گیرد.

به‌این ترتیب خواهیم دید که نظریه نئوکلاسیک عملاً نمونه بسیار جالب و فوق‌العاده‌ای از علوم اجتماعی تحویل‌گراست. براساس این می‌توان رخدادها و وقایع اقتصادی را در گرو تعداد معدودی از عوامل اثرگذار دانست که البته عقلانیت انسان نیز جایگاه خاصی در آن دارد. همان‌طور که در ادامه بحث خواهیم دید، از دیدگاه نظریه‌پردازان نئوکلاسیک، عقلانیت بشری، یکی از عوامل تعیین‌کننده جهانی و اساسی در رفتار انسان و مسائل مربوط به آن است. با این حال، امروزه بسیاری از نظریه‌پردازان، تحویل‌گرایی را گمراه‌کننده و مضر می‌دانند و آن را رد می‌کنند.^(۱۴) این نظریه‌پردازان گاهی ممکن است تحلیل‌های اجتماعی دیگری را با عنوان تحلیل ضدتحویل‌گرا یا نظریه ضدذات‌گرا معرفی کنند.^(۱۵) البته این نوع نظریه در وهله نخست، با هرگونه دوگانگی متغیرهای جانبی و تفکیک و قرار دادن آنها در دو طبقه مجزا از مبانی و احتمالات، مخالف است و آن را رد می‌کند. براساس این نوع نظریه و از چنین دیدگاهی، رخدادها و وقایع را نمی‌توان به معدود عوامل خاص و متمایز تقلیل داد. بلکه، این وقایع حاصل پدیده‌ای موسوم به «اثرپذیری» (به تعبیری تأثیر متقابل پیچیده) عوامل بی‌نهایت و بسیار کثیری است که شاکله اصلی تمامیت اجتماعی محسوب می‌شود.

این در حالی است که نظریه ضدتحویل‌گرا، همانند نظریه تحویل‌گرا می‌بایست مضامین و مفاهیم معقولی را انتخاب کند که با آن بتواند به تحلیل اجتماعی بپردازد؛ این مفاهیم از اجزای ورودی هر تحلیل هستند - مبدأ و نقاط مطلوب و مناسبی که می‌تواند زمینه‌ساز آغاز موفق‌تری باشد - و به‌هیچ‌وجه مبانی موضوعات و مباحث بشری محسوب نمی‌شوند (Resnick and Wolff, 1987a).

بررسی همه جوانب به این دلیل است که بحث و مناظره درخصوص نولیبرالیسم جهانی (مانند بسیاری از مباحث سیاسی موجود در علوم اجتماعی امروز)، تا حدودی به مباحث رویکردهای نظری تحویل‌گرا و ضدتحویل‌گرایانه مربوط است. این اختلاف‌نظر اغلب باعث بی‌صبری (و حتی عصبانیت) افرادی می‌شود که در این مباحث و گفت‌وگوها شرکت دارند. آیا ما قادر نیستیم این اختلاف‌نظرها و مناظره‌های روش‌شناختی را به

روشی علمی پایان دهیم یا به تعبیر واضح‌تر، سؤال کردن یک دانشجو را مورد اغماض قرار دهیم تا به نتایجی برسیم که در عرصه اقتصاد سیاسی جهان واقعاً حائز اهمیت باشد؟ آیا می‌توان این اختلاف‌نظرهای روش‌شناختی را براساس ارزیابی و آزمون‌های تجربی و عملی پذیرفت و سپس به انتخاب نظریه‌ای پرداخت که با جهان بیرون و اوضاع آن بیشتر مطابقت و تناسب داشته باشد؟

البته چنانچه به‌نظر می‌رسد، این کار، امکان‌پذیر نیست. به تعبیر دیگر، برای حل‌وفصل این نوع اختلاف‌ها و مناقشه‌های نظری، راهکار و روش عینی (یا تجربی) مشخصی وجود ندارد. اگر قرار به اظهارنظر خاصی باشد باید گفت که انتخاب قراردادهای نظریه‌ای تحویل‌گرا و ضدتحویل‌گرا عملاً نشان‌دهنده نوعی تعهد و مسئولیت دستوری و هنجاری برای نظریه‌پرداز است. بعضی نظریه‌پردازان قادر نیستند با مسئله ساختارهای ژرف و پیچیده جهان روبه‌رو شوند. مسئله‌ای که به‌طور کامل با فرضیات تحویل‌گرایانه قابل مقایسه و تطبیق نیست.

تصور و تجسم دنیایی که هریک از متغیرهای آن نقشی ایفا می‌کنند و هیچ زیرمجموعه‌ای در آن مبانی و پایه‌های اصلی محسوب نمی‌شود، واقعاً وحشتناک و یا حداقل آزاردهنده و ناخوشایند است. این نظریه‌پردازان معتقدند که نظریه ضدضرورت‌گرایی با نوعی بی‌دقتی همراه است که در آن، همه چیز، مبنا و ریشه‌ای از عقلانیت در خود دارد که اگر در ادبیات داستانی و شعر، جایگاه و مصداقی داشته باشد، قطعاً در علوم اجتماعی هیچ جایی ندارد. از این‌رو در نظریه ضدذات‌گرا، هیچ مبنایی برای هدایت و رهنمود سیاسی وجود ندارد. انتخاب مسیر فرعی و غیرمستقیم برای انجام کار دشواری نظیر اتخاذ یک موضع مشخص، انجام پیش‌بینی‌های مرتبط و داشتن نوعی تعصب و جانب‌داری در جهان درحقیقت روش افراد ترسو و فاقد جسارت است.

از طرفی، نظریه‌پردازانی هم هستند که نظریه ضدتحویل‌گرا را کاملاً مؤثر و نجات‌بخش می‌دانند. به عقیده آنها، صرف‌نظر از محدودیت‌هایی که ساختارهای تحلیلی تحویل‌گرایانه بر افراد تحمیل می‌کنند، اغلب مستعد انتخاب مفاهیم و نظریات ظریف و دقیق تاریخی گذشتگان هستیم و مایلیم، امکان و احتمالات بی‌شمار اقدامات سیاسی حال و آینده را تا حد امکان بشناسیم. از این گذشته نظریه‌های تحویل‌گرا سعی دارد

تجربیات گسترده اجتماعی را با ارائه ادعاهای ناپسند و نامتعارف درباره اینکه جهان واقعاً چگونه است، محدود و محدودتر کند.

«تحويل گرایي» با خطمشی و رهنمودهایی که دارد باعث سوءبرداشت و تصور نادرست حامیان آن می‌شود، در نتیجه طرفداران این نظریه در مواجهه با آشفتگی و بی‌نظمی‌های جهان دغدغه‌چندانی ندارند، اما این برداشت نادرست مبنای ضعیفی است که باعث حفظ بعضی سازه‌ها و ساختارهای مهندسی اجتماعی عمده می‌شود که اغلب این افراد توجه چندانی به آن نداشته یا از آن غافل‌اند. با آنکه نظریات ضدتحويل‌گرا شامل رهنمودهای بسیار پراکنده و بی‌نتیجه (و شاید حتی نامطمئن) در خصوص سیاستگذاری در حوزه‌های مدنظر است، اما این ویژگی باعث می‌شود بعضی تصمیم‌سازان و سیاستگذاران این عرصه، با تواضع و فروتنی ذاتی بکوشند تا مانع از بروز اشتباهات گزاف و خطرناک شوند. البته این آشفتگی و ناکارآمدی، ارزشمندترین و بهترین بهایی است که می‌توان برای «خلاقیت» موجود در روش پیشنهادی این نظریه پرداخت.

حال باید دید که انتخاب کدام‌یک از این نظریه‌ها، گزینه درستی است؟ پاسخ به این سؤال تا حدودی به این مسئله بستگی دارد که اطمینان، دقت و قرابت نظریه تحويل‌گرا برای ما ارزشمندتر است یا برای انعطاف‌پذیری، آزمون‌پذیری و تجربی بودن نظریه ضدتحويل‌گرا اهمیت بیشتری قائلیم. در فصل‌های بعدی کتاب، واقعیت‌های نسبی ساختار این دو نوع نظریه، بیشتر مطالعه و بررسی می‌شود. در بخش‌های بعد ابتدا به بررسی ساختار تحويل‌گرای نظریه نئوکلاسیک خواهیم پرداخت و پس از آن به مطالعه الگوی اقتصادی‌ای می‌پردازیم که کاملاً ضدتحويل‌گرایانه است. لازم به ذکر است مشارکت و تلاش آشکار نگارنده در تشریح نظریه ضدتحويل‌گرا به‌وضوح مشهود است. وی امیدوار است بتواند با ارائه این نوشتار، رویکرد و برداشت‌های خود را با این موضوع مهم در اختیار خوانندگان و مخاطبان قرار دهد.

اگر قرار باشد اقتصاددانان مختلف، برای اتخاذ تصمیم و سیاستگذاری در این عرصه، اطلاعات مختلف و متنوعی ارائه دهند یا ساختارهای نظری متفاوتی را باور داشته باشند، می‌توان گفت این مسئله از تعهدات و مسئولیت‌های دستوری و هنجاری گوناگون آنها ناشی شده است. تفکیک ارزش از واقعیت که در علوم اجتماعی دنیای

امروز تا حد زیادی متداول شده است - البته از این رویکرد به عنوان توجیهی برای اینکه علوم مثبت و سازنده را راهکاری آرمانی و عینی تلقی کنند، استفاده می‌شود -^(۱۶) را باید به نحوی کنار گذاشت و به جای آن الگویی را به کار گرفت که در آن ارتباطات عمیق و پیچیده موجود، به طور کامل شناخته و لحاظ شده باشد. بنابراین، برای آنکه مباحث و حوزه‌های سیاستگذاری تجربی، اثرگذارتر و پرمعناتر باشد، باید مبانی هنجاری و تجویزی و حتی آن دسته از مبانی موجود در مباحث و گفت‌وگوها که به امور و موضوعات عینی ربط دارند مورد توجه و بررسی دقیق قرار گیرند. در اینجا لازم است به تحقیق و بررسی تجویزی و هنجاری جامعی درباره نظام‌های موجود در سیاست اقتصادی پردازیم.

فصل اول نظریه نئوکلاسیک و رفاه‌گرایی

مقدمه

افراد بسیاری که دوره آموزش اجباری اصول اقتصاد ۱۰۱^۱ را در دانشکده‌ها با چالش و مخالفت گذرانده‌اند، ممکن است دیدگاه متفاوتی پیدا کرده و به این نتیجه رسیده باشند که ویژگی متقاعدکنندگی نظریه نئوکلاسیک تا حدودی بر گرفته و ناشی از سادگی آن است. این دوره که با مقدمه‌ای از فرضیاتی در خصوص قابلیت‌های بشر و جهان طبیعت است، به ارائه نتایج نظری مؤثر درباره چگونگی ایجاد ساختار اقتصادی می‌پردازد. البته این ویژگی بارز اغلب در جست‌وجوی رسیدن به جزئیات دقیق و ماهرانه نادیده گرفته می‌شود از این رو بسیاری از دانشجویان رشته اقتصاد، به این نکته که مطالعه و بررسی جزئیاتی که مطالعه و بررسی می‌کنند چه کاربردی دارد، توجه چندانی ندارند. در مبحث بعدی نگارنده سعی می‌کند از ذکر جزئیات غیرضروری خودداری کند و به ترسیم تأثیر تحلیلی نظریه نئوکلاسیک و به‌خصوص ارکان اصلی آن بپردازد.

۱. نظریه نئوکلاسیک و دیدگاه آن

چنانچه در ادامه بحث خواهیم گفت، طرف‌داران نظریه نئوکلاسیک آن را یک نظام کاملاً علمی می‌دانند که بر مبنای علوم طبیعی بنا شده است. در عین حال، خواهیم دید که مفهوم این برداشت چیست و با استناد به آن می‌توان به این نتیجه رسید که این نظریه کاملاً پربرایند و مشکل‌ساز است. لازم به ذکر است وقتی اقتصاددانان نئوکلاسیک یا حامیان دیگر نظریه‌های اقتصادی معتقد به این سنت و باور، وارد مباحث سیاست‌گذاری اقتصادی می‌شوند، معمولاً به مراتب فراتر از چارچوب علمی نظریه نئوکلاسیک سخن می‌گویند و حتی گاهی به مواردی استناد می‌کنند که از این پس در سرتاسر کتاب از آن

۱. دوره‌ای است که هدف آن اثبات چگونگی تأثیر نظام‌های اقتصادی بر دستاورد اقتصادی است. در این دوره چگونگی تصمیم‌گیری، تعامل و روند کلی اقتصاد، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

به‌عنوان «دیدگاه نئوکلاسیک» یاد می‌کنیم. در حالی که نظریه نئوکلاسیکی که در متون و کتب جدید اقتصاد خرد مورد استفاده قرار می‌گیرد، با دقت خاصی، تجویز هرگونه سیاست را مردود و ممنوع می‌داند، ما می‌دانیم که به رسمیت شناختن شرایط جهان واقع تأثیرات یک سیاست را بسیار پیچیده می‌سازد اما چشم‌اندازسازان نئوکلاسیک با صرف‌نظر از محدودیت‌هایی که زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تحمیل می‌کنند، همچنان به بیان ادعاهای بزرگ و پرمخاطره ادامه می‌دهند. البته دیدگاه نئوکلاسیک در سطح وسیع و کلان خود با این ادعاهای عمده، منافاتی ندارد و آنها را محتمل می‌داند. البته این ویژگی پرجاذبه و خاص (که عده‌ای آن را باشکوه و منحصر به فرد می‌دانند) نظریه نئوکلاسیک معمولاً به سمع و نظر مردم، سیاستگذاران و تصمیم‌سازان نیز می‌رسد و از آن به‌خوبی واقف می‌شوند. البته نظریه‌پردازان نئوکلاسیکی که برای جلب توجه و کسب امتیازات بیشتر در گفت‌وگوها و مباحث سیاست عمومی، دیدگاه نئوکلاسیک را با ابعاد وسیع‌تر و اندکی زیاده‌روی مطرح می‌کنند، کم نیستند.

واژه «دیدگاه» مفهومی بیشتر و فراتر از یک الگوی علمی دارد. افرادی که خود را دانشمند و اهل علم می‌دانند به‌شدت از استناد به دیدگاه‌ها خودداری می‌کنند. این افراد موضوعات و قضایای خاصی را قبول دارند، آنها را مورد ارزیابی و آزمایش قرار می‌دهند و در صورت نیاز بازنگری می‌کنند و در صورت امکان براساس آنها، نظر داده و آن را تعمیم می‌دهند. این نهاد و نظام ساختاری برگرفته از چارچوب نظریه فراگیر و جامعی است که همه مفاهیم و روش‌ها برای بهره‌برداری علمی در آن ارائه شده است. با این حال واژه «دیدگاه» از این ضمائم و پیوست‌های تشریحی نیز فراتر است. براساس مفهوم واقعی این واژه، حامیان و طرفداران هر دیدگاه می‌توانند علاوه بر مضامین و باورهای صرفاً علمی، مجموعه‌ای از باورهای ایدئولوژیکی را نیز به‌کار گیرند.

البته این بخش از مفهوم واژه «دیدگاه» یک جنبه و ویژگی بین‌المللی نیز دارد. وقتی در مباحث و گفت‌وگوهای سیاست معاصر با ادعاهای نئوکلاسیک روبه‌رو می‌شویم فقط با برداشت محدودی از یک علم نئوکلاسیک مواجهه نیست؛ بلکه درحقیقت با مجموعه‌ای پیچیده از استدلال و مباحث فرهنگی، سیاسی و اقتصادی روبه‌رو هستیم که

با تکمیل و هم‌پوشانی‌ای که دارند، سبب شده‌اند تا حکمت و دانش نهفته در آن یک ویژگی بدیهی و مسلم تلقی شود.

بدین ترتیب، دیدگاه نئوکلاسیک به سرعت پیشرفت کرد و به موقعیتی رسمی و سکولار در اکناف جهان رسید. درحقیقت ادعاهای مختلف و متنوع درباره جوامع دمکراتیک و کثرت‌گرا که هیچ‌یک پذیرای دیدگاه جهانی و فراگیر نیستند نیز در رسیدن دیدگاه نئوکلاسیک به این موقعیت تأثیری به‌جای نگذاشت (البته ممکن است به‌نظر این وضعیت، نوعی انحصار برای نظام‌های اقتدارگرا و سلطه‌جو باشد). بااین‌حال، افراد عامی این واژه را به‌مراتب بیش از اساتید دانشگاهی رشته اقتصاد، به‌کار می‌برند؛ به تعبیر واضح‌تر، این واژه در همه‌جا هست، حتی در هوایی که استنشاق می‌کنیم و یا دانشجویان متعددی را می‌توان یافت که حتی پیش از ورود به اولین کلاس‌های درس اقتصاد با طرز تفکر نئوکلاسیک آشنا هستند.

با آنکه ممکن است این دانشجویان از ابراز قابلیت‌های جانبی موجود در این شیوه تفکر و دیدگاه خودداری کنند، اما به‌هرحال برای آشنایی با تحلیل و استدلال سیاسی این نظریه، به آموزش دانشگاهی چندانی احتیاج ندارند. این دانشجویان در حالی به اولین کلاس اقتصاد خود گام می‌گذارند که به‌صورت یک طرف‌دار بالقوه نئوکلاسیک، فقط منتظر شروع فعالیت و بالفعل کردن تفکرات خود هستند.

اینکه چرا نظریه اجتماعی خاصی، درزمینه اجتماعی یا فرهنگی به جایگاه جهان‌بینی رسمی می‌رسد، سؤال سخت و پیچیده‌ای است که پاسخ به آن از ظرفیت و ابعاد این کتاب خارج است. ساختار و منطق درونی این نظریه تا حدودی در پیشبرد و سیر صعودی و فزاینده آن مؤثر بوده است. البته استفاده از ابزارهای مفهومی بدیهی که در دفاع از این نظریه استفاده شده است نیز در پیشرفت آن بی‌تأثیر نبوده‌اند. موردی که می‌توان به آن اشاره کرد اینکه طرف‌داران این نظریه، در ترسیم نئوکلاسیک به‌عنوان یکی از علوم عینی و واقع‌گرا موفق عمل کردند (مثلاً در ترسیم این نظریه در مقابل نظریه متعصب مارکسیستی) و این توفیق باعث شد تا ساختار نظریه نئوکلاسیک فراتر از یک ادعای اقتصادی تحکیم شود. درعین‌حال این نظریه تأکید دارد که موقعیت و اوضاع بیرونی و خارج از این نظریه نقش حیاتی و مؤثری دارند، به تعبیری نظریه‌ها به

هر جایگاهی که برسند تا حدودی به دلیل اهمیت مشکلاتی است که نظریه‌های مورد نظر مدعی حل و فصل آن هستند. اما موفقیت هر نظریه، تا حدودی تحت تأثیر منافع سیاسی و اقتصادی است که یا با آنها موافق یا مخالفاند. البته محافل و مراکز علمی و دانشگاهی این نکته را قبول دارند، باین حال وقتی نظریه‌ای با این وسعت عمومیت می‌یابد و فراگیر می‌شود، چون مراکز علمی با این نوع فراگیری مخالفاند، معمولاً آن را به شدت به بحث و چالش می‌کشند.^(۱۷)

البته ممکن است برخی متولیان یا نظریه‌پردازان حاضر در این مراکز علمی و دانشگاهی، نظریه‌هایی را که به باور آنها به جای رویکردهای علوم عینی، ریشه در بستر منافع سیاسی و اقتصادی دارند را حائز ایدئولوژی‌های پست و سخیف بدانند. آنچه این عده قبول ندارند این است که حتی در نظریه‌های اجتماعی که خودشان قبول دارند نیز برخی منافع از دیگری اولویت و برتری داشته و نقش آفرین است و همین مسئله بهره‌گیری و استفاده از نظریه است که جایگاه آن را تعیین می‌کند. برای مثال، «پل کروگمن»^۱ (۱۹۹۴b، ۱۹۹۲) که یکی از نظریه‌پردازان معروف نئوکلاسیک است، هیچ‌گاه از این علم در مقابل ایدئولوژی‌های مخالف با تجویز و دستورات سیاسی نئوکلاسیکی، دفاع نمی‌کند. باین حال مخالفان او (کارآفرینان سیاست) همواره گرفتار منافع غیرنظری متعدد و اثرگذاری هستند، اما او و همکاران نئوکلاسیکش حتی در مقابل اهرم‌های فشاری که از استدلال و استنتاج سیاست مورد تأیید آنها سود می‌برند نیز کاملاً مقاوم و تأثیرناپذیر باقی مانده‌اند.

در این فصل و فصل دوم به تشریح اصول اساسی و مبانی نظریه نئوکلاسیک می‌پردازیم که در متون اقتصاد خرد نیز گفته شده است. در مبحث سیاستگذاری و تصمیم‌سازی که از فصل دوم آغاز می‌شود، نگارنده به جای واژه «دیدگاه نئوکلاسیک» از عبارت «نظریه نئوکلاسیک» استفاده می‌کند، زیرا آنچه در مباحث سیاست اقتصاد معاصر مطرح است، دیدگاه نئوکلاسیک است. با آنکه نظریه نئوکلاسیک، پیچیدگی‌ها و انواع چالش‌های موجود در اقتصاد بازار را به خوبی می‌شناسد، اما دیدگاه نئوکلاسیک، این پیچیدگی و خصوصیات برخاسته از اقتصاد بازار را چندان حائز اهمیت نمی‌داند و در هر وضعیتی

1. Paul Krugman

اقدامات اصلاحاتی یا هرگونه مداخله دولتی و حکومتی را برتر و مهم‌تر از آن می‌داند. نکته درخور توجه و مهمی که باید گفت این است که دستورات سیاسی دیدگاه نئوکلاسیک، مورد تأیید همه اقتصاددانان مطرح و صاحب‌نظر نیست. وقتی صحبت از اقتصاددانان دارای «خط فکری» می‌شود، اساساً دو گروه از اقتصاددانان در ذهن تداعی می‌شوند. گروه اول در اینجا «پرگماتیست‌ها» یا «عمل‌گرایان»^۱ نامیده می‌شوند. این گروه خود را نئوکلاسیک نمی‌دانند، بلکه اقتصاددانانی می‌دانند که از روش‌های متعدد (نظیر تحلیل هزینه - فایده) موجود و ارائه شده از سوی این نظریه اقتصادی استفاده می‌کنند تا بتوانند مشکلات اجتماعی خاصی که در پیش روی آنهاست را بشناسند و حل‌وفصل کنند. آنها در واقع مکانیک‌های اقتصاد هستند که با بهره‌گیری از مفاهیم و ابزارهای موجود، صرف‌نظر از ماهیت و وضعیتی که دارند، به حل مشکلات می‌پردازند. با آنکه اقتصاددانان «عمل‌گرا» درباره بسیاری از موضوعات سیاسی این عرصه، اغلب این اقتصاددانان تجار و بازرگان بودند، به اجماع و اتفاق نظر اعتقاد داشتند، اما گاهی در بسیاری از موارد مهم و حیاتی، اختلاف‌نظرهایی دیده می‌شود که بیشتر از تعهدات و مسئولیت‌های هنجاری و دستوری فردی آنها حاکی است. این اقتصاددانان گاهی تصور می‌کنند که فرضیات نظریه مورد نظر آنها با واقعیات کاملاً منطبق است. البته عده دیگری طرفدار احزاب سیاسی محافظه‌کاری هستند که تشکیل دولت کوچک‌تر و اتکا بیشتر به بازار از وعده‌های اصلی آنهاست. عده‌ای نیز به لیبرال‌هایی رأی می‌دهند که امیدوارند سیاست‌هایی را اتخاذ و به اجرا گذارند که شامل بازنگری و اصلاح توزیع درآمد به‌منظور تحقق هرچه بیشتر برابری باشد.^(۱۸)

گروه دوم «نظریه‌پردازان محض» هستند که به‌شدت خود را نئوکلاسیک می‌دانند. وظیفه اصلی آنها گسترش و بهبود الگوی نئوکلاسیک با هدف رفع ناهنجاری‌ها و بی‌نظمی‌های مزمن نظریه‌ای است که هر روش نظری ممکن است گرفتار آن باشد. البته آنها به تحقیقات و پژوهش‌های فرادنیوی اهمیت چندانی نمی‌دهند؛ به تعبیر واضح‌تر از آنچه که ما به‌عنوان «اقتصاد» می‌شناسیم، چیزی نمی‌دانند و یا اهمیتی نمی‌دهند. عملکرد و اقدامات آنها برای افراد غیرکاردان و غیرمتخصص، کاملاً نامفهوم و غریب است.

این افراد هیچ‌گاه به سرمقاله‌های سیاسی موجود در نشریه نیویورک تایمز توجهی نمی‌کنند. این دو گروه از اقتصاددانان که تا اینجا برشمردیم، همه دستورات سیاسی دیدگاه نئوکلاسیک را قبول ندارند. اقتصاددانان عمل‌گرا ممکن است این‌گونه استدلال کنند که ابزارهای اقتصادی مورد استفاده آنها با ادعاهای سیاسی عمده همخوانی چندانی نداشته و آنها را قبول نمی‌کنند. از طرفی نظریه‌پردازان محض معتقدند که علم نئوکلاسیک چنین اجازه‌ای به آنها نداده و نظر آنها را قبول نمی‌کنند. اگرچه ممکن است شرح این مسئله خارج از چارچوب این کتاب باشد اما می‌توان گفت که این ادعاها، هر دو دارای امتیازات درستی است. دیدگاه نئوکلاسیک ابعادی به مراتب فراتر از کاربرد انتخابی و توأم با احتیاط روش‌های نئوکلاسیک یا نظریه محض در مسائل سیاسی مشخص و محدود دارد. این دیدگاه بر استفاده شدید و دقیق از منطقی تحویل‌گرا (که در بخش اول شرح داده می‌شود) مبتنی است که همه دستاورد و پیامدهای اقتصادی به‌عنوان آثار نهایی ناشی از پایه و اساس این نظریه، تلقی می‌شود. این دیدگاه بر این فرضیه مبتنی است که نظریه‌های اقتصادی دیگر با همه مفاهیم و منطقی‌های مبسوط و تشریحی که دارند، الزاماً کامل نیستند. یکی دیگر از فرضیه‌های موجود در این دیدگاه این است که نظریه نئوکلاسیک فقط در وضعیت مکانی و زمانی خاص و برای رفع بعضی مشکلات خاص و حاد اجتماعی کاربرد ندارد، بلکه به‌طور کلی در همه مقاطع زمانی و در همه زمینه‌ها قابل استفاده و کاربردی است. در ادامه خواهیم دید که فرضیه‌های اولیه و منطق درونی نظریه نئوکلاسیک نیز با این ادعاهای کلی همخوانی و تناسب دارد. اما با این حال این فرضیه‌ها مستلزم و موجب طرح چنین ادعاهایی نیست. بنابراین اقتصاددانان عمل‌گرا و نئوکلاسیکی که این ادعاها را قبول ندارند ممکن است دیدگاه نئوکلاسیک را متوجه انتقاد دقیق و موشکافانه‌ای بدانند که مضمون آن ترسیم دقیق ابعاد این دیدگاه و نقض نظریه‌ای است که این دیدگاه آن را منشأ و مرجع مشروعیت خود می‌داند.

در فصل دوم، توجه خود را به مباحث سیاست در عرصه اقتصاد جهانی معطوف خواهیم کرد و به سیاست‌های دیدگاه نئوکلاسیک می‌پردازیم. در این مقطع، هدف پرداختن به موضوع مسئولیت‌های هنجاری و دستوری این دیدگاه است. برای تحقق این هدف در ابتدا باید به بررسی فرضیه‌های نظریه نئوکلاسیک بپردازیم که این دیدگاه مبتنی بر آنهاست.

۱-۱ فرضیات اولیه: پایه و اساس نظریه نئوکلاسیک^(۱۹)

دیدگاه نئوکلاسیک بر سه فرضیه اساسی مبتنی است که نظریه نئوکلاسیک برگرفته از آنهاست؛ فرضیه اول و دوم قابلیت‌های ذاتی بشر است (ماهیت بشری) و فرضیه سوم نیز به ویژگی‌ها و خواص ماهیت فیزیکی مربوط است.

۱-۱-۱ موضوع مصرف

شاید بتوان فرضیه اولیه را «فرضیه مصرف» نامید. براساس این قضیه، افراد بشر از این قابلیت برخوردارند که با اختیار و از روی عقل فرصت‌هایی را انتخاب کنند که در پیش رو دارند. مفهوم اجرایی موجود در این طرح «عقلایی بودن» آن است. به تعبیر ساده‌تر، مفهوم این واژه آن است که افراد وقتی حق انتخاب داشته باشند، تصمیمی می‌گیرند که بیشترین میزان رضایت یا به قول اقتصاددانان بیشترین مطلوبیت را برای آنها در پی داشته باشد. این توصیف به‌طور ضمنی حاکی از آن است که انسان ذاتاً و اساساً خودخواه و خودرأی است. آنها درواقع مستعد پرداختن و رسیدگی به نیازهای خود (نه نیازهای جامعه) هستند. همان‌طور که در فصل دوم خواهیم دید، چشمگیرترین و مهم‌ترین امتیازات دیدگاه نئوکلاسیک، کشف و ترسیم ساختار حاکمیت اقتصادی است که خودخواهی و خودمحوری را به‌صورت دستاورد و رفتارهای خیرخواهانه اجتماعی هدایت می‌کند.

مفهوم عقلایی بودن در دیدگاه نئوکلاسیک، به تفصیل بیان شده است. قدرت انتخاب آگاهانه و عاقلانه که در تحقق اهداف موجود از اهمیت بیشتری برخوردار است، مبتنی بر نکته‌ای است که اصطلاحاً به آن «ترتیب اولویت» در ذهن انتخاب‌کننده می‌گویند. این ترتیب اولویت، شامل میل و سلیقه و چیزهایی است که فرد از آنها خوشش یا بدش می‌آید. هنگام برخورداری از حق و قدرت انتخاب، کسی عاقلانه عمل می‌کند که ابتدا ترتیب اولویت را بررسی کرده و سپس چیزی را انتخاب می‌کند که بیشترین نفع شخصی را برایش به همراه داشته باشد. در هر انتخاب دوگانه، ترتیب اولویت دارای نوعی درجه‌بندی خواهد بود: ممکن است انتخاب اول از انتخاب دوم برتر باشد و یا اینکه انتخاب دوم بر اولی ارجحیت داشته باشد و گاهی شاید هر دو انتخاب از

ارزش یکسان و برابری برخوردار باشند. بدون این ترتیب اولویت، انتخاب ممکن است خودسرانه و نامطمئن و یا به تعبیر دقیق‌تر «غیرعقلایی» باشد.

برای آنکه به نقش و تأثیر عقلایی بودن پی ببریم باید بتوانیم تفاوت بین ساختار ترتیب اولویت (اینکه اقلام موجود چطور درجه‌بندی می‌شوند) و مضمون ترتیب اولویت (یعنی چیزی که به آن اولویت داده می‌شود) را بدانیم. عقلایی بودن، ساختار ترتیب اولویت را تا حد چشمگیری محدود می‌کند. برای مثال یک ترتیب اولویت منطقی در بررسی دو دسته کالای مختلف باید هماهنگی و انسجام خود را نشان دهد. مثلاً اگر دسته A را به گروه B ترجیح دهیم آنگاه نمی‌توانیم به‌طور هم‌زمان گروه B را نیز به A ترجیح دهیم. از طرفی، عقلایی بودن به نوعی باید متضمن اجرای چیزی باشد که اصطلاحاً به «قانون نزولی بودن مطلوبیت» موسوم است. به تعبیر دیگر وقتی از یک کالای به‌خصوص بیشتر استفاده می‌کنیم، طبعاً استفاده از اقلام دیگر، رضایت و اغنای چندانی برای ما به همراه نخواهد داشت. برای مثال، بعد از یک پیاده‌روی طولانی، سومین لیوان آب به‌مراتب کمتر از لیوان دوم برای انسان لذت‌بخش است. در نهایت، توجه به فرضیه «اشباع‌ناپذیری» نیز ضروری است؛ این همان نظریه‌ای است که نشان می‌دهد ما همیشه «بیشتر» را به «کمتر» ترجیح می‌دهیم. به تعبیر دیگر هر چیزی، بیشترش سودمندتر از مقدار کمتر آن خواهد بود و این رویکرد نشان می‌دهد که زیاده‌خواهی، هیچ محدوده‌ای ندارد. به تعبیر دیگر، برای یک عامل منطقی، هیچ‌چیز هیچ‌گاه کافی نیست (Little, 1957).

حال سؤال این است که «عقلایی بودن» در ترتیب ترجیحات چه نقش و کاربردی دارد؟ وقتی فردی منطقی در مقام انتخاب بین موز یا پرتقال و یا «موزارت»^۱ و «متالیکا»^۲ قرار می‌گیرد، در مورد انتخاب منطقی او چه می‌توان گفت؟ یا وقتی فردی مجبور به انتخاب بین یک زمین باتلاقی یا ساخت یک مرکز خرید در آن زمین باتلاقی است، در مورد انتخاب او چه می‌توان گفت؟ برای این سؤالات درواقع هیچ پاسخی وجود ندارد.^(۳۰) نظریه نئوکلاسیک به‌شدت به مدل «نسبیت یا روابط متقابل بین افراد»^۳ معتقد است. هر

1. Mozart

2. Metallica

3. Interpersonal Relativism

فرد آگاه و عاقلی، اساساً باید بداند که چه چیزی را دوست دارد و به چه چیزی احتیاج دارد. این نکته کاملاً اساسی و بنیادی است: در نظریه نئوکلاسیک هیچ عذر و دلیلی وجود ندارد که براساس آن، اقتصاددان بتواند صحت و سقم انتخاب‌های یک عامل منطقی را زیر سؤال ببرد. به‌طور کلی تحقیق و بررسی اینکه ترجیح و اولویت دادن به یک گزینه نسبت به گزینه‌های دیگر صحیح (یا منطقی) است یا خیر، کاملاً بی‌معنی است. در علم اقتصاد نئوکلاسیک، هیچ مبنا و معیاری برای انجام چنین ارزیابی‌ای وجود ندارد.

در اینجا باید نکته مهم دیگری را درخصوص ترتیب ترجیحات مطرح کنیم، اگرچه شاید به‌نظر برسد که اهمیت این فرضیه حتی تا مقاطعی از آینده کماکان مبهم و ناشناخته باقی خواهد ماند. نظریه نئوکلاسیک معتقد است که ترتیب ترجیحات، از آثار و ویژگی‌های بیرونی (برون‌زا) فعالیت‌های اقتصادی ماست. به این معنا که ما کاملاً مستقل و پیش از مشارکت در فعالیت مؤسسات اقتصادی جامعه (مانند بازار) عملاً ترتیب ترجیح مورد نظر خودمان را اتخاذ کرده‌ایم. به تعبیر دیگر، ما قبل از اینکه برای خرید مجموعه‌ای از اقلام مختلف وارد فروشگاه‌های بشویم، تصمیم خودمان را در مورد چگونگی ترتیب اولویت‌هایمان گرفته‌ایم - خرید کردن، ترجیح و اولویت‌های خرید ما را تغییر نمی‌دهد، بلکه به ما امکان می‌دهد تا فعل خرید را با هدف رسیدن به بیشترین میزان رضایت، براساس اولویت‌های مورد نظرمان انجام دهیم. از این گذشته، ترتیب ترجیح ما به‌هیچ‌وجه تحت تأثیر میزان درآمدی که کسب می‌کنیم یا نوع کاری که انجام می‌دهیم، قرار نمی‌گیرد. بنابراین ممکن است تصور کنیم که ترتیب ترجیح هر یک از افراد به نوعی منعکس‌کننده عمیق‌ترین و ژرف‌ترین ساختار شخصیتی و امیال واقعی آنهاست که از این منظر، نمادی از شخصیت منحصر به فرد و متمایز افراد تلقی می‌شود.

۲-۱-۱ موضوع تولید

شرح و توضیح دومین فرضیه موجود، کار نسبتاً ساده‌ای است: انسان‌ها می‌توانند برخی عناصر طبیعت را تغییر دهند (از طریق کار و فعالیت) و کالاهایی را تولید کنند که نیازهای بشر را رفع کند. طبیعی است انسان این کار را به شکل عقلایی انجام می‌دهد. بنابراین باید به نقش عقلایی بودن هم توجه داشته باشیم. در چنین مضمونی، منظور از

عقلایی بودن این است که وقتی انسان‌ها مثلاً با کار و فعالیت مسئولیت تولید کالاهایی را به عهده می‌گیرند که نیازشان را برطرف می‌کند، در واقع این کار را کاملاً با صلاحیت، به‌درستی و به دور از هرگونه اتلاف و تضییع انجام می‌دهند. اگر فرض کنیم، جامعه برای رشد و تولید گندم دو روش مشخص در اختیار دارد که از هر جهت باهم یکسان و برابرند، بنابر مقیاس زمین و نیروی کاری که در زراعت گندم به‌کار می‌رود، محصول یکی از این دو روش بیش از دیگری است، آنگاه تولیدکنندگان و کشاورزان معقول و منطقی قطعاً روشی را انتخاب خواهند کرد که کارایی بیشتری داشته باشد. در واقع آنها هر انتخابی غیر از این را غیرمنطقی می‌دانند. به‌علاوه، وقتی روش جدیدتری کشف شود که کارایی بیشتری دارد، طبعاً کشاورزان و تولیدکنندگان این عرصه به استفاده از آن روش جدید روی می‌آورند. ما این روش انتخاب شده را فناوری می‌نامیم - این فناوری بهترین ابزار تولید یک محصول خاص با توجه به اوضاع موجود است.

۳-۱-۱ موضوع کمیابی

مورد سوم قضیه به طبیعت و ماهیت فیزیکی بستگی دارد که بررسی آن نیز کار ساده‌ای است: محصولات (خواه در قالب کالا یا خدمات) به نوعی داده از طبیعت احتیاج دارد و از آنجاکه سخاوت و برکت طبیعت نامتناهی نیست، بنابراین تولیدات مورد نظر نیز محدود و متناهی است. بخش اول این قضیه حاکی است که ما به‌هیچ‌وجه قادر نیستیم از «هیچ»، چیزی به‌دست آوریم: اگر مواد خام و نیروی کار لازم برای تبدیل این موارد به محصول و کالای مورد نیاز وجود نداشته باشد، طبعاً محصولی نخواهد بود. دومین قسمت از قضیه فوق حاکی از آن است که برای هر جامعه‌ای در هر مقطعی از زمان فقط متناسب با مقتضیات موجود می‌توان تولید کرد. سطح تولید قابل استحصال در واقع براساس فناوری‌های موجود و همچنین کمیت و کیفیت نیروی کار و دیگر داده‌هایی نظیر مواد خام (که در اینجا به آن برخورداری از منابع گفته می‌شود) تعیین می‌شود. این قضیه به‌نحو چشمگیری پربرایند محسوب می‌شود. اول اینکه، وقتی در کنار قضیه اشباع‌ناپذیری قرار می‌گیرد، نشان می‌دهد که خروجی یا دستاورد همواره کمیاب و محدود خواهد بود. اجتماع بشری همواره بیش از آنچه بتواند عرضه کند، تقاضا

می‌کند. به دلیل این دو فرضیه، مفهوم کفایت عملاً در دیدگاه نئوکلاسیک جایی نداشته و نمی‌تواند داشته باشد. در عوض، همواره رقابت مستمری را بین این دو فرضیه شاهد هستیم. بنابراین می‌توان گفت که انسان همواره تحت تأثیر چالش و تنش ریشه‌دار و برطرف‌نشده بین عرضه محدود و متناهی و تقاضای زیاد و نامتناهی است.

دوم آنکه، قضیه کمیابی اقداماتی را به تصویر می‌کشد که اقتصاددانان آنها را «هزینه فرصت» می‌نامند. این بدان معناست که انجام هر اقدامی مستلزم صرف‌نظر و چشم‌پوشی از اقدام دیگری است. برای مثال، در زمینه اقتصاد، نیروی کار و آهنی که در تولید خودرو استفاده می‌شود، برای ساخت دوچرخه قابل استفاده و در دسترس نیست، بنابراین هزینه فرصت تولید یک خودرو را می‌توان با تعداد دوچرخه‌هایی برآورد کرد که جامعه باید از تولید آنها صرف‌نظر کند. ظاهراً هزینه فرصت هر فعالیتی، ارزش کار دیگری است که برای تحقق کار اول، باید از آن صرف‌نظر و چشم‌پوشی کرد. هزینه فرصت خواندن این کتاب نیز ممکن است خرسندی یا میزان رضایتی باشد که می‌توان از تماشای یک فیلم به آن رسید و یا مثلاً میزان دانش و اطلاعاتی باشد که می‌توان با خواندن یک کتاب بهتر به آن دست یافت.

همچنین این قضیه حاکی است که بشریت همواره با جریان دائمی انتخاب روبه‌رو است و برای هر کاری که می‌کنیم الزاماً باید از اقدامات و فعالیت‌های بی‌شمار دیگری صرف‌نظر کنیم. این مسئله در همه فعالیت‌های اقتصادی و غیراقتصادی صدق می‌کند. از آنجاکه ما انسان هستیم، محکوم به نوعی زندگی می‌باشیم که در آن به‌سختی همواره باید در ازای رسیدن به بعضی گزینه‌ها از دیگر گزینه‌ها صرف‌نظر کنیم.

به‌هرحال در نظریه نئوکلاسیک (و در سطح وسیع‌تر دیدگاه نئوکلاسیک) برای ترس و هراس از این سرانجام دلیلی وجود ندارد. براساس قضیه اول به این نتیجه می‌رسیم که همه افراد بشر از این ویژگی متمایز برخوردارند که می‌توانند با درایت و عقلانیت، انتخاب کنند. بنابراین وجود گزینه‌های متعدد و بی‌شماری که با آن مواجه هستیم نباید ما را مرعوب ساخته و بر ما غلبه کند، بلکه باید از آنها به‌عنوان ابزاری برای رسیدن به بالاترین میزان رضایت و اغنای بشر استفاده کنیم. درحقیقت هر قدر گزینه‌های بیشتری در هر جامعه وجود داشته باشد، با توجه به امتیازات ویژه‌ای که

هریک از اعضای جامعه در ترتیب ترجیحات خود دارند، نتیجه بهتری را در پی خواهد داشت. جامعه‌ای که گزینه‌های بیشتری را در خود دارد، برای تولید رضایت‌بخش‌تر و افراد بیشتری از جامعه معیار و مبنای مطمئن‌تری ارائه می‌کند. به تعبیر دیگر، در چنین وضعیتی ما می‌توانیم به طرح و ایجاد الگویی از اقتصاد پردازیم که بیشترین فضای ممکن را برای تصمیم‌گیری افراد در مورد آنچه می‌خواهند انجام دهند، آنچه می‌خواهند خریداری کنند، جایی که می‌خواهند در آن زندگی کنند یا شغلی که می‌خواهند به آن مبادرت ورزند، فراهم کنیم. به نظر می‌رسد اقتصاد برتر باید انتخاب فردی را به‌عنوان بهترین راه تقویت و ارتقای رضایتمندی فردی، در نظر گرفته و راه را برای آن هموارتر کند.

سه قضیه‌ای که تا اینجا به آنها اشاره کردیم، نسبتاً ساده و عینی است. با این حال ممکن است این سؤال منطقی در اذهان تداعی شود که منشأ و خاستگاه این سه فرضیه کجاست؟ برای مثال، چطور می‌توانیم بفهمیم که آیا هریک از ما طبق الگو و شیوه خاصی که در این نظریه گفته شده، منطقی هستیم؟ مبنا و معیار این توانمندی چیست؟ پاسخ به این سؤال اساساً می‌بایست غیراقتصادی باشد. نظریه نئوکلاسیک منشأ و خاستگاهی برای یک انتخاب با درایت و عقلانیت معرفی نمی‌کند - این حوزه از نظریه فوق در واقع به روان‌شناسان، مردم‌شناسان، بیولوژیست‌ها و شاید جامعه‌شناسان مربوط است. از نظر اقتصاددان‌ها، وجود این توانمندی به همان شکلی که مطرح شده، مورد قبول است. به همین دلیل، به آن فرضیه می‌گویند. هر نظریه با هر قاعده‌ای که دارد، باید از چنین قضیه‌هایی برخوردار باشد، چون در غیر این صورت امکان پیشبرد چنین نظریه‌هایی غیرممکن است (Resnick and Wolff, 1987b). بنابراین، در مورد این واقعیت که نظریه نئوکلاسیک برای وجود الگویی از ترتیب ترجیحات، دلایل محکم و مستدلی ارائه نمی‌کند، هیچ نکته غیرقانونی دیده نمی‌شود. به‌رحال همان‌طور که در ادامه بحث خواهیم دید، ممکن است برای اعتراض به بعضی ابعاد این مسئله، دلایل دیگری نیز وجود داشته باشد.

۴-۱-۱ اقتصاد چیست؟

در نهایت، به نظر می‌رسد که این سه فرضیه از اهمیت نظری برخوردار است و به موضوع

معنا و مفهوم می‌بخشد. اگر این فرضیه‌ها را نقطه شروع قابل قبولی بپذیریم، آنگاه به برداشتی از اقتصاد رسیده‌ایم که «فن انتخاب در اوضاع کمیابی» نام دارد. تقریباً این تعریفی از اقتصاد است که در همه متون اولیه و مقدماتی به آن اشاره شده که متأسفانه اغلب برای بدیهی‌ترین تعریف موجود در قلمرو طبیعی اقتصاد مورد استفاده قرار می‌گیرد. به‌ترتیب باید توجه داشته باشیم و بدانیم که این تعریف از اقتصاد به‌طور مستقیم برگرفته از فرضیات اولیه نظریه نئوکلاسیک است. بنابراین در صورت نبود یکی از این سه فرضیه، تعریفی که از اقتصاد ارائه شود، از معنی و مفهوم محدودتر و کم‌اعتبارتری برخوردار خواهد بود. برای مثال، اگر امیال و خواسته‌های انسان اشباع‌شدنی و سخاوت و برکت طبیعت نامحدود و لایتناهی بود، آنگاه تولید و دستاورد مورد نظر با محدودیت و کمبود مواجه نمی‌شد. در صورتی که بی‌ثباتی و محدودیت وجود نداشته باشد، شاید بتوانیم خود را ساکنان بهشتی بدانیم که در آن وفور مواهب و نعمات به‌مراتب بیشتر از حد کفایت است. در صورت نبود هر نوع کمیابی و محدودیت، طبعاً تعریف ارائه شده از اقتصاد نئوکلاسیک ویژگی خود را از دست می‌داد. در جهانی که هیچ کمبودی وجود ندارد، آنچه که امروزه به‌نام اقتصاد می‌شناسیم، حداکثر به عرصه تحقیقی کوچک‌تری برای طرح معدودی از مسائل و سؤالات سیاسی محدود می‌شد که در آن بعد و جنبه‌ای از اقتصاد (با تعریفی کاملاً متفاوت) وجود داشت که کل عرصه اقتصاد را دربر نمی‌گرفت.

نکته درخور توجهی که باید به آن اشاره کرد این است که موضوع خاص تحلیل که براساس نظریه نئوکلاسیک درست به‌نظر می‌رسد (انتخاب در وضعیت سخت و کمیابی)، در چارچوب داخلی این نظریه، پیش‌بینی شده است. در واقع بدون نظریه‌ای که چنین موضوعی را معرفی می‌کند، این تحلیل اصلاً نمی‌تواند وجود داشته باشد. به‌عبارت‌دیگر، ما در سطح وسیع اقتصاد، ابعاد متنوع و نظری مختلفی را می‌بینیم که هر یک از آنها، با مجموعه فرضیات خاصی همراه است که در نتیجه برداشت و تعریف خاص خود را از اقتصاد دارد. از دیدگاه جان مینارد کینز و طرفدارانش، اقتصاد بیش از آنچه علم و فن انتخاب در اوضاع سخت و توأم با کمیابی باشد، بررسی و مطالعه چگونگی رسیدن به اشتغال کامل و ثبات در اقتصاد کلان است. از نظر کارل مارکس^۱ و دیگر مارکسیست‌های

1. Karl Marx

معاصر نیز اقتصاد، مطالعه و بررسی طبقه‌ای است که محصول مازاد اجتماعی تولید می‌کند، اینکه متقاضی این محصول چه کسی است و در نهایت توزیع این محصول در جامعه به چه صورت انجام می‌شود.^(۳۱) البته منظور از این تفسیر آن نیست که دیدگاه نئوکلاسیک تا حدودی در ایجاد ویژگی‌های لازم برای تعریف اقتصاد، مبهم و توأم با تردید است، بلکه منظور اصلی تأکید بر این نکته است که این دیدگاه دارای ویژگی متمایزی می‌باشد که بر فرضیات نظریه خاص خود مبتنی است. تعریف هر نظریه از اقتصاد که اصولاً از اهمیت خاصی برای آن نظریه برخوردار است (و همچنین انتخاب فرضیه‌های اولیه که تعریف فوق نیز تا حدودی براساس آنها صورت می‌گیرد) همواره حاکی از یک تصمیم مهم دستوری و هنجاری است؛ تصمیمی که عمدتاً باید تحت شرایط و انتقادهای دقیق و هنجاری اتخاذ شود. چنانچه در ادامه نیز خواهیم گفت، بعضی منتقدان نظریه نئوکلاسیک معتقدند که فرضیه‌های این نظریه و تعریفی که از اقتصاد ارائه می‌کند از نظر دستوری و هنجاری، ناقص و ناکافی است.

از این‌رو هنوز موضوعی مهم و اساسی باقی مانده است که در مبحث فرضیه‌های اولیه، درباره نقش ارزش‌ها در نظریه اقتصادی، مطلب چندانی گفته نشد که البته عدم اشاره به آن به هیچ‌وجه تصادفی و سهوی نبود.

نظریه نئوکلاسیک به‌طور خودآگاهانه به برداشت و مضامین ارزشی اشاره‌ای نمی‌کند. قبلاً نمونه مشابهی را از این ویژگی در بحث نسبت شدید بین افراد در خصوص چگونگی ترتیب ترجیح آنها دیدیم و مشاهده کردیم که بعضی اقتصاددانان از اینکه مردم از بعضی چیزها خوششان بیاید و از بعضی دیگر خوششان نیاید را قبول نداشته یا در مورد آن نظر نمی‌دهند. نظریه نئوکلاسیک در واقع علم بررسی موضوعات اقتصادی، صرف‌نظر از معیارهای ارزشی (به‌عنوان یک علم مثبت) و درست به همان شیوه‌ای است که مثلاً در علم فیزیک یا علم جهان طبیعی فارغ از ابعاد ارزشی است. گفتنی است به‌دلیل چگونگی الگوسازی و تنظیم رفتار اقتصادی و دستاوردی که در فرمول مکانیکی خود فارغ از مباحث ارزش‌ها دارد، از آن به‌عنوان «ملکه علوم اجتماعی» نام برده می‌شود. به‌طور خلاصه باید گفت بسیاری از طرفداران و حامیان این نظریه، نظریه نئوکلاسیک را بیش از هر نظریه اقتصادی یا اجتماعی دیگر به «علم» شبیه می‌دانند.

۱-۲ موضوعات هنجاری

در ادامه این مبحث، با بررسی این نکته که کدام یک از انواع اقتصاد بهتر و کارآمدتر تلقی می‌شود، به گسترش و تفصیل این مقوله خواهیم پرداخت، اگرچه مرور و بررسی اجمالی فرضیه‌های اولیه ما را بیشتر به سمت بازار آزاد به‌عنوان الگوی نهایی سازمان اقتصادی سوق می‌دهد. محتمل‌تر اینکه اکنون باید به موضوع معیار هنجاری ناشی از این فرضیه‌ها بپردازیم. این معیار که اصطلاحاً «رفاه‌گرایی» نامیده می‌شود، برگرفته از چیزی است که به آن نظریه «انتخاب اجتماعی» می‌گویند. نظریه انتخاب اجتماعی مانند ابعاد وسیع‌تری از نظریه نئوکلاسیک شامل مجموعه پیچیده‌ای از فرضیات نظری، قضایای فنی و تکنیکی و مواردی از این قبیل است. ما برای تحقق اهداف خود می‌توانیم با اغماض از این جزئیات، توجه خود را به خط‌مشی و راهکارهای مؤثری معطوف کنیم که در بطن این ساختار فنی و تکنیکی نهفته است.

اکنون لازم است به یک تعریف دیگر اشاره داشته باشیم. به زبان عامیانه نئوکلاسیک بهتر است بگوییم اگر در اثر دستاوردی (اقتصادی یا غیره)، بدون آنکه وضع کسی از وضعیت معمول بدتر شود، نمی‌توان بهبودی برای آنها ایجاد کرد، آنگاه می‌توان گفت که آن کارآمد کافی و کارآمد بوده است. در این راستا بد نیست مثال ملموس‌تری را در نظر بگیرید؛ فرض کنید نگارنده با یکصد دلار پول وارد کلاس درس می‌شود و این پول را به‌طور مساوی میان دانشجویان تقسیم می‌کند. وقتی تقسیم این پول به پایان رسید، از نقطه‌نظر نئوکلاسیک، وضعیتی مساعد و مطلوب حاصل می‌شود. دلیل آن این است که بهتر شدن وضعیت هریک از دانشجویان فقط منوط به بدتر کردن وضعیت یک نفر دیگر است (مثلاً اگر به نفر دوم سهمی داده نشود و فقط به نفر اول پولی داده شود). از طرفی، مثلاً اگر هنگام تقسیم پول به‌طور سهوی پنج دلار از دست من روی زمین افتاد، آنگاه وضعیت حاصله دیگر مطلوب و کارآمد تلقی نمی‌شود، چون در چنان وضعیتی هریک از دانشجویان به‌راحتی با برداشتن این پنج دلار از روی زمین می‌توانست وضعیت خود را بهبود بخشد بدون اینکه وضعیت دیگری را بدتر کند.

حال بد نیست به بررسی مورد دیگری بپردازیم. مثلاً تصور کنید مبلغ فوق‌به‌طور مساوی تقسیم نمی‌شد و به‌جای این کار تمام یکصد دلار به یک نفر داده می‌شد و هیچ

پولی برای دیگران باقی نمی‌ماند. آیا در این صورت هم، وضعیت ایجاد شده، مطلوب و قابل قبول بود؟ پاسخ واقعی این سؤال مثبت است، چون تنها راهی که با توسل به آن می‌شد بعد از تقسیم اولیه، یکی از بداقبالی‌ها را بهبود بخشید، این است که بخشی از این پول را به‌عنوان سهم مثلاً یکی از دانشجویان از او دریغ کرده و او را از این شانس محروم کنیم. این تفکر آزمایشی، نمونه مناسبی برای نشان دادن کارایی است. وقتی می‌گوییم بازده یا برآیند حاصل از یک فرایند، کارآمد است، در واقع چیزی در خصوص برابری یا عدل و انصاف نمی‌گوییم. کارایی مفهومی کاملاً فارغ از ارزش است، درحالی‌که عدل و انصاف شدیداً بر پایه ارزش مبتنی است.

هرگاه بازده و برآیندی از این نوع داشته باشیم، اصطلاحاً می‌گوییم به بهینه پارتو یا «حداکثر رفاه اجتماعی»^۱ دست یافته‌ایم. در اینجا است که وارد حوزه موضوعات هنجاری و دستوری شده‌ایم: در دیدگاه نئوکلاسیک برآیندی بهتر تلقی می‌شود که رفاه اجتماعی بیشتری را به همراه داشته باشد. اما باید دید این عبارت واقعاً به چه معناست؟ و اینکه چطور می‌توان از مفهومی ظاهراً بی‌طرف و بی‌خطر و فارغ از معیارهای ارزشی که از آن به‌عنوان کارایی مطلوب و قابل قبول یاد می‌کنیم، به چنین نتیجه هنجاری و فرمایشی مهمی رسید؟

۱-۲-۱ رفاه‌گرایی^۲ و مطلوبیت‌گرایی^۳

به زبان ساده باید گفت که رفاه‌گرایی روشی برای ارزیابی دستاوردهای اقتصادی وضعیت افرادی است که به نوعی تحت تأثیر این دستاورد اقتصادی قرار گرفته‌اند. هر فردی باید بتواند وضعیت حاصل از دستاوردهای اقتصادی را در مورد خودش برآورد و ارزیابی کند. براساس این، هر کس می‌تواند ترجیح دهد که کدام‌یک از وضعیت‌های اجتماعی را انتخاب کند و درست همانند ارجحیتی که در انتخاب مجموعه‌ای از اقلام و کالاهای مختلف لحاظ می‌کرد. در مورد توزیع پول میان دانشجویان که در قسمت‌های قبلی تشریح شد می‌توان گفت، فقط دانشجویی که همه یکصد دلار به او اختصاص یابد (به شرطی که «عقلایی» رفتار کند) با اطمینان کامل می‌تواند این شکل از توزیع و تقسیم را بر دیگر روش‌هایی که در آن

1. Pareto Optimality
2. Welfarism
3. Utilitarianism

همه سهمی مساوی داشتند، ترجیح دهد. به عنوان یک فرد عقلایی او آن وضعیت اجتماعی را ترجیح می‌دهد که بیشترین مطلوبیت و خرسندی را برای او در پی داشته باشد.

البته پی بردن به سطح و جایگاهی که افراد برای دیگر دستاوردهای اقتصادی قائل می‌شوند، کار دشواری نیست. با این حال باید دید که ما جایگاه برابری اقتصادی را از دیدگاه جامعه به عنوان یک کلیت چگونه در نظر می‌گیریم؟ اگر امکان داشت مطلوبیت و منفعت براساس واحدهای استاندارد برای همه افراد اندازه‌گیری می‌شد به همان روشی که درآمد براساس پول رایج هر کشور ارزیابی می‌شود، شاید می‌توانستیم میزان مطلوبیت و منفعت هر فرد را براساس دو دستاورد جمع کنیم در چنین اوضاعی می‌توانستیم آن دستاوردی را بهتر بدانیم که بالاترین و بیشترین میزان مطلوبیت کل را برای همه اعضای جامعه به همراه می‌آورد. در واقع، براساس صورت‌بندی و نظریه «مطلوبیت‌گرایی» که جرمی بنتام^۱ (منتشر شده در سال ۱۹۷۷ که نسخه اصلی آن در سال ۱۷۷۶ چاپ شده است) و پیروان او ارائه کردند دقیقاً همان روشی بود که برای ارزیابی و برآورد وضعیت‌های دیگر به کار گرفته می‌شد.^(۲۲) در سال‌های آغازین قرن حاضر نظریه نئوکلاسیک از همین چارچوب و الگوی هنجاری و فرمایشی پیروی می‌کرد.

اما از آن زمان به بعد این رویکرد در نظریه نئوکلاسیک کنار گذاشته شده است. مخالفان بر این باورند که هیچ دستگاه سنجش مناسبی برای ارزیابی میزان مطلوبیتی که به افراد می‌رسد، وجود ندارد و میزان خواسته افراد نیز موضوعی کاملاً درونی و ذهنی و در نتیجه کاملاً منحصربه‌فرد است. با آنکه ما قادر به مشاهده یک خریدار در یک فروشگاه بوده‌ایم و امکان ملاحظه الگوی مصرف واقعی او را داشته‌ایم و در نتیجه می‌توانستیم در مورد وضعیت و چگونگی ترتیب ترجیحات او به نتیجه‌گیری لازم برسیم، اما به تشخیص این مسئله قادر نیستیم که میزان مطلوبیت و منفعتی که از خرید یک کالای خاص به او می‌رسد، در مقایسه با خرید مشابه یک مشتری دیگر به چه صورت و در چه وضعیتی خواهد بود. اگر امکان باز کردن و ترسیم ترجیحات یک فرد وجود داشته باشد، باز هم باید گفت که سازوکار مطمئن و مشخصی برای بررسی و مقایسه مطلوبیت بین افراد وجود ندارد (Robbins, 1938). به هر حال با توجه به وجود مسائل

1. Jeremy Bentham

پیچیده‌تر، منتقدان مطلوبیت‌گرایی معتقدند که میزان یا معیار سنجش مناسب و درستی برای مقایسه دقیق تفاوت‌های مطلوبیت که به یک نفر تعلق می‌گیرد، وجود ندارد. برخلاف معیارهای اندازه‌گیری طول اجسام که در آن می‌توان گفت مثلاً فلان شیء ده واحد (مثلاً ده متر) بلندتر از دیگری است، مقایسه میزان مطلوبیت به این ترتیب، هیچ مفهومی را تداعی نمی‌کند. جملات و عباراتی نظیر من از انتخاب سیب پنج واحد بیشتر از پرتقال سود می‌برم یا مثلاً من سیب را دوبرابر بیشتر از پرتقال دوست دارم، عبارات مفید و مطلوبیت، معنی‌دار و قابل اعتمادی محسوب نمی‌شود. در نتیجه اقتصاددانان به مذاقه برخاسته و در نهایت، معیار سنجشی را که برای اندازه‌گیری طول یا حجم به کار می‌رود و ظاهراً سازوکار اندازه‌گیری دقیق تفاوت‌های موجود در بزرگی و اندازه - یا به اصطلاح مقیاس عددی - محسوب می‌شود را کنار گذاشته و به جای آن الگویی را در نظر گرفته‌اند که در آن امکان تعیین تفاوت بین کم و زیاد وجود دارد و اصطلاحاً به آن «مقیاس ترتیبی» می‌گویند.^(۲۳)

اگر هیچ مقیاس استاندارد و معیار مشخصی برای اندازه‌گیری میزان و سطوح مختلف مطلوبیتی که نصیب ما می‌شود، وجود نداشته باشد، آنگاه برای معنا بخشیدن به مطلوبیتی که یک برآیند خاص اقتصادی نصیب جامعه می‌کند، راه مشخصی وجود ندارد. حال باید دید که در چنین وضعیتی چطور می‌توانیم سنجش و ارزیابی خود از دو برآیند اقتصادی مختلف را به‌عنوان بهترین گزینه‌های موجود برای جامعه، آغاز کنیم؟

رویکرد جدید نئوکلاسیک برای ارزیابی اوضاع اجتماعی، اصطلاحاً «رفاه‌گرایی» نامیده می‌شود. رفاه‌گرایی تا حد زیادی ریشه در سنت و روش مطلوبیت‌گرایی دارد و مضامین و تعهدات مطلوبیت‌گرایانه را به‌سوی منطق‌گرایی و تمرکز این رویکرد بر حالت‌های ذهنی مردم برمبنای انحصاری ارزیابی برایندها، پیش می‌برد. اما درعین حال زمانی مسیر و جهت اصلی خود را از مطلوبیت‌گرایی جدا می‌کند که این نکته را مردود می‌داند: اینکه مطلوبیت نیز با واحدهای استاندارد و معیارهای خاصی سنجش می‌شود که برای افراد می‌توان اندازه‌گیری کرد. در نتیجه، رفاه‌گرایی، تعلق و اختصاص بالاترین میزان مطلوبیت را به‌عنوان یک نیاز هنجاری و دستوری رد می‌کند.

در رفاه‌گرایی، جمع‌بندی و ارزیابی مطلوبیت، جای خود را به عبارت دیگری داد که

اصطلاحاً به آن «معیار پارتو»^۱ می‌گویند. اگر در جامعه‌ای، فردی A را به B ترجیح دهد و هیچ‌کس B را به A ترجیح ندهد، آنگاه می‌توان گفت که دستاورد A برتر از دستاورد B است. بنابراین، در چنین وضعیتی فقط برآیند A طبق تعاریفی که تا اینجا گفته شد، مطلوب و قابل قبول است. برای آنکه نمونه و مثال قبلی خود را مرور دوباره‌ای کرده باشیم، بد نیست بدانیم که دستاورد B همان حالتی است که به‌هنگام توزیع یکصد دلار در میان دانشجویان کلاس، پنج دلار از این پول به‌طور سهوی به روی زمین افتاد. برآیند A نیز وضعیتی است که در آن، یکی از دانشجویان این پنج دلار را برمی‌دارد. در بروز این برآیند، وضعیت هیچ‌یک از دانشجویان دیگر بدتر نشده بود (و از این رو هیچ‌کدام از آنها برای ترجیح دادن برآیند B به A دلیلی نداشتند) و این در حالی بود که هر دانشجویی که سریع‌تر عمل کند (برای برداشتن پنج دلار روی زمین) طبعاً تغییر وضعیت A به B به‌نفع او خواهد بود. به‌طور خلاصه باید گفت، وقتی برآیند کافی و مطلوب نیست - یا به عبارتی فرصت‌های استفاده نشده دیگری مانند وجود پنج دلار روی زمین وجود دارد - حداقل یک برآیند مطلوب و کامل (اینکه یک نفر آن پنج دلار را بردارد) وجود خواهد داشت که به این برآیند نوعی «رجحان پارتویی»^۲ می‌دهد. به تعبیر واضح‌تر، برآیندی که هیچ دستاورد دیگری نسبت به آن رجحان پارتویی نداشته باشد، «بهینه پارتو» می‌گویند.

این رویکرد تا حد چشمگیری جالب است اما متأسفانه از ارجحیت اتخاذ سیاست و تصمیم‌سازی به‌شدت ضعیف و غیرمرتبط است. اگر قرار بود ما در مورد برآیند یا سیاست‌های اقتصادی کلی و مهم اعضای جامعه‌ای تحقیق کنیم، احتمالاً به این نتیجه می‌رسیدیم که ترجیح و اولویت افراد جامعه نظم و ظرافت خاصی ندارد. از طرفی، برخلاف سناریوی اول، شاید انتظار داشته باشیم به این نکته پی ببریم که بعضی مردم یک برآیند را به دیگری ترجیح می‌دهند و عده‌ای دیگر خلاف آن را ترجیح می‌دهند. با مرور یکی دیگر از مثال‌هایی که قبلاً به آن اشاره کردیم، می‌توان گفت بعضی افراد ممکن است بخواهند با هموارسازی و تسطیح یک منطقه باتلاقی، در آنجا یک مرکز خرید دایر کنند و این در حالی است که شاید عده‌ای ترجیح دهند منطقه مذکور را به

1. Pareto Criterion
2. Pareto Superiority

همان صورت حفظ کنند. در چنین مواردی که تضاد بین انتخاب و ارجحیت مشهود است، مشکلی که ایجاد می‌شود این است که هر دو گزینه موجود طبق مضامین نظریه نئوکلاسیک، قابل قبول و مطلوب تلقی می‌شود. براساس «ضابطه پارتو» که در پاراگراف‌های اخیر به آن اشاره شد، ظاهراً نمی‌توان گفت کدام دستاورد اقتصادی بهتر است. اگر این نمونه را یک وضعیت موردی بدانیم، آنگاه در اتخاذ سیاست‌ها و تعیین دستاوردهای اقتصادی و مواردی از این قبیل چگونه عمل خواهیم کرد؟

البته ضابطه کالدر - هیکس^۱ ساده‌ترین و معمولی‌ترین راهکاری است که برای حل این مشکل به کار گرفته شده است و این عنوان بعد از معرفی این معیار از سوی اقتصاددانان صاحب‌نظر آن (Kaldor, 1939; Hicks, 1939) صورت گرفت. براساس این رویکرد، برآیند A فقط در صورتی از برآیند B برتری اجتماعی دارد که افراد برخوردار از شرایط مطلوب در وضعیت A (برندگان) به‌طور کامل می‌توانستند زیان افرادی که در وضعیت B بودند (بازندگان) را جبران کنند و در عین حال از سود خالصی برخوردار باشند. «هیکس» در این باره معتقد است: «این یکی از بهترین روش‌های عینی و آزمایشی است که به ما امکان می‌دهد تا تفاوت بین تجدید سازمان و تغییرات ساختارهایی را مشاهده کنیم که بعضی از آنها باعث افزایش کارایی تولید شده و بعضی دیگر تأثیری در این زمینه ندارند. اگر در اثر تغییرات حاصله، وضعیت A تا حدی بهبود یابد که بتواند جبران خسارت وضعیت B را کرده و کماکان سودی برای خودش نیز باقی بماند، آنگاه می‌توان گفت این تجدید سازمان، یک بهبود و پیشرفت خالی از ابهام و آشکار بوده است» (Little, 1957: 92).

از این رو هیکس معتقد است که اصل جبران، اساساً گستره مواردی را وسیع‌تر می‌کند که در آن بتوان از معیار اجتماعی برای ارزیابی سیاست‌های موجود استفاده کرد. به این ترتیب، هر اقتصاددانی در مورد مباحث و مقوله‌های سیاسی این حوزه که در آن اعضای جامعه نیز در تقسیمات جداگانه‌ای جای می‌گیرند، می‌تواند به قضاوت و اظهار نظر بپردازد. از این گذشته اصل جبران، بدون آنکه استناد و اشاره‌ای به هرگونه قضاوت ارزشی بکند، گستره مذکور را وسیع‌تر می‌کند: هیکس ضمن دفاع از روش آزمایش جبران آن را کاملاً مطلوب و عینی می‌داند.

این رویکرد رفاه‌گرایانه که به آن اشاره کردیم و بر اصل جبران مبتنی بود، در مباحث جدید سیاستگذاری در حوزه تجارت، نقش محوری و مهمی ایفا می‌کند. تا به حال، معمول‌ترین مثال رشد اقتصادی، اشاره به شواهد و پیامدهای این رویکرد بوده است. در اینجا بد نیست به بررسی دو مورد از دستاوردهای اقتصادی بپردازیم که ممکن است هر جامعه با آن مواجه باشد. در یکی از این موارد برون‌ده و خروجی کلی، کم و ناچیز است (برایند B) و دومین مورد (برایند A) برون‌ده بیشتری دارد. با آنکه جامعه از نظر ساختار کلی قطعاً غنی‌تر از این حد است اما تصور کنید در شرایط ناشی از وضعیت دوم، بعضی افراد جامعه در مقایسه با وضعیت اول مطلوبیت کمتری دریافت می‌کنند. بدیهی است در چنین وضعیتی و با توجه به افزایش کل سهمی که قرار است در جامعه توزیع شود، دیگران دریافت بیشتری خواهند داشت. حال سؤال این است که کدام یک از این دو برایند (B یا A)، برتری اجتماعی محسوب می‌شود؟

براساس رویکرد اول رفاه‌گرایی، هیچ‌یک از این دو برایند، برتری اجتماعی محسوب نمی‌شود، چون بعضی از افراد جامعه برایند A و برخی دیگر برایند B را انتخاب خواهند کرد. اما براساس رویکرد جبران زیان موسوم به کالدر - هیکس، می‌توان به این نتیجه رسید که برایند A، بدون شک رجحان پارتویی است، چون در این وضعیت سهم اقتصادی مردم بیشتر و بزرگ‌تر است: چون در این وضعیت سهم بیشتری بین افراد جامعه توزیع می‌شود و برندگان یا آنها که سهمی در اختیار می‌گیرند، ضمن اینکه می‌توانند از یک افزایش درآمد خالص بهره‌مند باشند، قادرند زیان بازندگان یا افرادی که سهم کمتری داشته‌اند را نیز جبران کنند. با توجه به فرضیه بی‌ثباتی، به این ترتیب سهم مطلوبیت برندگان این برایند به صورت یک سود خالص، افزایش می‌یابد. ذکر این نمونه، ریشه‌دار بودن و انسجام دیدگاه نئوکلاسیک را بیش از پیش نمایان می‌کند و - آثار مفاهیم و فرضیات ورودی آن و برداشتی که از رفاه‌گرایی دارد - نشان می‌دهد که کارایی و رشد اقتصادی، ریشه عمیقی در این دیدگاه دارد. همان‌طور که اغلب افراد همواره بیشتر را به کمتر ترجیح می‌دهند، جامعه که یک ساختار بزرگ‌تر و کلی‌تر است نیز برایند اقتصادی‌ای را برتر می‌داند که دستاورد بیشتری داشته باشد. بنابراین، در هر مقطعی از زمان، اقتصاد باید با توجه به تأمین ورودی و برون‌ده لازم، دستاورد بیشتری داشته باشد و در طول زمان این دستاورد را به‌طور فزاینده افزایش دهد.^(۲۴)

باید توجه داشت که در نظریه کالدور - هیکس بر این نکته تأکید شده است که جبران احتمالی و بالقوه با جبران واقعی به خصوص در ارزیابی دستاوردهای اقتصادی، کاملاً در تضاد است. همان‌طور که در نقل قول هیکس آمده است، منظور از آزمایشی که به آن اشاره شد این نیست که «برنده» باید به‌طور کامل زیان «بازنده» را جبران کند، بلکه منظور این است که زیان مذکور تا حدی جبران شود که «برنده» کماکان از یک سود خالص بهره‌مند باقی بماند. کالدور و هیکس تضاد و مغایرت جبران بالقوه با جبران زیان واقعی در این زمینه را با تمرکز بر تأثیر متراکم و انبوه ناشی از گزینه‌های سیاسی این عرصه در طول زمان به تصویر می‌کشند. این دو نظریه‌پرداز معتقدند، با آنکه هر یک از افراد ممکن است از یک رجحان پارتویی خاص ناشی از اتخاذ سیاست آن مقطع صدمه ببینند اما به‌طور میانگین، در اقدامات سیاسی و سیاستگذاری (رجحان پارتویی) احتمال سود بردن افراد بیشتر است (Zajac, 1995).^(۲۵)

البته به‌نظر می‌رسد موردی که در آن جبران زیان به شکل واقعی صورت می‌گیرد، تبعات کمتری دارد.^(۲۶) بعد از جبران کامل زیان وارده به افراد، طبعاً اولین بازندگان برآیند A، نسبت به هر دو برآیند بی‌تفاوت می‌شوند. این در حالی است که برندگان برآیند A به دلیل مطلوبیت خالصی که از این وضعیت به‌دست می‌آورند، کماکان آن را ترجیح می‌دهند. در این صورت باید گفت که این ویژگی متعلق به رویکرد اول رفاه‌گرایانه است که در آن، بین اعضای جامعه هیچ درگیری و چالشی وجود ندارد.

۲-۱-۲ رفاه‌گرایی و دیدگاه نئوکلاسیک

همان‌طور که در مثال رشد به آن اشاره شد، رفاه‌گرایی تا حد زیادی با مفاهیم اساسی و اولیه دیدگاه نئوکلاسیک همخوانی و مطابقت دارد. اول اینکه، رفاه‌گرایی عملاً اقتصاددانان را از زحمت و دردسر ناشی از قضاوت و برداشت‌های ارزشی خلاص می‌کند. ارزیابی اوضاع اقتصادی از سوی هر فرد رفاه‌گرا، اساساً با استناد به ارزش‌های افرادی صورت می‌گیرد که بدون توجه به اینکه آن ارزش‌ها چه هستند، تحت تأثیر همان وضعیت اقتصادی قرار گرفته‌اند (Sugden, 1993, 1951). این ویژگی در واقع جنبه ندانم‌گویی (لادری‌گرایی) دیدگاه نئوکلاسیک را با توجه به رضایتی که مردم از ترتیب ترجیحات خود دارند، ترغیب

کرده و به پیش می‌برد - در اینجا فرض بر این است که برای اقتصاددان اصلاً مهم نیست که چه چیزی باعث رضایت مردم می‌باشد. به تعبیری، اقتصاددان در مورد آنچه که مردم متقاضی و خواهان آن هستند، هیچ قضاوت یا اظهار نظر هنجاری نمی‌کند. از نظر اقتصاددان، همین قدر که چیزی مطالبه و خواسته می‌شود، برای ارزش داشتن آن «چیز» دلیل کافی و مناسبی است. اینکه آیا خواسته‌ای ارزشمند است و آیا باید براساس اقتصاد برای آن ارزش قائل شد یا خیر، موضوعی است که دیگران - نه دانشمندان علوم اقتصادی - باید در مورد آن تصمیم بگیرند. با توجه به عقلایی و منطقی دانستن عوامل اقتصادی، اقتصاددان دلیلی برای قضاوت در مورد تصمیم‌گیری‌های آنها ندارد (Tool, 1979).

دوم آنکه، این مدل از رفاه‌گرایی، همان‌طور که گفته شد عملاً زمینه‌ای برای سنجش و مقایسه مطلوبیت بین افراد فراهم نمی‌کند. بنابراین نمی‌توان گفت که آیا توزیع مجدد یک سهم ثابت و مشخص که به نفع عده‌ای و به زیان عده دیگری است، یک رجحان پارتویی محسوب می‌شود، چون عملاً برای ارزیابی افزایش و بهبود رفاه عده‌ای که از این حیث انتفاعی بیش از دیگران بهره برده‌اند و همچنین کاهش رفاه عده دیگری که از این انتفاع بی‌بهره مانده‌اند، معیار و استاندارد وجود ندارد. گزینش وضعیت ذهنی مردم (میزان و سطح منفعت) که تنها مبنای ارزیابی دستاوردهای موجود است، در کنار این مدل از رفاه‌گرایی و سنجش سود بین افراد، پیامد و نتیجه بسیار مهم و چشمگیری را به همراه دارد. نظریه نئوکلاسیک (و دیدگاه وسیع آن) در خصوص موضوع غامض و پیچیده نابرابری، ابهاماتی دارد. اگر بخواهیم مثال مبالغه‌آمیزی در این زمینه بزنیم باید بگوییم: اگر دولت تصمیم بگیرد یکصد هزار دلار از ثروت یک فرد میلیاردی را در قالب برنامه واکسیناسیون کودکان فقیر و با هدف بهبود وضعیت بهداشت و سلامت و یا حتی نجات زندگی [آنها] در کشور مجدداً توزیع کند، آیا این اقدام به نفع جامعه خواهد بود؟ البته آنچه بدیهی به نظر می‌رسد اینکه این اقدام واکنش سریع مثبت لیبرالی را در پی خواهد داشت. با این حال بد نیست این سؤال را در چارچوب نظریه نئوکلاسیک مورد مذاقه و بررسی بیشتری قرار دهیم.

حال فرض کنید این شخص میلیاردی ترجیح دهد که این مبلغ را در اختیار خود داشته باشد تا اینکه آن را از دست بدهد، در این صورت باید بگوییم که محروم کردن او از

این یکصد هزار دلار عملاً به او صدمه می‌زند. اکنون سؤال این است که چطور می‌توان این محرومیت را با افزایش سودی مقایسه کرد که نصیب افراد (کودکان) واکسینه شده می‌شود؟ طبیعی است که نبود استاندارد و معیار مناسب برای سنجش این مقایسه باعث می‌شود که در مورد آن نتوان به نتیجه مشخصی رسید. البته برای انجام این اقدام و توزیع مجدد مبلغی که به آن اشاره شد، دلایل اخلاقی و ادله مختلف دیگری وجود دارد - دلایلی که ممکن است جامعه در حین بررسی چنین موضوعاتی به آنها توجه کند - اما درعین حال از نقطه نظر رفاه‌گرایانه، حتی در صورت انجام این توزیع مجدد نمی‌توان گفت که رفاه اجتماعی جامعه الزاماً بهبود یافته است. شاید این فرد میلیاردی به این دلیل از چنین ثروت هنگفتی برخوردار است که تک‌تک دلارهایی که به دست آورده باعث رضایت و اغنای او شده است و به همین دلیل محروم کردن او از این رقم که در مقایسه با کل ثروتش مبلغ چندانی محسوب نمی‌شود یأس و فشار شدیدی به او وارد کند.^(۳۷)

این تعهدات و پیامدهای ناشی از آن در سنت نئوکلاسیک درست مبتنی بر عقلانیت تلقی می‌شوند و بنابراین به دفاع از آنها نیازی نیست. برای مثال در خصوص وضعیت دانش اقتصادی امروز آمریکا، بانک مرکزی میناپولیس^۱ (۱۹۹۸)، با یک سازمان تحقیقاتی مستقل، قراردادی را منعقد کرد تا تحقیقی در مورد «سواد اقتصادی»^۲ انجام دهد. بانک مذکور نتایج این تحقیق را در گزارش منطقه‌ای دسامبر ۱۹۹۸ خود منتشر کرد. میانگین امتیازی که بانک مذکور از این آزمون چندگزینه‌ای به دست آورد، ۴۵ درصد بود. اما از این نتیجه مهم‌تر، سؤالات و پاسخ‌های درستی بود که این آزمون به همراه داشت. برای رسیدن به اهداف مورد نظر و کنونی لازم است سؤال دوم این آزمون را مورد بررسی قرار دهیم: مهم‌ترین وظیفه و نقش همه اقتصادها چیست؟

الف) برقراری توازن در واردات و صادرات،

ب) برقراری توازن در بودجه دولت،

ج) استفاده بهینه از منابع کمیاب،

د) پس‌انداز و ذخیره‌سازی پول برای کاهش بدهی ملی.

براساس منطق موجود در نظریه نئوکلاسیک، بانک به‌راحتی گزینه ج را پاسخ

1. Minneapolis

2. Economic Literacy

صحیح می‌دانست و با ارائه این توضیح به دفاع از این انتخاب می‌پردازد: «تقاضای اقتصادی مردم در هر جامعه‌ای ممکن است نامحدود باشد. منابع نیز کمیاب‌اند؛ بنابراین هر نظام اقتصادی باید بتواند برای استفاده از منابع کمیاب در تولید کالا و خدماتی که نیاز و تقاضای آن در بالاترین سطح است، بهترین و مؤثرترین راه را انتخاب کند».

البته این پاسخ و توضیح دفاعیه آن را باید برگرفته از تعهدات رفاه‌گرایانه نظریه نئوکلاسیک دانست. آنچه در این خصوص حائز اهمیت است اینکه در هیچ‌یک از پاسخ‌های ارائه شده، هیچ اشاره‌ای به مسئله برابری نشده است. چنانچه در ادامه خواهیم دید، بسیاری از اقتصاددانان غیر نئوکلاسیک، نظریه‌پردازان سیاسی و دیگر صاحب‌نظران ممکن است بر این باور باشند که مهم‌ترین وظیفه‌ای که حداقل بعضی از اقتصادها در پیش رو دارند، تضمین این مسئله است که همه اعضای جامعه، از کل دستاورد اجتماعی سهم منصفانه‌ای دریافت خواهند کرد و یا سهم برابری در ریشه‌کنی و غلبه بر فقر خواهند داشت. ظاهراً، در صورت داشتن چنین باوری، آنها اشتباه نمی‌کنند اما این اعتقاد حاکی از بی‌سوادی اقتصادی آنهاست. در نظریه نئوکلاسیک، ارائه این قبیل پاسخ‌ها به دلیل وابستگی این نظریه به علم مبتنی بر قضاوت‌های غیرارزشی و فرضیه‌هایی که این وابستگی را به اجرا درمی‌آورد، عملاً متوقف شده است.^(۲۸)

البته منظور این نیست که اقتصاددانان نئوکلاسیک در مواجهه با نابرابری و محرومیت، سنگدل و بی‌احساس هستند. در واقع منظور این است که نظریه نئوکلاسیک در خصوص این موضوعات، خط‌مشی چندانی ارائه نمی‌کند و حتی در مسیر اجرای طرح‌های تساوی‌گرایانه، مانع نیز محسوب می‌شود. با توجه به هدف رسیدن به علمی که عاری از برداشت‌ها و قضاوت‌های غیرارزشی است، دستیابی به چنین نتیجه‌ای نباید چندان عجیب و شگفت‌انگیز باشد: مسئله نابرابری و اینکه چه نوع نظام توزیعی درست و عادلانه است، الزاماً موضوعاتی ارزشی محسوب می‌شوند.

۳-۲-۱ دیدگاه نئوکلاسیک و توزیع

حال باید دید، دیدگاه نئوکلاسیک درباره توزیع و اینکه چطور محصول اجتماعی یک شرکت، جامعه، دولت یا حتی جهان را باید بین مدعیان مختلف آن توزیع کرد، چه نظری دارد؟

ساده‌ترین پاسخی که می‌توان به این سؤال داد ممکن است این باشد که چنین سؤالی با توجه به بحثی که پیش از این مطرح شد، اساساً اقتصادی نیست. البته این فقط بخشی از کل موضوع است. از آنجاکه دیدگاه نئوکلاسیک به‌طور ضمنی بعضی ساختارهای خاص توزیع را قبول داشته و به آنها پایبند است، بنابراین تعهد نسبت به چنین نظام توزیعی، همان‌طور که در مثال اول گفته شد، ممکن است، متناسب با مشارکت افراد وجود داشته باشد.

۱-۲-۳-۱ متناسب با مشارکت افراد

وقتی به محل کار خود می‌رویم، علاوه بر رفاه خودمان، در رفاه کل جامعه نیز مشارکت می‌کنیم. از این گذشته، با کمک و مشارکت نیروی کار و عوامل غیر نیروی کار، برابری و دستاورد کلی را افزایش می‌دهیم تا برای همه ما سهم بیشتری وجود داشته باشد. البته مشارکت همه ما در این مورد برابر نیست. به‌دلیل مهارت‌های خاص، عادت‌ها و خصلت‌های شغلی و مواهب و نعمات انبوه غیرکاری نظیر پس‌انداز، زمین و دیگر ذخایر و منابع، می‌توان گفت که هر یک از ما سهم و مشارکت خالص و مشخصی در دستاورد کلی جامعه داریم. افرادی (از بین ما) که در این زمینه با زمان، انرژی، زحمت و مشقت برای ایجاد دانش و مهارت (به‌عنوان سرمایه انسانی) سرمایه‌گذاری کرده‌اند و عده دیگری که فرصت‌های مصرف پس‌انداز انبوه خود را فدای سرمایه‌گذاری در این راستا کرده‌اند، طبعاً در برابر کلی، مشارکت بیشتری داشته‌اند. در مقابل، آنها که بر استفاده از فرصت‌های موجود برای پیشرفت و بهبود وضعیت خود اصرار کرده‌اند و یا آنها که مبادرت به انباشت پس‌انداز یا تهیه قطعه زمینی کرده‌اند، سهم چندان در این مشارکت ندارند.

تعهد ضمنی و غیر آشکار به نظام توزیعی در دیدگاه نئوکلاسیک به این معنی است که هر یک از ما متناسب با مشارکت خود باید از جبران صدمه‌ای برخوردار شویم، که متحمل می‌شویم. بدیهی است افرادی که بهره‌وری بیشتر و بالاتری دارند، باید پاداش بیشتری دریافت کنند. در این خصوص، دو ادعای حقیقی و مؤثر مطرح است که بد نیست به آنها اشاره کنیم. براساس ادعای حقیقی، آنها که مشارکت بیشتری دارند باید پاداش بیشتری دریافت کنند، درست مثل اینکه بابت رفتار سودآوری که داشته‌اند، مزایایی دریافت کنند. البته این یک ادعای دستوری و هنجاری مؤثر است که همه

اقتصاددانان نئوکلاسیک به راحتی نمی‌توانند مدعی آن باشند. این ادعا، بیشتر به اقتصاددانانی مربوط است که علاوه بر اثرپذیری شدید از فلسفه جان لاک^۱ و طرفداران آزادی‌های فردی مانند مکتب اقتصاد اتریش (لودوینگ فون می‌ز^۲ و فردریک هایک^۳)، تحت تأثیر بسیاری از مکاتب نئوکلاسیکی شیکاگو (میلتون فریدمن)^۴ نیز بوده‌اند.

لاک (۱۶۹۰) معتقد است افراد ذاتاً حق دارند چیزی را که خود تولید و خلق می‌کنند در اختیار بگیرند، خواه این تولید به‌طور مستقیم حاصل به‌کارگیری نیروی کار خود فرد باشد و یا به‌طور غیرمستقیم و حاصل سرمایه‌ای باشد که او برای استفاده از نیروی کار دیگران صرف می‌کند. لاک براساس یک استدلال ساده و درعین حال ابتکاری به این نتیجه مهم هنجاری می‌رسد. اول اینکه او معتقد است هر انسانی در وجود خود یک مالکیت دارد. این «هیچ‌کس» از «هیچ چیز» حقی ندارد، مگر نسبت به «خودش» (Mac Pherson, 1962: 200) این یک حق طبیعی است که جامعه یا حکومت نیز به‌طور قانونی نمی‌تواند آن را محدود کند. دوم آنکه انسان حق دارد برای بقای خود تلاش کند و این امر فقط در صورتی میسر است که بعضی عناصر طبیعت را در اختیار و تحت تملک خود بگیرد. وی با تلفیق نیروی کار با طبیعت به این مهم می‌رسد و حاصل این تلفیق را به‌صورت کالاهای مورد نیاز و ضروری درمی‌آورد. بدین ترتیب باید گفت با آنکه طبیعت به‌طور مشترک در اختیار بشر قرار داده شده است، اما این عملکرد و نیروی کار اوست که مبنای هنجاری اصلی این مالکیت فردی را رقم می‌زند. هر فردی از این حق انحصاری برخوردار است که آنچه را با نیروی کار خود خلق و تولید می‌کند، تحت اختیار و تملک گرفته و به مصرف برساند. به قول لاک: نیروی جسمی و کار دست‌ان هر انسانی در واقع متعلق به همان فرد است (Ibid.).

لاک ضمن تعمیم و ترسیم این حق مالکیت اضافه می‌کند که این حق شامل فردی که نیروی کار در استخدام دارد نیز می‌شود. وی در پایان چنین نتیجه‌گیری می‌کند که حق مالکیت هر فرد در مورد خود و حاصل کارش باید به‌گونه‌ای باشد که شخص بتواند به‌صورت یک

1. John Locke
2. Ludwig Von Mises
3. Frederick Hayek
4. Milton Friedman

تبادل اختیاری آن را به دیگران واگذار کند. از این رو، کار هر فرد، هیچ تفاوتی با دیگر دارایی‌ها ندارد. مک فرسون در این باره می‌گوید: «از نظر لاک، کار انسان به صورت بی‌چون و چرا همانند دارایی اوست که وی می‌تواند آزادانه آن را در ازای چیزی بفروشد. یک شهروند افتخاری ممکن است خدمتی را که انجام می‌دهد مثلاً در ازای وجهی که دریافت می‌کند، برای مدت مشخصی از زمان بفروشد. بنابراین کار فروخته شده او به دارایی خریداری تبدیل می‌شود و او نیز حق دارد، محصول این کار را واگذار کند. بنابراین درآمدی که در اختیار صاحب سرمایه قرار می‌گیرد، ذاتاً صحیح و منصفانه است» (Ibid.: 215).

دیدگاه جدید آزادی‌خواهانه در مورد توزیع، با این بخش از طرح فرضیه‌های لاک تناسب و همخوانی دارد. از این منظر، هرگونه توزیع و برابری در هر جامعه عملاً برگرفته و برخاسته از یک مسیر و فرایند مشروع و قانونی است. رابرت نوزیک^۱ یکی از پیشگامان آزادی‌خواه این عرصه، معتقد است که براساس اصل عدالت توزیعی، توزیع فقط در صورتی عادلانه و منصفانه است که با ابزار قانونی و به شکل مشروع، از یک نظام توزیعی دیگر منتج شده باشد (Nozick, 1974: 151). توزیع منصفانه‌ای را در نظر بگیرید که به هیچ‌وجه حاصل نقض حقوق مردم جامعه نباشد - در چنین توزیعی برابری مجموعه‌ای از مبادلات اختیاری و داوطلبانه بین افراد آزاد، صرف‌نظر از الگوهای توزیعی که به دنبال آن شکل می‌گیرد، منصفانه تلقی می‌شود. اگر افرادی که بیشترین میزان مشارکت را دارند بتوانند از طریق تبادل داوطلبانه و اختیاری، پاداش بیشتری را به خود اختصاص دهند، آنگاه حتی نابرابری ناشی از آن نیز منصفانه محسوب می‌شود. در حقیقت، از این نقطه‌نظر راهکارهای دولت برای توزیع مجدد درآمد که با هدف تحقق برابری بیشتر صورت می‌گیرد، غیرعادلانه تلقی می‌شود، چون گاهی آنها (دولت‌ها) برای آنکه افراد مجبور به انجام بعضی کارها نشوند (Zajac, 1995; Nozick, 1974: ix)، مثلاً گذشتن از دارایی که به‌طور قانونی و حقوقی کسب کرده‌اند، حقوق آنها را نقض می‌کنند.

اقتصاددانان نئوکلاسیکی که از اظهارنظرهای واقعی که شرح مختصری از آنها در اینجا گفته شد، خودداری می‌کنند به‌رحال مباحث و رویکردهای مربوط به پاداش در ازای مشارکت را قبول دارند. با اختصاص دادن پاداش به اغلب افرادی که بیشترین میزان

1. Robert Nozick

مشارکت را داشته‌اند می‌توان انگیزه قوی و مؤثری را در هریک از افراد جامعه ایجاد کرد تا به انجام امور و فعالیت‌هایی که هم‌جهت با منافع کل جامعه است، ترغیب کنند. نگهبان یا سرایداری که حقوق اندکی دریافت می‌کند اما درعین حال از قابلیت‌های ذهنی خوبی برخوردار است، می‌تواند امیدوار باشد که وضعیت خود را تا سطح مهندسی ارتقا دهد؛ اگر این شخص در این مسیر موفق شود، طبعاً خواهد توانست پاداش شخصی بیشتری را به‌صورت حقوق بالاتر کسب کند و درعین حال مشارکت بیشتری نیز در دستاورد کلی خواهد داشت. بدین ترتیب، جامعه به‌عنوان یک ساختار بزرگ‌تر و کلی از تلاش این فرد برای رسیدن به یک پاداش شخصی بزرگ‌تر و بیشتر، منتفع خواهد شد.

۲-۳-۱ در نگاه اول

باید توجه داشت که عده‌ای از مردم جامعه به‌طور کلی چه در بخشی از دوره زندگی (مثلاً وقتی بچه هستند یا بزرگ‌تر می‌شوند و یا وقتی ناتوان هستند) و یا حتی در همه عمر خود (در صورتی که به‌نحوی دچار نارسایی و ناتوانی‌هایی باشند که امکان انجام کارهای تولیدی برایشان وجود نداشته باشد)، هیچ محصولی تولید نمی‌کنند. از طرفی، شاید معدودی از نظریه‌پردازان نئوکلاسیک، نسبت به محرومیت کامل از کل برابری و دستاورد اجتماعی معترض باشند. شاید همه ما نسبت به محافظت از افرادی که به تأمین خود قادر نیستند، متعهد بدانیم؛ امروزه کمک و اعانه به «مستمندان نیازمند» در میان اغلب حامیان و طرفداران دیدگاه‌های نظری، مقبول و پذیرفته است.^(۲۹)

حال باید دید که جامعه تا چه حد باید برای رویارویی با نابرابری، بی‌ثمری و عدم بهره‌وری، پیش‌بینی و تدارکات لازم را انجام دهد؟ افراد استحقاق چه پاداشی دارند؟ دیدگاه نئوکلاسیک در این باره مطلب و خط‌مشی خاصی ندارد و به‌نظر می‌رسد در پاسخ به این سؤال به اشتباه و به‌طور مستقیم در حوزه قضاوت‌های ارزشی گام نهاده است. البته مباحث ابزاری و کارایی کماکان در این زمینه کاربرد دارد: در مواردی که امکان تبدیل فعالیت‌های غیرتولیدی به تولیدی وجود داشته باشد، استدلال کمی فراتر از حد معمول رفته و به این نتیجه می‌رسد که برای تأثیر هرچه بیشتر بر این توان‌بخشی و بازپروری باید نظام توزیع مناسبی را برقرار کرد. در چنین وضعیتی شاید بتوان بی‌طرفی نسبت به

معیارهای ارزش را با توصیه به استفاده از تحلیل هزینه - فایده به عنوان یکی از ابزارهای مناسب برای قضاوت در این زمینه، حفظ کرد. اما در این صورت ممکن است تصور شود که چه نظام توزیعی در موارد غیرباروری و بی‌ثمری می‌تواند برآیند مناسب و مدلی از بهینه پارتویی را برای جامعه به ارمغان آورد، که این مسئله عملاً یک موضوع غیرهنجاری تلقی خواهد شد. نظریه نئوکلاسیک نیز در این باره مطلب بیشتری برای پرداختن ندارد.

۳-۱ نتیجه‌گیری

در این فصل دیدیم که چطور با مجموعه‌ای از مفاهیم و داده‌های مفهومی به معیار هنجاری رفاه‌گرایی می‌توان به نظریه نئوکلاسیک رسید. رفاه‌گرایی با تأکید بر وضعیت ذهنی عوامل اقتصادی که خود تحت تأثیر دستاوردهای اقتصادی هستند، مبنا و معیار مشخصی را برای قضاوت در مورد دستاوردهای مختلف اقتصادی، ارائه می‌کند. این عوامل به عنوان انتخاب‌گران منطقی که دارای الگویی بیرونی از ترتیب ترجیحات نیز هستند، اساساً منافع خود را به خوبی می‌شناسند. بنابراین اقتصاددان هیچ عذر و بهانه‌ای برای ارزیابی قضاوت و تصمیم این افراد ندارد.

از این رو، طرفداران و حامیان رفاه‌گرایی این رویکرد را معیار هنجاری خاصی می‌دانند که تا حد زیادی مبتنی بر ارزش نیست. این حقیقت باعث می‌شود که این رویکرد همخوانی و تناسب چشمگیری با طرح نظریه نئوکلاسیک داشته باشد؛ چون هدف نظریه رسیدن به دانش و تحقق علم با خودداری کامل از قضاوت و تصمیم‌های ارزشی است. مثلاً برای اینکه یک برآیند، بهینه پارتو محسوب شود، فقط باید بگوییم که این دستاورد و برآیند کافی و مؤثر است و نیازی نیست در مورد منصفانه بودن آن چیزی گفته شود. اکنون به این مسئله بازمی‌گردیم که کدام نظام اقتصادی با فرضیه‌های اولیه، منطق و چارچوب رفاه‌گرایانه دیدگاه نئوکلاسیک، مطابقت و همخوانی بیشتری دارد، می‌کنیم. البته خواهیم دید ابزاری که تا اینجا به آن اشاره کردیم، دفاعی تحلیلی و مؤثر از بازار آزاد به عمل آورده و آن را بهترین و بهینه‌ترین برنامه‌های اقتصادی معرفی می‌کنند. پس از ترسیم و انعکاس این مسئله به بررسی دقیق و موشکافانه رفاه‌گرایی خواهیم پرداخت. سپس خواهیم دید که چرا اغلب نظریه‌پردازان هنجاری، نقاط ضعف و ناتوانی‌های آن را مهملک و زیان‌بار می‌دانند.

فصل دوم رفاه‌گرایی و بازار

مقدمه

در فصل اول، فرضیات اولیه نظریه نئوکلاسیک را تشریح کردیم. در این فصل می‌خواهیم ببینیم که چطور این فرضیات به مجموعه نتایج منسجم و نسبتاً پایداری می‌رسد که نشان می‌دهد ساختار یک اقتصاد، هر نوع اقتصاد، چگونه باید شکل گیرد. در آغاز به بحث و بررسی یک اقتصاد بسته و خاص - اقتصادی که با هیچ اقتصاد دیگری ترکیب و مرتبط نیست - می‌پردازیم تا بتوان به‌طور متمرکز منطق و اصول نظریه نئوکلاسیک را به ساده‌ترین شکل آن مورد مطالعه قرار دهیم. در بخش دوم این کتاب خواهیم دید که مباحث یک اقتصاد منفرد و خاص که در اینجا به آن می‌پردازیم، به‌صورت مشابه و با تأثیر یکسان در مورد اقتصاد جهانی نیز صدق می‌کند. البته این مسئله چندان عجیب و شگفت‌آور نیست: آنچه که درباره دیدگاه نئوکلاسیک برای بسیاری از افراد جالب و درخور توجه است، این ظرافت بارز یعنی از تعدادی فرضیات اولیه به نتایج و دستاوردهای بسیار مهم و مؤثر جهانی رسیدن است. با این حال به‌نظر مخالفان و منتقدان این دیدگاه، داشتن چنین ظرافتی نشان از تحویل‌گرایی دیدگاه دارد، که این عده آن را قبول ندارند و رد می‌کنند.

در این فصل همچنین مجموعه کثیری از انتقادات و مسائل هنجاری رفاه‌گرایی و بازار آزاد آرمانی، مطرح می‌شود. این انتقادات بیشتر عینیت مورد ادعای نظریه نئوکلاسیک را زیر سؤال می‌برد. چنانچه منتقدان این عرصه معتقدند، علم اجتماعی را نمی‌توان عاری از ارزش دانست و نظریه‌پردازان نئوکلاسیک برای حرکت در مسیر چنین علمی، اشتباهات هنجاری اساسی و مهمی را مرتکب می‌شوند. سپس به نقد تحویل‌گرایی نظریه نئوکلاسیک، به‌عنوان یکی از محورهای بحث بر ماهیت یکپارچگی اقتصاد جهانی می‌پردازیم. در اینجا لازم است فرضیات اولیه‌ای را که در بالا به آن اشاره کردیم، دوباره یادآور شویم. دو مورد از این فرضیات اولیه به ماهیت بشر و قابلیت‌های او مربوط است. افراد از

این توانایی برخوردارند که از میان فرصت‌هایی که در پیش روی آنهاست، آگاهانه و عاقلانه، انتخاب کنند. توصیف این عقلانیت همان‌طور که قبلاً هم گفته شد، فرضیه اصلی این موضوع است. این مسئله نشان می‌دهد که ماهیت انسان به‌گونه‌ای است که یک جهت‌گیری و گرایش خودخواهانه در آن وجود دارد و همواره به دنبال کسب بیشترین سود و رضایتمندی برای خود است. وقتی این مفهوم را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که فرضیات دیگری درباره وجود نظم و نوعی ترتیب اولویت بیرونی در آن هست که شخصیت هر فرد و ویژگی‌های آن را نشان می‌دهد؛ حرص، آز و قانون نزولی بودن مطلوبیت نهایی نیز بخش‌های دیگری از مفهومی است که به آن اشاره شد این در حالی است که نظریه نئوکلاسیک در مورد ساختار ترتیب ترجیحات تعریف و مطلب چندانی ندارد و به‌طور کلی به مضمون و محتوای آن هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. فرضیه بعدی، موضوعی کاملاً شخصی تلقی می‌شود و به‌مراتب فراتر از برداشت و قضاوت هنجاری اقتصاددانان است.

انسان‌ها می‌توانند با بهره‌گیری از نیروی کار و با هدف تولید کالاهایی که نیازهای بشری را رفع می‌کند، به‌طور آگاهانه و با عقلانیت خود در طبیعت تغییراتی ایجاد کنند. استفاده از عقلانیت نشان می‌دهد که انسان برای تولید اقلام و کالای مورد نیازش از بهترین ابزار موجود که می‌توان آن را فناوری نامید، استفاده می‌کند.

فرضیه سوم به طبیعت فیزیکی مربوط است: ما فقط با سرمایه‌گذاری داده‌ها می‌توانیم به تولید و ستانده برسیم و از آنجا که مواهب و نعمات طبیعت، محدود و متناهی است، بنابراین تولیدات نیز (در هر مقطع از زمان) نیز باید محدود باشد. با توجه به فرضیه وجود امیال و خواسته‌های نامحدود می‌توان به این نتیجه رسید که محدودیت طبیعت حاکی از آن است که ستانده‌ها نیز همواره محدود خواهند بود. بنابراین هر اقدامی که انسان انجام می‌دهد، یک هزینه فرصت دارد و انتخاب هزینه‌هایی که در پیش روی ماست نیز ویژگی‌های ریشه‌دار موقعیت انسان را به تصویر می‌کشد. به‌علاوه، اقدام یا فعالیت انسان نشان می‌دهد که باید اقتصاد را به‌عنوان علم و فن انتخاب در وضعیت سخت شناخت.

یک بخش دیگر از پازل نظریه نئوکلاسیک باقی مانده است (البته نه مانند یک

فرض اولیه نظیر تشخیص مبتنی بر درک خود، که نقش مشخصی در رسیدن به نتایج این نظریه دارد). آن نکته این است که نظریه نئوکلاسیک می‌کوشد تا نشان دهد که «علم» به‌طور عمومی و فراگیر شناخته و درک شده است. به پیروی از فریدمن (۱۹۵۳)، دیگر متخصصان و صاحب‌نظران این عرصه نیز نظریه نئوکلاسیک را درست همانند علوم دیگر نظیر فیزیک و شیمی، فارغ از ارزش تلقی کرده‌اند. پیروان این نظریه بر مشروعیت تفاوت‌های هنجاری موجود تأکید دارند و معتقدند که چنین تفاوتی می‌تواند موضوع تحلیل (یک مولکول یا اقتصاد) را به همان صورت ساده‌ای که هست و صرف‌نظر از اینکه چطور «باید» باشد، تشریح کند. نظریه نئوکلاسیک با تمرکز بر حوزه اول به‌جای دوم - عنوان مثبتی که با هنجاری بودن نیز مخالف است - عملاً این‌گونه نشان می‌دهد که از برداشت و قضاوت‌های سخت ارزشی پرهیز و خودداری می‌کند. بنابراین از راهبردها و استراتژی‌های مهمی که تاکنون با آن مواجه بوده‌ایم، فهمیده‌ایم که پرهیز این نظریه در این مقوله، رویکرد مطمئن و مسلمی است که ابعاد مختلفی را دربرمی‌گیرد. اعتقاد به ندانم‌گویی (لادری‌گرایی) در مورد مضمون و محتوای ترتیب ترجیحات، مخالفت با مقایسه سود و منفعت بین افراد و انتخاب رفاه‌گرایی به‌عنوان یک اصل کلی در ارزیابی هنجاری از جمله این ابعاد است.

۲-۱ تعهدات نهادی: تجلیل از بازار

اکنون می‌توان محوری‌ترین سؤال این فصل را مطرح کرد و آن اینکه، چه نوع نظام اقتصادی برای یک دیدگاه نئوکلاسیک بهتر است و این نهاد تا چه حد مطمئن است؟ از طرفی، چطور می‌توان از فرضیات اولیه، چنین سیاستی را استنتاج کرد؟ البته باید بحث را با این فرض آغاز کنیم که در اقتصاد مورد نظر ما عوامل بادرایی نقش دارند که در فرضیات اولیه نظریه نئوکلاسیک نیز به آن اشاره شده است. این عوامل مجموعه‌ای از امیال و خواسته‌های محقق نشده‌اند که انسان گزینش و انتخاب عقلانیت‌محور خود را براساس آنها انجام می‌دهد. گزینش و ترجیح هر یک از این عوامل نیز کاملاً متمایز و منحصر به فرد است. اعضای جامعه به‌صورت گروهی و در کنار هم امیال و خواسته‌های متنوع و کاملاً متفاوتی دارند. البته به‌نظر می‌رسد ما به دنبال اقتصادی

باشیم که برای هریک از افراد بیشترین فرصت انتخاب و گزینش را فراهم کند تا فرد بتواند به رضایت شخصی مطلوب خود برسد. قطعاً این نوع اقتصاد، گزینه‌های بسیار متنوع و متعددی در آن وجود دارد. تنوع و گستره این انتخاب‌ها متناسب با چیزی است که ما برای مصرف می‌خواهیم (مثلاً یک سیب یا پرتقال) و موقعیتی است که مایلیم به آن برسیم (مثلاً یک دکتر یا منشی). به‌هرحال این اقتصاد اساساً باید به‌گونه‌ای باشد که حافظ استقلال و خودمختاری نسبی ما نیز باشد، به تعبیر واضح‌تر، تصمیم من تا حد ممکن باید مستقل از تصمیم شما باشد. اینکه من سیب را به پرتقال ترجیح می‌دهم نباید با انتخاب پرتقال از سوی شما منافاتی داشته باشد. در این صورت، آنچه ما به دنبال آن هستیم اقتصادی خواهد بود که کاملاً غیرمتمرکز است و در آن ترتیب اولویت و ترجیح هر مصرف‌کننده، عامل اصلی در تعیین انتخاب‌هاست.

حتی در این مقطع اولیه و مقدماتی نیز می‌توان دریافت که با طی این مسیر، ما عملاً از قطب برنامه‌ریزی مرکزی یا هرگونه امور اقتصادی تحت هدایت و نظارت دولت و حکومت، فاصله می‌گیریم و به‌سوی مدلی از اقتصاد بازار می‌رویم. شکی نیست که در اقتصاد بازار، عوامل یا افراد در رفتار اقتصادی خود، نقش نسبتاً مستقل و خودگردانی دارند: انتخاب پرتقال از جانب شما هیچ‌گونه مانع و محدودیتی در انتخاب سیب از سوی من، ایجاد نمی‌کند. باین‌حال در بازار هم مشکلات احتمالی خاصی وجود دارد که پیش از معرفی آن به‌عنوان بهترین سازمان اقتصادی، باید آنها را برطرف کنیم. به یاد داشته باشید که هریک از ما از دیدگاه نئوکلاسیک، در موقعیتی هستیم که اساساً خودخواه بوده و بیش از آنچه به سعادت جامعه بیانده‌ایم، به فکر رفاه شخصی خود هستیم. ما اساساً موجودات غیرجذاب و هابزمایی^۱ هستیم که مستعد انجام رفتار اجتماعی بدخواهانه‌ایم. در صورتی که برای داشتن رفتاری متفاوت از آنچه گفته شد، مانع و محدودیتی وجود داشته باشد، انواع عواملی که در فرضیات نظریه نئوکلاسیک به آن اشاره شده است، برای آنکه به رضایت و انتفاع مورد نظرشان برسند، احتمالاً بیش از آنچه مفید و مؤثر باشد عمل می‌کنند و سبب آسیب و صدمه می‌شوند. در اقتصاد بازاری که عوامل ذی‌ربط اقتصادی برای رسیدن به بیشترین سود ممکن از آزادی و استقلال نسبی درخور توجهی

برخوردار است، درواقع به‌طور سهوی و ناخواسته، بستر و فضای لازم را برای بروز آسیب اجتماعی مهیا می‌کند.

از این‌رو، هر سازمان اقتصادی ایدئال که رفتارهای اختیاری مردم را شکل می‌دهد باید به‌گونه‌ای باشد که براینند آن دستاوردهای خیرخواهانه و مفید اجتماعی باشد. اکنون سؤال این است که چه نوع سازمانی ممکن است بتواند به این ترتیب عمل کند؟ البته ادیان و مذاهب سازمان‌یافته سعی دارند با بازسازی و هدایت انتخاب و گزینش مردم، آنها را به سمت اهداف واقعی ترغیب و هدایت کنند (لطف و موهبت الهی، رحمت، خیرخواهی و ...). البته انجام این مهم، مستلزم نوعی تصمیم‌گیری و قضاوت ارزشی درباره اینکه چه انتخاب‌هایی درست و مناسب‌اند، با رویکرد اقتصاددانان نئوکلاسیکی که این نوع ارزیابی هنجاری را قبول ندارند، کاملاً در تضاد است. پیروان نظریه نئوکلاسیک درواقع باید به دنبال نظام اقتصادی خاصی باشند که متضمن خیر و منفعت اجتماعی باشد و برای این کار به جای مخالفت با قوی‌ترین انگیزه‌های فردی ما، از آنها به‌نحو احسن در این مسیر استفاده کنند: بنابراین، می‌بینیم که اقتصاد بازاری، انتخاب شخصی و استقلال فردی را در بیشترین حد ممکن امکان‌پذیر می‌سازد، اما آیا این نوع اقتصاد واقعاً می‌تواند به آنچه گفته شد برسد؟ آیا این نوع اقتصاد می‌تواند تلاش‌های انفرادی‌ها را به دستاوردهای خیرخواهانه و مفید اجتماعی هدایت کند؟ آیا نظریه نئوکلاسیک می‌تواند پاسخ مثبتی به این سؤال بدهد، اگر چنین باشد احتمالاً بیشترین پیشرفت‌ها و موفقیت‌های نظری را به دست آورده است، چون این نظریه ورودی ایدئولوژیکی و سیاسی بسیار متنوع و چشمگیری دارد. برای اینکه بدانیم نظریه نئوکلاسیک به این سؤال چطور پاسخ می‌دهد، باید با صرف اندکی زمان، دیدگاه و رویکرد این نظریه را در قبال این سازمان مهم یعنی «بازار» مورد مذاقه و بررسی قرار دهیم.

بازار دو نوع عامل و بازیگر اقتصادی را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد: مصرف‌کنندگان و شرکت‌ها. مصرف‌کنندگان معمولاً با یکی از ابزار تبادل یا آنچه ما به آن «پول» می‌گوییم، به بازار می‌آیند.^(۳۰) آنها در حالی وارد بازار می‌شوند که تا با ترجیح و انتخاب‌هایی که دارند و همچنین با توجه به محدودیت درآمد خود، بالاترین حد رضایت ممکن را کسب کنند. مصرف‌کنندگان در بازار با شرکت‌هایی روبه‌رو هستند که کالا و خدمات آنها را

عرضه می‌کنند. وقتی شرکت‌های مذکور این کالاها را عرضه می‌کنند، در واقع به تعهد اخلاقی خود در تأمین نیازهای اجتماعی یا حتی احکام دولتی در مورد تأمین نیازهای جامعه، عمل نمی‌کنند بلکه هدف آنها کسب بالاترین سود ممکن برای سرمایه‌گذاری در این زمینه است. بازار زمانی و در جایی موجودیت پیدا می‌کند که این دو بازیگر اقتصادی چه در میدان شهر یا در مرکز خرید و یا حتی با اینترنت، باهم تعامل برقرار کنند.

حال باید دید براساس فرضیات اولیه این نظریه، در مورد چگونگی رفتار این دو نوع بازیگر اقتصادی چه می‌توان گفت؟ به نظر می‌رسد مطلب چندانی برای گفتن وجود ندارد. فصل‌های اولیه از هر نوشتار یا کتاب مقدماتی در اقتصاد خرد، باید بتواند به این سؤال پاسخ دهد؛ از این رو براساس اهدافی که داریم، می‌توانیم نتایج حاصله را به اختصار بیان کنیم. با این حال پیش از انجام این کار لازم است دو فرضیه دیگر را نیز در نظر بگیریم. فرضیه اول فناوری و دومی ساختار بازار است.

۲-۱-۱ فرضیات جانبی

یکی از فرضیات نظریه نئوکلاسیک، قانون نزولی بودن بازده نهایی است. براساس این قانون، اگر تولید کالایی (با بهره‌گیری از فناوری موجود) در مدت زمان کوتاهی افزایش یابد، هزینه هر واحد (کالا) اضافی که تولید شده، از هزینه اقلام قبلی بیشتر خواهد بود. برای مثال یک شرکت خودروسازی را در نظر بگیرید که تا مدت‌ها، تولید هفتگی مشخص و ثابتی داشته است. برای اینکه سود حاصله به صورت منطقی به حداکثر ممکن برسد، این شرکت از حداکثر ماشین‌آلات و نیروی کار به طور ترکیبی استفاده می‌کرده است که البته علت این استفاده ترکیبی می‌تواند به‌غیر از بالا بردن سود، پایین آوردن هزینه ساخت هر دستگاه خودرو نیز بوده باشد. حال فرض کنید که در یک روز خاص (مثلاً دوشنبه) تصمیم جدیدی گرفته می‌شود که براساس آن شرکت باید تولید خود را در آن هفته خاص و مثلاً به دلیل افزایش غیرمنتظره تقاضا، افزایش دهد. در چنین وضعیتی، شرکت مذکور فرصت کافی برای نصب و راه‌اندازی ماشین‌آلات جدید یا ساخت کارخانه‌ای بزرگ‌تر را نخواهد داشت و خواستار چنین چیزی هم نیست، در نتیجه فقط می‌تواند زمان بهره‌برداری از ماشین‌آلات موجود را طولانی‌تر کند و این امر

به نوبه خود مستلزم استفاده بیشتر از نیروی کار است. از آنجاکه شرکت قبلاً نیز با حداکثر ورودی ممکن فعالیت می کرده است، بالا بردن نرخ سرمایه - نیروی کار عملاً باعث افت کارایی خواهد شد. بنابراین تأثیر نهایی این فرایند آن است که هر واحد کار اضافی که به تولید خودرو اختصاص یابد، عملاً سهم خالص کمتری در خروجی و دستاورد این فرایند خواهد داشت. در نتیجه هر دستگاه خودروی اضافی که در آن هفته تولید می شود، هزینه ای بیشتر از موارد معمولی خواهد داشت. اگر بخواهیم این فرایند را به روش فنی مطرح کنیم باید بگوییم که در دوره فعالیت مضاعف کوتاه، هزینه نهایی (هزینه اضافی تولید هر خودرو) متناسب با افزایش تولید، افزایش می یابد. وجود این رابطه بین هزینه نهایی و محصول مورد نظر، اگر دوره فعالیت طولانی شود، به این شکل نخواهد بود چون در آن صورت شرکت می تواند در مورد وضعیت فعالیت خود تصمیم گیری جدید بکند (مثلاً ماشین آلات جدیدی اضافه کند) تا بتواند امکانات خود را تا جای ممکن با کمیت و میزان تولید متناسب تر کند.

مدل های مختلفی از بازار وجود دارد که بازار «رقابتی» و «متمرکز» از آن جمله اند. بازار رقابتی شامل تعداد زیادی خریدار و فروشنده است که هیچ کدام از آنها به تنهایی نمی توانند یک بازار بزرگ را تحت الشعاع قرار دهند. در عوض، هر یک از آنها، عملاً قیمت بازار را تعیین می کنند. البته برای رقابت کامل و صحیح لازم است شرکت ها نیز بدون محدودیت، امکان وارد شدن یا خروج از این بازار را داشته باشند و البته این امکان در گرو برخورداری از مجوز یا پروانه ساخت و بهره برداری است. هر تولیدکننده ای با تولید و فروش کالا و محصولات یکسان و همانند، عملاً مصرف کنندگان را به محصول شرکت های مختلف بی توجه می کند (هیچ نام یا آرم تجاری وجود ندارد). در نهایت باید گفت «رقابت کامل» در بازار مستلزم داشتن اخبار و «اطلاعات کامل» است. به این معنا که بازیگران و عوامل بازار علاوه بر قیمت ها، اطلاعات کامل و جامعی در مورد روش های تولید نیز دارند. اگر هر شرکتی فناوری جدیدی را کشف کند، این دانش فنی سریعاً و بلافاصله به همه شرکت های دیگر هم منتقل می شود (و حتی در صورت نداشتن مجوز بهره برداری، بی درنگ آن را به کار می گیرند).

در صورتی که چنین وضعیتی تأمین نشود مثلاً وقتی شرکت، از بازاری که در آن

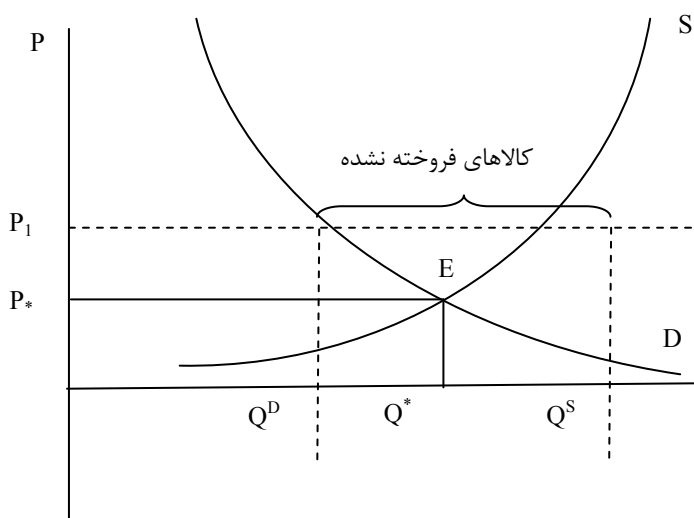
اعمال نفوذ می‌کند، خیلی بزرگ باشد آنگاه باید گفت که در آن بازار، نوعی «نقص بازار» وجود دارد.

بنا به دلایلی که در ادامه خواهیم گفت، عیوب و نقایص بازار معمولاً پدید می‌آیند و مشکل‌آفرین است. از این رو، ما نیز همانند هر نوشتار مشابه دیگری، ابتدا عملکرد یک بازار رقابتی را مطالعه و بررسی می‌کنیم تا به واقعیاتی دست یابیم که دیدگاه نئوکلاسیک در مورد بازار به آن معتقد است. سپس می‌توانیم به موضوع نقص بازار بپردازیم تا متوجه شویم که چرا و چگونه این موضوعات، ترسیم ساختار کلی مورد نظر را پیچیده‌تر می‌کند و (از دیدگاه نئوکلاسیک) در این باره چه می‌توان و چه باید کرد.

۲-۱-۲ بازار و رفاه اجتماعی

مصرف‌کنندگان بودجه‌ای را که در اختیار دارند به گونه‌ای در بازار خرج می‌کنند که بتوانند متناسب با قیمت‌های موجود در بازار و پولی که برای خرید می‌پردازند، بیشترین بهره ممکن را ببرند. در صورت بالا رفتن قیمت هر یک از کالاها، به فرض آنکه سایر اقلام ثابت بماند، مصرف‌کنندگان مقدار کمتری از کالای گران شده را خریداری می‌کنند و خرید دیگر کالاها را بیشتر خواهند کرد. دلیل این امر آن است که کالایی که قیمتش افزایش یافته عملاً سود کمتری به همراه دارد. بنابراین، به این نتیجه می‌رسیم که بین قیمت کالا (P) و مقدار تقاضا (Q) رابطه معکوس وجود دارد. این رابطه بسیار مهم را می‌توان در منحنی نزولی تقاضا (D) به وضوح دید. این منحنی در واقع مقدار کالایی را نشان می‌دهد که مصرف‌کنندگان به هر قیمتی که برای آن تعیین شده باشد، خریداری خواهند کرد (نمودار ۲-۱). از طرفی، شرکت‌ها به روش دیگری نسبت به تغییرات قیمت واکنش نشان می‌دهند. اگر قیمت کالای خاصی بالاتر برود و سایر کالاها تغییری نکنند، شرکت‌ها عرضه آن کالا را افزایش خواهند داد. ساده‌ترین مفهومی که از طرح این موضوع می‌توان استنباط کرد این است که شرکت‌ها از افزایش قیمت‌ها، سود بیشتری کسب می‌کنند. البته علت دقیق و ظریف دیگری نیز در این خصوص وجود دارد که چندان آشکار و بدیهی نیست: در واقع منحنی هزینه نهایی شرکت، همان منحنی عرضه (S) است.

می‌دانیم که تولید زیاد مقطعی، هزینه‌های نهایی شرکت را افزایش می‌دهد و علت این افزایش هزینه همان قانون تقلیل و کاهش بهره‌وری نهایی است. اگر رابطه بین میزان تولید و هزینه نهایی را ترسیم کنیم، قطعاً به منحنی صعودی و فزاینده می‌رسیم. اگر عملکرد شرکت را منطقی تصور کنیم باید گفت که این شرکت محصول خود را در سطحی تولید می‌کند که بیشترین سود را برایش در پی داشته باشد. حال سؤال این است که این سطح از تولید چقدر است؟ در واقع، سود شرکت زمانی افزایش می‌یابد که بتواند محصول خود را با هزینه نهایی کمتر از قیمت بازار تولید کند. از طرفی، از دست رفتن سود شرکت نیز زمانی اتفاق می‌افتد که هزینه هر محصولی که شرکت تولید می‌کند، از قیمت بازار بالاتر باشد. این بدان معناست که شرکت باید تولید محصول خود را تا حدی افزایش دهد که هزینه نهایی آخرین محصول تولید شده با قیمت موجود در بازار برابری کند (یعنی $MC = P$). این مسئله نشان می‌دهد که منحنی هزینه نهایی شرکت همان منحنی عرضه آن است که سطح عرضه محصول شرکت را براساس قیمت بازار نشان می‌دهد. بنابراین منحنی عرضه، عملاً یک منحنی صعودی است (رک. نمودار ۱-۲).



نمودار ۱-۲ عرضه و تقاضای بازار

به‌طور کلی رفتار و عملکرد این دو نوع بازیگر فعال در عرصه بازار، نتیجه جالب و شگفت‌انگیزی به همراه دارد. بازار کاملاً رقابتی، صرفاً با توسل به ابزارهای موجود خود و بدون هرگونه دخالت دولتی، سطح تولید (خروجی) و قیمت را تا حدی تنزل می‌دهد که از نظر اجتماعی بهینه و مطلوب محسوب شود. این نتیجه جالب و به‌ظاهر عجیب، وقتی در اختیار دانشجویان دوره کارشناسی قرار داده می‌شود، استقبال چندانی از آن نمی‌کنند و علت این امر تا حدودی ابهام موجود در دلایل فنی آن است، اما یکی دیگر از این دلایل آن است که عده کثیری که حتی تجربه و تخصص اقتصادی چندانی نیز ندارند، این نتیجه را بی‌چون و چرا می‌پذیرند. اما آنچه ما می‌توانیم بگوییم این است که: این یکی از مهم‌ترین و مؤثرترین نتایج حاصل از علوم اجتماعی در طول تاریخ علوم اجتماعی نوین است. تاکنون هیچ نتیجه‌ای تا این حد مورد قبول واقع نشده و به این اندازه در شکل‌دهی سازمان‌های اجتماعی تأثیر نداشته است. این نتیجه در واقع مبنا و پایه مناسبی برای سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی امروز جهان است و به همین دلیل فرصت‌های زندگی را برای میلیاردها نفر از ساکنان این کره خاکی رقم می‌زند. از این‌رو توجه و بررسی دقیق آن ضروری است.

در چنین بازاری، به قیمتی که تولیدکننده برای کالاهای خاص خود تنظیم و تعیین می‌کند، اصطلاحاً «قیمت بازار» می‌گویند. البته نیازی نیست که نگران چگونگی تعیین این قیمت باشیم، بلکه در عوض باید توجه خود را به تبعات بعد از آن معطوف کنیم. بنابراین بد نیست تصور کنیم که در این قیمت بازار، تأثیر مصرف‌کنندگان بر تقاضای یک محصول یا کالای خاص به‌مراتب کمتر از تأثیر میزان عرضه محصول از سوی شرکت است. این مسئله در هر قیمتی که بالاتر از P^* مندرج در نمودار باشد (مانند P_1) صادق است. در محور P_1 شاهد خط‌چین (خطوط مقطع) افقی هستیم که نشان‌دهنده میزان محصولی است که مصرف‌کنندگان آمادگی خریداری آن را دارند (Q_D) و منحنی عرضه نیز از آن می‌گذرد. ما نیز همانند اعضای جوامع بازار به‌خوبی می‌دانیم که سپس چه اتفاقی می‌افتد: وقتی شرکت‌ها با انبوهی از کالاهای فروخته نشده مواجه شوند، برای فروش محصولات فوق‌ناگزیر از کاهش قیمت هستند. این رویداد همان «فروش» است. مصرف‌کنندگان آگهی‌های مختلفی را در روزنامه‌ها و جراید

محلی می‌بینند و هم‌زمان با افت قیمت، بسیاری از مصرف‌کنندگان منفعت‌طلب تصمیم می‌گیرند، سهم بیشتری از این کالا در سبد خرید خود بگنجانند. در نتیجه به علت افت قیمت، تولید اضافی شرکت‌ها نیز کاهش می‌یابد.

البته باید توجه داشت که برای قیمت‌گذاری هیچ علم خاصی وجود ندارد - از طرفی تولیدکنندگان نمی‌توانند اطلاعات درباره تقاضای مصرف‌کننده را مثلاً از طریق جراید محلی پیگیری کنند - و به همین دلیل ممکن است کاهش قیمت نیز دقیقاً و به‌درستی صورت نگیرد. اگر کاهش یا افت قیمت بسیار ناچیز باشد باز هم انبوهی از کالا و محصولات اضافی را روی دست شرکت‌های تولیدکننده باقی می‌گذارد و اگر این افت قیمت خیلی محسوس باشد، آنگاه شرکت‌ها قادر به تأمین افزایش تقاضای مصرف‌کنندگان نیستند. در صورتی که وضعیت اول (کاهش اندک قیمت) به وجود بیاید، شرکت‌ها باز هم اقدام به کاهش بیشتر قیمت محصول خود خواهند کرد تا بتوانند تولید مازاد خود را به فروش برسانند (البته هم‌زمان برای کاهش تولید نیز برنامه‌ریزی می‌کنند). در صورت ایجاد وضعیت دوم (کاهش شدید قیمت) شرکت‌ها برای بالا بردن سود خود اقدام به افزایش قیمت می‌کنند.^(۳۱)

همچنین ممکن است این‌گونه تصور شود که بازار، سازوکاری برای تنظیم قیمت و کمیت است و در واقع جایی است که در آن وقتی میزان عرضه، بیشتر از تقاضا می‌شود، قیمت افت می‌کند و هرگاه تقاضا بیشتر از عرضه شود، قیمت نیز افزایش می‌یابد. اگر این سازوکار به‌درستی عمل کند در نهایت قیمت در وضعیتی به‌دست می‌آید که در آن وقایع مهمی صورت می‌پذیرد: مقدار کالایی که مصرف‌کنندگان آماده خریداری آن به قیمت موجود در بازار هستند، دقیقاً متناسب با مقدار کالایی است که تولیدکننده آماده فروش آن است. این ویژگی در واقع مهم‌ترین نکته‌ای است که به آن «تعادل بازار»^۱ می‌گویند؛ این توازن که در نمودار ۱-۲ با علامت E نشان داده شده است، نقطه تلاقی منحنی‌های عرضه و تقاضاست. در این نمودار میزان عرضه و قیمت متوازن نیز به ترتیب با علامت P^* و Q^* نشان داده شده‌اند. البته «تعادل» در این زمینه درخور توجه و توضیح بیشتری است.

ابتدا باید توجه داشت که در P^* عملاً هیچ‌یک از نیازهای مصرف‌کنندگان برطرف نشده باقی نمی‌ماند؛ به تعبیر واضح‌تر همه کسانی که با توجه به قیمت موجود مایل به خرید باشند، می‌توانند به این کار مبادرت کنند. از طرفی هیچ کالای ناخواسته و فروخته نشده‌ای نیز باقی نمی‌ماند؛ یعنی شرکت‌ها همه محصولی را که تولید کرده‌اند، فروخته‌اند. به این ترتیب نه کمبودی دیده می‌شود (چون اگر وجود داشت قطعاً مصرف‌کنندگان برای خرید یک کالای کمیاب صف می‌کشیدند) و نه عرضه محصول مازاد وجود دارد (چون این نیز مستلزم کاهش عرضه از جانب شرکت‌های تولیدکننده است). به هر حال این مسئله حاکی است که در اوضاع عادی، مصرف‌کنندگان یا شرکت‌های تولیدکننده هیچ انگیزه و دلیلی برای تغییر رفتار خود ندارند؛ بنابراین اگر عرضه اضافی وجود نداشته باشد و کمیابی هم دیده نشود، در بازار یک حالت ثبات و تعادل برقرار می‌شود (به همین دلیل آن را شاخص تعادل تعریف می‌کنند). یعنی وضعیت در مقطع یا دوره زمانی بعد (که ممکن است یک روز، هفته و یا یک ماه باشد) ثابت بوده و قیمت و مقدار کالای فروخته شده در سطح معین و ثابتی باقی مانده و هیچ تغییری نمی‌کند. فقط شوک و ضربه‌هایی که از بیرون بر بازار وارد می‌شود، مثلاً مواردی نظیر افزایش هزینه تولید کالا (که باعث تغییر منحنی عرضه خواهد شد) و یا ورود یک کالای مشابه و رقیب به بازار (که باعث تغییر منحنی تقاضا خواهد شد)، می‌تواند تعادل بازار را تحت الشعاع قرار دهد.

البته موضوع درخور تأمل در این بخش، واکنش نئوکلاسیکی جنبه‌های فنی و تکنیکی بازار نیست، بلکه بیشتر به عملکرد اجتماعی بازار مربوط است. وقتی مصرف‌کننده به این فکر می‌کند که چه مقدار از کالای خاصی را به قیمت موجود خریداری کند، درحقیقت این تفکر او نوعی تحلیل سود - هزینه است. این مصرف‌کننده ممکن است از خود بپرسد که آیا خرید فلان کالا، نیاز و رضایت مرا بیشتر و بهتر از حالتی تأمین می‌کند که به خرید کالای دیگری با همین قیمت مبادرت کنم؟ بنابراین، مصرف‌کننده همیشه هزینه فرصت چنین خریدی را مدنظر دارد. اگر مصرف‌کننده، خرید می‌کند (در صورتی که او را برخوردار از ویژگی عقلانیت بدانیم) به این دلیل است که پس از بررسی لازم به این نتیجه رسیده است که اگر به جای این خرید، کالای

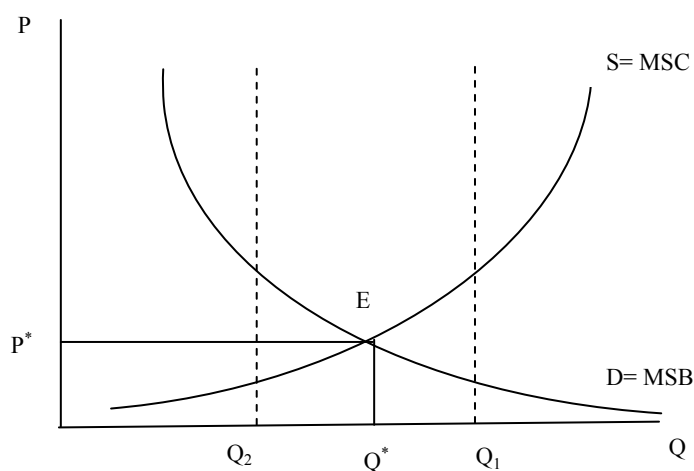
دیگری را خریداری کند، هزینه‌ای که نسبت به رضایت ناشی از خرید باید متحمل شود، سنگین‌تر و بیشتر خواهد شد. حال اگر این مصرف‌کننده بیش از یک عدد از آن کالای خاص خریداری کند، آنگاه می‌توان به این نتیجه رسید که با وجود قانون کاهش سود نهایی، آخرین کالایی که او خریده است به مراتب بیش از دیگر کالاهای مشابهی (یا مجموعه کالاهایی) که خریداری کرده، برایش رضایت و منفعت به همراه دارد. البته اگر بخواهیم مقایسه‌ای در این خصوص داشته باشیم می‌توانیم بگوییم که گاهی ممکن است قیمتی که یک مصرف‌کننده حاضر است برای هر کالای خاص بپردازد را به‌عنوان معیار پولی آن منفعتی تلقی کنیم که او از آن کالای خاص به‌دست می‌آورد. اگر مصرف‌کننده‌ای حاضر باشد ۲ دلار برای خرید سیب اول و ۱/۵۰ دلار برای سیب دوم بپردازد، در این صورت می‌توان نتیجه گرفت که برای او از سیب اول و دوم به‌ترتیب رضایت و منفعتی با ارزش پولی ۲ و ۱/۵۰ دلار حاصل می‌شود.^(۳۲) با توجه به اینکه منظور از «نهایی» همان «اضافی» است، بنابراین رقمی که هر مصرف‌کننده حاضر است برای خرید هر محصول یا کالا بپردازد را می‌توان «منفعت شخصی نهایی» دانست که با این خرید به‌دست می‌آورد.

چون هر فرد به تنهایی به این شیوه عمل می‌کند، پس می‌توان گفت که جامعه به‌عنوان یک ساختار کلی نیز به همین ترتیب عمل می‌کند. وقتی می‌بینیم مصرف‌کنندگان یک گروه حاضرند بیش از یک واحد (عدد) از یک کالا را به قیمت مشخصی خریداری کنند، ممکن است این‌گونه استدلال کنیم که آنها از خرید این یک عدد کالا بیشتر، «منفعت اجتماعی نهایی»^(۳۳) بیشتری به‌دست می‌آورند. بنابراین شاید بتوان گفت که قیمت هر کالا در بازار عملاً نشان‌دهنده منفعت اجتماعی نهایی است که جامعه از آخرین کالای خریداری شده، کسب خواهد کرد. اگر جامعه‌ای حاضر باشد پنج هزار سیب را به قیمت هر عدد ۱/۵۰ دلار خریداری کند، آنگاه باید گفت که منفعت اجتماعی نهایی آخرین سیب خریداری شده از این پنج هزار عدد، ۱/۵۰ دلار است. از آنجاکه منحنی تقاضا به ما نشان می‌دهد که جامعه برای خرید یک کالا به هر

قیمت مشخصی چقدر تمایل و رضایت دارد، بنابراین می‌توانیم این منحنی را منفعت اجتماعی نهایی نیز در نظر بگیریم (نمودار ۲-۲).

البته می‌تواند موضوع به مراتب فراتر از این باشد. قیمت هر کالا، نشان‌دهنده هزینه فرصت تولید آن کالا است. وقتی شرکتی متعهد به ساخت دوچرخه برای فروش می‌شود، طبیعتاً باید هزینه نیروی کار، مواد خام، انرژی و سایر موارد مصرفی را پردازد. چون هریک از این منابع محدود و متناهی هستند (همان‌طور که می‌دانیم براساس فرضیه سوم نظریه نئوکلاسیک طبیعت و هر آنچه در آن است، محدود و متناهی است). بنابراین وقتی یک دوچرخه تولید می‌شود، جامعه عملاً با یک هزینه فرصت روبه‌روست. هزینه فرصت برای ساخت یک دستگاه دوچرخه برابر با منفعت اجتماعی نهایی حاصل از محصولات دیگری است که با استفاده از همین منابع ساخته و تولید خواهند شد. وقتی دوچرخه ساخته شد، شرکت سازنده باید قیمتی را برای آن در نظر بگیرد که هزینه همه این منابع مصرفی در آن لحاظ شده باشد چون در غیر این صورت، فروش دوچرخه تولیدی، باعث زیان مالی شرکت خواهد شد. به فرض وجود رقابت مناسب در بازار دوچرخه، به تعبیری که در توصیف فرضیات یک رقابت سالم و کامل گفته شد، قیمت بازار همه این هزینه‌ها را دربرخواهد گرفت. طبیعی است اگر شرکتی بخواهد قیمت گزاف‌تر و بالاتری را برای محصول خود تعیین کند، شرکت‌های دیگر از دو رقابت در تجارت آن محصول خارج خواهند شد. دو وضعیتی که به آن اشاره شد، روی‌هم‌رفته نشان می‌دهد که می‌توان منحنی عرضه بازار را منحنی هزینه اجتماعی نهایی محصول^۱ در نظر گرفت که هزینه فرصت جامعه را برای تولید هر محصول مازاد یا کالای اضافی، نشان می‌دهد. بنابراین منحنی عرضه نیز با علامت MSC نشان داده شده است (نمودار ۲-۲).

در اینجا بد نیست بدانیم که مفهوم دقیق این مطالب چیست. برای هر واحد کالای مشخص نقطه مربوطه روی منحنی تقاضا در واقع ارزش آن کالا برای جامعه و منفعت اجتماعی نهایی جامعه را نشان می‌دهد؛ این در حالی است که نقطه منحنی عرضه، نشان‌دهنده هزینه فرصت تولید آن کالا و هزینه اجتماعی نهایی آن است.



نمودار ۲-۲ منفعیت اجتماعی نهایی و هزینه اجتماعی نهایی

بنابراین ممکن است بازار به عنوان مؤسسه یا سازمانی برای مقایسه منفعتهای و هزینههای نهایی تلقی شود. اگر قیمت کالایی، بالاتر از سطحی باشد که مردم مایل به خرید آخرین واحد تولید شده آن هستند، این مسئله نشان می‌دهد که هزینه فرصت تولید آخرین واحد از آن کالای خاص، از منفعیت اجتماعی آن بالاتر است. بنابراین با توجه به ترجیح و انتخاب جامعه، این کالا باید کمتر تولید شود و طبیعتاً در وضعیت و عملکرد بازار، موجودی آن در بازار تقلیل خواهد یافت. بازاری که بدون اعمال نفوذ، سود، نیاز و یا هدایت دولت عمل می‌کند، تولید هر کالایی که بخش زیادی از منابع نایب یا کمیاب جامعه را مصرف می‌نماید را کاهش خواهد داد. برعکس کالایی که با توجه به قیمت بازار کمبود در آن دیده می‌شود، در واقع کالا یا محصولی است که از نظر سود - هزینه، عرضه آن کمتر از حد نیاز انجام شده است، چون کمبود این محصول در حقیقت نشان می‌دهد که منفعیت اجتماعی نهایی آخرین واحد خریداری شده آن از هزینه اجتماعی نهایی تولیدش بالاتر و بیشتر بوده است. به هر حال درباره اقتصاد بازار، جای هیچ‌گونه نگرانی نیست: بازار با عملکرد خودش و اضافه تولید هرگونه تخصیص با بهره‌برداری نادرست از منابع را اصلاح خواهد کرد.

حال سؤال این است، درباره «تبادل» چه می‌توان گفت؟ در مورد میزان و مقدار تبادل باید گفت، ارزشی که جامعه به آخرین واحد از هر کالای تولید شده می‌دهد، دقیقاً با هزینه فرصت تولید آن کالا برابر است. این در واقع همان نقطه تلاقی منحنی‌های منفعت و هزینه اجتماعی نهایی محصول یعنی نقطه برخورد منفعت اجتماعی نهایی و هزینه اجتماعی نهایی است. چنان‌که پیداست و با توجه به دیدگاه جامعه و انتخاب مصرف‌کنندگان آن، این نقطه دقیقاً همان سطح بهینه خروجی (دست‌آورد) است. برای تشریح واضح‌تر این موضوع، تصور کنید به‌عنوان اولین موضع ایجاد تبادل در بازار نان، دولت تصمیم می‌گیرد با دستور به افزایش تولید نان، رفاه اجتماعی ناشی از این محصول را ارتقا دهد. فرض کنید دولت برای این کار نانوایان را از نظر مقدار تولید، متناسب با نمودار ۲-۲ و براساس Q_1 یعنی نقطه‌ای که در سمت راست Q^* (تبادل بازار) قرار دارد، هدایت می‌کند. به‌رحال می‌دانیم که هر نان اضافی که در جامعه تولید می‌شود، سود کمتری خواهد برد و دلیل این امر همان قانون تقلیل سود نهایی است که قبلاً به آن اشاره شد. براساس این قانون، مشخص می‌شود که تولید هر نان اضافه عملاً هزینه فرصت را نیز افزایش خواهد داد.

اگر سود و هزینه اجتماعی نهایی نان در کمیت تبادل، باهم برابر بود، در آن صورت حتماً در کمیت‌های بالاتر از سطح تبادل باهم فرق می‌کردند. در واقع در کمیت‌های بالاتر از سطح تبادل، هزینه اجتماعی نهایی تولید هر محصول مازاد قطعاً از منفعت اجتماعی نهایی حاصل از همان محصول بیشتر خواهد شد و این برحسب میزان و رقمی ارزیابی می‌شود که جامعه حاضر به پرداخت آن است (برای درک بهتر این مسئله منحنی‌های سود و هزینه اجتماعی نهایی موجود در نمودار ۲-۲ و نقطه برخورد آنها با خط‌چین عمودی Q_1 را مقایسه کنید). بنابراین، دولت با وجود هدف خوب و مطلوبی که داشته است عملاً راهکاری را انتخاب کرده که باعث کاهش رفاه اجتماعی شده است. منابعی که برای تولید نان مازاد تا سطح بالای Q^* مصرف شده، می‌توانست به‌صورت بهینه‌تر صرف تولید کالا یا محصولات دیگری شود.

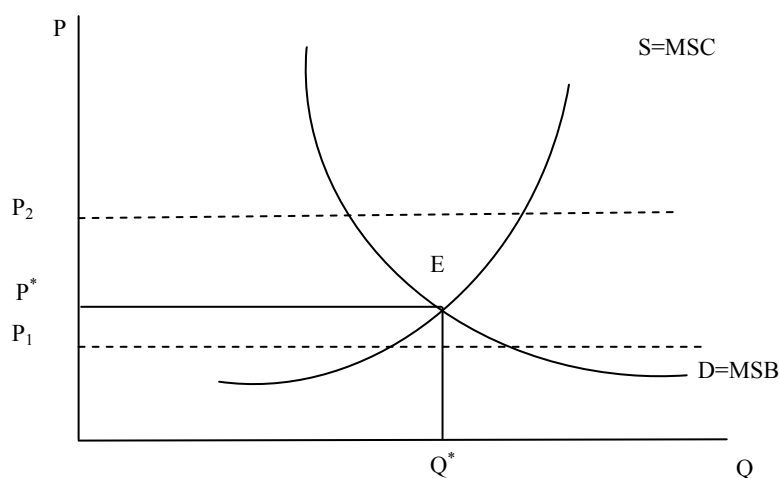
حال باید دید که اگر وضعیت برعکس این باشد چه می‌شود؟ مثلاً اگر دولت به این نتیجه برسد که مقدار سیگار تولید شده بسیار زیاد است و دستور دهد که حجم تولید را

با اعمال محدودیت لازم به سطحی کمتر از حد تعادل بازار برساند، چه می‌شود؟ در این صورت یعنی با سطح تولید پایین، منفعت اجتماعی نهایی آخرین سیگاری که تولید شده طبعاً از هزینه اجتماعی نهایی تولید آن بیشتر می‌شود (شاخص Q_2 در نمودار ۲-۲). در چنین وضعیتی، افزایش تولید سیگار تا رسیدن به میزانی که تعادل لازم را برقرار می‌کند، می‌تواند باعث تقویت و کمک به رفاه اجتماعی شود.^(۳۴) به این ترتیب یک بار دیگر دولت با مداخله، به جای تقویت و افزایش رفاه اجتماعی عملاً باعث کاهش آن می‌شود. از طرفی شاید دولت قصد داشته باشد به جای تنظیم حجم تولید (عرضه) با تعیین و تصویب قیمت یک کالا، باعث تقویت تعادل بازار شود. برای مثال در صورت بروز نگرانی ناشی از تورم قیمت مسکن، ممکن است شهرداری برای پیشگیری و جلوگیری از اینکه اقشار کم‌درآمد مسکن و محل زندگی خود را از دست بدهند، سازوکار خاصی را برای کنترل اجاره‌بهای مسکن اتخاذ کند. در چنین اوضاعی دولت به راحتی یک سقف قیمت^۱ تعیین می‌کند که پایین‌تر از قیمت تعادل بازار باشد و بالا بردن اجاره از این سقف را غیرمجاز اعلام می‌کند. البته این وضعیت در نمودار ۳-۲ و با شاخص P_1 نشان داده شده است. حال باید دید مطابق الگوی نئوکلاسیک‌ها از بازار، این راهکار چه نتایجی را دربرخواهد داشت؟ با توجه به قیمت جدید و کاذبی که در سطح پایینی قرار دارد، عرضه‌کنندگان آپارتمان‌های مسکونی (نظیر مالکان و سازندگان) واحدهای مسکونی کمتری را، حتی کمتر از حد تعادل در بازار عرضه می‌کنند و این در حالی است که تقاضای مصرف‌کنندگان مسکن بیشتر خواهد شد. این وضعیت در نمودار قبلی و با امتداد خط افقی از نقطه P_1 به سمت منحنی‌های عرضه و تقاضا، قابل مشاهده است. فاصله بین این دو منحنی در نقطه P_1 در حقیقت نشان‌دهنده کمبود مسکن در قیمت جدید و کاذب است. بنابراین می‌توان گفت سازوکار کنترل قیمت باعث ایجاد مشکل بی‌سرپناهی و بی‌خانمانی ناخواسته می‌شود و این در حالی است که قبلاً چنین مشکلی وجود نداشت.

در اینجا قصد داریم بازار را نه از جهت بازخورد آن، بلکه از نظر نیروی کار بررسی کنیم که یکی از عوامل ورودی آن محسوب می‌شود. از این منظر، کارگران، جنبه عرضه بازار را نشان می‌دهند که نیروی کار خود را می‌فروشند و شرکت‌ها نیز جنبه تقاضای

بازار هستند. به این ترتیب با اعمال قانون «کف قیمت»^۱ در بازار کار و تعیین حداقل دستمزد می‌توان تلاش کرد و دستمزد نیروی کار را تا سطحی بالاتر از حد تعادل بازار، افزایش داد. البته باید توجه داشت که تأثیر و پیامد این اقدام نادرست و گمراه‌کننده، ایجاد بیکاری خواهد بود: بدیهی است که اغلب مردم در صورت بالا بودن دستمزدها مایل به کار و اشتغال هستند (با توجه به اینکه درآمد حاصل از اشتغال با چنین دستمزدی خواهد بود)، اما در عین حال شرکت‌ها با هدف کاهش هزینه‌های نیروی کار خود، سعی می‌کنند سطح اشتغال را محدودتر و کمتر کنند.^(۳۵) برای درک بهتر این مسئله نمودار ۲-۳ را در نظر بگیرید که در آن بازار کار با محور و منحنی ترسیم شده است و هرگونه اعمال قیمت در این بازار در نقطه‌ای بالاتر از P^* (مثلاً P_2) ترسیم شده است.

این مثال‌ها نشان می‌دهد که اتخاذ و اجرای هرگونه اقدام دولتی که با تعادل بازار تناسبی نداشته باشد، باعث پایین آمدن رفاه اجتماعی می‌شود. در بازار آزاد، که کاملاً بر قواعد خاص خود مبتنی است، مقدار محصول یا کالای عرضه شده به اندازه‌ای است که در آن منفعت اجتماعی با هزینه اجتماعی نهایی آخرین محصول تولید شده، برابر است.



نمودار ۲-۳ سقف قیمت و کف قیمت

چنانچه مشاهده می‌کنیم این حد از موجودی کالا بیشترین رفاه اجتماعی را ایجاد می‌کند. بنابراین، بازار سازوکار سود - هزینه بسیار کارآمد و مناسب است که به هیچ‌وجه به تحقیق دولت یا مطالعه و بررسی جامع از سوی مصرف‌کننده یا تولیدکننده نیازی ندارد. این سازوکار ساختاری کاملاً آزاد دارد و وقتی قیمت‌های بازار تعیین و تثبیت شد، هر مصرف‌کننده مختار است تا آزادانه تحلیل سود - هزینه خود را انجام دهد و تصمیم بگیرد که چه مقدار از هر کالایی را به قیمت بازار خریداری کند. همان‌طور که قبلاً دیدیم، هر مصرف‌کننده‌ای با درایت و عقلانیت ترکیبی از اقلامی انتخاب می‌کند که با توجه به محدودیت بودجه‌ای و مالی خود، حداکثر منفعت ممکن را برایش به همراه بیاورد. وقتی مصرف‌کننده انتخاب خود را انجام داد، می‌توان نشان داد که دستاورد این روند همان بهینه پارتویی است که براساس آن هیچ اقدامی به نفع کسی تمام نمی‌شود، مگر آنکه حداقل شخص دیگری متناسب با انتفاع حاصله، دچار زیان شده باشد.^(۳۶) درواقع، بازار شکلی از کارایی ایجاد کرده است که به‌خودی‌خود شدیداً مورد تأیید رفاه نئوکلاسیکی است.

در اقتصاد بازار با آنکه شرکت‌ها عامل بی‌واسطه تولیدند، اما این مصرف‌کنندگان هستند که تصمیمات نهایی تولید را می‌گیرند. تولید در اقتصاد بازار درست برخلاف اقتصادهای برنامه‌ریزی شده، فقط در اثر تصمیمات شخصی و خودگردانی صورت می‌گیرد که مصرف‌کنندگان اتخاذ می‌کنند. شرکت‌هایی که دقیقاً محصول مورد نظر و مطلوب مصرف‌کننده را تولید نمی‌کنند، دوام نخواهند آورد. بنابراین می‌توان گفت که حاکم اصلی، مصرف‌کنندگانی هستند که درست به همان ترتیبی که برگه‌های رأی سیاسی خود را در صندوق رأی می‌اندازند، برگه‌های دلار را نیز در بازار و مراکز خرید مطلوب خود خرج می‌کنند. درحقیقت، اثرگذاری مردم در اقتصاد با نقشی که به‌عنوان مصرف‌کننده دارند به مراتب بیش از تأثیری است که آنها به‌عنوان شهروندی در دولت و حکومت دارند. دلیل این تأثیر آن است که آنها در بازار یا مراکز خرید بدون نیاز به اتکا و وابستگی به یک واسطه غیرقابل اتکا (مثلاً یک سیاست‌مدار) می‌توانند، دقیقاً به آنچه که می‌خواهند رأی دهند. مردم می‌توانند با تمرکز بخشیدن به خریدهایشان (یعنی رأی دادن یا خرید بیش از یک بار) تأثیر خواسته‌هایشان را به‌وضوح نشان دهند. در انجام

خرید، مردم می‌توانند آرای خود را پخش کنند و به‌جای رأی دادن به یک نامزد انتخاباتی که معمولاً نزدیک‌ترین و بهترین گزینه ممکن برای رسیدن به اولویت‌های سیاسی آنهاست و باعث می‌شود آنها مجبور شوند مجموعه‌ای از کالاهای مختلف (سیاست‌ها) را یکجا خریداری کنند، می‌توانند ترکیبی از اقلامی را خریداری کنند که حداکثر منفعت و رضایت را برایشان در پی داشته باشد (Seneca and Taussig, 1984). همان‌طور که گفته شد، این ادعا که بازار براساس ساختاری که دارد، قیمت و برابندی که از نظر اجتماعی بهینه باشد را تعیین خواهد کرد، در واقع مؤثرترین و مهم‌ترین فرضیه‌های موجود در تاریخ علوم اجتماعی نوین است. در اینجا باید اضافه کنیم که نمودار ساده‌ای که برای نشان دادن بازار در این فصل مورد استفاده قرار گرفته است، مهم‌ترین و مؤثرترین ابزار تحلیلی موجود در علوم اجتماعی است. در واقع نمودار بازار بهترین الگویی است که به‌طور یک‌جانبه و به تنهایی، بار تحلیلی لازم برای قوام بخشیدن به دیدگاه نئوکلاسیک را دارد. این ابزار به‌طور مستقیم برگرفته از مفاهیم ورودی و اولیه نظریه نئوکلاسیک است و تعهدات و مسئولیت‌های این نظریه نسبت به رفاه‌گرایی را نشان می‌دهد. در نتیجه، برای درک هرچه بهتر این نمودار لازم است تا حد زیادی به مقبولیت نولیبرالیسم ازسوی نظریه نئوکلاسیک توجه کرد.

۲-۱-۳ بازار و توزیع

تا اینجا درباره اینکه بازار چطور بازخورد و محصول اجتماعی کلی را بین بازیگران اقتصادی توزیع می‌کند، مطلبی ارائه نشد. از آنجاکه برای هر محصول - کالا یا خدماتی - خروجی یک بازار وجود دارد بنابراین برای منابع یا ورودی‌های خاص نیز یک بازار وجود دارد. برای مثال، این منابع یا ورودی‌های مورد نظر می‌تواند شامل زمین (با نوع و کیفیت‌های مختلف)، نیروی کار (با مهارت‌های متفاوت) و سرمایه باشد که هر یک از این موارد یا منابع ورودی، در دستاورد یا محصول خروجی سهمی دارند. در اقتصاد بازار، این بازارهای نهاده در واقع به‌منزله وسیله‌ای است که کل محصول اجتماعی را توزیع می‌کند. در این صورت سهم نسبی عوامل عرضه‌کننده این منابع تحت نظارت و کنترل چیست؟ همان‌طور که در فصل اول گفته شد، نظریه نئوکلاسیک به اصل توزیعی «در وهله

نخست، هرکس مطابق سهمش در تولید» باور دارد. در مثال اولی که برای آن مطرح کردیم، دیدیم که اعتقاد به این اصل از نظر اجتماعی سودمند است، چون رفاه اجتماعی را افزایش می‌دهد. برای مثال کسب درآمد متناسب با بهره‌وری، عملاً کارگر را برای برخورداری از آموزش و تحصیلات بیشتر ترغیب می‌کند. وقتی کارگر در این مسیر گام برمی‌دارد، عملاً مشارکت اجتماعی خود را افزایش می‌دهد. در این وضعیت این سؤال مطرح می‌شود که آیا بازار نیز چنین نتیجه‌ای را به وجود می‌آورد.^(۳۷)

پاسخ خوش‌بینانه‌ای که نظریه نئوکلاسیک برای سؤال فوق دارد، مثبت است. مثالی که در مورد بازار کار مطرح شد، بسیار مناسب است زیرا منطق نظری فوق را به خوبی نشان می‌دهد. در بازار کار، تعامل و تأثیر متقابل عرضه و تقاضا همانند همه بازارها، عامل اصلی و تعیین‌کننده حد تعادل دستمزد است. همان‌طور که در مبحث کف قیمت گفته شد، در چنین بازاری، تولیدکنندگان شرکت‌ها نیستند، بلکه افرادی هستند که درصد کسب درآمدند. این در حالی است که در واقع شرکت‌ها برای تقاضای این بازار نیروی کار (کارگر) استخدام می‌کنند.

فرضیات اولیه نظریه نئوکلاسیک رفتار این دو نوع بازیگر را به شدت محدود می‌کند. از نقطه نظر عرضه باید گفت که هر ساعت کار مستلزم صرف نظر از یک ساعت فراغت است. با توجه به قانون تقلیل سود نهایی، صرف نظر کردن و چشم‌پوشی از ساعات فراغت بیشتر به از خودگذشتگی نسبی بیشتری احتیاج دارد. بنابراین، یک کارگر فقط در صورتی ساعات کار خود را افزایش می‌دهد که دستمزدش افزایش یابد. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که منحنی عرضه نیروی کار، یک منحنی صعودی است: افزایش دستمزد باعث رغبت بیشتر به کار می‌شود.^(۳۸) اما از نقطه نظر تقاضا باید گفت که رابطه معکوسی برقرار است: یعنی وقتی دستمزدها افزایش پیدا می‌کند، شرکت‌ها کارگر کمتری استخدام خواهند کرد. در واقع شرکت‌ها در مواجهه با افزایش دستمزد سعی می‌کنند به دنبال جایگزینی برای نیروی کار باشند تا مثلاً با معرفی و استفاده از ماشین‌آلاتی که به نیروی کار کمتری نیاز دارد، هزینه‌های خود را کاهش دهند.

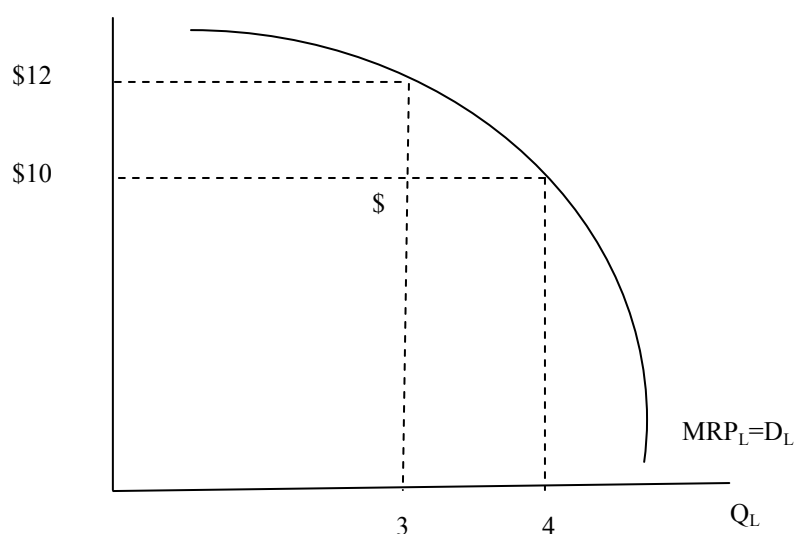
همچنین می‌دانیم که هر شرکتی اساساً سعی دارد با استخدام کارگران بیشتر، در دوره کوتاه تولید خود را افزایش دهد، بنابراین ارزش تولید مازاد (که اصطلاحاً به آن

«درآمد نهایی محصول»^۱ گفته می‌شود) هر کارگر اضافی، مطابق با قانون تقلیل سود نهایی، افت خواهد کرد. برای مثال، با آنکه استخدام سومین کارگر در یک کارخانه خودکارسازی می‌تواند تولید کلی این محصول را به اندازه شش خودکار در ساعت افزایش دهد، اما استخدام کارگر چهارم ممکن است به اندازه پنج خودکار در ساعت، تولید این کارخانه را افزایش دهد. اگر فرض کنیم که این کارخانه، خودکارهای تولیدی خود را به قیمت بازار و هر عدد دو دلار بفروشد، آنگاه درآمد نهایی محصول کارگر سوم، عملاً دوازده دلار در هر ساعت است (دو دلار به‌ازای شش محصولی که در طول یک ساعت ساخته و تولید می‌شود)؛ درحالی‌که درآمد نهایی محصول کارگر چهارم فقط ۱۰ دلار در ساعت است. نمودار ۴-۲ منحنی درآمد نهایی محصول نیروی کار^۲ را نشان می‌دهد که نشان‌دهنده ارتباط بین سطح اشتغال (در محور افقی نمودار) و مشارکت نهایی هر کارگر است که ارزیابی این ارتباط براساس واحد پولی (دلار) ترسیم شده است (محور عمودی نمودار). منحنی موجود در این نمودار با شیب نزولی که دارد، درواقع قانون تقلیل و کاهش سودهای نهایی را نشان می‌دهد.

با بررسی این شکل از منحنی درآمد نهایی محصول نیروی کار، می‌توانیم چگونگی تصمیم‌گیری شرکت در مورد استخدام تعداد کارگران (نیروی کار) را مورد تحقیق و مطالعه کنیم. در ادامه مثالی که به آن اشاره کردیم، می‌توان با اطمینان گفت که شرکت فقط در صورتی اقدام به استخدام چهارمین نیروی کار مورد نیاز خود می‌کند که درآمد نهایی محصول او ۱۰ دلار است و دستمزد تثبیت شده در بازار برای کارگران، ۱۰ دلار در ساعت یا کمتر از این باشد. مادامی‌که دستمزد بازار حتی کسر کوچکی کمتر از ۱۰ دلار در ساعت باشد، شرکت برای کسب سود بیشتر، این کارگر اضافی (یا نهایی) را استخدام می‌کند. با کمی درایت می‌توان اطمینان داشت که شرکت به همین ترتیب عمل می‌کند. این بدان معناست که منحنی درآمد نهایی محصول نیروی کار همان منحنی تقاضای نیروی کار از سوی شرکت (D_L) است: به‌طورکلی این منحنی نشان می‌دهد که تعداد نیروی کاری که هر شرکت متناسب با دستمزد بازار استخدام خواهد کرد، چقدر است.

1. Marginal Revenue Product (MRP)

2. Marginal Revenue Product of Labor (MRP_L)



نمودار ۲-۴ منحنی تقاضای نیروی کار و درآمد نهایی محصول نیروی کار

باین حال چنین وضعیتی ممکن است پیامد و نتیجه پربرابندی را به دنبال داشته باشد. استخدام نیروی کار و کارگران بیشتر تا زمان استخدام و به کارگیری آخرین کارگر (نهایی یا اضافی) با قیمت نیروی کار بازار (یا بیشتر از آن) نوعی مشارکت و همکاری در ایجاد محصول و خروجی شرکت است. به این ترتیب شرکت، یکی از چرخ‌دنده‌های اصلی و حیاتی نظام توزیعی محسوب می‌شود که در آن پرداخت دستمزد به کارگر یا نیروی کار با بهره‌وری (نهایی) او نسبت مستقیم دارد. اگر شرکتی کارگری که سهم مشارکت او در شرکت (بهره‌وری نهایی او) کمتر از ۱۰ دلار باشد را با دستمزد ۱۰ دلاری بازار استخدام کند، کار درست و معقولی نکرده است. به همین ترتیب، عدم استخدام افرادی که سهم مشارکت نهایی آنها بیش از ۱۰ دلار است نیز، منطقی نیست. به طور خلاصه می‌توان گفت که سطح تعادل دستمزد بازار متناسب و برابر با میزان بهره‌وری آخرین کارگری است که استخدام شده است. آنگاه همه کارگران به عنوان یک گروه، دستمزدی را دریافت می‌کنند که با بهره‌وری نهایی آنها برابر است و دلیل این امر، الزام دولت به رعایت چنین روندی نیست، بلکه این برابندی است که به طور خودکار از نیروهای بازار حاصل می‌شود.

ما با استفاده از همان منطق به این نتیجه می‌رسیم که همه عوامل دیگر سهمیم و مؤثر در فرایند تولید درآمدی را کسب می‌کنند که با بهره‌وری نهایی شاخصی که این عوامل تولید می‌کنند، یکسان و برابر است. اجاره‌ای که نصیب یک مالک می‌شود و یا سودی که یک وام‌دهنده کسب می‌کند درست برابر با بهره‌وری نهایی آخرین منبع ورودی است که هر یک از این دو، تولید یا عرضه می‌کنند. در نتیجه این دو گروه سودی را به دست می‌آورد که ناشی از مشارکت خاص آنهاست.^(۳۹)

این نتیجه‌گیری، ما را با خاستگاه و ریشه نابرابری درآمدی از نقطه‌نظر و دیدگاه نئوکلاسیک آشنا می‌کند. افرادی که درآمد بالایی دارند، اغلب از منابع نسبتاً چشمگیر، سازنده و مهمی نظیر زمین، سرمایه، مهارت و دانش بهره‌مندند. کسانی که درآمد ناچیزی دارند نیز اغلب از چنین منابع ورودی مناسبی بی‌بهره‌اند - این افراد در واقع زمین یا سرمایه ناچیزی برای مشارکت در تولید در اختیار دارند و سرمایه انسانی آنها نیز ناکافی است. این عده در حقیقت به دلیل مشارکت و سهم ناچیزی که در تولید دارند، سود کمتری می‌برند.

البته چنین استدلالی طبعاً سؤال دیگری را نیز مطرح می‌کند. چطور این بازیگران مختلف در مراحل و جایگاه اولیه این منابع و مواهب را در اختیار می‌گیرند؟ و اینکه آیا این درست و مشروع است که افراد برخوردار از منابع و امکانات بیشتر (صرف‌نظر از نحوه به دست آوردن این منابع) باید بیشترین امتیاز را از بازار کسب کنند؟ با توجه به آنچه تاکنون درباره تلاش و چالش نظری نئوکلاسیک برای مبرا ماندن از مبانی تحلیل مبتنی بر ارزش یاد گرفتیم، بدیهی است که در کنار این مسئله، توجه داشته باشیم که اغلب مقالات و کتب نئوکلاسیک عملاً مطالب مهم و ارزنده چندانی در این باره ارائه نمی‌کنند. باین حال مبانی نئوکلاسیک و ساختار تحویل‌گرایانه، امتیاز تحلیلی متمایزی دارد که براساس آن می‌توان به ارزیابی این موضوع پرداخت. نابرابری‌هایی که به‌طور طبیعی در اثر رقابت کامل و سالم اقتصاد بازار در برخورداری از منابع و نعمات موجود به وجود می‌آید، همان‌طور که نوزیک (۱۹۷۴) مدعی است کاملاً مشروع و قانونی می‌باشد (فصل اول). در صورت عدم سرقت، اخاذی و دیگر اقدامات غیرمجاز و غیرقانونی انتقال و خروج سرمایه از بازار، منابع و امکاناتی که عوامل ذی‌ربط در بازار امروزه در

اختیار دارند تا حد زیادی حاصل و نتیجه مجموعه تصمیمات و تدابیری است که در گذشته اتخاذ شده است. اگر گذشتگان ما (یا پیشینیان آنها) ترجیح می‌دادند به جای صرف درآمد خود در خرید کالاهای مصرفی، بیشتر پس‌انداز کنند و یا اگر آنها (یا پیشینیان آنها) در سرمایه انسانی، سرمایه‌گذاری بیشتری می‌کردند، آنگاه این عده در مقایسه با قشری که چنین تفکری نداشته، قطعاً در دنیای امروز از منابع و مواهب بسیار کلان و چشمگیرتری برخوردار می‌شدند. اگر فرض کنیم عقلانیت و درایت افراد در همه مراحل متجلی است آنگاه باید گفت که افراد معمولاً هنگام تصمیم‌گیری درباره این موضوع‌ها در مورد ترتیب اولویت و نحوه افزایش و بهینه کردن رفاه اجتماعی شخصی خود مشورت می‌کنند. امروزه عده‌ای ترجیح می‌دهند تا حد امکان از مصارف خود صرف‌نظر کنند تا بتوانند پس‌انداز لازم برای سرمایه‌گذاری در زمینه مورد نظرشان را انجام بدهند؛ در حالی که عده‌ای ترجیح می‌دهند درآمد جاری خود را برای رسیدن به خواسته‌ها و تفریحات موقت و زودگذر خرج کنند. این تصمیمات متفاوت به‌مرور زمان باعث ایجاد نابرابری در برخورداری از منابع و امکانات شده است. گاهی این نابرابری‌ها بیش از آنچه حاصل یک حکم یا فرمان مستبدانه و دیکتاتوری باشد، در اثر آزادی شخصی رقم خورده است و به همین دلیل کاملاً قابل دفاع تلقی می‌شود. درحقیقت برای به چالش کشیدن نابرابری‌های اقتصاد بازار در زمینه‌های هنجاری می‌بایست آن را به‌طور کامل به چالش کشید. به‌طور کلی هر نظامی که برای گزینش‌های فردی، عوامل عاقل و باشعور خود امتیازی قائل است و به آنها ارزشی می‌دهد، اساساً باید در تصمیماتی که می‌گیرد، آنها را نیز سهمیم کند.

اکنون به ارتباط بین مشارکت و امتیاز ناشی از آن می‌پردازیم، چرا که این اصل مشارکت و همکاری در مباحث و گفت‌وگوهای جهانی‌سازی نقش مهمی ایفا می‌کند. سؤال دیگری که مهم به‌نظر می‌رسد این است که اگر بدانیم دستمزدها در آمریکا ده‌برابر بیشتر از مکزیک است، چه نتیجه‌ای خواهیم گرفت؟ به فرض آنکه هر دو کشور از بازارهای رقابتی مشابهی برخوردار باشند، آنگاه چه تدبیری برای این موقعیت می‌توان اندیشید؟ منطق نظری نئوکلاسیک در این باره کاملاً آشکار و واضح است: از این وضعیت می‌توان نتیجه گرفت که بهره‌وری کارگران آمریکایی به‌طور متوسط باید ده‌برابر

بهره‌وری کارگران مکزیکی باشد. ظاهراً نیز همین‌گونه است، چون کارگران آمریکایی از پشتوانه سرمایه‌ای بسیار چشمگیرتری برای کار کردن برخوردارند و سطح بهره‌مندی آنها از تحصیلات و مهارت‌های تخصصی نیز در مقایسه با همتهای مکزیکی‌شان بسیار بالاتر است. بنابراین هر دو گروه عملاً چیزی را دریافت می‌کنند که استحقاق آن را دارند و این استحقاق براساس مشارکت نسبی آنها در تولید و دستاورد نهایی ارزیابی شده است. اگر نابرابری موجود در دستمزد این دو گروه برای ما ناخوشایند باشد، راهکار برطرف کردن این معضل، بالا بردن حداقل حقوق و دستمزد در بازار کار مکزیکی نیست، چون همان‌طور که می‌دانیم اتخاذ چنین سیاستی باعث بروز بیکاری، ناکارایی، افت بهره‌وری، بدبختی و فلاکت خواهد شد. راهکار مؤثر برای حل این مسئله افزایش سرمایه انسانی کارگران مکزیکی و خصوصاً افزایش سهم سرمایه‌ای است که این کارگران با آن کار می‌کنند. افزایش سرمایه انسانی و فیزیکی در مکزیکی که طبعاً سطح دستمزد را نیز افزایش خواهد داد، نشان‌دهنده افزایش بهره‌وری نیروی کار این کشور است.

۴-۱-۲ بازار و پیشرفت اقتصادی

آخرین مثالی که به آن اشاره کردیم، سؤال بسیار مهمی را در ذهن تداعی می‌کند. اگر چارچوب هنجاری رفاه‌گرایی را قبول داشته باشیم، برای بهبود بخشیدن به وضعیت کارگران مکزیکی که بهره‌وری و سطح درآمدی آنها در حد بسیار اسفباری پایین است، چه می‌توان کرد؟ چطور می‌توان این بهره‌وری را به‌گونه‌ای افزایش داد که متعاقب آن، استاندارد و سطح زندگی نیز ارتقا یابد؟

تا اینجا فقط به این نتیجه رسیدیم که وجود اقتصاد رقابتی ویژگی خاصی ایجاد خواهد کرد که اصطلاحاً «کارایی ایستا»^۱ نام دارد و منظور از آن، تخصیص صحیح و به‌جای منابع به صنایع مختلف و در زمان مشخص می‌باشد. وقتی درباره مشکل بهبود بهره‌وری در طول زمان صحبت می‌کنیم، توجه و تمرکز ما اساساً به چگونگی توزیع منابع ثابت، فناوری موجود و ارجحیت یا اولویت‌ها معطوف نیست بلکه پیدا کردن بهترین راه برای افزایش کمیت و کیفیت منابع (مثلاً مهارت و تخصص‌های کاری) و

1. Static Efficiency

چگونگی بهبود بخشیدن به فناوری موجود، کانون توجه ماست. در واقع فقط از این طریق می‌توان بهره‌وری را افزایش داد، چرا که رشد بهره‌وری برای افزایش درآمدها و بالا بردن رفاه اجتماعی، هم ضروری و هم کافی است. بنابراین باید مطالعه و بررسی لازم صورت گیرد تا مشخص شود که آیا بازار علاوه بر تضمین «کارایی غیرایستا»، «کارایی ایستا»^۱ نیز ایجاد می‌کند و یا به مرور زمان باعث افزایش ظرفیت تولید یک اقتصاد می‌شود.

چنانچه بسیاری از اقتصاددانان نئوکلاسیک قبول دارند، این نظریه به عوامل محوری و تعیین‌کننده در تغییر فناوری، اشاره چندانی نمی‌کند. از نظر تاریخی، تغییرات فناوری، همواره یک رویداد برون‌زا^۲ قلمداد شده است - البته این برداشت با استناد به الگوی اقتصاد رقابتی که ما در این کتاب معرفی کردیم، توجیه‌پذیر نیست. به هر حال، طرفداران و حامیان دیدگاه نئوکلاسیک در مباحث و سیاستگذاری خود چنین استدلال می‌کنند که بازار آزاد، کارایی پویایی را ایجاد می‌کند که از کارایی هر نظام اقتصادی دیگری برتر و بهتر است. بسیاری از نظریه‌پردازان نئوکلاسیک، معتقدند این کارایی پویای منسوب به بازار به مراتب از کارایی غیرپویایی که این بازار ایجاد می‌کند، مهم‌تر و برجسته‌تر است. به هر حال با توجه به فرضیه بی‌ثباتی با تأمل و بررسی لازم، اقتصادی را پیدا کنیم که متضمن افزایش سرانه تولید باشد؛ چون فقط چنین اقتصادی است که بهبود رفاه اجتماعی را در گذر زمان تضمین می‌کند. اگر قرار بود از بین اقتصادی که نتوانسته با بهره‌گیری نسبی از منابع موجود در دوره مشخصی از زمان به حداکثر رفاه اجتماعی برسد (یعنی ناکارایی غیرپویا داشته است) اما در عین حال توانسته است طی زمان تولید خروجی را افزایش دهد (یعنی کارایی پویا داشته است) و اقتصادی که ویژگی‌های متضاد و معکوسی داشته است (یعنی کارایی غیر پویا و ناکارایی پویا داشته باشد)، یکی را انتخاب کنیم، براساس فرضیات نئوکلاسیک، برای انتخاب نوع اولی که به آن اشاره کردیم، دلیل خوبی وجود دارد. این نوع اقتصاد در واقع در گذر زمان و در بلندمدت توانمندی بیشتری برای افزایش سطح رفاه اجتماعی خواهد داشت.

خوشبختانه این انتخاب برای نظریه‌پردازان نئوکلاسیک پیامد مثبتی در پی دارد و

1. Dynamic Efficiency
2. Exogenous

آن رسیدن به این نتیجه است که بازار آزاد، ایجاد کارایی پویا و غیرپویا (هر دو) را تضمین می‌کند. برای پی بردن به ارتباط موجود بین بازار و کارایی پویا، باید علل و انگیزه‌های موجود را در بازار آزاد که قبلاً با آن آشنا شدیم مورد بررسی و مطالعه قرار داد. در اقتصاد رقابتی بازار، آنها که منابع لازم را برای تولید تأمین می‌کنند، طبعاً برای بالا بردن سهم مشارکت خود در تولید و دستاورد کلی، انگیزه زیادی دارند. اگر نجاری به این نتیجه برسد که با مهارت و تخصصی که دارد می‌تواند در شهری دیگر که نجارهای کمتر و معدودی دارد، درآمد بالاتری کسب کند، آنگاه ممکن است برای رسیدن به این درآمد بیشتر تغییر مکان دهد اما درعین حال و هم‌زمان با این اقدام، مشارکت خود را در دستاورد اجتماعی افزایش خواهد داد (دستمزد بالاتر در شهر دیگر، درواقع نشان می‌دهد که بهره‌وری این نجار در موقعیت جدید بیشتر خواهد شد).

اگر سرمایه‌داری به این نتیجه برسد که بازگشت سود سرمایه‌ای مثلاً در لوئیزیانا بیشتر از نیویورک خواهد بود، قطعاً برای انتفاع و برداشت سود بیشتر، سرمایه‌اش را در موقعیت جدید متمرکز خواهد کرد. این سرمایه‌گذار با تغییر موقعیت سرمایه‌اش، سهم خود را در مشارکت اجتماعی نیز افزایش خواهد داد. سود سرمایه در لوئیزیانا بالاست چون میزان سرمایه نسبت به نیروی کار محدود و کمیاب است. بنابراین هر واحد سرمایه‌ای در لوئیزیانا، عملاً تولید درآمد نهایی زیادی را به همراه خواهد آورد. به این ترتیب انتقال سرمایه به لوئیزیانا خالی از سرمایه درحالی که برای سرمایه‌گذار سود بیشتری در پی خواهد داشت، باعث افزایش سهم سرمایه لوئیزیانا نیز خواهد شد و بدین ترتیب بهره‌وری نیروی کار آن را افزایش خواهد داد. بنابراین، همان‌طور که دیدیم این تنها راه مطمئن موجود برای بالا بردن دستمزدها در لوئیزیانا است.

وقتی بازار برای افرادی که منابع در اختیار دارند، انگیزه لازم برای رسیدن به بالاترین سودی را ایجاد می‌کند که می‌تواند به منابع و سرمایه آنها تعلق بگیرد، درواقع این افراد را ترغیب می‌کند تا کمیت و کیفیت منابعی که باید به فروش برسانند را نیز ارتقا دهند. مصرف‌کنندگان اساساً مستعدند که بخشی از درآمد جاری خود را ذخیره و در آینده از سرمایه‌گذاری با آن به جای افزایش درآمدشان استفاده کنند. این رویکرد درکل، باعث افزایش سهم سرمایه کلی جامعه و در نتیجه باعث افزایش بهره‌وری نیروی کار می‌شود. از طرفی کارگران نیز مستعد سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی با آموزش و

تحصیلات بیشتر هستند؛ این افراد با برخورداری از سرمایه انسانی در دستاورد نهایی اجتماعی سهم بیشتری پیدا می‌کنند و این سهم با افزایش مشارکت مستقیم آنها در رفاه اجتماعی متناسب است.

رقابت درون‌شرکتی نیز علل و انگیزه‌های مختلفی را برای ایجاد کارایی پویا، به همراه دارد. برخلاف شرکت‌هایی که بر اقتصاد برنامه‌ریزی شده مبتنی هستند و با وجود انواع ناکارآمدی‌های مختلف تا مدتی می‌توانند دوام بیاورند، اما شرکت‌هایی که بر اساس اقتصاد رقابتی بازار حرکت می‌کنند باید برای ادامه حیات فعالیت خود حتماً بهترین فناوری‌های موجود را به کار گیرند. برای اطمینان از اینکه شرکت‌ها تدابیر و روش‌های مؤثر و کارآمدی را اتخاذ می‌کنند به هیچ‌گونه دستور یا حکم دولتی نیاز نیست - القائات بازار در این زمینه سخت و انعطاف‌ناپذیر است. از این گذشته، هر شرکتی برای خلق فناوری‌های جدیدی که باعث کاهش سرانه هزینه منابع محصول خروجی می‌شود از انگیزه قوی و محسوسی برخوردار است. طبعاً اگر اوضاع این‌گونه پیش برود، سود شرکت نیز افزایش می‌یابد. از طرفی اگر شرکت در این مسیر ناموفق عمل کند، از سوی شرکت‌هایی که در همان زمینه صنعتی فعالیت می‌کنند، به شدت در معرض تهدید رقابتی قرار می‌گیرد.^(۴۰) وقتی شرکت‌ها به فناوری‌های جدیدی دست می‌یابند، میزان محصول و دستاوردی که با صرف منابع موجود می‌توانند تولید کنند نیز افزایش می‌یابد. به تعبیر خلاصه‌تر، رقابت عملاً سرانه تولید نهایی را افزایش می‌دهد و باعث تقویت و بهبود رفاه اجتماعی می‌شود.

بانک جهانی^۱ نیز امتیازات و ویژگی‌های پویای بازار آزاد را به وضوح ترسیم می‌کند. این بانک در پاسخ به این سؤال که «رشد اقتصادی حاصل چیست؟»، این استدلال را بیان می‌کند: «در اقتصادهایی که رشد سریعی دارند، منافعی که نصیب نیروی کار می‌شود، نتیجه اشتغال‌زایی در بخش دولتی یا افزایش دستمزدها از طریق یک دستور دولتی نیست. توسعه اشتغال و افزایش دستمزدها از تبعات و پیامدهای رشد و افزایش سرانه نیروی کار در سراسر اقتصاد است. هر استراتژی توسعه‌ای مبتنی بر بازار می‌تواند با ترکیبی از تدابیر سرمایه‌گذاری که شرکت‌ها، خانوارها و دولت اتخاذ می‌کنند به این

نتایج برسند. تلاش برای رسیدن به فعالیتهای پرسودتر، به تجارت کمک می‌کند و به آن رونق می‌بخشد - این تجارت ممکن است در سطح مزارع خانوادگی، بنگاه‌های بخش غیررسمی یا شرکت‌های بزرگ باشد - و آنها را ترغیب می‌کند تا تجهیزات، فناوری جدید و آموزش نیروی کار، سرمایه‌گذاری بیشتری کنند. خانوارها که از لحظه شروع فعالیت به فکر کسب درآمد بیشتری هستند، سعی خواهند کرد تا با بهبود وضعیت بهداشت، تغذیه، تحصیل و آموزش، به سرمایه‌گذاری در زمینه سرمایه انسانی خود بپردازند. دولت‌ها نیز با سرمایه‌گذاری عمومی نظیر راه‌های روستایی، به‌طور مستقیم مشارکت می‌کنند. اما منظور از استراتژی توسعه‌ای مبتنی بر بازار این است که دولت در رأس همه مراجع باید مثلاً با حفاظت از حقوق مالکیت و فراهم کردن امکان تحصیل، زمینه‌ای فراهم کند که خانوارها و مشاغل بتوانند برای خود سرمایه‌گذاری کنند (World Bank, 1995: 18-19).

اگر بخواهیم این نکته بسیار مهم را به‌اختصار بیان کنیم باید بگوییم: در دیدگاه نئوکلاسیک، بازار آزاد با ساختار محرک و خاصی که در آن مشارکت و منفعت نسبت برابری دارد، باعث افزایش کارایی پویا می‌شود. به این ترتیب هر فرد یا عاملی برای رسیدن به چنین دیدگاهی (امکان مشارکت) انگیزه کافی دارد، چون در این جایگاه می‌توان بیشترین مشارکت مورد نظر را به‌عمل آورد. به‌علاوه، انگیزه دیگری نیز برای بهبود بخشیدن به کیفیت منابع موجود وجود دارد، چون از این طریق عملاً می‌توان بهره‌وری را بالا برد. از طرفی، هر عاملی برای کاهش هزینه‌هایش، انگیزه لازم کشف فناوری‌های جدید را نیز دارد. این علل و انگیزه‌ها همراه باهم، بازیگران اقتصادی را به انجام فعالیتهایی ترغیب و مجاب می‌کند که باعث گسترش و توسعه توانمندی تولیدی اقتصاد می‌شود.

۲-۲ نقایص بازار

پیش از این به نقایص بازار به‌عنوان یکی از مشکلات موجود اشاره شد و اکنون باید به‌طور مبسوط‌تر به این موضوع پرداخت. بازار رقابتی که در مورد آن تا حدودی بحث کردیم عاری از هرگونه عیب و نقصی تلقی شده است. در اولین مثالی که مطرح کردیم،

این بدان معناست که هیچ شرکتی بر قیمت بازار اثرگذار نیست (قیمت بازار اصطلاحاً «قدرت بازار» نامیده می‌شود). در صورت وجود این قدرت بازار به‌خصوص هنگامی که مثلاً شرکتی یکی از صنایع را به‌انحصار خود درمی‌آورد، تعادل بازار دیگر بهینه پارتویی^۱ نخواهد بود. انحصار از قدرت بازار استفاده می‌کند تا تولید و محصول خروجی را پایین‌تر از سطحی نگه دارد که در آن مزایای اجتماعی نهایی با هزینه اجتماعی نهایی آخرین کالای تولید شده برابر است و به‌این ترتیب قیمت‌ها و به تبع آن سود را بالا نگه دارد.

دومین ایراد و نقصی که وجود دارد، موضوعی است که با عنوان «کالاهای عمومی»^۲ می‌شناسیم. این اقلام در واقع کالاهایی هستند که وقتی تولید و برای مصرف‌کننده عرضه می‌شوند، در دسترس همه مصرف‌کننده‌ها قرار دارد، مثلاً اگر شرکتی پاکسازی هوای منطقه‌ای را به عهده گیرد و سپس بخواهد کالایی به نام «هوای پاک» به ساکنان آن منطقه بفروشد، مشکل این است که این کالا به‌محض تولید، در اختیار همه ساکنان آن منطقه قرار می‌گیرد. بنابراین ممکن است شرکت برای دریافت هزینه از مصرف‌کنندگان و مشتریانی که از این کالا استفاده می‌کنند، هیچ راهی نداشته باشد. چون برای جلوگیری از دسترسی و مصرف این کالا از سوی افراد که وجه آن را پرداخت نمی‌کنند، هیچ ابزار مناسبی وجود ندارد. بنابراین شرکت‌های خصوصی سودآور و انتفاعی، هیچ انگیزه‌ای برای تولید کالاهای عمومی ندارند.

سومین نقص بازار ویژگی‌های خارجی آن است. این ویژگی‌ها در واقع هزینه‌های (یا سودهای) مربوط به فعالیت اقتصادی نیست که در تعهد گروهی که هزینه‌ها را ایجاد می‌کند. برای مثال وقتی یک کارخانه فولادسازی به جذب نیروی کار، سرمایه و سایر منابع ورودی می‌پردازد، باید هزینه آنها را در بازار خاص خودشان بپردازد و این هزینه‌ها به نوعی در قیمت بازار فولاد نمود پیدا خواهد کرد. با این حال باید توجه داشت که اگر این کارخانه طی فرایند تولید فولاد باعث آلودگی هوا هم بشود و درعین حال مجبور به پرداخت هزینه مصرف این منبع (هوا) نباشد، آنگاه این هزینه به‌جای شرکت، برعهده جامعه خواهد بود. بنابراین قیمت بازار فولاد نخواهد توانست در هزینه فرصتی که جامعه

1. Pareto Optimal
2. Public Goods

ایجاد کرده است، مشارکت کند. در این صورت تعادل بازار در صنعت فولاد، بهینه نخواهد بود. چون تولید فولاد این شرکت قطعاً بیشتر از زمانی است که مجبور به پرداخت همه هزینه‌های تولید خود می‌شد. در نتیجه هزینه اجتماعی نهایی آخرین محصول تولید شده، از منفعت اجتماعی نهایی آن بیشتر خواهد شد.

چهارمین نقص و ایراد بازار، میزان اطلاعاتی است که عوامل اقتصادی برای اتخاذ تصمیمات اقتصادی خود، در اختیار و در دسترس دارند. تمام نتایجی که تا اینجا در مورد ماهیت بازار رقابتی به آن دست یافتیم، مستلزم داشتن یک فرضیه قوی است و آن اینکه همه بازیگران بازار، از همه فرصت‌های اقتصادی که در اختیار دارند و همچنین از محیط و فضای اقتصادی که در آن فعالیت می‌کنند، اطلاعات جامع و کاملی دارند. عوامل مختلف اقتصادی در صورت عدم برخورداری از اطلاعات کامل در این زمینه‌ها، ممکن است باعث بروز اشکالات حاد و مسئله‌سازی شود که برابند و خروجی بازار را به شدت تحت الشعاع قرار دهد. مثلاً اگر شرکت‌ها اطلاعات ناقصی در مورد فناوری جدیدی داشته باشند که می‌تواند بهره‌برداری آنها را از منابع موجود بهبود بخشد، ممکن است نتوانند در این زمینه سرمایه‌گذاری کنند. در این صورت بازار آزاد نمی‌تواند به کارایی پویا یا حتی غیرپویا دست یابد.

حال باید دید که برای رویارویی یا چنین اشکالات و نقایصی چه باید کرد؟ ساده‌ترین و رایج‌ترین پاسخ موجود این است که در چنین وضعیتی دولت می‌تواند با دخالت در بازار، تعادل بازار را به نحوی برقرار کند که در غیر این صورت می‌توانست مشکلاتی را پدید آورد. در صورت وجود هرگونه انحصار نیز می‌توان اقدام به تشکیل یک کمیته ناظر کرد تا بر رفتار و عملکرد بازار نظارت کند. این کمیته نیز به نوبه خود، قیمتی را به بازار القا می‌کند که انحصار قادر به پرداخت آن است (به نحوی که سود منصفانه‌ای را برای سرمایه‌گذاری این کالای انحصاری در نظر می‌گیرد) و به این ترتیب نشان می‌دهد که به همه مصرف‌کنندگانی که ممکن است به خدمات این کمیته نیاز پیدا کنند، خدمات‌رسانی می‌کند. مثال انحصار مخابرات ممکن است از نظر قانونی به این احتیاج داشته باشد که خدمات تلفنی مناسب و معقولی برای همه خانوارهایی ارائه شود که در منطقه تحت انحصار آن هستند. در مورد کالاها و اقلام عمومی، دولت ملزم

به تأمین آنهاست چون بازار چنین کالاهایی را به اندازه کافی عرضه نمی‌کند. این دلیل منطقی باعث می‌شود هزینه‌های دولتی در بخش دفاع ملی، آموزش و پرورش، بهداشت عمومی، عدالت کیفری، حفاظت از محیط زیست و ... موجه‌تر به نظر رسد. در وضعیت مطلوب، دولت باید راهکارهایی را پیش‌بینی و اتخاذ کند که براساس آنها می‌توان فهمید مصرف‌کنندگان برای هر یک از کالاهای عمومی که دولت عرضه می‌کند، چقدر ارزش قائل‌اند و به این ترتیب به تولید و تأمین سطح مشخصی از این کالاهای عمومی بپردازد که در آن مزایای اجتماعی نهایی آخرین محصول عمومی تولید شده، دقیقاً با هزینه اجتماعی نهایی آن، برابر باشد. به تعبیر دیگر، دولت باید سعی کند تا جای ممکن دستاورد بازار رقابتی را هم‌تاسازی کرده و افزایش دهد. این در واقع حوزه و قلمرو تحلیل سود - هزینه است. اما در مورد ویژگی و نمودهای بیرونی که یکی از ایرادهای بازار برشمردیم، دولت باید سیاست‌هایی را به اجرا درآورد که عوامل تعیین‌کننده و باعث این نمودهای بیرونی تحت‌الشعاع قرار گرفته و آنها را به ویژگی‌های درونی تبدیل کند. برای مثال، دولت می‌تواند مالیات خاصی را برای واحدهای آلاینده وضع کند. به نحوی که هر واحد آلاینده مجبور باشد متناسب با ظرفیت جذب و اتلاف هوای پاک، مالیات پرداخت کند. این مسئله افزایش هزینه نهایی تولید را دربردارد و باعث می‌شود که شرکت مذکور علاوه بر کاهش عرضه کالایی که تولید می‌کند، به دنبال راه‌هایی برای کاهش آلاینده‌گی باشد.

موضوع نقص اطلاعاتی نیز به سهم خود ممکن است سبب شود تا دولت برای غلبه بر بعضی شواهد بازار، اقداماتی را اتخاذ کند و براین‌مورد نظر را به‌نحوی تغییر دهد که در صورت برخورداری بازیگران و عوامل بازار از اطلاعات کامل و جامع، به دست می‌آید. گاهی برخی حامیان و طرفداران «سیاست صنعتی» از این استدلال برای دفاع از ایده‌ای استفاده می‌کنند که براساس آن، دولت باید سرمایه‌گذاری را به‌طور مستقیم به سمت بخش‌های مطمئن و طرح‌هایی هدایت کند که نمی‌توانند از سرمایه‌گذاران خصوصی، اعتبار کافی جذب کنند. در دنیایی که نقص اطلاعاتی در آن محسوس و مشهود شده است، طرفداران و حامیان سیاست صنعتی معتقدند که دولت به مراتب بهتر از بازار می‌تواند منتفع‌شونده‌های این حوزه را انتخاب کند.

از همه این موارد پیداست که بازار به خودی خود نمی‌تواند به نقطه تعادلی برسد که رفاه اجتماعی را به حداکثر می‌رساند. بنابراین شناخت ماهیت و وجود این نوع نقایص باید عاملی در نظر گرفته شود که پنجره‌ای از دیدگاه نئوکلاسیک را باز می‌کند که حاکی از دخالت گسترده دولت در اقتصاد و به خصوص در تضعیف جنبه نظری نولیبرالیسم می‌باشد. در مواردی که این نقایص و اشکالات بازار نه در حد استثنا بلکه به صورت فراگیر و قاعده‌مند وجود داشته باشد، این مسئله مصداق بهتر و دقیق‌تری پیدا می‌کند. در این صورت، دلیلی ندارد که تصور کنیم تعادل بازار که در حوزه اقتصاد متجلی می‌شود، برگرفته و مرتبط با بهینه پارتویی است. متأسفانه تحقیق و مطالعاتی که در اقتصاد بازار نوین صورت گرفته، حاکی است این اشکالات و نقایص، کاملاً رایج و فراگیرند. براساس این، بسیاری از اقتصاددانان عمل‌گرا و تحلیلگران حوزه‌های سیاستگذاری به این نتیجه رسیده‌اند که نظریه نئوکلاسیک برای تأیید دخالت مؤثر دولت در اقتصاد، دلایل و زمینه کافی دارد.

۱-۲-۲ شکست دولت

البته موضوعات به‌سادگی این استدلال‌های مختصر نیستند. وقتی بررسی اثربخشی و تأثیر مداخله دولت که لازمه اصلاح این اشکالات و نقایص است را شروع کنیم، مشکلات نیز بروز می‌کنند. نظریه نئوکلاسیک برای بررسی و پرداختن به این موضوع، فرضیات اولیه‌ای دارد که این مسئله را ارزیابی می‌کند که آیا دلیل موجهی وجود دارد که ما فکر کنیم دولت در وقت مقتضی که مجاز به این کار است، به‌درستی در اقتصاد مداخله خواهد کرد. نتیجه حاصله تا حدودی بدبینانه است. به‌هرحال همان بازیگران منطقی و درعین‌حال خودخواه که ساختار اقتصاد را شکل می‌دهند، عملاً در بوروکراسی دولت نیز حضور دارند. وقتی می‌پرسیم که چه چیزی این بازیگران را در جایگاه بوروکرات‌ها قرار می‌دهد، درواقع طبق فرضیه عقلانیت انسان مجبوریم باور داشته باشیم که این بازیگران به دنبال افزایش رفاه فردی خود هستند نه درصدی که حداکثر رساندن رفاه اجتماعی. نظریه‌پردازان نئوکلاسیک، عقلانیت را یکی از فرضیات جهانی و فراگیر ماهیت بشر می‌دانند، نه فرضیه محدودی که فقط ماهیت‌های اقتصادی ما را دربرگیرد. بنابراین،

عامل یا فرد بادرایتی که بر مسند یکی از دفاتر حکومتی تکیه می‌زند، در صورتی که بتواند به جای تأمین نیازمندی‌های رأی‌دهندگان خود، بیشتر درصدد تأمین نیازها و تحقق خواسته‌های خودشان هستند.

همان‌طور که گفته شد، بازار بهترین وسیله برای هماهنگی فعالیت‌های اقتصادی است، چون این بازار، محرک‌های شخصی و خودخواهانه افراد را به دستاوردهای اجتماعی مفید و خیرخواهانه تبدیل می‌کند. با آنکه هر فرد یا عامل به دنبال تحقق اهداف خود است، تلاش برای انجام این خواسته نیز نتایج و پیامدهای اجتماعی مفید اما ناخواسته‌ای را به همراه می‌آورد. با توجه به موارد مطرح شده، سؤال این است که آیا دولت، سازوکار قابل مقایسه دیگری برای رسیدن به اهداف کیفی مشابه در عرصه سیاسی دارد؟ متأسفانه، پاسخ چالش‌برانگیزی که نظریه نئوکلاسیک برای این سؤال ارائه می‌کند دارای چنین سازوکاری نیست. بنابراین ممکن است از صاحب‌منصبان این انتظار برود که به جای انجام مأموریتی که بابت آن استخدام شده‌اند، در راستای افزایش قدرت، نفوذ، درآمد و حقوق خود گام بردارند. از این‌رو، هنگامی که ما از دولت می‌خواهیم ناکامی و ضعف عملکرد بازار را برطرف کند، با مشکل محتمل دیگری روبه‌رو می‌شویم که همان «شکست دولت» است.

در دیدگاه نئوکلاسیک، ناکامی دولت، علل بالقوه متعدد دیگری دارد. یکی از این علل که طی سال‌های اخیر بیشترین توجه را به خود معطوف کرده است، رانت‌جویی^۱ نام دارد (Krueger, 1974; Buchanan and et al., 1980). بهره‌خواهی درحقیقت به مجموعه تلاش‌ها و اقدامات بی‌هوده‌ای اطلاق می‌شود که برای تأمین سهم خروجی یا برآیند اجتماعی صورت می‌گیرد و با مشارکت افراد یا عامل هیچ تناسبی ندارد - مانند هزینه‌هایی که مثلاً یکی از صنایع برای اعمال نفوذ در دولت برای به‌دست آوردن مصونیت تعرفه‌ای متقبل می‌شود. وقتی عوامل اقتصادی متوجه می‌شوند که دولت می‌تواند و مایل است با هدف بهبود بخشیدن به وضعیت و کاستی‌های بازار در اقتصاد مداخله کند، همه آنها مستعدند که مسئولان ذی‌ربط دولتی را مجاب کنند که همگی قربانیان یک نقص یا ایراد واقعی و یا خیالی هستند. در این وضعیت، نتیجه احتمالی،

1. Rent-seeking

یک بلوا و جنجال سیاسی است که در کنار آن گروه‌های ذی‌نفع مختلفی شکل می‌گیرند و مبارزات وسیعی را در حمایت از دخالت مؤثر دولت در اقتصاد به راه می‌اندازند؛ مانند پرداخت یارانه به فعالیت‌های اقتصادی که این گروه‌ها به آن مشغول‌اند. در این صورت، اقدام دولت برای اصلاح نقایص و مشکلات بازار عملاً تحت تأثیر قدرت نسبی گروه‌های مختلفی قرار می‌گیرد که برای انجام اصلاحات اعمال نفوذ می‌کنند نه برای رفع نقایص و اشکالات موجود که محدوده مشخصی دارند.

متأسفانه مشکل رانت‌جویی، به‌خصوص در عرصه‌هایی از فعالیت‌های اقتصادی بروز می‌کند که دولت مصمم به کنترل و اداره آنهاست. یکی از این عرصه‌ها انحصاراتی است که نقایص و اشکالات بازار در آنها در بالاترین سطح ممکن قرار دارد. چنین مواردی عملاً باعث نگرانی و دغدغه پیروان نئوکلاسیک است، چون به اعتقاد آنها، افرادی که برای حفاظت از منافع عمومی انتخاب شده‌اند ممکن است تحت تأثیر همان صنعتی که مسئول کنترل و اداره آن هستند قرار گیرند. این امر تا حدودی به‌دلیل آن است که کسانی از دانش و تخصص لازم برای اداره یک صنعت برخوردارند که خودشان عملاً در آن صنعت ذی‌نفع و خودی محسوب می‌شوند. بنابراین لازم است مسئولانی که برای کنترل هریک از صنایع انتخاب می‌شوند، به‌سرعت وارد آن صنعت شده و پس از انجام مأموریت از آن صنعت خارج شوند. این افراد یا عوامل ممکن است دیدگاه و نیازهای آن صنعت را به‌طور اصولی بشناسند اما از نیاز مصرف‌کنندگان که با انتخاب آنها بر مسند حفاظت از منافع عمومی نشانده‌اند، اطلاع چندانی نداشته باشند. در این صورت، این روند نظارتی به ابزار یا وسیله مهمی تبدیل می‌شود که انحصار با استفاده از سایر عوامل اقتصادی بهره و انتفاع می‌برد.

طرفداران و نظریه‌پردازان نئوکلاسیک قبول ندارند که در عرصه نبود اطلاعات کافی، دولت به‌مراتب بهتر از بخش‌های خصوصی می‌تواند منتفع‌شونده یا سودبرنده‌ها را انتخاب کند. بعد از «هایک»^۱ (۱۹۴۹)، حامیان و پیروان نئوکلاسیک قبول ندارند که دولت در مقایسه با بازیگران بازار از اطلاعات اقتصادی بهتری برخوردار است.^(۴۱) در عوض، «هایک» معتقد است عوامل بازار در زمان و مکان‌های خاص، دانش و اطلاعات به‌مراتب

1. Hayek

کامل تر و وسیع‌تری دارند و از این رو برای ابراز نظر در مورد قابل اعتماد بودن محصولات و فناوری‌های جدید، در بهترین جایگاه قرار دارند (Garrison and Kirzner, 1987: 611).

در دنیای مملو از تردید و ابهام امروزی، جمع‌آوری مستقل اطلاعات و گمانه‌زنی‌های بازیگران مختلف تشکیل‌دهنده اقتصاد، برای شناخت و بهره‌برداری از فناوری‌های جدید کافی است. این بازیگران با فعالیت‌های روزانه خود به دانش و اطلاعات خصوصی به فرصت‌های اقتصادی دست پیدا می‌کنند. از طرفی، بازار نیز انگیزه لازم برای جمع‌آوری و کسب این دانش و بهره‌گیری از آن را برای این بازیگران فراهم می‌کند. البته بعضی تجارب و خطراتی که این عده به عهده می‌گیرند، ناموفق خواهد بود اما با این حال چنین ناکامی‌هایی در مورد آنچه از این پس باید به آن پرداخت، اطلاعات ارزشمندی ارائه می‌کند. البته بعضی تجارب موجود نیز موفق خواهند بود و در نتیجه، جامعه از آنها بهره‌مند می‌شود. این تجربه و آزمایش پویا و این یادگیری ضمن کار به نظر نئوکلاسیک‌ها با مداخله در معرض تهدید قرار دارد. این مسئله به خصوص وقتی محسوس‌تر است که دولت برای خودش این نقش را تعیین می‌کند که برندگان را انتخاب و سرمایه‌ها را به سوی شرکت‌های آینده‌دار هدایت کند. فقدان تجربه و انگیزه مناسب باعث می‌شود که دولت تصمیم غیرمعقول و اشتباه بگیرد و اوضاع را بدتر کند و آنگاه فرصت‌هایی برای رانت‌جویی دیگر عوامل و بازار فراهم آید. در این صورت، شرکت‌ها ترغیب می‌شوند تا با اعمال فشار بر مقامات دولتی، آنها را وادار کنند به جای توجه به شناخت و تکمیل نوآوری‌های فناوری، تمهیداتی نظیر یارانه، قراردادهای خاص و انحصاری، حفاظت در قبال شرکت‌های رقیب (مثلاً از طریق تعرفه‌هایی بر واردات) ارائه کنند.

حال باید دید که در مواجهه و با شکست بازار، خصوصاً وقتی به احتمال شکست دولت پی می‌بریم، چه باید کرد؟ یک بار دیگر دیدگاه نئوکلاسیک در این باره، پاسخ بسیار درخور توجهی ارائه می‌کند. باید سعی کنیم برای به حداقل رساندن شکست و عدم موفقیت دولت، حساب پس‌دهی مسئولان و تأمین مشوق‌ها و انگیزه‌های بازار را در حیطة خدمات دولتی قرار دهیم. البته اولین و بهترین راه‌حل موجود، خصوصی‌سازی کامل خدمات دولتی است. گرایش آمریکا به نگهداری مجرمان در زندان‌های خصوصی و انتفاعی، نمونه بارزی از این رویکرد است. دومین راهکار مناسب، معرفی و ارائه

سازوکارهای بازار به خدمات دولتی است. برای مثال همان طور که بسیاری از پیروان نولیبرال قبول دارند، مشکل کیفیت پایین تحصیلات دولتی را می توان با معرفی و اجرای سازوکار بازار بلیت برطرف کرد؛ به نحوی که والدین بتوانند خدمات تحصیلی دولتی (و یا خصوصی) مدارس را که مطلوب می دانند، خریداری کرده و از آن استفاده کنند. این سازوکار از دیدگاه موافقان نولیبرالی که دارد مدارس ضعیف و عقب مانده (به خصوص معلمان و مسئولان این مدارس) را وادار می کند تا کیفیت خدماتی که ارائه می کنند را ارتقا و بهبود دهند تا از تعطیل شدن آنها جلوگیری کنند، این درست شبیه به واکنشی است که در صورت فروش صابون در یک بازار رقابتی از سازوکار حاکم بر بازار بروز خواهد کرد. در صورتی که این دو راهکار، امکان پذیر یا عملی نباشد، باید با انجام تحلیل منفعت - هزینه تعیین کنیم که آیا عملکرد و دخالت (ناموفق) دولت در بازار باعث افزایش خالص یا کاهش خالص رفاه اجتماعی می شود در این صورت ما الزاماً میزان و اهمیت ناکامی بازار را با وسعت و اهمیت ناکامی دولت که صرفاً حاصل مداخله اوست، مقایسه می کنیم. وقتی چنین مقایسه ای انجام می دهیم، شاید به این نتیجه برسیم که ناکارایی دولت از کارایی حاصل از اصلاح ناکامی بازار نیز بیشتر است. برای مثال، اعمال نفوذ سیاسی از سوی شرکتها و طرفداران محیط زیست در مورد اهمیت پرداخت هزینه سیستم فاضلاب - یا اعمال نفوذ شرکتها و مصرف کنندگان در مورد قیمتی که یک کالای انحصاری می تواند داشته باشد - به راحتی ممکن است باعث بروز ناکارایی محسوسی شود که آثار آن از ناکارایی کاستیها و نقایص بازار در شرایط معمولی، شدیدتر است.

این روش نئوکلاسیکی در قضاوت و ارزیابی شایستگی مداخلات دولتی، افرادی را که از آن دفاع می کنند، وادار می نماید تا اثبات کنند که نه تنها این نقایص و کاستیها در بازار وجود دارد بلکه اقدامات و تدابیر دولتی که برای اصلاح آنها صورت می گیرد با وجود کاستیها و ناکامیهای دولت، برخی مزایای اجتماعی خالص را نیز دربردارد. البته ترسیم این مسئله به راحتی امکان پذیر نیست؛ بنابراین ممکن است به این نتیجه برسیم که این مبحث مختصر در مورد بازار و ناکامیهای دولت، با توجه به عدم اشاره مبسوط دیدگاه نئوکلاسیک به آن، بیشتر شبیه نوعی گرایش و جانب داری آشکار از دولت کوچکی است که دخالت و مزاحمتی ندارد. هرگاه امکان آن فراهم شود، خدمات دولتی باید خصوصی سازی

شود. وقتی امکان این کار وجود ندارد، باید با بهره‌گیری از سازوکار بازار، مسئولیت‌پذیری را متوجه عوامل دولتی کرد. در همه موارد نقص و اشکالات بازار، نکته حائز اهمیت و اصلی که طرفداران مداخله دولت باید به آن توجه داشته باشند، لزوم اثبات ادعای آنهاست. البته موضع پیش‌فرضی که به آن اشاره شد به‌طور مستقیم با مداخله دولت مخالف است. بنابراین مخالفت نولیبرال با هرگونه اقدام و دخالت دولت حتی در مواقع بروز ناکامی و نقایص گسترده در بازار نیز کماکان پابرجاست. بدیهی است اقتصاد بازار با وجود کاستی‌ها و نقایص موجود آن در مقایسه با اقتصادی که فاقد این نقایص باشد از جایگاه پایین‌تری برخوردار است. به‌رحال در دیدگاه و نظریه نولیبرال حتی این اقتصاد نیز برآیند و دستاوردی به‌مراتب بهتر از اقتصادی دارد که در آن دولت با بوروکراسی گسترده و فعال خود، برای رفع کاستی‌های بازار، یک حکم کلی صادر می‌کند.

۲-۲-۲ فرضیات اولیه به‌عنوان عصاره موضوع

ما در اینجا بحث گسترده تجریدی دفاع نئوکلاسیک‌ها را از بازار با ملاحظه‌ای که در منطق این نظریه در بالا اشاره شد، به پایان می‌بریم. در موارد متعددی که برشمردیم، به اهمیت و امتیازات این نظریه اشاره کردیم و گفتیم این ویژگی اساساً علت اصلی این تحقیق و بررسی است و در مورد افرادی که قرابت درخور توجهی بین این نظریه و علوم طبیعی قائل هستند نیز صدق می‌کند.

در بحث ارائه شده درخصوص دیدگاه نئوکلاسیک، دیدیم که دستاوردهای اقتصادی به‌طور مستقیم براساس فرضیات اولیه این نظریه مورد توجه و ارزیابی قرار می‌گیرند. حال سؤال اینکه، عوامل ایجاد تعادل بین قیمت و مقدار بازار چیست؟ در جواب به این سؤال دیدیم که رفتارهای عرضه و تقاضا ازسوی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان به‌ترتیب عامل این تعادل هستند. علت این رفتارها چیست؟ عقلانیت مصرف‌کننده، عقلانیت تولیدکننده و کمیاب و اینکه توزیع درآمد بر چه اساسی صورت می‌گیرد. براساس همین عوامل و این بار با تعیین رفتارهای مذکور درخصوص اوضاع بازار و نهادها، چطور می‌توان رفتار و واکنش دولت به‌هنگام دخالت در بازار را تشریح کرد؟ پاسخ قبلی در اینجا هم صدق می‌کند.

آنچه در اینجا شاهدیم این است که فرضیات اولیه نظریه نئوکلاسیک، فقط نقطه شروع و مدخل این بحث، یا مقطع مناسبی برای آغاز این روند نیست، بلکه این فرضیات در واقع به عنوان مبانی این مبحث ارائه شده‌اند: این فرضیات برای عوامل اساسی، پایدار و همیشگی و نامتغیر امور بشری استفاده می‌شوند که فقط در دوره مشخصی از زمان یا زمینه خاصی ارائه نشده‌اند، بلکه ارائه آنها بسیار جهانی و فراگیر بوده و برای بهره‌برداری همیشگی بشر و طبیعت فیزیکی مطرح شده‌اند. از این گذشته، این فرضیات مؤثرترین عوامل تعیین‌کننده در دستاوردهای اقتصادی (و سایر دستاوردهای اجتماعی) محسوب می‌شوند.^(۴۲)

خلاصه: آنچه تاکنون ذکر شد، مرکز و محور رویکرد نئوکلاسیک در خصوص بازار به عنوان الگوی بهینه و مناسبی از سازمان اقتصادی است. بازار زمانی یک الگوی بهینه تلقی می‌شود که بیشترین همخوانی و تناسب را با فرضیات اولیه نظریه نئوکلاسیک دارد. این فرضیات به انسان و طبیعت فیزیکی مربوط است. براساس این، نظریه نئوکلاسیک نشان می‌دهد که بازار الگوی بسیار مناسبی برای رویارویی با چالش جدی و خطرناکی است که همه جوامع با آن مواجه‌اند. این چالش در واقع، چگونگی هماهنگ ساختن رفتارهای فردی خودخواهانه و خودمحور عوامل اقتصادی برخوردار از عقلانیت به منظور ایجاد رفتار و دستاوردهایی است که از نظر اجتماعی مفید و مطلوب باشند. اقتصاد بازار از دولت نمی‌خواهد که با شکل دادن و جهت‌دهی به انتخاب و گزینش‌های مردم آنها را فداکار، از خود گذشته و نوع دوست کند. بلکه انگیزه و انتخاب مردم را به دلیل آنچه که هستند می‌پذیرد و به آنها امکان می‌دهد برای کسب سود و منافع شخصی و فردی خود تلاش کنند و به این ترتیب حداکثر رفاه اجتماعی را به وجود آورند. در اقتصاد بازار، تکرار این مسئله بدیهی است: این یک دستاورد و موفقیت نظری ماندگار و جاودانی است.

تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که فرضیات اولیه نظریه نئوکلاسیک فقط مبدأ معقول و مناسبی برای شروع بررسی و تأمل در اقتصاد نیست، بلکه درحقیقت مبانی توضیحی و تشریحی این حوزه محسوب می‌شود. اگرچه باعث ایجاد تغییرات در جهان نیز می‌شود اما خود این فرضیات در مقابل هر تغییری مقاوم‌اند. این بدان معناست که بازار فقط الگوی بهینه‌ای از سازمان اقتصادی برای یک جامعه خاص یا یک مقطع زمانی و تاریخی

مشخصی نیست، بلکه این الگو در همه دوره‌های زمانی و برای همه جوامع بشری مناسب است. همان‌طور که در بخش دوم این کتاب نیز دوباره به آن خواهیم پرداخت، بازار یک ساختار بهینه برای برقراری ارتباط بین اقتصادهای ملی مختلف است. حال باید بتوانیم در انتظار دفاع از نئولیبرالیسم جهانی باشیم که با آن روبه‌رو خواهیم شد - به‌طور کلی ویژگی متمایز رویکرد نئوکلاسیک این است که همواره می‌دانیم این نظریه در هر حوزه جدید از سیاستگذاری، چه سیاستی را تجویز می‌کند. با توجه به ماهیت واقعی افراد بشر و همچنین با توجه به محیط زیست طبیعی که بشر محکوم به زندگی در آن است، بازار بهترین و تنها سازوکار تولید دستاورد مطلوب اجتماعی محسوب می‌شود.

همان‌طور که گفته شد، دفاع از بازار در واقع مهم‌ترین، مؤثرترین و محکم‌ترین ادعای موجود در عرصه علوم اجتماعی نوین است. باین‌حال استدلال و مباحث مطرح شده هنوز همه اقتصاددانان را مجاب نکرده است. بسیاری از منتقدان، مسئله را براساس ادعاهای تجربی که در مورد بازار مطرح شده، بررسی می‌کنند. ما برای رسیدن به اهدافی که داریم توجه خود را از یک‌طرف بر دیدگاه افرادی معطوف خواهیم کرد که ادعاهای مربوطه به فرایند و دستاوردهای بازار را به‌نحوی مستثنا کرده‌اند و از طرف دیگر به تحویل‌گرایی روش‌شناختی رویکرد نئوکلاسیک خواهیم پرداخت.

۲-۳ بحث و جدل درباره بی‌طرفی ارزشی، رفاه‌گرایی و تحویل‌گرایی

پیوستگی و قرابت رویکرد نئوکلاسیک به رفاه‌گرایی، همان‌طور که گفته شد، ناشی از نگاه علمی فارغ از ارزش این رویکرد است. به‌هر ترتیب، اقتصاد فارغ از ارزش عملاً هم غیرممکن و هم نامطلوب است. نظریه نئوکلاسیک در تلاش برای ارائه یک علم آرمانی و ایدئال، گاهی برداشت‌ها و استدلال‌های ارزشی نادرستی ارائه می‌کند. چنین اشتباهاتی در واقع از مطلوبیت رفاه‌گرایی به‌عنوان یک اصل ارزشمند هنجاری می‌کاهد.

برخلاف دیدگاه نئوکلاسیک، قضاوت‌های ارزشی همواره به‌طور ضمنی در بطن انتخاب فرضیات اولیه وجود دارد و این همان منطقی است که در توصیف نظری، برای ارتباط و پیوند دادن فرضیات مذکور مورد استفاده قرار می‌گیرد. موضوعی که نیاز به تجزیه و تحلیل دارد و زمینه اصلی بسیاری از تصمیماتی است که نظریه‌پردازان برای

توسعه و تدوین اصول خود باید اتخاذ کنند. تصمیم‌گیری و قضاوت در مورد اینکه «علم مورد نظر چه باید کند» - اینکه این علم در خدمت تحقق چه اهدافی قرار می‌گیرد و چه مشکلاتی را باید حل کند - در واقع تصمیم‌حائز اهمیتی است که مبنای آن کاملاً ارزش‌محور است. آیا باید عرصه اقتصاد را به‌سوی دستیابی به بهینه پارتویی سوق داد یا به سمت ریشه‌کن کردن فقر؟ آیا اقتصاد باید به ما بیاموزد که چطور با وجود محدودیت منابع موجود در جهان طبیعت، حداکثر برآیند و خروجی جامعه را حفظ و محقق کنیم یا اینکه چطور درعین حال که به دنبال تأمین مواد غذایی کافی برای معاش خود هستیم، آسیب‌های احتمالی که متوجه طبیعت است را نیز به حداقل رسانیم؟ وقتی چنین سؤالاتی را مطرح می‌کنیم، به تدریج درمی‌یابیم که اقتصاد فارغ از ارزش فی‌نفسه یک مضمون مبتنی بر ارزش است.

به‌طور کلی بدون اشاره به تعهدات هنجاری، معلوم نیست که چرا اقتصاد باید به دنبال نهادینه کردن کارایی باشد و یا چرا باید در جست‌وجوی واضح‌نگری و «عینیت» فیزیک باشد. تصمیم به جلوگیری از ورود ارزش‌ها به قلمروهای ذهنی و عقلانی فراتر از اقتصاد (مانند فلسفه) نیز ماهیتی هنجاری دارد اما ماهیت آن عملاً در لفافه بی‌طرفی ارزشی اقتصاد نئوکلاسیک قرار گرفته است. بنابراین تعجب‌آور نیست که تعهدات هنجاری رویکرد نئوکلاسیک چارچوب ضعیفی داشته و از نظر بسیاری از صاحب‌نظران، ورشکسته و خالی از محتواست.

۲-۳-۱ بی‌طرفی ارزشی و رفاه‌گرایی

بعضی اقتصاددانان غیرمتعارف و دگراندیش (و بسیاری دیگر)، ادعای بی‌طرفی ارزشی مطرح شده در مورد نظریه نئوکلاسیک را مورد انتقاد چندجانبه قرار می‌دهند. در اینجا به پنج مورد از اعتراض و انتقادهایی می‌پردازیم که روی هم رفته، مشروعیت رفاه‌گرایی را تا حد زیادی تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

۲-۳-۱-۱ برون‌زا بودن ترجیحات

منتقدان به رویکرد نئوکلاسیک به دلیل بیرونی دانستن اولویت‌ها، اعتراض دارند. باید به

یاد داشته باشیم که این فرضیه حاکی است که امیال و خواسته‌های ما کاملاً مجزا و پیش از شکل‌گیری فعالیت اقتصادی ما صورت می‌گیرد. این فرضیه مطابق با نتیجه هنجاری به‌دست آمده است که نشان می‌دهد هر فرد در انتخاب‌های اقتصادی خود، صرفاً براساس سلیقه و ذائقه حقیقی خود عمل می‌کند - سلیقه و ذائقه‌هایی که در اثر فعالیت اقتصادی او به‌وجود نیامده است. انتخاب‌های این فرد براساس عقلانیت و به نوعی حاکی از ساختار عمیق شخصیتی اوست. این انتخاب به امیال شخصی زودگذر (و البته شاید تحت تأثیر نوعی تبلیغ و آگهی قرار گرفته باشد)، و یا آسیب‌های عمیق‌تری که مؤسسات اقتصادی موجود ممکن است تحمیل کنند نیز آلوده نیست.

این فرضیه اهمیت بسیار زیادی دارد چون به اقتصاددان امکان می‌دهد تا برای ارزیابی برابری و دستاوردهای اجتماعی به اولویت‌های فردی خودش متکی باشد. مردمی که موقعیت A را به B ترجیح می‌دهند، برای اقتصاددان معیار کافی است تا براساس آن به این نتیجه برسد که A به B برتری دارد. اما منتقدان در این خصوص می‌پرسند اینکه انتخاب‌ها و ترجیحات مردم، عاملی بیرون از فعالیت اقتصادی آنهاست یعنی چه؟ اگر سلیقه و خواسته‌های ما از طریق همان مؤسسه (مثلاً بازار یا دیگر عرصه‌های برنامه‌ریزی) شکل گرفت یا تغییر کرد، آیا این بدان معناست که این خواسته‌ها متناسب با تأمین اهداف آن مؤسسه تغییر کرده است؟ آیا در این صورت باز هم می‌توان معتقد بود که انتخاب‌ها و اولویت‌هایی که گزینش می‌کنیم، واقعاً انتخاب‌های حقیقی هستند؟ پاسخ منفی است و ما نمی‌توانیم چنین باوری داشته باشیم.

برای روشن شدن این مشکل ذهنی و برداشتی که فرضیه بیرونی بودن به‌عنوان یک راهکار طرح کرده است، می‌توان یک مقایسه انجام داد. وقتی با اعضای فرقه‌ای برخورد می‌کنیم که به‌دستور رهبر آن فرقه ممکن است گروهی به خودکشی مبادرت کنند، آیا به‌راحتی می‌توان نتیجه گرفت که این بهترین راه موجود است، چون این مسئله به‌ظاهر نشان می‌دهد افرادی که اختیار زندگی خود را در دست دارند، با درایت و عقلانیت چنین راهی را برگزیده‌اند؟ آیا می‌توان پذیرفت که این اقدام حداکثر منفعت و رضایت را برای آنها به همراه می‌آورد و این راه را با استناد به برون‌زا (بیرونی) بودن ترتیب اولویت، خود انتخاب کرده‌اند؟ البته بعید است که بتوان پذیرفت. اغلب ما مستعد این هستیم که رهبر

کاریزمای چنین فرقه‌ای را به دلیل دادن این دستور به پیروانش، محکوم کنیم. از طرفی شاید به نظر ما این عده، افرادی ضعیف و درمانده هستند که تحت تأثیر نفوذ و القائات رهبر این فرقه قرار گرفته‌اند. به هر حال، هر عنوانی که برای این مسئله انتخاب کنیم، قضاوت و برداشت هنجاری ما را نشان می‌دهد. در واقع این جنبه‌ای از شخصیت یا وضعیت آنهاست که ما برای آن متأسفیم. در نتیجه، به احتمال خیلی زیاد، تعبیر ما از این خودکشی جمعی به جای اقدامی برای به حقیقت رسیدن یا اقدامی برای بیشینه کردن منفعت بالقوه در این کار، یک فاجعه اجتماعی است. اما در صورت خودکشی رهبر این فرقه، ممکن است بخواهیم او را محکوم به جنایت کنیم. آنچه از تعبیر بدتر این مسئله جلوگیری می‌کند اینکه واسطه و میانجی خرسندی این گروه از مردم، با تغییر تفکر و خواسته‌های آنها، این عده را به سوی این باور سوق داده که پایان زندگی خواسته آنهاست.

حال تصور کنیم که نهادها یا مؤسسات اقتصادی که تحقق خواسته‌های ما را به اصطلاح تسهیل می‌کنند تا حدودی امیال و این خواسته‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهند. برای مثال آیا مشارکت ما در بازار واقعاً عامل شکل‌دهی و صورت‌بندی ترتیب ترجیحات ماست؟ در این صورت به هیچ‌وجه نمی‌توان نتیجه گرفت که امیال و اهدافی که برای آن نهاد خاص داشته‌ایم اولویت و انتخاب‌های واقعی ما بوده است. بدین ترتیب نمی‌توانیم ادعا کنیم وقتی برای تأمین این اهداف تلاش می‌کنیم الزاماً بهترین مسیر را انتخاب کرده‌ایم. تنها چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که این بهترین راه درست شبیه به انتخاب داوطلبانه‌ای است که اعضای آن فرقه برای نابودی خود گرفتند. باید توجه داشت که در چنین شرایطی پایه و اساس و مبنای منطقی رفاه‌گرایی عملاً فرومی‌ریزد. اولویت‌های انتخابی که مصرف‌کنندگان با الگوهای خرید خود نشان می‌دهند را نیز دیگر نمی‌توان رهنمودی (یا حداقل یک راهنمای کافی و مناسب) برای ارزیابی سیاست موجود در این زمینه تلقی کرد چون این اولویت‌ها دیگر حقیقی، قابل اعتماد و مطمئن نیستند.

این مشکل ناخوشایند تا حد زیادی ناشی از فرض برون‌زا بودن است. اگر در بازار ترجیح و تمایل خودمان را نسبت به پورنوگرافی (هرزه‌نگاری)، اسلحه کمری، کالاهای لوکس یا مثلاً یک قایق تفریحی نشان بدهیم، آنگاه می‌توانیم نتیجه بگیریم که همه این موارد انتخاب و اولویت‌های واقعی ما هستند و دستیابی به این خواسته‌ها احساس و

شرایط ما را بهتر از زمانی می‌کند که فرصت انتخاب چنین اولویت و گزینه‌هایی را نداشتیم. در مفهوم وسیع‌تر و با توجه به اینکه ما در قبال ترجیح و انتخاب‌های مردم، مستعد خودخواهی هستیم، طبعاً نمی‌توانیم بگوییم خواسته‌هایی که از خود بروز داده‌ایم، مجموعه‌ای هستند که می‌توانند شاکله یک معیار مناسب (و حتی شاید تنها معیار مناسب) برای قضاوت و ارزیابی دستاوردهای اقتصادی باشند.

بنابراین اینکه آیا ترجیحات ما واقعاً برون‌زا است، یک سؤال مهم و حیاتی است. البته اقتصاددانان نئوکلاسیک هیچ‌گاه سعی نمی‌کنند ثابت نمایند که این اولویت‌ها برون‌زا هستند. در واقع، حتی تصور اینکه چنین چیزی را چطور می‌توان ثابت کرد هم کار دشواری است. این اقتصاددانان برون‌زا بودن را فقط به‌عنوان یکی از شواهد ضروری عقلانیت که خود یکی از پیش‌فرض‌های تئوری و مبنای بسیاری از امور بشری است، قبول دارند. در مقابل، منتقدان قبول ندارند که نهادهای اقتصادی موجود در یک جامعه در مورد اولویت و انتخاب‌های مردم هیچ نقشی ندارند. این منتقدان ترجیح و اولویت‌های مردم را کاملاً درون‌زا می‌دانند که علاوه بر فرهنگ جامعه، نهادهای مذهبی و امثال آن، میزان ارزشمندی خود آنها، سطح نابرابری اقتصادی و همه ساختارها و اموری که اقتصاد آن جامعه را شکل می‌دهد در شکل‌گیری آن مؤثر است. اولویتی که ما در خواسته‌های خود بروز می‌دهیم، همیشه تا حدودی تحت تأثیر همان مؤسسات و نهادهایی قرار می‌گیرد که مدعی‌اند زمینه لازم برای تأمین این خواسته‌ها را فراهم می‌کنند. در اقتصاد بازار، شرکت یا بنگاه یکی از اصلی‌ترین عوامل اقتصادی است که به‌طور آگاهانه در شکل‌دهی به ترجیح و خواسته‌های افراد نقش دارد.

اقتصاددانان سیاسی منسوب به میراث مختلف از نهادگرایانی نظیر «تورستین وبلن»^۱ (۱۸۹۹) گرفته تا مارکسیست‌هایی نظیر «پل باران» و «پل سویزی»^۲ (۱۹۶۶) - معتقدند که شرکت به‌عنوان یک عامل اقتصادی، بیش از آنچه با پاسخ‌گویی به خواسته و اولویت مصرف‌کنندگان در خدمت آنها باشد، با تخصیص انبوهی از منابع و صرف آنها برای بازاریابی خود، سعی می‌کند مصرف‌کنندگان را ترغیب کنند تا دقیقاً همان کالایی را

1. Thorstein Veblen

2. Paul Baran and Paul Sweezy

انتخاب کنند. که آن شرکت عرضه می‌کند.^(۴۳) این نظریه پردازان همچنین معتقدند که ترجیح و خواسته‌های مردم تا حد زیادی متأثر از دستاوردهای بازار است که سطح درآمد و موقعیتی که این مردم کسب می‌کنند و همچنین مجموعه‌ای از فرصت‌هایی که آنها در پیش رو دارند از آن جمله است. ثروتمندان و اغنیا ممکن است سلیقه‌های افراطی و توأم با اسراف به خرج دهند و آنها را با موقعیت اجتماعی که دارند کاملاً متناسب بدانند، درحالی‌که فقرا سعی می‌کنند از مواهب مختصری که در اختیارشان قرار می‌گیرد، بیشترین سود و احساس رضایت را کسب کنند. همان‌طور که «سن»، «رالز»^۱ و دیگران معتقدند، برای فقرا کاملاً منطقی است آنچه را که نمی‌توانند تغییر دهند، بپذیرند تا به سهم خود از زندگی لذت ببرند (Croker, 1992). بنابراین ترتیب ترجیحاتی که ثروتمندان و فقرا دارند را باید نتیجه فرایند بازار دانست که باعث نابرابری بین این دو قشر شده است. در این وضعیت، به‌سختی می‌توان این اولویت‌ها را محصول بیرونی نهادها یا دستاوردهای اقتصادی دانست.^(۴۴)

البته به این معنا نیست که از نظر منتقدان، اولویت و خواسته‌های ما، اساساً بد هستند یا ما در قبال بازار، شرکت‌ها یا برنامه‌ریزان حکومتی، افراد ساده‌لوحی بیش نیستیم. به‌رحال این مسئله حاکی است که در ارزیابی دستاوردهای اقتصادی نباید بیش از حد نقش و تأثیر یک عامل واحد را سنگین کرد. اینکه یک نفر A را به B ترجیح می‌دهد یا مثلاً در جامعه‌ای، وضعیت A از وضعیت B، یک رجحان پارتویی محسوب می‌شود، زمینه و معیارهای کافی برای اینکه ما در یک درجه‌بندی هنجاری و تجویزی A را برتر از B بدانیم محسوب نمی‌شود.^(۴۵)

۲-۳-۱-۲ ترجیحات در مقابل ارزش‌ها

منتقدان معتقدند در میان آنچه پیروان نظریه نئوکلاسیک «ترجیح» می‌نامند، برداشت و قضاوت‌های بسیار متفاوتی وجود دارد که پیش از پرداختن به اولویت‌های مردم به‌عنوان مبنایی برای ارزیابی دستاورد اقتصادی، می‌بایست به‌صورت تحلیلی مورد بررسی قرار گیرد. نظر یک شخص در مورد اینکه پیراهن چه رنگی بیوشد با نظر او در مورد اینکه آیا

لازم است یک منطقه طبیعی باتلاقی را برای رسیدن به یک پاساژ یا بازارچه تسطیح کرد و از بین برد، کاملاً فرق می‌کند. سلیقه در مورد رنگ پیراهن یک مسئله کاملاً شخصی است که تأثیر اجتماعی و محتوای هنجاری آن بسیار ناچیز است، در حالی که موضوع دوم نوعی قضاوت ارزشی است که ممکن است تأثیر و تبعات اجتماعی (و طبیعی) بسیار گسترده‌ای داشته باشد (Anderson, 1990; Sagoff, 1988). به هر حال از دیدگاه نظریه نئوکلاسیک، این دو موضوع، هر دو یک نوع تصمیم‌گیری تلقی می‌شود. از نظر آنها در هر دو مورد باید به ترجیحات بیرونی مردم و میزان رضایت آنها برای پرداخت هزینه رسیدن به خواسته‌هایشان بسنده کنیم تا بتوانیم مناسب‌ترین راهکار موجود را تعیین کنیم. در مورد انتخاب پیراهن، مصرف‌کننده باید بتواند نوعی تحلیل شخصی منفعت - هزینه انجام دهد و سپس رنگی را انتخاب کند که بیشترین منفعت را برایش داشته باشد. در مورد مسئله از بین بردن منطقه باتلاقی طبیعی نیز باید یک تحلیل عمومی منفعت - هزینه انجام شود که در آن افراد مختلف به‌طور جداگانه مورد تحقیق و بررسی قرار گیرند تا مشخص شود که آنها از ارتقا و توسعه یا عدم توسعه طرح مذکور رضایت دارند.

با آنکه رویکرد نئوکلاسیک به درستی قضاوت در مورد انتخاب رنگ پیراهن یک فرد را سلیقه شخصی مصرف‌کننده می‌داند اما وقتی در مورد دوم به همین ترتیب قضاوت می‌کند در واقع دچار نوعی اشتباه تلفیقی می‌شود. تصمیم در این باره، علاوه بر «آنچه» که ما به عنوان یک فرد مستقل می‌خواهیم، اینکه ما در یک اجتماع یا جامعه «چه کسی هستیم» را نیز در برمی‌گیرد. در چنین مواردی، دلایلی که برای سلیقه و خواسته‌هایمان داریم به مراتب بیش از میزان رضایت ما برای پرداخت هزینه رسیدن به این خواسته‌ها حائز اهمیت و توجه است. در واقع، آنچه حائز اهمیت است نیرو یا قوت خواسته‌ها و امیال ما نیست، بلکه «اعتبار» آنهاست. به تعبیر دیگر، وقتی تصمیم‌گیری در وضعیتی که ارزش‌های مهم و حیاتی با معیار رضایت پرداخت هزینه تحقق خواسته‌ها در معرض خطر قرار می‌گیرند، حاکی از نوعی شکست و ناکامی اسفبار هنجاری است.

برای مثال می‌توان موارد متعدد دیگری از همین نوع را در نظر گرفت. آیا می‌توان با انجام یک تحلیل منفعت - هزینه که در آن رضایت برای پرداخت هزینه خواسته‌ها عامل تعیین‌کننده و مهمی است، در مورد مجاز بودن یا نبودن برده‌داری تصمیم گرفت؟

آیا در مورد آزادی بیان نیز باید به همین شیوه تصمیم‌گیری کرد؟ همان‌طور که «مارک ساگوف» (۱۹۸۸) به شدت تأکید کرده است، مادامی که ارزش‌های اجتماعی در این تصمیم‌گیری‌ها نقش دارند، ما باید حق داشته باشیم و بتوانیم به‌عنوان شهروندان واقعی و نه فقط مصرف‌کننده در عرصه‌های عمومی که چنین تصمیماتی در آن اتخاذ می‌شود، مشارکت داشته باشیم. از نظر ساگوف، شهروند باید حق داشته باشد و بتواند علاوه بر بحث و گفت‌وگو برای رفع اختلاف‌نظرهای احتمالی، به استماع مباحث مطروحه پرداخته و با استدلال‌های مناسب ارائه شده در آنها مجاب شود. در صورت نبود چنین فرصت‌هایی، مثلاً وقتی تصمیم‌گیری در خصوص یک سیاست مشخص از طریق بررسی سود - هزینه انجام می‌شود که پیامد آن چیزی جز بالا بردن میزان رضایت جامعه برای پرداخت هزینه نیست، ما عملاً از بسیاری حقوق دمکراتیک و اساسی محروم هستیم.

منتقدان یکپارچگی اشتباه قابل اعتراض دیگری را نیز در تعریف نئوکلاسیک از «ترجیح» مطرح می‌کنند. در تعبیر نئوکلاسیک از این واژه تفاوت موجود بین آنچه که هرمن دالی «نیازهای مطلق»^۱ و «خواسته‌های نسبی»^۲ می‌نامد (Daly, 1991)، ترسیم و ارائه نشده است. نیازهای محض از نظر «دالی» کاملاً جدای از اوضاع اجتماعی محسوب می‌شوند که مواردی نظیر نیاز به یک سرپناه اولیه، تغذیه، پوشاک و غیره از آن جمله‌اند. این نیازها تا حد زیادی براساس ارتباط بین ویژگی‌ها و خصوصیات بیولوژیکی ما و محیط زیست طبیعی ما، تعیین می‌شوند. این قبیل نیازها اشباع‌شدنی هستند. از طرفی، خواسته‌های نسبی، اساساً آنهایی هستند که به موقعیت اجتماعی مربوط‌اند. میل به داشتن سریع‌ترین خودرو، گران‌قیمت‌ترین جواهرات و بزرگ‌ترین منزل مسکونی مواردی از این قبیل خواسته‌هاست که اشباع‌ناپذیر و تمام‌نشده می‌باشند. از نظر «دالی» و دیگر منتقدان همفکر او، ما می‌توانیم و باید تفاوت بین وضعیت هنجاری این دو مقوله را از «ترجیح» تشخیص دهیم. باین‌حال وقتی به تمایز این دو مقوله می‌پردازیم، همین منتقدان می‌گویند ما برای قضاوت در این باره و ارجحیت تحقق یکی از این دو مورد

1. Absolute Needs
2. Relative Wants

نسبت به دیگری، هیچ معیار معقول و مناسبی نداشته‌ایم. به قول «الیزابت اندرسون»^۱، «چون ما تفاوت بین نیازهای ضروری با امیال و خواسته‌های متعددی را می‌دانیم، می‌توانیم دریابیم که برای یک جامعه، برخورد یکسان و برابر با این دو مقوله در واقع کم‌اهمیت جلوه دادن و کوچک شمردن نگرانی و دغدغه گروهی است که «نیاز» دارند (Anderson, 1990: 198). برای آنکه به یکی از مثال‌های قبل اشاره‌ای داشته باشیم باید بگوییم که «دالی» و «اندرسون» معتقدند که جامعه باید از توزیع مجدد ثروت یک شخص میلیاردی، برای واکسینه کردن و مایه‌کوبی کودکان فقیر استفاده کند. خرید یا پرداخت هزینه مایه‌کوبی با پولی که از دارایی یک شخص میلیاردی منتقل می‌شود، از خواسته‌ها و امیالی که شخص میلیاردی می‌توانست با این سرمایه به آن برسد، وزن و بار هنجاری بسیار سنگین‌تری دارد. علی‌رغم خسارات فیزیکی که انتقال این سرمایه ممکن است به شخص ثروتمند وارد کند، اما نکته‌ای که به آن اشاره شد، عین حقیقت است.^(۴۶)

۳-۱-۳-۲ مقایسه‌های بین افراد

اعتراض دیگری که در این مقوله وجود دارد مشروعیت هنجاری راهبرد نئوکلاسیکی است که در آن مقایسه سود بین افراد منع شده اما سود و منفعت کماکان به‌عنوان تنها معیار ارزیابی اوضاع اجتماعی محسوب می‌شود. البته منتقدان ارزیابی هنجاری سایر دستاوردهای اجتماعی را با استناد محض به مطلوبیت یا ترجیح و اولویت، رد می‌کنند. وقتی توزیع مجدد بخشی از ثروت یک میلیاردی در حق فقرا را تأیید می‌کنیم، به‌طور کلی و آشکار کاربرد مطلوبیت یا ترجیح را به‌عنوان نیاز و ملزومات ارزیابی اوضاع اجتماعی رد کرده‌ایم. بنابراین می‌توان ادعا کرد جامعه‌ای که چنین توزیع مجددی را می‌پذیرد و به عهده می‌گیرد، عدالت و انصاف بیشتری دارد، چون به‌این ترتیب ابزار و زمینه لازم برای تمایز بین تأثیر خواسته‌های شخص ثروتمند و قشر فقیر نسبت به یکصد هزار دلاری که باید دوباره توزیع شود، وجود دارد. با آنکه مطلوبیت (یا خواسته‌های درونی که به‌طور معمول وجود دارد) را ممکن است نتوان به‌صورت میان‌فردی (بین افراد)

1. Elizabeth Anderson

مقایسه کرد اما منتقدان عقیده دارند که در سایر ابعاد و جنبه‌های زیستی این امکان وجود دارد - توانمندی مردم در جلوگیری و پیشگیری از قحطی و گرسنگی، توانمندی مردم در پرورش و توسعه استعدادها یا پیشگیری از گسترش بعضی امراض از جمله این موارد به‌شمار می‌آیند. همان‌طور که گفته شد از نظر منتقدان این جنبه‌های قابل مقایسه از نظر اخلاقی ارزش و اهمیت بیشتری دارند و به همین دلیل در ارزیابی دستاوردهای اجتماعی، وضعیت درونی مردم مورد تأکید و توجه بیشتری قرار گرفته است.

استفاده انحصاری از مطلوبیت (یا در سطح وسیع‌تر از وضعیت درونی) برای ارزیابی دستاوردهای اقتصادی از نظر بررسی اخلاقی نیز ناموفق است و دلایل این عدم موفقیت اساساً مبحثی است که پیش از این و در مورد برون‌زا بودن اولویت‌ها و ترجیح افراد ارائه شد. همان‌طور که گفته شد ثروتمندان و اغنیا مستعد پرورش ذائقه‌ها و سلیقه افراطی و اسراف‌آمیز هستند ولی فقرا از مواهب ناچیزی که دارند لذت می‌برند، بنابراین استفاده از سطوح مختلف مطلوبیت و منفعت به‌عنوان استاندارد و معیار هنجاری، طبعاً برداشت و قضاوت ما را در مورد فقرا تحت تأثیر قرار می‌دهد. فقرا که به‌این ترتیب قادر به پی بردن به عمق زندگی بهتر نیستند، ممکن است با رسیدن به خرده‌غذاهایی که از دست رستوران‌نشینان به زمین می‌افتد، به اوج لذت و شادی مفرط برسند. این در حالی است که همین اتفاق باید برای ما لذت بسیار ناچیزی در پی داشته باشد. در نهایت ممکن است ما جامعه را به این متهم کنیم که آرزو و انتظارات بشری را تا این حد تنزل داده است.^(۴۷)

۴-۱-۳-۲ ناشناخته بودن^۱ ترجیحات

منتقدان به اتفاق، ناشناخته بودن ترجیحات مردم در نظریه نئوکلاسیک را رد می‌کنند. نگاه نئوکلاسیک (و نظریه‌ای که این رویکرد بر آن مبتنی است) از عوامل اقتصادی که ارزیابی رفاه‌گرایانه‌شان صرفاً به آن متکی است، برای اثبات مشروعیت خواسته‌ها و امیالشان، انتظار ارائه دلیل ندارند. در این جنبه از انتخاب اجتماعی، ما از ثروتمند نمی‌خواهیم برای انباشت ثروت هنگفت خود یا مخالفت با توزیع مجدد بخشی از ثروتش به‌نفع فقرا، دلیل ارائه کند. اینکه فرد ثروتمندی فکر کند که باید بتواند ثروتش را تا

زمان مرگ در اختیار داشته باشد یا آن را برای خرید محلی در بهشت خرج کند، موضوعی نیست که اقتصاددانان را به زحمت و دردسر بیاندازد. فرض ما بر این است که شخص ثروتمند نیز دلایل خاص خودش را دارد (چون به هر حال او نیز از عقلانیت برخوردار است) و همین مسئله برای ما کافی است تا در ارزیابی دستاوردهای اجتماعی، برای خواسته‌های چنین شخصی ارزش و اهمیت کافی قائل شویم. تفکر و دیدگاه نئوکلاسیک این ناشناخته بودن ترجیحات را نشانه اهمیت عوامل اقتصادی می‌داند و در موردشان نظریه‌پردازی می‌کند. اما باین‌حال فرضیه عقلانیت در قبال ارزیابی انتقادی اقتصاددانان، از عوامل اقتصادی دفاع می‌کند. مهم‌تر اینکه این فرضیه از اقتصاددان در انجام این ارزیابی که مسائل هنجاری در آن پنهان است، حمایت می‌کند و به او امکان می‌دهد تا به نحوی با این علم اقتصادی پیش برود بدون اینکه هیچ‌یک از موضوعات به‌ظاهر غیر علمی خدش‌های به آن وارد کنند.

۵-۱-۳-۲ نابرابری در منابع

منتقدان به بحث درباره مشروعیت توزیع نابرابر تخصیص یا واگذاری منابع پرداخته‌اند که در اقتصاد بازار باعث ایجاد درآمدهای نابرابر شده است. با آنکه پیروان نئوکلاسیک نابرابری‌ها را حاصل رفتار بازار و امری طبیعی و صحیح می‌دانند، منتقدان معتقدند که نابرابری موجود در گستره تخصیص یا اعطای منابع معمولاً می‌تواند به بروز نابرابری در دیگر حوزه‌هایی نظیر برخورداری از تحصیلات مناسب، مسکن، خوراک و مواردی از این قبیل تبدیل شود. بنابراین، نابرابری در این زمینه‌ها دقیقاً به منابع تخصیص‌یافته‌ای بازمی‌گردد که در اختیار عوامل اقتصادی قرار می‌گیرد و به این ترتیب مشخص می‌شود که نابرابری در تخصیص منابع همیشگی بوده و با گذشت زمان ریشه‌دارتر نیز شده است. به تعبیر خلاصه‌تر، سود نابرابری که عوامل از طریق بازار کسب می‌کنند بیش از آنچه به یک انتخاب آزاد مربوط باشد، به فرصت‌های اساسی نابرابری مربوط است که این تخصیص منابع را رقم می‌زنند (Roemer, 1988). البته در فصل بعد نیز مفصل‌تر به این بحث خواهیم پرداخت.

همه کاستی‌هایی که به آن اشاره شد، مستقیماً ناشی از جست‌وجو و طلب علم

فارغ از ارزش است. ترسیم تحلیلی تفاوت بین آنچه اندرسون «ترجیحات اولیه»^۱ می‌نامد با ارزش‌های اجتماعی یا تفاوت بین نیازها و خواسته‌ها، مستلزم نوعی تعبیر و قضاوت ارزشی است که دانشمندان نئوکلاسیک از انجام آن اکراه دارند. فرضیات اولیه نظریه نئوکلاسیک به نحو ماهرانه‌ای ارائه شده که می‌توانند عملکرد انتقادآمیز و درعین‌حال هنجاری و پنهانی داشته باشند. فرضیه عقلانیت از این جهت حائز اهمیت خاصی است و شامل ترجیحات برون‌زا و از نظر ارزشی برابر و همچنین اشباع‌ناپذیری و مقایسه‌ناپذیری مطلوبیت بین افراد است، این فروض با نامشهود کردن تعهدات هنجاری مهم نئوکلاسیک، تا حد زیادی از پوچی و بی‌معنایی آنها کم می‌کند. این فرضیه همچنین به نهاد نئوکلاسیک امکان می‌دهد تا در عین اعتقاد داشتن به عینی بودن کامل خود، به رفاه‌گرایی نیز گرایش داشته باشد. به هر حال این دوگانگی میان عینیت‌گرایی و علم فارغ از ارزش با ذهنیت‌گرایی و گران‌بار بودن دانش از ارزش‌ها، موضوع ناامیدکننده‌ای است که در آن زمینه مخالفت با انواع مباحث و ابراز نظراتی که در اینجا مطرح شده، وجود دارد.

۲-۳-۲ اقتصادهای ضدتحویل‌گرا

همان‌طور که گفته شد، مسؤلیت و تعهد نئوکلاسیک به نظریه تحویل‌گرا در مورد اقتصاد، به‌جای آنکه از خود اقتصاد نشئت گرفته باشد، حاصل انتخابی هنجاری است. بعضی سنت‌های نامتعارف اقتصادی، به‌طور آشکار این نوع تحویل‌گرایی را رد می‌کنند، بهترین الگوی شناخته شده، «اقتصاد نهادگرا»^۲ است.^(۴۸) این رویکرد همانند دیگر دیدگاه‌های ضدتحویل‌گرا، فرضیه وجود مبانی همیشگی و عوامل جهانی تعیین‌کننده مسائل اجتماعی از قبیل طبیعت بشری، کمیابی و سایر مبانی را رد می‌کند. در عوض، ذهنیت و فردیت بشر و مسائل اجتماعی بازخورد پیچیده و حتی متناقض حاصل از تعامل و تأثیر متقابل (و یا به تعبیر عده‌ای تشخیص مفرط) بین عوامل اجتماعی، طبیعی، اقتصادی و سیاسی است؛ به‌نحوی که هیچ‌یک از این عوامل از ویژگی ممتاز و خاصی برخوردار نبوده‌اند

1. Primitive Preferences
2. Institutional Economics

که بتوان آن را علت اساسی دستاوردهای اجتماعی و اقتصادی دانست.^(۴۹) بیشتر مواقع، جنجال و مناظره در مورد تحویل‌گرایی در حوزه علوم انسانی و اجتماعی و معمولاً به صورت انتزاعی صورت می‌گیرد و به همین دلیل ممکن است تشخیص اینکه چه چیزی در معرض خطر است و یا در تعیین منظور این مباحثات و مناظره‌های روش‌شناختی از این تحلیل‌های عمومی، دشوار باشد. از این رو بهتر است برای حل مشکل، به این موضوع بپردازیم که این دو دیدگاه متفاوت چطور در مضمون اقتصاد و تحلیل سیاسی کاربرد دارند.

در دیدگاه نئوکلاسیک، بازار الگوی نهایی سازمان‌دهی اقتصادی است، چون بیشترین همخوانی و انطباق را با مبانی این دیدگاه یعنی با مواردی نظیر عقلانیت و کمیابی دارد. براساس این، بازار تنها مدل «طبیعی» اقتصاد است. البته جنبه کل‌گرای نظریه نهادگرا قبول ندارد که اقتصاد را از چنین منظری نگاه کند. در واقع، اقتصاد به جای آنکه یک دستاورد طبیعی حاصل از ارزیابی اجتماعی تلقی شود، به عنوان فرایندی شناخته شده که از نظر سیاسی و اجتماعی نهادینه شده است. از این نظر باید گفت که یا هیچ نظام اقتصادی طبیعی یا هیچ معیار تعیین‌کننده و مؤثری برای ارزیابی اقتصاد ایدئال فرضی ما وجود ندارد. در عوض اقتصادی که وجود دارد و در جریان است، پیامد هنجاری و تعیین شده‌ای است که حاصل نیروهای مختلف فعال در گذشته و حال است و در کنار هم توانسته‌اند مجموعه‌ای از مؤسسات و نهادها، هنجارها، رفتارها و قوانین را ایجاد کنند که رفتار و دستاوردهای اقتصادی براساس و در چارچوب آنها عمل می‌کنند. بنابراین اینکه ما چه نوع اقتصادی را به ارث می‌بریم یک مسئله کاملاً مشروط است که تعامل و روابط متقابل پیچیده موجود بین منافع سیاسی، شعائر و رسوم فرهنگی، رخدادهای تاریخی و عواملی از این قبیل را به مراتب بیش از تعدادی مبانی ساده و غیرقابل کاهش به تصویر می‌کشد.

در دیدگاه نهادگرایی، آنچه ما اقتصادی می‌دانیم، در واقع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نیز هست. برای مثال روابط قدرت، پیوند و ارتباط سرمایه - کار را تقویت می‌کند و علاوه بر تعیین سطح دستمزدها، باعث تشدید فعالیت‌های کاری نیز می‌شود. از این رو مدل‌های انتزاعی که اقتصاد را بخش مستقلی از جامعه می‌دانند که می‌توان آن را به طور آزمایشی از عوامل غیراقتصادی جدا کرد، نیز در اصل نمی‌توانند پیچیدگی

رخدادهای اقتصادی و ابعاد احتمالات اقتصادی را به درستی نشان دهند. البته از آنجا که همه فعالیت‌های اقتصادی از روابط سیاسی و اجتماعی برخوردارند، طبعاً فعالیت‌های غیراقتصادی و روش‌های ناشی از روندهای اقتصادی نیز فارغ از چنین روابطی نیستند. همان‌طور که پیش از این گفته شد در اقتصاد نوین بازار، شکل‌گیری و صورت‌بندی ترجیح و اولویت‌های مصرف‌کننده را نمی‌توان یکی از عوامل برون‌زای فرایند بازار دانست. در عوض شرکت و بنگاه‌هایی که به اعتقاد پیروان نئوکلاسیک، تنها ابزار و بستر تأمین ترجیحات بیرونی مصرف‌کننده (و مصرف‌کننده بر آنها غالب است و می‌تواند آنها را تعیین کند) هستند، در روند صورت‌بندی این اولویت‌ها لحاظ شده‌اند.

مناظره و بحث درخصوص تحویل‌گرایی به نوعی به بعضی ویژگی‌های درونی و طبیعت بشری اشاره دارد. از نظر منتقدان، رویکرد نئوکلاسیک، موضوع مورد بحث را کاملاً ساده و تک‌بعدی و در حد تفریحگاهی ترسیم می‌کند که به یک سازوکار محاسبه متصل است (Sagoff, 1988). طبیعت بشری برای هر فرصت خاصی، ارزش قائل است؛ درون‌زایی بودن به‌عنوان ویژگی دیگر مطرح شده در این بخش، انتخاب‌هایی را تعیین می‌کند که مبنای آنها مقایسه این منفعت‌ها با هزینه‌های مرتبط است. برعکس، با آنکه این نظریه بر آزادی و انتخاب فردی معتقد است و از آن حمایت می‌کند اما عقلانیت بشری به‌عنوان یکی از ویژگی‌های این نظریه، اهمیت روند انتخاب را کاملاً سلب می‌کند. براساس این توصیف و به گفته «سن» (۱۹۷۷) ما «عقلای نادان»^۱ هستیم که انتخاب‌هایمان از پیش و براساس اولویت‌های برون‌زای برنامه‌ریزی شده است. از این گذشته، این تعبیر درواقع انسان را عاملی می‌داند که از سلیقه نسبتاً پایداری برخوردار است و این ویژگی، فردیت او را به تصویر می‌کشد. اگر به زبان تئوری اجتماعی معاصر امروز سخن بگوییم؛ این عامل یک هویت واحد، خودشناخته و کاملاً خودساخته است. در مقابل، منتقدان متعصب و غیرسنتی تعریف غنی‌تر و کاملاً ظریف‌تری از «فردیت» ارائه می‌کنند. در بحثی که قبلاً در مورد برون‌زایی بودن اولویت‌ها مطرح شد، این عامل یا بازیگر انسانی، اساساً برای مواجهه و مقابله با تمامی فشارها و نیروهای تأثیرپذیر بیرونی، در نظر گرفته شده است (Amariglio, 1988).

این فردیت غیرمتمرکز و از جنبه داخلی غیرمتعارف و همیشه در حال تغییر انسان، در مورد اینکه چه عاملی باعث تأمین بیشترین لذت و رضایت انسان می‌شود، شدیداً مردد و بی‌اطلاع است. ترجیحات او اغلب، زودگذر و ناپایدار است. در واقع آنچه را باید فهمید این است که آیا انتخاب یک گزینه واقعاً پس از انجام این عمل، توانمندی لازم برای ایجاد رضایت یا لذتی که به دنبالش بوده‌ایم را از بین می‌برد. انتخاب‌گری که از مسیر خود خارج شده معمولاً در حین انتخاب، تحت تأثیر انگیزه‌های متضاد قرار می‌گیرد و این انگیزه‌ها که بعضاً رقابتی هستند معمولاً هدف واحد مشخصی مثل به حداکثر رساندن مطلوبیت و منفعت ندارند. نکته جالب دیگر اینکه به جهان سرشار از عوامل مختلف است و از دیدگاه نئوکلاسیک، مکان خشک و بی‌حاصلی است که ساکنان آن را موجوداتی تک‌قطبی تشکیل داده‌اند که حتی در موارد مهم و حیاتی نیز به‌ندرت گونه دیگری جایگزین آنها می‌شود. البته ساکنان این کره خاکی فقط انسان‌ها نیستند و جامعه این ساکنان نیز جامعه انسانی نیست (اگرچه ممکن است جامعه‌ای ثروتمند و کاملاً شاد باشد).

در دیدگاه نهادگرایان، افراد اولین و مهم‌ترین محصول اجتماعی هستند و کمتر به‌عنوان عامل خودمحوری تلقی می‌شوند که با هدف تأمین نیازهای از پیش تعیین شده در فعالیت‌های جامعه مشارکت می‌کنند. به قول «مارک تول»^۱ که از نظریه‌پردازان نهادگرایی معاصر است. موضوع و بحث اصلی در اینجا این است که رویکردها، انگیزه‌ها، باورها و رفتارهای خاصی که انسان از خود نشان می‌دهد، تا حد زیادی براساس ماهیت تعامل، هماهنگی و انطباق و ناهماهنگی آنها با ساختار و بافت ذهنی، فرهنگی، اجتماعی و محیط زیست فیزیکی که در معرض آن قرار دارند و از آن سر برآورده‌اند، تعیین می‌شود» (Tool, 1979: 54).

همان‌طور که از این نقل قول پیداست، موضوع ساختار اجتماعی فردیت انسان مفهومی فراتر از این ایده دارد که جامعه در برابند شکل‌گیری اولویت‌ها اثرگذار است. جهت‌گیری اولیه فردیت انسان و رفتار او تحت تأثیر اجتماع شکل گرفته است. اینکه ما یکدیگر را برابر یا نابرابر بدانیم و نیازها و خواسته‌هایمان را برتر از نیازها و خواسته‌های جوامع بدانیم، اینکه ما اولین و مهم‌ترین بازیگران منفعت‌طلب و برخوردار از عقلانیت

هستیم که همواره سود و هزینه‌های شخصی خود را محاسبه می‌کنیم و یا بازیگرانی اجتماعی هستیم که از کاربرد اصول اخلاقی این محاسبه به‌عنوان رهنمودی برای عملکرد شخصی خود اکراه داریم - درواقع همه این موارد تا حدودی حاصل محیط اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است که در آن رشد می‌کنیم. «کارل پولانی»^۱ (۱۹۴۴) نیز تأکید خاصی در این باره دارد و از طریق بازنگری دقیق شواهد تاریخی و انسان‌شناسی، نبود انسان اقتصادی سودجو را تا مقطعی از تاریخ ثابت می‌کند.

همه جوامع، چه آنها که اقتصاد ساده‌ای دارند و چه آنها که از اقتصاد پیچیده‌ای برخوردارند به‌زعم خود فرایندهای تولید، مبادله و توزیع براساس اصول بخشش، سخاوت، معامله متقابل، توزیع مجدد و دیگر نظریات مشابهی دارند که به‌مراتب فراتر از سودجویی شخصی است. پولانی براساس شواهد این‌گونه استدلال می‌کند که رفتار منطقی به‌عنوان توجیهی برای مشروعیت نظام بازار، یک موضوع عجیب تاریخی است و بیشتر یکی از تبعات این نظام به‌شمار می‌رود تا اینکه یک ویژگی کلی و جهانی باشد که در تلاش برای یافتن اقتصاد متناسبی که خود را در آن نشان بدهد، به‌دست آمده باشد. در پاسخ به اظهارنظر «آدام اسمیت»^۲ در مورد گرایش طبیعی انسان به معامله و مبادله پایاپای که با هدف کسب منفعت شخصی صورت می‌گیرد، پولانی به‌درستی خاطر نشان می‌کند که «هیچ سوء تعبیری از گذشته تاکنون صحیح‌تر از آینده نبوده است» (Polanyi, 1944).

نظریه‌پردازان نئوکلاسیک پس از «اسمیت» درباره فردیت انسان اشتباه کرده و می‌گویند که این ویژگی گاه به‌صورت یک خصیصه ثابت و ماندگار در ماهیت و طبیعت بشری بروز می‌کند. از این‌رو در جست‌وجوی اقتصادی برمی‌آیند که بیشترین تناسب و همخوانی را با این ماهیت داشته باشد.^(۵۰)

۳-۲-۳ بازار: نظریه ضدتحویل‌گرا

این طرز تفکر در مورد فردیت انسان و اقتصاد درواقع مبنای دیدگاه نهادگرا درباره بازار است. نظریه ضدتحویل‌گرا، غیرمشروع بودن این فرضیه که «بازار» الگوی مناسبی برای

1. Karl Polanyi
2. Adam Smith

قضاوت در مورد رضایت از اقتصادهای موجود در نظر گرفته شود را به ما گوشزد می‌کند. درحقیقت نمونه‌های احتمالی متعددی از اقتصاد بازار وجود دارد که هریک، از نظر شیوه و برابندی که دارند باهم کاملاً متفاوت‌اند. این شیوه‌ها و روش‌های جاری می‌تواند شامل مؤسسات یا قواعد حاکم بر قیمت‌گذاری یا تعیین قیمت، توزیع، حقوق مالکیت (در هر دو زمینه یعنی انواع کالا و محصولات) که بتوان برای آنها حقوق مالکیت خصوصی یا عمومی وضع کرد و همچنین در مورد شمول این حقوق) و به‌خصوص فرصت بازار (اینکه در بازار چه چیزی را می‌توان خرید و فروخت) باشد.^(۵۱)

بازاری که از هر نظر متفاوت باشد طبعاً برابری اقتصادی کاملاً متفاوتی را ایجاد می‌کند. بنابراین، انتزاعی بودن بازار کاملاً اشتباه و گمراه‌کننده است، چون همان‌طور که پیداست این بازار ماهیتی یکسان و کلیت یکپارچه‌ای دارد. نهادگرایان برای القای این تغییر شکل، بر وجود تنوع در برایندها و فرایندهای بازار تأکید دارند. بازار موجودیت و هویت غیریکسان و ناهمگنی دارد و همگام با توسعه در گذر زمان و مکان، شکل و الگوهای مختلفی به‌خود می‌گیرد. در آخر اینکه هیچ‌یک از مدل‌های جایگزین آن، الگوی طبیعی و درستی نیستند. بنابراین قضاوت ما در مورد ویژگی و حقایق آنها (و حقایق انواع مختلف اقتصاد غیربازار) به مجموعه‌ای از معیارهای هنجاری بستگی داشته و به اوضاع آن وابسته خواهد بود. البته بدیهی است که چنین قضاوتی همگام با روند تکامل اجتماعی، آزمون، تجربه و تغییراتی صورت می‌گیرد که زمینه لازم برای بروز احتمالات سازمانی جدید را نیز فراهم می‌کند. به‌رحال این نکته بدان‌معناست که دستاورد موجود بازار را از نظر هنجاری کافی بدانیم. چون این برابری به‌دلیل کمبود و مازادی که دارد حتی بیش از برابری خاص تعادل بازار، قابل دفاع است.

البته شواهد حائز اهمیت دیگری نیز وجود دارد. برخلاف پیروان دیدگاه نئوکلاسیک که هرگونه مداخله دولت را در بازار باعث افت کارایی و بازدهی می‌دانند، طرفداران نهادگرایی بر این باورند که بازار براساس قواعد، هنجارها و مؤسساتی محدود نمی‌شود که آن را ایجاد و فعال می‌کنند، بلکه براساس آنها تعریف می‌شود (Dugger, 1989) (Polanyi, 1944). بازار (همانند شکل‌های مختلف دیگر اقتصاد) از نظر سازمانی در چارچوب یک جامعه جای می‌گیرد - درواقع، بازار نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر در

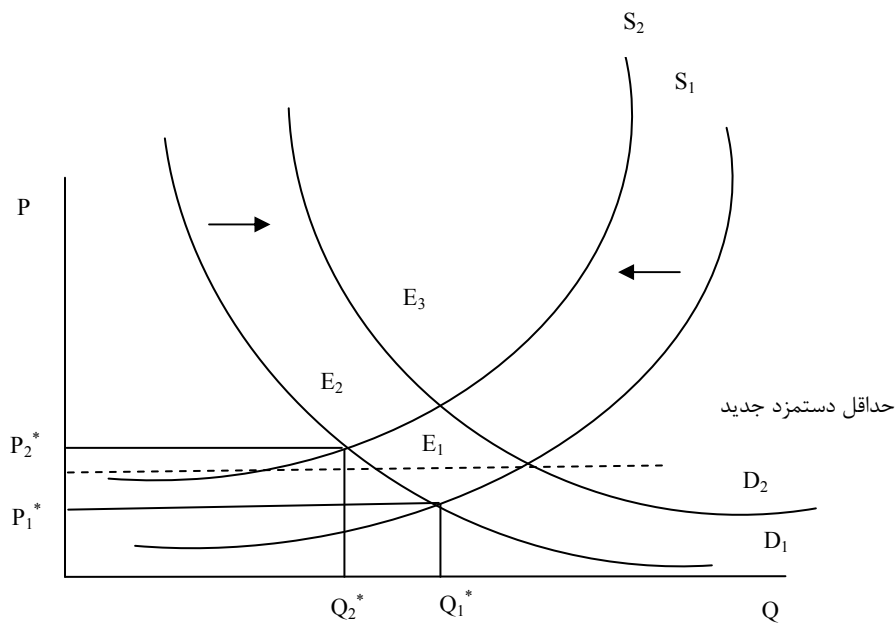
چارچوب شرایط و با آن ویژگی‌هایی که ساختار وسیع‌تر جامعه برایش رقم می‌زند. بنابراین با آنکه ممکن است بتوانیم استدلالی برای مخالفت با مؤسسه (مثلاً یک شرکت انحصاری خاص) یا روش و راهکارهای دولتی (مانند مقررات خاص) مؤثر بر دستاوردهای اقتصادی ارائه کنیم، اما اگر این موارد را دخل و تصرف و تحریف بازار بدانیم، تصور پوچ و بیهوده‌ای است. بنابراین باید گفت که بازار بدون واسطه و طبیعی (یا به اصطلاح برابند اقتصادی) عملاً وجود ندارد که بتوان در مورد آن چنین برداشت و قضاوتی داشت.

شاید برای درک و شناخت بهتر این تعریف و برداشت ضدتحویل‌گرایانه از بازار بهتر باشد آن را به زبان دیدگاه نئوکلاسیک ترجمه کنیم (اگرچه این ترجمه نمی‌تواند تعبیر جامع و کاملی باشد). برای تکمیل و روشن شدن این مبحث، بد نیست به مثالی که قبلاً درباره تأثیر تعیین حداقل دستمزد و اعمال آن از سوی دولت گفته شد برگردیم که باعث ایجاد قیمت پایه جدیدی می‌شود که از دستمزد متناسب با سطح تعادل بازار بالاتر است. پیش از این دیدیم که در دیدگاه نئوکلاسیک، بازار همه کالاها و منابع (شامل نیروی کار)، قیمت تعادل و کمیت واحدی را ایجاد می‌کند که در آن سطح، عرضه و تقاضا باهم برابرند. منحنی‌های عرضه و تقاضا تا حد پایه‌ها و مبانی نئوکلاسیک تقلیل پذیرند. عقلانیت (با مواردی نظیر ترتیب اولویت بیرونی، تلاش برای کسب حداکثر منفعت و رضایت شخصی، کشف و بهره‌برداری از فناوری و ...) و کمیابی دو مبنای اصلی در این نظریه محسوب می‌شوند. همچنین مشخص شد که «تعادل» با «بهینه‌گی پارتویی» مرتبط است. اگر دولت سعی کند با وضع قیمت پایه‌ای که بالاتر از دستمزد تعادل بازار است، به وضعیت کارگران و نیروی کار بهبود بخشیده و آن را سامان دهد، قطعاً سطح رفاه اجتماعی به دلیل کاهش فرصت‌های شغلی از سوی شرکت‌ها، عملاً پایین آمده و افت خواهد کرد. در واقع دولت با تعیین حداقل دستمزد، ناخواسته باعث بروز بیکاری می‌شود و این در حالی است که پیش از تصمیم‌گیری و دخالت دولت، مشکلی در این زمینه وجود نداشت (نمودار ۳-۲).

اگر قرار باشد منحنی‌های عرضه و تقاضا را براساس این برداشت از نظریه ضدتحویل‌گرا ترسیم و تعریف کنیم، باید توجه داشته باشیم و بدانیم که وضعیت این منحنی‌ها به عوامل بستگی دارد که در الگوی نئوکلاسیک به آنها بی‌توجهی شده است. این منحنی‌ها به سمت عقلانیت و کمیابی، تقلیل‌پذیر و تنزل‌پذیرند و در عوض تا حد زیادی

تحت تأثیر عوامل و مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده جامعه و از جمله سیاست نیروی کار دولت، شکل گرفته است. این بدان معناست که وضع قوانین جدید مبنی بر افزایش حداقل دستمزد عملاً باعث تغییر این منحنی‌ها می‌شود. برای مثال، ممکن است کارگران براساس سیاست جدید دولت به این نتیجه برسند که مستحق حقوق و دستمزد بیشتری هستند. در نتیجه آنها رفتارشان را تغییر می‌دهند و ممکن است دیگر حاضر نباشند با نرخ نزدیک به حداقل دستمزد تعیین شده ساعت‌ها خود را مشغول به کار کنند. البته این مسئله نیز باعث تغییر منحنی عرضه نیروی کار به سمت چپ (همان‌طور که با منحنی S_2 در نمودار ۵-۲ نشان داده شده است) خواهد شد و در نتیجه، منحنی دیگری برای تعادل بازار (که با E_2 در نمودار نشان داده شده است) به وجود می‌آورد. از این گذشته، با توجه به دستمزدهای بالاتر که براساس قوانین جدید وضع و تعیین شده، کارگران ترجیح می‌دهند برای تثبیت وضعیت شغلی خود، بیشتر و سخت‌تر تلاش کنند. یکی از دلایل این مسئله امکان دارد این باشد که در اثر بالا رفتن دستمزدها، هزینه از دست دادن شغل نیز افزایش یابد (Bowlesy and Gintis, 1990).

به این ترتیب چرخش و جایگزینی نیروی کار کاهش می‌یابد، چون بالا رفتن دستمزدها، کارگران را از تلاش برای یافتن مشاغل دیگر باز می‌دارد. به هر حال در همه این موارد، بهره‌وری کارگران افزایش می‌یابد و باعث تغییر رو به افزایش (صعودی) منحنی تقاضای کار و تعادلی جدید می‌شود که در نمودار مربوطه با E_3 نشان داده شده است. اگر سطح تعادل دستمزدها، بالاتر از حداقل دستمزد وضع شده از سوی دولت باشد (همان‌طور که در نمودار با نقاط E_2 و E_3 نشان داده شده است) آنگاه قانون حداقل دستمزد جدید، به‌طور ناخواسته باعث ایجاد بیکاری نمی‌شود. به علاوه در هر وضعیت تعادل جدید و قدیم، هزینه اجتماعی نهایی با منافع اجتماعی نهایی برابر است و به همین دلیل، شرایط لازم برای رسیدن و تحقق بهینه پارتویی مهیا می‌شود. در این صورت تفکر نئوکلاسیک عملاً با یک مشکل روبه‌رو است: وقتی چند سطح تعادل متفاوت داشته باشیم، طبعاً برای انتخاب مناسب‌ترین و بهترین آنها به معیار جدیدی احتیاج خواهیم داشت. البته این مستلزم نوعی ارزش داوری است که تفکر نئوکلاسیک معمولاً از آن امتناع می‌کند.



نمودار ۵-۲ بازار کار قبل و بعد از تعیین حداقل دستمزد

تفاوت بین این دو برداشت متفاوت از تطبیق و هماهنگ کردن بازار با یک اعمال نفوذ سیاسی، کاملاً مهم و حیاتی است. در تفکر نئوکلاسیک مداخله سیاسی به شکلی که در اینجا اشاره شد، هیچ تأثیری در موقعیت منحنی‌های عرضه و تقاضا ندارد چون این منحنی‌ها تا حد پایه‌ها و مبانی این نظریه قابل تنزل و تقلیل پذیرند. بنابراین بازار فقط یک تعادل کاملاً صحیح (براساس مبانی نظری) به وجود می‌آورد و به همین دلیل، تعادلی را که دولت به وجود آورده با تعادل بازار نیز متفاوت است قطعاً باعث از دست رفتن و افت رفاه اجتماعی می‌شود. بدین ترتیب این تحویل‌گرایی، تفکر نئوکلاسیک را با مشکل مهمی مواجه می‌کند که به دلیل تعهد و پایبندی به تعهدات هنجاری، آمادگی روبرویی و حل‌وفصل آن را ندارد. شاید از نقطه‌نظر و دیدگاه نئوکلاسیک، این نوع مداخله دولت الزاماً باعث آسیب‌های اجتماعی می‌شود. نظریه ضدتحویل‌گرایی اقتصاد، رویکرد و دیدگاه مخالف دیگری را مطرح می‌کند که حاکی است، انجام هر اقدام دولتی در این

زمینه ممکن است تعادل جدیدی ایجاد کند که باعث شود، اقتصاد از تعادل واحد و منحصربه‌فرد خود فاصله بگیرد. بنابراین، نظریه اخیر بر خورداری از یک معیار هنجاری برای انتخاب بین تعادل‌های مختلف را ضروری می‌داند.

همان‌طور که گفته شد تعبیر و تفسیر دیدگاه ضدتحویل‌گرا به تحلیل تفکر نئوکلاسیک حتی در بهترین وضعیت هم با اشکالاتی همراه است. علت این نقص آن است که وقتی ما تحویل‌گرایی این نظریه را رد می‌کنیم در واقع مفهوم و ماهیت منحنی‌های عرضه و تقاضای بازار تا حد زیادی بی‌معنی می‌شود. با توجه به ارتباط نسبتاً پایدار بین قیمت و مقدار، اما می‌بینیم این روابط همواره دچار نوسان و تغییرات است. به این ترتیب مسئله تعادل هم با ابهاماتی همراه است. از نقطه نظر ضدتحویل‌گرایانه، بین دستاوردهای اقتصادی تعادل با دستاوردهایی که فاقد این ارتباطاند، هیچ تفاوتی وجود ندارد، چون تعادل اساساً ثابت نیست و مهم‌تر اینکه با توجه به اهداف موجود، حتی اگر این حدود و سطوح تعادل ثابت بودند باز هم موضع و جایگاه هنجاری ضروری و خاصی نداشتند. با آنکه پیروان نئوکلاسیک سعی می‌کنند، هنجار داوریهایی که هنگام انتخاب تعادل‌های مختلف مطرح می‌شود را کنار بگذارند اما ضدتحویل‌گرایان، امکانات و پیامد هنجاری ناشی از مفهوم تعادل را قبول ندارند و آن را رد می‌کنند.

اگر این نظریه را قبول کنیم، خواهیم دید که اگر اقتصاد بخواهد در مورد آنچه که هست و آنچه که باید باشد، حرفی برای گفتن داشته باشد، عملاً نمی‌تواند ظریف، بادقت و تحویل‌گرا باشد. به این ترتیب، خواهیم دید که دستورات و تجویزهای سیاسی در صورتی مهم و ارزشمند است که متنوع و وابسته به اوضاع باشد. همچنین ممکن است به این نتیجه برسیم که گزینه‌های سیاسی احتمالی که در این زمینه وجود دارد، به مراتب بیشتر و فراتر از چیزی است که تفکر نئوکلاسیک برای ما تداعی می‌کند.

۲-۴ نتیجه‌گیری: واریسی نولیبالیسم

بحثی که در پیش داریم به ما نشان می‌دهد که چطور در ذات‌گرایی^۱ و پذیرش منطق

تحويل گرای تفکر نئوکلاسیک حمایت و دفاع تعصب آمیز و جانب دارانه از نولیبرالیسم تضعیف و متزلزل می کند. برای درک بهتر، مبنای عقلانیت را در نظر بگیرید؛ اگر همه ترجیحات ارزش یکسان و برابری نداشته باشند، دیگر دلیلی ندارد که تصور کنیم فقط اولویت هایی باید انتخاب شوند که در بازار مورد پذیرش و مقبولیت قرار می گیرند. اگر اولویت ها برونزا نیستند، آنگاه نمی توان ادعا کرد، انتخاب هایی که در بازار مورد استقبال قرار می گیرند، هیچ ارتباطی با مهم ترین و ضروری ترین نیازها و خواسته های مردم ندارند. شاید حقیقت این است که آن دسته از ترجیحاتی که از طریق بازار مطرح می شوند، خودشان به نوعی حاصل عملکرد فرایندهای بازارند. در این صورت باید قبول کنیم که بازار نیز همان طور که در تفکر نئوکلاسیک تشریح شده است، الزاماً باعث ایجاد رفاه اجتماعی نمی شود. در واقع وقتی ارزش برابر و برونزایی بودن ترجیحات را رد کنیم، مفهوم رفاه اجتماعی نیز تا حدی جایگاه تحلیلی خود را از دست می دهد.

از این گذشته، اگر ما فردیت تک بعدی و متمرکز انسان را که لازمه نظریه نئوکلاسیک است قبول نداشته باشیم، ممکن است به این نتیجه برسیم که مفهوم «خواسته های واقعی» به طور کلی با ابهام همراه است. در این زمینه ممکن است بخواهیم «ترجیحات» را در ارزیابی دستاوردهای اقتصادی لحاظ کنیم، اما قطعاً، نسبت و ارتباط آن (اولویت های انتخابی) با نیازها و کمبودهای هنجاری را رد می کنیم. روی هم رفته و براساس این نظریات، می توان نتیجه گرفت که رفاه گرایی، ساختار و چارچوب هنجاری بسیار ضعیفی دارد. بنابراین چنین ساختاری به دفاع و حمایت از نولیبرالیسم قادر نیست.

انکار و رد تحويل گرایی، دفاع نئوکلاسیک را از اقتصاد بازار و به خصوص از مضمون تعادل بازار به شدت تضعیف می کند. از نقطه نظر اقتصاد ضد تحويل گرا، تعبیر و برداشت نئوکلاسیک از «تعادل» برگرفته از فرضیه ای است که بازار را فرایندی منظم می داند. طرفداران و نظریه پردازان نئوکلاسیک بازار را به سامان و منظم می دانند و به همین دلیل باید ابزاری پیدا کنند که با آن بتوانند این نظم را ترسیم کنند. تحويل گرایی مفرط رویکرد نئوکلاسیک، در این زمینه کاربرد چندان مؤثری ندارد. نظریه پردازان با این تحويل گرایی فقط می توانند براساس مبانی نظری به یک برابری خاص بازار برسند - و با استفاده از آن تعریف مفید و قابل قبولی برای تعادل ارائه کنند - و شاهد مداخله های

تعریف شده‌ای در بازار باشند که با تغییر توأم با کاهش رفاه، روند طبیعی بازار را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. به هر حال وقتی نظریه‌پردازان و حامیان نئوکلاسیک نظم و ثبات را مدنظر قرار می‌دهند، ضدذات‌گرایان، بی‌نظمی و بی‌توجهی را توجه می‌کنند. بنابراین دیدگاه ضدتحویل‌گرایانه از توسل به هرگونه ابزار تحلیل مبانی موجود خودداری می‌کند. در عوض، این دیدگاه معتقد است که همه دستاوردهای بازار براساس عوامل مختلف و متعددی تعیین می‌شود که بعضی از آنها ثابت و پایدارند، بعضی گذرا و موقت، بعضی مؤثر و قدرتمند، بعضی ضعیف، بعضی قابل دفاع و بعضی دیگر از جهت هنجاری مبهم‌اند. بنابراین همان‌طور که دیدیم، مفهوم تعادل بازار در اقتصاد ضدتحویل‌گرا پذیرفتنی و قابل دفاع نیست. بنا به همه دلایلی که برشمردیم براساس رویکرد ضدذات‌گرایی حتی یک برابند اقتصادی حاصل از یک نظام کارآمد بازار آزاد (به فرض نبود هرگونه نقص و کاستی) نیز از نظر هنجاری برهنه و عاری از پشتوانه لازم است: اگر قرار باشد آن را حفظ کنیم، باید پوشش و چارچوب هنجاری محکمی برای آن پیدا کنیم.

برای نتیجه‌گیری و جمع‌بندی مبحث باید این نکته را دوباره یادآور شد که برداشت و نگرش سنتی از اقتصاد که آن را فارغ از ارزش تلقی می‌کند، در بهترین وضعیت کاملاً ابتدایی و در بدترین وضعیت ممکن است مضر و آسیب‌رسان باشد. این نگرش در ارزیابی دستاوردهای اقتصادی و سیاسی، معیارهایی را معرفی و ارائه می‌کند که کاملاً محدود و غیرقابل دفاع هستند (این معیارها فقط بر یک جنبه از وضعیت فردی مردم و موجودیت اجتماعی توجه دارند). وقتی ما جایگاه صحیح قضاوت‌های ارزشی را در دانش اقتصاد به رسمیت بشناسیم آنگاه ناچاریم معیارهای موجود برای ارزیابی دستاوردهای اقتصادی را نیز با دقت بیشتری بررسی کنیم و این روند به‌نوبه خود می‌تواند معیاری به‌مراتب بهتر از این برداشت باشد که به اشتباه تصور کنیم، اقتصاد چه می‌تواند باشد و چه باید باشد.

اگر رفاه‌گرایی در این مسیر تا حد زیادی آسیب ببیند، آنگاه برای این سؤال که یک برابند اقتصادی خوب حاصل چیست؟ به پاسخ قانع‌کننده‌تری احتیاج خواهیم داشت. آنچه از این‌پس به‌عنوان «نظریه هنجاری مساوات‌گرا»^۱ به آن خواهیم پرداخت، در واقع

مجموعه نگرش‌های نظری است که دارای دو ویژگی اساسی مرتبط با اهداف موجود است. اولین آن، مخالفت با دیدگاه نئوکلاسیک نسبت به اقتصاد به‌عنوان یک علم فارغ از ارزش و در نتیجه مخالفت با معیار هنجاری رفاه‌گرایی است. دومین مشخصه، تعهد و پایبندی شدید به مفاهیمی نظیر برابری یا عدالت به‌عنوان اساسی‌ترین اصل ارزیابی دستاوردهای اقتصادی است. از این‌پس باید به بررسی دیدگاه تساوی‌گرا بپردازیم.

فصل سوم عدالت توزیعی و دگراندیشی^۱ اقتصادی

مقدمه

فلاسفه، نظریه‌پردازان و اقتصاددانان سیاسی و دیگر فعالان عرصه‌های مختلف، از دیرباز با موضوع ارزیابی هنجاری دستاوردهای اجتماعی و اقتصادی در چالش بوده‌اند. این محققان روش‌هایی را برای ارزیابی اجتماعی ارائه کرده‌اند که با رفاه‌گرایی مطرح در سنت نئوکلاسیکی، تفاوت آشکاری دارد. یکی از شاخه‌های فکری موجود نیز بر عدالت توزیعی تأکید می‌کند. این شاخه فکری در واقع همان تفکری است که اقتصاددانان غیرسنتی تحت تأثیر شدید آن قرار دارند.

در این فصل نظریات جدید و بسیار مؤثری در خصوص مباحث عدالت توزیعی ارائه خواهد شد. البته در این بین، آثار «جان رالز» قطعاً شناخته شده و معروف است. وی در پاسخ به سنت مطلوبیت‌گرایی^۲ جهت‌دهی و هدایت مجدد مباحث و مناظره‌های مربوط به ارزیابی هنجاری را عهده‌دار شد تا ضمن پرداختن به معیارهای غیرذهنی، ویژگی عدالت در رفاه اجتماعی را به تصویر کشد. تا زمان انتشار اثر معروفش در اوایل دهه ۱۹۷۰، مفهوم «عدالت به‌مثابه انصاف»^۳ از حمایت و توجه خاصی برخوردار شد. بنابراین، گزارش و نوشتاری که در این فصل به آن می‌پردازیم با بررسی مهم‌ترین نظریات او شروع خواهد شد؛ اگرچه این اثر او نیز شناخته شده و درخور تأمل است اما شرح مختصر و چکیده‌ای از آن ارائه می‌شود. سپس به بررسی آثار «مایکل والزر»^۴ خواهیم پرداخت. وی از نظریه‌پردازان سیاسی است که نظریه‌ای برای عدالت مطرح کرده و در آن اهمیت بین کالاها و محصولات اجتماعی که جوامع توزیع می‌کنند، مورد تأکید قرار داده است.

-
1. Heterodoxy
 2. Utilitarian Tradition
 3. Justice as Fairness
 4. Michael Walzer

پس از این بخش به بحث و بررسی دیدگاه‌های هنجاری دو رویکرد غیرسنستی نظریه‌ای اقتصاد سیاسی، نهادگرا و نظریه مارکسیستی خواهیم پرداخت. در این بررسی خواهیم دید که مساوات‌گرایی در توزیع ثروت اجتماعی اگر از ارکان اساسی دیدگاه نئوکلاسیک نباشد، قطعاً از مهم‌ترین معیارهای هنجاری موجود در عرصه اقتصاد سیاسی است. در انتهای این مبحث نیز دیدگاه «آمارتیا سن» در مورد تعریف و مفهوم جدید توزیع، به‌عنوان نظر یکی از فلاسفه و اقتصاددانان مطرح، مورد بررسی و مطالعه قرار خواهیم داد. سن که به‌شدت تحت تأثیر تفکرات «رالز» قرار داشت، معیاری برای ارزیابی اجتماعی ارائه کرد که بخش اعظمی از دغدغه‌های هنجاری بسیاری از مساوات‌گرایان و به‌خصوص بسیاری از اقتصاددانان غیرسنستی را با حفظ امتیازات تجربی و کاربردی آن دربرمی‌گرفت. نگارنده پس از تشریح معیار هنجاری «سن»، بعضی امتیازات و ویژگی‌های اساسی آن را به‌عنوان رهنمودی برای ارزیابی دستاوردهای اقتصادی معرفی خواهد کرد. در این فصل همچنین در مقابل ادعای ناهماهنگی مساوات‌گرایی با ماهیت انسان از مساوات‌گرایی به‌عنوان بدیهی‌ترین و رایج‌ترین اعتراضاتی که علیه آن وجود دارد، دفاع خواهد شد. در نتیجه‌گیری و جمع‌بندی این فصل، به اینکه چطور پایبندی و تعهد نسبت به مساوات‌گرایی الگوی نولیبرال سازمان و نظام اقتصادی را بی‌ارزش و باطل جلوه می‌دهد، اشاره خواهد شد.

۱-۳ «رالز» و نظریه عدالت به‌مثابه انصاف

«رالز» با طرح «نظریه عدالت»^۱ عملاً سودگرایی و اصل هنجاری مؤثر دیگری که به‌نوعی ریشه در سنت «قراردادگرایی»^۲ داشت را به انتقاد گرفت. در واقع منظور از قراردادگرایی، اشاره به عدالت به‌مثابه انصاف است. روش «رالز» بسیار ظریف و پیچیده است؛ با این حال بسیاری از نظریات او ممکن است بدون ایجاد چالش با بستر تحلیلی که از آن برگرفته شده، ارائه شود.

1. Theory of Justice

۲. Contractualism: هر نظریه‌ای که بر مبنای تعهد اخلاقی یا تبعیت سیاسی و عدالت نهادهای اجتماعی و در قالب یک قرارداد اجتماعی شکل می‌گیرد.

«رالز» در تلاش است تا اصل هنجاری خاصی را ارائه کند که برای طرح‌ریزی مبانی اساسی هر جامعه دمکراتیک مناسب باشد. تلاش او در این زمینه سؤال زیر را مطرح می‌کند: «مناسب‌ترین مفهوم عدالت برای تعیین شرط انصاف و بی‌طرفی در همکاری اجتماعی بین شهروندان به‌عنوان اعضای آزاد، برابر و کاملاً همکار یک جامعه در طول دوره زندگی و از نسلی به نسل دیگر، چیست؟» (Rawls, 1996: 3).

اگر فرض کنیم همه اعضای آگاه جامعه از اینکه ما چطور باید زندگی کنیم، درک و برداشت مشترکی داشته باشند، آنگاه این سؤال چندان عجیب نیست؛ اما «رالز» تأکید می‌کند که ما ممکن است در یک جامعه دمکراتیک چنین تصویری نداشته باشیم. شهروندان و اعضای این جامعه حق دارند (و البته چنین نیز می‌کنند) به طرح، ارائه و حمایت از دکرترین، فلسفه، تعهدات و قیود مذهبی و برداشت‌های دیگری از اینکه چه چیزی درست است، مبادرت کنند. بسیاری از این موارد، در صورتی که برداشت لیبرالی از ارزش حاکمیت دمکراتیک داشته باشیم و این ارزش را باور کنیم، معقول و قابل قبول اند.^(۵۲) اما این دکرترین‌های جامع و کامل ممکن است در تعریف یک جامعه خوب، رفتار فردی مناسب و روش‌های اجتماعی و مواردی از این قبیل با یکدیگر متفاوت و گاهی در تناقض باشند. سؤال «رالز» این است که وقتی چنین تفاوت و تنوعی در تعبیر و برداشت‌ها وجود دارد، چطور می‌توان به اصل هنجاری مطلوبی دست یافت که بتوان آن را مبنای همکاری اجتماعی بین اعضای یک جامعه به‌کار گرفت؟ چه نوع اصل هنجاری می‌تواند بین این اختلاف‌نظرهای موجود، همسویی و توافق ایجاد کند؟

«رالز» در پاسخ به این سؤالات به طرح موضوعی می‌پردازد که آن را «مفهوم سیاسی عدالت» می‌نامد. همان‌طور که از ظاهر این عبارت پیداست، چارچوب این مفهوم، زمینه کاربرد آن است. رالز درصدد ارائه مفهومی از عدالت است که به‌جای رقابت یا کنار زدن دکرترین‌های کلی و باورهای مردم، به آنها امکان دهد تا راه زندگی صلح‌آمیز و دوستانه در همان فضای دمکراتیک را پیدا کنند. بنابراین مفهوم سیاسی باید مفهومی باشد که ما بتوانیم انتظار داشته باشیم طرفداران و پیروان دکرترین‌های جامع موجود نیز آن را تأیید کنند و نه به‌عنوان ابزار راهبردی موقتی برای پیشبرد دکرترین خود، بلکه مبنایی برای

جامعه پایدار و عدالت‌محوری که مبتنی بر همکاری اجتماعی است، آن را بپذیرند. مأموریت رالز در این راستا، کشف و ارائه یک اصل هنجاری است که بتواند این هدف را محقق کند. روش منحصر به فرد او، ایجاد راهی است که از طریق آن عوامل انسانی با بهره‌گیری از شعور و عقلانیت خود، به کشف اصولی می‌پردازند که با استفاده از آنها، صرف‌نظر از اختلاف‌نظر یا تضادهایی که ممکن است بین دکترین‌هایشان وجود داشته باشد، می‌توانند به همکاری اجتماعی دست پیدا کنند. بخش بسیاری از نظریه رالز به تعیین دقیق شرایطی مربوط است که برای رسیدن به نتیجه نهایی مطلوب، باید برای این عوامل انسانی مهیا کرد. بخشی دیگر نیز به ماهیت افرادی مربوط است که در این عرصه گام می‌نهند. نکته‌ای که از این جهت حایز اهمیت به نظر می‌رسد اینکه افراد باید مفهوم شهروندی دمکراتیک را قبول داشته باشند و آن را به‌عنوان شرایطی بپذیرند که همه افراد در آن، آزاد و برابر تلقی می‌شوند. همه افراد باید به این مقوله منطقی توجه داشته باشند که مباحث و گفت‌وگو به نفع یا علیه یک فرضیه خاص فقط باید برحسب اینکه دیگران چه چیز منطقی را می‌پذیرند، صورت گیرد.^(۵۳)

«رالز» همچنین به طرح پیشینه وضعیتی می‌پردازد که در آن افراد، به چگونگی رسیدن و دستیابی به اصول هنجاری را مورد تعمق و بررسی قرار می‌دهند. وی از ما می‌خواهد فرض کنیم کمیته‌ای وجود دارد که از اعضا و مشاوران منطقی و معقولی تشکیل شده و هر یک از آنها می‌بایست نماینده گروه‌های تشکیل‌دهنده جامعه باشند. هر یک از این گروه‌ها به دکترین خاصی متعهد و پایبند است - مثلاً آنها ممکن است باورهای مذهبی و فلسفه‌های متفاوتی برای خود داشته باشند. هدف از تشکیل این کمیته، ارائه تعبیر و برداشتی سیاسی از عدالت است که همه گروه‌های جامعه آن را به‌عنوان مبنایی برای همکاری اجتماعی قبول داشته باشند. رالز سپس از ما می‌خواهد فرض کنیم که تصمیم و مشورت در مورد این اصل در پس پرده‌ای از غفلت و بی‌خبری صورت می‌گیرد. این بدان معناست که شرکت‌کنندگان در کمیته مذکور بدون اینکه بدانند خودشان به کدام گروه تعلق خواهند داشت، باید اصلی را برای عدالت ارائه کنند که می‌بایست در اختیار کل جامعه و همه گروه‌های موجود در آن قرار گیرد. بنابراین، پرده بی‌خبری عملاً منافع هر یک از اعضای این کمیته را از منافع گروه‌های معین و

مشخص جدا می‌کند. رالز استدلال می‌کند که در چنین وضعیتی، کمیته مذکور بهترین برداشت و تعبیر سیاسی از عدالت را ارائه خواهد کرد و این تعبیر اساساً مورد قبول همه گروه‌ها قرار خواهد گرفت.

حال سؤال مطرح اینک کمیته چه نوع تعبیر سیاسی را ارائه خواهد کرد؟ رالز معتقد است کمیته مذکور اصول ساده‌ای را تأیید و معرفی می‌کند که وی آنها را به صورت زیر بیان می‌کند:

الف) هر فردی حق دارد از طرح مشخص و برابری از حقوق و آزادی‌های اولیه برخوردار باشد. این طرح باید برای همه یکسان باشد و در آن، آزادی‌های سیاسی برابر (فقط چنین آزادی‌هایی) از ارزش یکسانی برخوردار باشند.

ب) نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی باید بتواند دو شرط مهم را تأمین کند: اول آنکه این نابرابری‌ها باید ناشی از دفا تر و مناصبی باشد که در شرایطی با فرصت مناسب و برابری عادلانه برای همه باز و تحقق‌پذیر باشد و دوم اینکه این نابرابری‌ها باید بیشترین منفعت را برای ضعیف‌ترین قشر جامعه در برداشته باشد (Ibid.: 5-6).

اصل الف) مستلزم توزیع برابر چیزی است که رالز آن را «کالاهای اولیه»^۱ می‌نامد. این کالاها در واقع حقوق اساسی، آزادی، فرصت‌ها و ابزار مهم چندمنظوره نظیر درآمد و ثروت را شامل می‌شوند آنها همچنین پایه و اساسی برای احترام به خود هستند (Ibid.: 180-181). وی معتقد است شهروندان به‌عنوان افراد آزاد و برابر به این کالاها احتیاج دارند. عدالت به‌مثابه انصاف مستلزم آن است که همه این حقوق و اقلام به‌طور یکسان در اختیار همه اعضای جامعه قرار گیرد تا همه افراد توان و امکان حقیقی لازم برای درک خوبی و حقوق را داشته باشند (مطابق آنچه در دکتترین جامع و کلی آن تعیین شده است). رالز مدعی است بدون ابزار لازم، حقوق رسمی و فرصت‌هایی که مردم از آن برخوردارند عملاً تعهدات پوچ و بی‌معنی است. از طرفی، افرادی که از چنین فرصت‌هایی محروم‌اند، نمی‌توانند «ارزش منصفانه» این حقوق و فرصت‌ها را به‌دست آورند (Ibid.: 6).^(۵۴)

اصل ب) که به «اصل تفاوت» نیز موسوم است، اصل الف) را اصلاح می‌کند. رالز

این امکان را می‌دهد که در آن توزیع برابر کالاهای اولیه نیز ممکن است به ضرر اعضای جامعه تمام شود. عدالت به‌مثابه انصاف نابرابری در توزیع کالاهای اولیه را به‌شرطی مجاز می‌شمارد که به ضعیف‌ترین مردم بیشترین منفعت ممکن را برساند.^(۵۵)

اصل تفاوت، جاذبه ذاتی قوی و اثرگذاری در زمینه‌ها و موارد معمولی دارد. مثلاً گروهی را در نظر بگیرید که با مقدار محدودی آب و غذا، در قایق نجات در دریا سرگردان شده‌اند. عدالت به‌مثابه انصاف، به نوعی توزیع نابرابر منابع را در این مورد مجاز می‌شمارد؛ یعنی افرادی که توان بیشتری برای پارو زدن دارند سهم نابرابری (از آب و غذا) دریافت می‌کنند چون این نوع توزیع منافع افرادی که سهم کمتری دریافت می‌کنند را بهتر حفظ می‌کند (با افزایش شانس زنده ماندن آنها) و در نتیجه به‌مراتب از توزیع برابر منابع موجود بهتر است.

مطمئناً این ویژگی مهمی است. عدالت به‌مثابه انصاف مستلزم توزیع برابر کالاهای اولیه است، مگر در مواردی که نابرابری توزیع، بیشترین کمک ممکن را به فقیرترین مردم برساند لذا در اصل عدالت ملاحظاتی را از جنبه عملی و ابزاری برای الگوی توزیع لحاظ می‌نماید. البته این ملاحظات در دیگر روش‌های معاصر عدالت توزیعی و خصوصاً در رویکردهای نظری نهادگرا، نقش چشمگیری دارد. باین حال در ادامه خواهیم دید این آزمون که براساس اصل تفاوت اگرچه در برخی موارد صریح و ساده است اما وقتی در وضعیت پیچیده‌تر به اجرا گذاشته می‌شود تبعات و مشکلاتی را به همراه دارد. حتی در بهترین و خوش‌بینانه‌ترین وضعیت نیز نمی‌توان گفت که نابرابری به بهبود اوضاع ضعیف‌ترین قشر جامعه بیانجامد. در بدترین حالت نیز اصل تفاوت ممکن است توجیهی برای عملکرد افرادی باشد که از این نابرابری سهم و سود بیشتری به‌دست می‌آورند.

۲-۳ مایکل والزر و قلمروهای عدالت

با آنکه مساوات‌گرایی^۱ در میان نظریه‌پردازان سیاسی، فلاسفه و دیگران از حمایت نسبتاً زیادی برخوردار است، اما دغدغه‌هایی در مورد کفایت برابری دقیق، به‌وجود آمده است. کسانی مانند آمارتیا سن، مشکلات و پیچیدگی ناشی از تفاوت‌های افراد را که بر توانایی‌ها

1. Egalitarianism

و نیازهای آنها تأثیر می‌گذارد به‌خوبی به تصویر کشیده‌اند. برخی دیگر مانند «مایکل والزر» تأکید دارند که جنبه‌های متفاوت کالاهای معین زمینه مناسبی برای اعمال و اجرای اصل توزیعی است که سعی می‌کند عدالت را با عرضه نابرابر آنها محقق کند. «والزر» (۱۹۸۳) نیز همانند «رالز» سعی داشت معیاری را برای توزیع کالا ارائه کند که بی‌طرفی به‌طور ذاتی و فطری در آن وجود داشته باشد. وی همانند «رالز»، حوزه‌هایی را بررسی می‌کند که شامل اقلام و موضوعاتی است که ما معمولاً آنها را در طبقه‌بندی اقلام و کالاهایی نظیر خوراک، مسکن و امثال آن قرار می‌دهیم، اما او این مقوله را به بعضی دارایی‌های ارزشمند نیز تعمیم می‌دهد. این بخش از دارایی‌های ارزشمند می‌تواند مسند و مشاغل سیاسی با انواع خاصی از حرفه‌ها و مشاغل یا حتی برخورداری از احترام باشد. «والزر» برای اشاره به گستره همه اقلام ارزشمند توزیع شده از عبارت «کالای اجتماعی»^۱ استفاده می‌کند.

مهم‌ترین ادعای «والزر» این است که بارزترین ویژگی خاص هر کالای اجتماعی باید معیار توزیع آن کالا را تعیین کند. مراقبت‌های بهداشتی از بهترین مواردی است که می‌توان به آن اشاره کرد: از نظر وی، این کالا که در اجتماع بسیار مهم و ضروری است باید براساس نیاز موجود، توزیع شود. به تعبیر ساده‌تر، افرادی که در ضعیف‌ترین اوضاع بهداشتی و سلامت هستند (در مقایسه با دیگران که وضع بهتری دارند) باید بیشترین مراقبت را دریافت کنند. اما باین‌حال نیاز نباید تنها عامل تعیین‌کننده وضعیت توزیع باشد. برای مثال، شغل یا منصب سیاسی نباید براساس نیازهای افرادی که به دنبال چنین مشاغلی هستند به کسی واگذار شود، بلکه باید براساس توان ترغیبی و قدرت رهبری نامزدهای این شغل صورت پذیرد. البته، هیچ‌کس نباید براساس این انتخاب شود؛ درواقع ما نباید برای انتخاب رهبران خود از آزمون‌های مشاغل اداری استفاده کنیم، بلکه باید برای هریک از افراد، امکان و موقعیت برابری فراهم کنیم تا امکان ظهور و بروز، جلب حمایت همگانی و ترغیب رأی‌دهندگان را برای جلب اعتماد آنها داشته باشند. بنابراین مناصب و مشاغل سیاسی باید به فردی واگذار شود که اکثریت ما او را

انتخاب می‌کنیم. جوایز هنری نیز باید براساس شایستگی و براساس معیارهایی که صحیح و مناسب به نظر می‌رسد و ازسوی تشکل یا جوامع ذی‌ربط اختصاص داده شده و آنگاه به‌طور برابر در اختیار افراد رقیب قرار گیرد. همچنین برای انتخاب مشاغل باید همه افراد با استعداد و هرکس که توان کافی برای خدمت در آن شغل را دارد، شانس این کار داده شود. برای رعایت انصاف و بی‌طرفی، رقابت برای رسیدن به چنین مناصب و مشاغلی باید در وضعیتی صورت گیرد که توزیع امکانات و تسهیلات تحصیلی و آموزشی (و دیگر کالاهای مهم اجتماعی مانند درآمد) منصفانه انجام شود و همه به‌عنوان عضوی از جامعه از امکانات تحصیلی یکسانی برخوردار باشند. البته این بدان معنا نیست که تحصیل و امکانات آموزشی باید به‌طور برابر توزیع شود: افرادی که نیاز خاص دارند طبعاً باید برای شکوفایی استعدادهایشان از مساعدت کافی برخوردار شوند، ولی عده دیگری که استعداد خاصی دارند باید این امکان را داشته باشند که با برخورداری از آموزش‌های ویژه، ذهن خود را پالایش کنند.

نظریه دیگری که «والزر» مطرح می‌کند «برابری پیچیده»^۱ نام دارد. در این رویکرد، ماهیت هر کالای اجتماعی، اصل توزیعی آن کالا را تعیین می‌کند، این برداشت واحد درواقع انتخاب معیاری برای تعیین چگونگی اختصاص همه کالاهای اجتماعی (برابری ساده)^۲ است. در بسیاری از تعابیر واحد و هم‌صدا از عدالت و به‌خصوص در میان مساوات‌گرایانی که حساسیت‌های سوسیالیستی خاص خود را دارند، درآمد همواره کانون توجه بوده است. این مساوات‌گرایان اغلب، از ابزار توزیع درآمد و زمینه‌های مصرف این درآمد نابرابر، اعتراض داشته‌اند. «والزر» درخصوص ابزار توزیع درآمد معتقد است که درآمد باید با کار انجام شده ارتباط تنگاتنگ داشته باشد، نه با قدرت، میراث یا سایر عوامل نامشروع و غیرمجازی که امروزه به شاکله اصلی توزیع درآمد و منافع بازار مبدل شده است. در مورد زمینه‌های کاربرد و مصارف این درآمد نابرابر، باید گفت که به‌درستی باعث ناراحتی و دغدغه مساوات‌گرایان شده است، چون از این درآمد نابرابر اغلب به‌عنوان ابزاری برای طرح ادعای نامشروع از دیگر کالاهای اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

1. Complex Equality
2. Simple Equality

به تعبیر «والزر»، پول غالباً کالای برتر و اثرگذاری بوده که در توزیع بسیاری از کالاهای دیگر نظیر مشاغل سیاسی خلل ایجاد می‌کند و آن را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. وی همچنین معتقد است سوسیالیست‌هایی که خواهان توزیع برابر درآمدند، بر این باورند که پول در خارج از حوزه کاربردی خود به‌هیچ‌وجه نباید قدرت و اثری داشته باشد؛ آنچه سوسیالیست‌ها به دنبالش هستند، جامعه‌ای است که در آن ثروت دیگر قابل تبدیل به کالاهای اجتماعی دیگری نیست که هیچ‌گونه ارتباط ذاتی با آنها ندارد (Walzer, 1973: 404). درواقع پول نباید مبنای تخصیص و واگذاری سایر کالاهای اجتماعی باشد، چون طبق نظریه برابری پیچیده مربوط به حقوق عدالت، این حقوق را فقط براساس ویژگی‌های ذاتی و فطری آنها باید توزیع کرد. از طرفی، پول فقط باید وسیله‌ای برای دستیابی (توزیع) به کالاهایی باشد که ممکن است مردم آنها را طلب کنند اما جزو کالاهای ضروری زندگی مردم نیستند؛ چنین کالاهایی مواردی نظیر احترام به‌خود، اثربخشی سیاسی و شکوفایی فردی را دربرمی‌گیرد. بنابراین پول نباید صرف مواردی نظیر مراقبت بهداشتی، مناصب و مشاغل سیاسی، حرفه‌های مختلف، تعلیم و تربیت و مواردی از این دست شود.

به تعبیر خلاصه‌تر، برابری پیچیده درواقع نظامی است که در آن، توزیع هر کالای اجتماعی نباید مبنای توزیع دیگر کالاهای اجتماعی قرار گیرد؛ این بدان معناست که هیچ‌یک از کالاهای اجتماعی نباید غالب و مسلط شود و به دیگران سرایت کند. هر معیار توزیع فقط در حوزه مرتبط خود باید مبنای قرار گیرد و نباید به دیگر حوزه‌ها تعمیم داده شود. به‌این‌ترتیب می‌توان گفت که این ادعا، اصول واحد و فراگیر توزیع را عملاً نفی یا تضعیف می‌کند چون هریک از کالاهای اجتماعی متفاوت، معیارهای توزیعی خاص خود را می‌طلبد. اصل واحد و تساوی‌گرایانه مربوط به نیاز با موضوع عرصه مناصب و مشاغل متفاوت و گاهی مغایر است. همان‌طور که اصل عدالت و انصاف نیز با گستره مراقبت‌های بهداشتی و پزشکی کاملاً غریب و متفاوت است.

۳-۳ موجه بودن نهادگرایی

در اقتصاد سیاسی، بسیاری از مکاتب مهم فکری، هرگونه الگوی رفاه‌گرایی که به‌نحوی به بی‌طرفی گرایش داشته باشد را رد کرده‌اند. مهم‌ترین مکاتب در این زمینه، نظریه

نهادگراست. البته نهادگرایان دیدگاه‌های هنجاری خاص خود را دارند. رویکردی که به آن می‌پردازیم به رعایت برقراری عدالت در تعامل خود قادر نیست، اما سعی دارد به ترسیم ادعاها و رویکردهای هنجاری مهمی بپردازد که بسیاری از نهادگرایان، توجه و حمایت خاصی به آن دارند.

نظریه نهادگرا هنجاری است و قبول ندارد که داوری یا قضاوت مبتنی بر ارزش در علوم اجتماعی بعید و اجتناب‌پذیر است و می‌توان انتظار داشت که چنین باشد. همان‌طور که گفته شد، نظریه نهادگرا همچنین تجسم فردیت انسان را به نحوی که دیدگاه نئوکلاسیک توصیه کرده است قبول ندارد. براساس این (چنانچه در مورد دیگر دیدگاه‌هایی که در ادامه مورد بررسی قرار می‌گیرند نیز چنین است) ماهیت بشری تا حد زیادی تحت تأثیر محیط فرهنگی است که انسان از بدو تولد به آن وارد می‌شود، در آن به تحصیل و تعاملات اجتماعی می‌پردازد. بنابراین ترجیح و اولویت‌های انتخابی از بسیاری از ابعاد جامعه‌ای پرده برمی‌دارد که فرد با نگاه به ارزش‌های واقعی حیات خود، در آن زندگی می‌کند. بنابراین اگر شرایط فردی موجود سخت و انعطاف‌ناپذیر باشد، قطعاً تأثیر نادرست و نامناسبی بر شکل‌گیری اصل ارزش انسان می‌گذارد و در نتیجه انگیزه لازم برای انجام تحقیقات اقتصادی، اتخاذ سیاست یا هرگونه نقد اجتماعی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد (رک. فصل دوم).

«مارک تول» از تعهد هنجاری که در بسیاری از بخش‌های سنت نهادگرا در جریان است، تعبیر جامع و مشروطی ارائه می‌کند. وی تعبیر خود را این‌گونه بیان می‌کند: همه ما قبول داریم که مسیر حرکت به سوی ادامه حیات بشری و بازآفرینی اجتماعی با استفاده ابزاری از دانش است (Tool, 1979: 293).

این تعبیر، اصلی پیچیده است. منظور از ادامه حیات، الزام جامعه به تأمین وضعیت و حرکت در جهت ماندگاری همه گونه‌های موجود و همچنین حفظ اعضای جامعه‌ای است که ظرفیت حفظ و نجات آنها وجود دارد. مفهوم بازآفرینی اجتماع این نکته را نیز دربرمی‌گیرد که انسان‌ها موجوداتی اجتماعی هستند که اساساً در محیط اجتماعی زندگی می‌کنند. البته این محیط اجتماعی تغییرپذیر است: این تغییرپذیری که همواره ادامه داشته و دارد معمولاً ناشی از طراحی انسان، رخدادها و اتفاقات، آزمایش و تجارب

و رویدادهای طبیعی است. به مفهوم دقیق‌تر، بازآفرینی بی‌طرفانه و غیرمغرضانه اجتماع مستلزم پیروی از مؤسسات، قوانین، آداب‌ورسوم و همه روش‌هایی است که از درجه‌بندی مواضع و موقعیت‌هایی براساس ارزش آنها خودداری می‌کنند. در این بازآفرینی همچنین لازم است از کلیشه‌سازی نژادگرایی،^۱ جنسیت‌گرایی،^۲ کلاسیسم^۳ و هر روندی که ویژگی‌ها یا میزان موفقیت افراد (مانند درآمد آنها) را با سطح ارزش آنها برابر بداند، خودداری شود. از طرفی، پیشرفت اجتماعی مستلزم جایگزینی تبعیض‌های غیرعادلانه با الگوهایی برای تشویق مشارکت اعضای جامعه و بهره‌وری است که در دل هیچ «ارزشی» قیمت‌گذاری نمی‌شود.

براساس استفاده ابزاری از دانش، ارزیابی نهادگرایانه از نظریه و آموخته‌های عملی فقط تا زمانی و تا حدی ارزش تلقی می‌شود که در راستای تحقق هدف موجود یعنی پرداختن به مشکلات حاد اجتماعی باشد. «گالبرایت»^۴ تعبیر خلاصه‌تری از این مفهوم دارد. وی مدعی است نظریه باید «آزمایش بحران و اضطرار» را پشت سر گذارد (Stanfield, 1996) و برای انجام چنین مهمی دانش موثق و معتبری لازم است که بیش از آنچه حاصل برداشت از کتب و نوشتارها (بی‌چون و چرا) یا برگرفته از مقامات ذی‌ربط باشد، حاصل استدلال و مباحث دقیق و برگرفته از انبوهی تجربیات ارزشمند باشد. البته دانش قابل قبول و موثق، همواره در معرض تغییراتی است که در پاسخ به تجربه و آزمایش‌های تمام‌نشده مردم صورت می‌گیرد. این تجربه ازسوی مردمی در جریان است که به شکل گروهی و دمکراتیک در تلاش برای حل مشکلاتی هستند که از نظر آنها حائز اهمیت بوده و آنها توان حل‌وفصل آن را دارند (Tool, 1979: 293).

اغلب پیروان نهادگرایی طرفدار نوعی رویکرد تجربی عمل‌گرا در مورد تحقیق اجتماعی و کاربرد سیاست هستند که «دوی»^۵ آن را «پوزیتویسم تکامل‌گرا»^۶ می‌نامد. این دیدگاه چندوجهی و هنجاری، دیدگاه نسبتاً سخت و دشواری است. این نظریه

-
1. Racism
 2. Sexism
 3. Classism
 4. Galbraith
 5. Dewey
 6. Evolutionary Positivism

درواقع ضمن اعتقاد به برابری دمکراتیک بر این باور است که هریک از افراد جامعه از حق بودن و تعلق داشتن برخوردارند. دمکراسی، علاوه بر حقوق دائمی و اساسی افراد، بر این پایه مبتنی است که بهتر از دیگر نظام‌های مشابه مشکلات اجتماعی را تشخیص داده و برطرف می‌کند و اشتباهات سیاست‌های اصلاحی را نیز به‌خوبی می‌شناسد (Stanfield, 1996). این اصل هنجاری نیز مستلزم وجود آزادی است. به‌نحوی که هریک از اعضای جامعه، فرصتی برای تجربه کردن گستره وسیع و حقیقی انتخاب را داشته باشند (Ibid.: 320).

معیار حقیقی بودن این گستره مورد نظر، حاکی از لزوم توجه به فراسوی گزینه‌های معدودی است که در پیش روی ماست، چون در این صورت می‌توان گزینه‌های واقعی موجود در عرصه وسیع هر انتخابی را متناسب با آنچه که اعضای هر جامعه در اختیار دارند، مورد بررسی دقیق قرار داد. واژه گسترده یا وسیع در اینجا نشان‌دهنده ماهیت و ویژگی تکاملی موجودیت فردی و اجتماعی است. وقتی ابعاد جامعه مدنظر باشد، آزادی به‌منزله توسعه و تکمیل الگوهای سازمانی است تا به کمک آنها بتوان گستره مشارکت مؤثر و توأم با مصلحت یا به تعبیر واضح‌تر «انتخاب حقیقی» را وسیع‌تر کرد. اما وقتی بعد فردی موضوع را مدنظر قرار می‌دهیم، آزادی به معنای گسترش و افزایش فزاینده توانمندی عقلانیت و کشف مشاهده مردم و همچنین توسعه فرصت‌های انتخاب راه‌های شناخت ابعاد ساختاری فرایندهای اقتصادی و سیاسی است (Ibid.). منظور از این مفهوم آزادی فردی، الگویی عاری از محدودیت‌های دولتی نیست، که آزادی‌خواهان خواهان آن هستند. بلکه این محدودیت‌ها به‌نوعی در حفاظت از آزادی فردی، حائز اهمیت است. نظریه نهادگرایی که با هگل^۱ نیز اشتراک نظر دارد بر این باور است که آزادی فقط در نتیجه شناخت نیاز، به‌دست می‌آید.

البته شکی نیست که این اصلی جامع و بسیط است. با توجه به آنچه ما در پی آن هستیم، بهتر است توجه خود را اساساً به مسائل الگوهای توزیع اقتصادی منطبق با این اصل متمرکز کنیم. در این اصل، عدالت به مفهوم مشارکت مؤثر در تمام فرایندهای اجتماعی است (Ibid.: 330). این تعریف از عدالت درواقع همه حقوق حقیقی و مؤثر

1. Hegel

مرتبط با عدالت توزیعی را دربرمی‌گیرد و گاهی همه آنها را در قالب تفکر نهادگرا باهم درمی‌آمیزد. براساس نکته اول یعنی حقوق حقیقی، هریک از اعضای جامعه باید از ابزار و امکان لازم برای شکوفایی به‌عنوان یک انسان کامل، برخوردار باشد. «تول» در این خصوص نقل قولی را از «اسکار»^۱ بیان می‌کند: «در انگلیس، فقیرترین انسان از همان حق حیاتی برخوردار است که ثروتمندترین فرد از آن برخوردار است. نکته اصلی موضوع این است که هر انسانی حق حیات دارد و این‌طور نیست که فقط نقشی اجرایی به عهده داشته باشد. این بدان‌معناست که زندگی باید با معنا سپری شود و فقط براساس الگوهای از پیش تعیین شده اجرا نشود؛ انسان باید بتواند به مفهوم واقعی زندگی کند نه اینکه مسئولیت این زندگی را به دیگری بسپارد» (Ibid.: 326).

شناخت ارزش واقعی افراد؛ یعنی اینکه جامعه باید برای هریک از اعضای خود حداقل امکانات یعنی حداقل درآمد، حمایت لازم و تأمین حق حیات به مفهوم واقعی زندگی را فراهم کند. این امر مستلزم آن است که مثلاً هر فرد در طول زندگی از تحصیلات، آموزش، مهارت، ارتباطات شغلی، درآمد و دیگر منابع لازم (متناسب با فرهنگ شخص و جامعه) برای رشد و ارتقای توانمندی و استعدادهایش برخوردار باشد (Ibid.: 331-332).

این نظریه درحقیقت بر این باور است که آثار و تبعات اجتماعی الگوهای توزیعی، بسیار وسیع و گسترده است. نابرابری فاحش و آشکار مانع از آن است که فرد محروم و به نوعی سلب مالکیت شده، توان و استعداد خود را در مشارکت برای بازسازی یا بازآفرینی جامعه به‌کار گیرد و در فرایندهای اجتماعی تجربی و عملی و یا تعلیم از طریق اجرا که از اساسی‌ترین ملزومات پیشرفت اجتماعی است، شرکت کند. این مسئله در عمل، علاوه بر همه افرادی که از چنین فعالیت‌هایی محروم شده‌اند، به تمام اعضای جامعه آسیب می‌رساند. نابرابری همچنین باعث بروز بهینه فرعی^۲ در دستاوردهای اقتصاد کلان نیز می‌شود. «ویلیام داگر»^۳ از الحاق «نهادگرایی افراطی» به مساوات‌گرایی در زمینه‌های مهمی که به آن اشاره کرده، دفاع می‌کند: «افزایش درآمد برای فقرا و

1. Schar

2. Sub-optimal

3. William Dugger

کارگرانی که دستمزد پایینی دارند مفید و مؤثر است، البته نه فقط از افرادی که این درآمد را کسب می‌کنند، بلکه از این جهت که باعث افزایش تقاضای مالی مرتبط با عرضه صنعتی شده و در نتیجه ضمن افزایش درآمد اقشار کم‌درآمد، خروجی و برابری موجود را بهبود بخشیده و ما را به تحقق اشتغال کامل و معیارهای تمکن جهانی نزدیک‌تر می‌کند (Dugger, 1989: 9-10).

در این اصل، نیاز اصلی‌ترین عامل مؤثر و تعیین‌کننده توزیع عادلانه مطرح شده است اما این صرفاً به معنای ضرورت مساوات‌گرایی محض نیست.^(۵۶) بلکه هر نظام توزیعی عملاً براساس تأثیراتی که بر افراد و جامعه می‌گذارد مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. حال باید دید آیا این نظام توزیع مانع از آن است که افراد مشارکت مؤثری در فعالیت یا فرایندهای جامعه خود داشته باشند؟ از دیدگاه نهادگرایان اینها سؤالاتی هستند که برای پاسخ به آنها باید به تحقیق و بررسی دقیق تجربی در موارد و زمینه‌های واقعی پرداخت. همان‌طور که در بررسی نقطه‌نظرات «سن» به‌اجمال به این مسئله خواهیم پرداخت، ممکن است قابلیت‌هایی که به آن اشاره شد، در مقایسه با سطح شاخص‌های دیگر، به سطح درآمد افراد وابستگی مطلقاً نداشته باشد. شخص نسبتاً فقیر ممکن است در زندگی یا در حین مشارکت فعال و مؤثر در فعالیت مؤسسات سیاسی جامعه‌اش با موانع و مشکلات سخت و لاینحلی روبه‌رو شود. تا جایی که می‌توان گفت، اصل نهادگرایانه‌ای که در اینجا مطرح شده می‌تواند حاکی از لزوم توزیع فشرده درآمد و ثروت بین اعضای جامعه باشد.

پیش از آنکه به بررسی دیدگاه مارکسیستی بپردازیم، بد نیست دیدگاه «جان آر. کامونز»^۱ را که یکی از نهادگرایان شاخص و شناخته شده است، مورد توجه قرار دهیم. وی در دیدگاهش به مسئله بازار کار و تعیین دستمزد توجه مبسوط و خاصی کرده است. بازار کار محور اصلی مباحث و گفت‌وگوهای نولیبرالیسم جهانی است و حوزه خاصی از مباحث محسوب می‌شود که نهادگرایان در مورد آن بسیار فعال و مؤثر بوده‌اند.

۱-۳-۳ جان آر. کامونز^(۵۷)

«کامونز» در واقع بنیان‌گذار و مبتکر نظریه نهادگرایی بازار کار است. در بخشی از آثار و نوشته‌های اخیر نهادگرا، ارتباط بین سرمایه و نیروی کار در اقتصاد بازار مورد توجه خاصی قرار گرفته است. مطالعات «کامونز»، در مقطعی از اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم میلادی را دربرمی‌گیرد. در این دوره آمریکا تحول و انقلاب اقتصادی را تجربه کرد. انحصارهای بزرگ چندقطبی تشکیل شد و کنترل صنایع مهم را در اختیار گرفت، تأسیسات و مراکز تولیدی بسیار بزرگ پا به عرصه ظهور گذاشتند و صدها هزار نیروی کار را در شهرهای صنعتی جذب کار کردند و به این ترتیب جنجال کار به طور موقت سراسر کشور را فراگرفت. «کامونز» طبق سنت معمول ذات‌گرایی سعی کرد برنامه‌های اصلاحی قابل اجرایی را شناسایی و به اجرا درآورد تا بتوانند متضمن تحقق توسعه اقتصادی برای همه اعضای جامعه بوده و در عین حال تا حدودی علل ناآرامی اجتماعی را نیز برطرف کنند. دغدغه اصلی وی این بود که بتواند انصاف را در رابطه بین سرمایه - کار حفظ کند. او معتقد بود که بازار کار به اصطلاح آزاد اوایل قرن بیستم عملاً منصفانه و آزاد نبوده است. بنابراین فقط دخالت دولت می‌توانست به تعادل از دست رفته قدرت و سرمایه سامان دهد که در اختیار کار و نیروی کار قرار گرفته بود.

«کامونز» برخلاف اقتصاددانان نئوکلاسیک قبول ندارد که تعامل و توافق حاصله بین طرفین و جناح‌های به ظاهر آزاد حاضر در هر بازار، واقعاً بی‌طرف و منصفانه باشد. دیدگاه نئوکلاسیک برگرفته از این تفکر ساده است که در بازار آزاد - طرفین تعامل آزادند تا از انعقاد هر قراردادی که به نظرشان سودمند نیست، خودداری کنند - هر قراردادی که منعقد می‌شود باید از نظر طرفین تعامل سودمند و باصرفه باشد. براساس این، بدیهی است اگر قراردادی بی‌طرفانه و منصفانه نباشد به نتیجه نخواهد رسید و یا می‌تواند حاصل اشتباه یکی از طرفین باشد و طبعاً تکرار نیز نخواهد شد. بنابراین می‌توان گفت از دیدگاه سنتی، نظریه پیش‌فرض در ارزیابی تعاملات بازار اساساً باید انجام منصفانه و بی‌طرفانه این تعاملات باشد.

نگرش محوری «کامونز» آن است که هر قرارداد فقط در صورتی منصفانه و بی‌طرف

است که طرفین ذی‌نفع در آن در تنظیم مفاد آن از قدرت چانه‌زنی و مذاکره برابری برخوردار باشند. وی همچنین معتقد است، قیمت بی‌طرف و منصفانه‌ای که طرفین قرارداد در شرایط برابر به آن می‌رسند، یک «ارزش معقول»^۱ تلقی می‌شود. قراردادی که در وضعیت تعامل قدرت نامتقارنی شکل گیرد، ممکن است چون سود اندکی نصیب طرفین می‌کند، سودمند تلقی شود اما نمی‌توان انتظار داشت که بتواند یک «ارزش معقول» نیز ایجاد کند (Ramstad, 1987: 5-32).

«کامونز»، قابلیت و توان انتظار طرفین هر قرارداد را یکی از اجزای اصلی و اجرایی مؤثر در قدرت بازار می‌داند. وقتی یکی از طرفین در مقایسه با همتای دیگرش، امید کمتری از انعقاد سریع قرارداد داشته باشد - مثلاً به این دلیل که محصولی که برای فروش دارد، فاسدشدنی است و یا اینکه ممکن است خریدار دیگری را برای عقد قرارداد فروش این محصول، نداشته باشد - قراردادی که منعقد می‌شود برای طرف مذکور منصفانه نخواهد بود. هر قدر توان و امکان صبر و انتظار طرفین نامتقارن‌تر باشد، طبعاً بی‌عدالتی موجود در نتیجه کار (قرارداد) بیشتر خواهد بود.

وی با توجه به تعابیری نظیر توانایی انتظار و ارزش معقول به‌عنوان مفاهیم و مصادیقی از برابری واقعی، آنها را مبنایی برای ارزیابی و سنجش دستاوردهای بازار معرفی می‌کند. به‌علاوه چنین تعابیری مسیر و چگونگی دخالت در بازارهای مبتلا به بی‌عدالتی را با هدف رسیدن به یک ارزش معقول، نشان می‌دهد. «کامونز» در این خصوص، بازار کار را پایگاه مهمی می‌داند که به اصلاحاتی نیاز دارد. وی در گام اول مدعی است دیدگاه سنتی بازار کار که در آن عرضه و تقاضا در دست بازیگرانی است که هیچ توانایی و قدرت بازار ندارند، خیال باطلی است. در چنین بازاری، هر کارگری با انبوهی از سرمایه‌گذارانی مواجه است که با تشکیل شرکت به هم ملحق شده‌اند. البته تشکیل این شرکت‌ها و تلقی شدن آنها به‌عنوان واحدی مستقل تا حدودی از بروز آشکار عدم تقارن توانایی‌های مورد نظر کم می‌کند؛ در این حالت، شرکت با یک نیروی کار منفرد مقایسه می‌شود و این در حالی که شرکت عملاً سازمانی است که ضمن ارتباط با

منابع، دفاع و حمایت از منافع بسیاری از افراد سرمایه‌گذار را نیز به عهده دارد. دوم آنکه کارگران و شرکت‌ها، توانایی صبر یکسان و برابری ندارند. با آنکه شرکت می‌تواند از عقد قرارداد با هر نیروی کاری (با توجه به اینکه نیروی کار طرف ضعیف‌تر بازار محسوب می‌شود) خودداری کند اما از طرفی هر نیروی کار یا کارگر نیز برای ادامه حیات و رفع احتیاجاتش به حفظ و تضمین شغل خود نیاز دارد. بنابراین کارگران عملاً نمی‌توانند ارزش معقول را تعیین کنند و به آن برسند. در نتیجه، بازار کار آزاد باعث توزیع ناعادلانه محصولات اجتماعی می‌شود.

این عدم تقارن و تناسب را با دو نوع اصلاحات مؤثر می‌توان برطرف کرد: اول، تحریم و ممانعت قانونی از ائتلاف و همبستگی کارگران در اتحادیه‌های کارگری و دوم تشکیل کمیته‌های منظم ناظر بر نحوه دخالت در بازار، اتحادیه کارگری می‌تواند ائتلاف و اتحاد شرکتی را همسو و موازی کند و به کارگران امکان دهد تا به چیزی دست یابند که به تنهایی به دستیابی و تحقق آن قادر نیستند. اتحادیه در واقع با انباشت و روی هم گذاشتن منابع و توزیع آن بین اعضا با توقف کار باعث افزایش ظرفیت و توان صبر کارگران می‌شود، این راهکار در عین حال با از بین بردن جایگزین‌های بازار، باعث کاهش ظرفیت و توان صبر شرکت می‌شود. کمیته نظارتی نیز تلاش اتحادیه‌ها برای اطمینان از برابری واقعی ایجاد شده در بازار کار را تکمیل می‌کند. برای مثال، «کامونز» به موردی اشاره می‌کند که در آن، از تعیین و تنظیم تعرفه‌های اجتماعی بر واردات از کشورهای که استانداردهای کارگری ضعیفی دارند، به‌عنوان ابزاری برای جلوگیری از تضعیف قدرت کار در آمریکا استفاده می‌شود (رک. فصل ششم).

کاربرد استاندارد و معیار موسوم به «ارزش معقول» در واقع به‌شدت از سوی استاندارد بی‌طرفی موجود در دیدگاه نئوکلاسیک تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد. برداشت نئوکلاسیکی از «بی‌طرفی و عدالت» و تمایز آن با «رضایت» نمی‌تواند باعث جلب توجه کافی به بی‌عدالتی احتمالی موجود در روند عقد قرارداد باشد. به اعتقاد «کامونز» قرارداد منصفانه باید دارای فرصت منصفانه باشد. همان‌طور که ما اصرار داریم شرایط منصفانه‌ای را در قراردادی وارد کنیم که در آن یک برده به‌جای قبول خطر مرگ یا آسیب‌دیدگی ناشی از تنبیه، کار کردن در وضعیت سخت و طاقت‌فرسا را انتخاب می‌کند. «کامونز» توصیه می‌کند، قراردادی که در

وضعیت سخت، توأم با اجبار و با قدرت نابرابر حاصل می‌شود را منصفانه تلقی نکنیم.

۲-۳-۳ جامعه و توزیع

همان‌طور که دیدیم دیدگاه نئوکلاسیک حاکی از نوعی تعهد ضمنی به اصل الگوی اول توزیع منطبق بر مشارکت محض است. از این‌رو، محصول نهایی را می‌توان براساس سهم مشارکت هریک از افراد یا عامل اقتصادی تفکیک کرد؛ به‌نحوی که وقتی این عوامل در کنار هم قرار می‌گیرند، مجموع سهم همه آنها دستاورد کلی را شکل می‌دهد. از طرفی، نهادگرایان این نوع تجزیه جمع‌شدنی را قبول ندارند. به تعبیر دیگر، نهادگرایان جامعه را در سطح وسیع خود به‌عنوان عامل تولید می‌شناسند (Dugger, 1989). جامعه در گذشته و حال، همواره به‌منزله گنجینه‌ای از دانش و مهارت‌ها، زبان، هنجارها و آداب و رسومی است که میزان بهره‌وری و ظرفیت تولید ثروت را به جامعه القا می‌کند. معلم مدرسه، مسئول مراقبت‌های بهداشتی و پزشکی، هریک از والدین یا مربی، همه‌وهمه در توان و ظرفیت تولید جامعه نقش دارند - این افراد همگی به شکل مهارت و تخصص، خلق‌وخو و استعداد کارگر وارد کارخانه و مرکز تولید می‌شوند. البته این قبیل مشارکت‌های محض را نمی‌توان برای تحقق دستاورد و تولید نهایی، تجزیه کرد و یا چیزی به آن افزود. در نتیجه، توزیع با توجه به مشارکت مستقیم عوامل فردی، هیچ مفهومی ندارد: با آنکه افرادی که زمین، سرمایه و نیروی کار لازم برای تولید را تأمین می‌کنند، درواقع عواملی هستند که به تولید نزدیک‌ترند، اما به‌طورکلی این جامعه است که منبع نهایی تولید شناخته می‌شود. اگر قرار باشد توزیع، میزان مشارکت را نشان دهد آنگاه توزیع باید اصلی‌ترین و آخرین منبع تولید در نظر گرفته شود.

در دیدگاه نهادگرایی، جامعه به‌طورکلی و به مفهوم واقعی، از تولید و دستاورد اجتماعی حق دارد. از نظر بسیاری از آنها توزیع محصول و تولید کلی باید براساس مساوات صورت گیرد. همان‌طور که دیدیم از نظر «کامونز»، این مسئله در مفهوم «ارزش معقول» به‌وضوح مشهود است و این همان ارزشی است که در عقود دارای شرایط برابر دیده می‌شود. این در حالی است که نهادگرایان بر این باورند نظام توزیعی مساوی‌گرا معمولاً هم از ویژگی‌های ذاتی و فطری و هم از خصوصیات مفید و سودمند برخوردار است.

مساوات‌گرایی، اساساً صحیح و مقبول است چون همه افراد از فرصت برابری برای شکوفایی توانمندی و استعداد‌هایشان برای زندگی برخوردار می‌شوند. مساوات‌گرایی همچنین از نظر سودمندی و ثمربخشی نیز مقبول است چون منافع و احتیاجات موجود را در سطحی وسیع‌تر یعنی در جامعه نیز به بهترین شکل تأمین می‌کند.

۳-۴ سنت مارکسیستی

شاید بتوان گفت آنچه که اصول مارکسیستی شناخته شده، نقل قول معروف مارکس باشد که می‌توان آن را به جای «براساس استعداد هر فرد» به صورت «براساس نیاز هر فرد» بازنویسی کرد (Marx, 1983). از نظر «مارکس» این همان اصل توزیعی جوامع کمونیستی است. اصلی که با رویکرد نئوکلاسیک و رفاه‌گرایی کاملاً متفاوت است. اما با این حال همان‌طور که در بررسی نظریات «رالز»، «والزر»، نهاد‌گرایی و «سن» توضیح داده شد، این اصل با اصول مطرح شده از سوی نظریه‌پردازان معاصر عدالت توزیعی، تفاوت چندانی ندارد.

۳-۴-۱ مارکسیسم و طبقه

مهم‌ترین مفاهیم موجود در نظریه مارکسیستی، «طبقه»^۱ است. این واژه که به دفعات تعبیر نادرستی از آن شده، از فرضیه‌ای کاملاً ساده گرفته شده است.^(۵۸) برای اینکه جامعه‌ای بتواند در گذر زمان بقای خود را حفظ کند و به شکوفایی برسد، افرادی که تأمین نیروی کار لازم برای تولید را به عهده دارند باید علاوه بر تأمین نیازمندی‌های خود (که اصطلاحاً کار ضروری^۲ نامیده می‌شود)، تولید «مازاد» نیز داشته باشند. دلیل این ضرورت آن است که در هر مقطعی از زمان، بسیاری از اعضای جامعه امکان یا توان انجام کار ضروری برای تأمین نیازمندی‌های خود را نخواهند داشت یا اینکه آنها (یا جامعه) به این نتیجه می‌رسند که با وجود داشتن این توانایی، نباید توان خود را در این راه به کار گیرند. برای مثال هر جامعه‌ای برای بقای خود باید مواد غذایی و مایحتاج مورد

1. Class

2. Necessary Labor

نیاز نوزادان و اقشار علیل و ناتوان جامعه را تأمین و پیش‌بینی و اقدامات لازم را انجام دهد. یک جامعه پیچیده^۱ حتی کار عده کثیری از مردم را به اموری اختصاص می‌دهد که به نوعی به رفاه و شادابی جامعه (مثل شعرنویسی) مربوط است. اما از جهت مشارکت در تأمین مادی مایحتاج مورد نیاز، بهره‌وری و بازدهی مستقیمی ندارند. اگر آنها که کار تولیدی انجام می‌دهند، فقط نیازمندی‌های خودشان را تأمین کنند، آنگاه دیگر افراد جامعه و سایر فعالیت‌های غیرتولیدی نمی‌توانند به حیات و بقای خود ادامه دهند.

از دیدگاه مارکسیستی، جوامع از نظر روش سازمان‌دهی تولید، تخصیص و توزیع مازاد و اجتماعی خود، باهم متفاوت‌اند. «تولید» در واقع حالتی است که در آن، مازاد اجتماعی به وجود می‌آید. اکنون سؤال این است که کار بسیار مهم و ضروری برای ایجاد این مازاد را چه کسی و تحت کدام تدابیر اجتماعی انجام می‌دهد؟ «تخصیص» نیز فرایند و سازوکاری است که از طریق آن حقوق اولیه این مازاد تعیین می‌شود. حال باید دید اولین دریافت‌کنندگان این مازاد چه کسانی هستند و براساس کدام یک از حقوق قانونی، آیین غیررسمی یا دیگر برنامه‌های احتمالی به این موقعیت نسبتاً برجسته اجتماعی می‌رسند؟ و آخر اینکه منظور از توزیع، فرایندهایی است که با آن، سهمی از این مازاد از دریافت‌کنندگان اولیه (اختصاص‌دهندگان) به دیگر مدعیان ذی‌نفع جامعه می‌رسد. این فرایند شامل سازوکارهایی است که با آن تقسیم این سهم یا در اختیار افراد (اختصاص‌دهندگان) قرار می‌گیرد یا از آنها خواسته می‌شود این تقسیم را انجام دهند. مثلاً اینکه آیا آنها باید به دولت مالیات پرداخت کنند، یا به وام‌دهندگان بهره دهند و یا به ملاکان و صاحبان ملک اجاره دهند؟ آیا آنها برای سرمایه‌گذاری مجدد سهم مازاد تحت فشار قرار می‌گیرند؟ به‌رحال مشارکت در مازاد، آثار و تبعات بسیار نافذ و مؤثری بر ماهیت جامعه‌ای دارد که آنها در آن به‌سر می‌برند.

مارکسیست‌ها، تولید، تخصیص و توزیع مازاد را فرایندهای طبقاتی می‌نامند. از نظر آنها این فرایندها را به روش‌های بی‌شماری می‌توان سازمان‌دهی و اجرا کرد. البته بررسی ثبت تاریخ بشری حاکی از ساختار و سبک‌های مختلفی از «طبقه» است که برای مثال برده‌داری، فئودالیسم، کاپیتالیسم، سوسیالیسم و کمونیسم نمونه‌هایی از آن است.

از این گذشته، هر فرایند طبقاتی ممکن است باعث بروز تنش یا منازعاتی شود که مارکسیست‌ها به آن «جدال طبقاتی» می‌گویند. افرادی که تولید مازاد را به عهده دارند ممکن است با تخصیص این مازاد از سوی دیگران، مخالفت کنند، در حالی که مدعیان نهایی این مازاد با هدف افزایش سهم خود ممکن است ائتلاف کرده و بسیج شوند. آنچه در اینجا هیچ اثری از آن دیده نمی‌شود، مسئله تعادل و هماهنگی اجتماعی است.

شاید بتوان با تعریف سنتی از فئودالیسم به تبیین مفهوم و اهمیت طبقه کمک کرد.^(۵۹) فئودالیسم، نظامی از طبقه است که در آن عده‌ای که تولید مازاد اجتماعی را به عهده دارند (در این نظام منظور سرف^۱ یا رعایایی هستند که روی زمین کار می‌کنند)، از نظر قانونی جزو زمینی هستند که اختصاص‌دهندگان (زمین‌داران) در اختیار آنها قرار داده‌اند. این رعایا که می‌کوشند تا از این نوع بردگی رهایی پیدا کنند ممکن است به دلیل این قانون‌شکنی دستگیر شوند و تحت پیگرد قرار گیرند. بنابراین با آنکه این رعایا تحت تملک تخصیص‌دهندگان نیستند (آنها برده‌هایی هستند که تحت فرایند طبقه برده قرار دارند)، اما کارگر آزاد هم محسوب نمی‌شوند. بنابراین براساس نظام فئودال (زمین‌داری)، مازاد اجتماعی می‌تواند شاکله اصلی «زمان کار مازاد»^۲ باشد. این نوع مازاد وقتی شکل می‌گیرد که از رعایا خواسته شود تا زمان کار خود را بین قطعه زمین خانواده و قطعه زمین مالک اصلی تقسیم کند. در چنین وضعیتی محصولی که رعیت در زمین خودش تولید می‌کند سهمی است که باید برای خانواده‌اش نگه دارد؛ از طرفی، محصولی که در اراضی صاحب زمین تولید می‌شود، بدون آنکه سهمی از آن به عنوان جبران کار به رعیت داده شود، همه در اختیار مالک قرار می‌گیرد. مازاد فئودال گاهی می‌تواند به شکل «محصول مازاد» باشد. در چنین حالتی، رعیت به‌طور تمام‌وقت در زمینی کار می‌کند که به خانواده او اختصاص داده شده است، اما او ملزم است تا سهم مشخصی از محصول به‌دست آمده را در پایان فصل به مالک زمین واگذار کند (در این مورد هم چیزی به عنوان جبران زحمت رعیت به او تعلق نمی‌گیرد). فئودالیسم اغلب باعث ایجاد تعهدات فوق اقتصادی خاصی بین تولیدکننده و اختصاص‌دهنده

1. Serf

2. Surplus Labor Time

می‌شود؛ رعایا به یک مالک وابسته‌اند و این مالک نیز به سهم خود باید قطعه زمین و سرپناهی را در اختیار آنها قرار دهد. در نهایت محصول به‌دست آمده از کار رعایا به‌صورت اسراف‌آمیز و خصوصاً برای تأمین امنیت داخلی و خارجی و بخش عمده‌ای از آن نیز صرف اختصاص‌دهندگان اصلی می‌شود. بنابراین دیدگاه مارکسیستی، فئودالیسم، نظام اجتماعی اسراف‌آمیزی است که اساساً سازوکاری برای بهبود فزاینده بهره‌وری یا رشد اقتصادی ندارد. بلکه مازاد اجتماعی حاصل از فعالیت رعایا، عملاً به هدر می‌رود. چنانچه در ادامه خواهیم دید، این فرایند طبقاتی غالباً غیرعادلانه تلقی می‌شود.

نظام طبقاتی کاپیتالیستی از بسیاری جهات با فئودالیسم متفاوت است. اول اینکه تولیدکنندگان کار مازاد، در نظام کاپیتالیسم به‌جای وابستگی به هر تخصیص‌دهنده‌ای، به‌ظاهر آزادند. دوم آنکه این مازاد معمولاً به‌صورت «ارزش مازاد» بروز می‌کند. این بدان‌معناست که مازاد مذکور در نهایت به‌صورت پول و نقدینگی در اختیار سرمایه‌دار (کاپیتالیست) قرار می‌گیرد. ارزش مازاد و افزوده به سرمایه‌دار می‌رسد. چون دستمزدی که در نظام سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) به کارگران پرداخت می‌شود، به‌اندازه تولید حاصل از کار آنها نیست. مثلاً با آنکه ممکن است یک کارگر به‌اندازه هشت ساعت کار در روز در روند تولید مشارکت داشته باشد، اما ممکن است با دستمزدی که دریافت می‌کند فقط بتواند بهای سه ساعت از تولید کلی جامعه را پرداخت کند. بنابراین او در هر روز کاری، محصول مازادی را تولید می‌کند و بالغ بر پنج ساعت از زمان کار این تولید را به‌طور رایگان به سرمایه‌دار می‌دهد. در این وضعیت، محصول مازاد عملاً به‌صورت مبنایی برای ارزش افزوده (سود) درمی‌آید که میزان آن پس از فروش محصول مشخص می‌شود. سوم آنکه، تولید مازادی که تحت نظام کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) استحصال می‌شود، می‌توان درزمینه فناوری‌های جدید سرمایه‌گذاری کرد تا باعث افزایش بهره‌وری اجتماعی شود. از نظر بسیاری از پیروان مارکسیست، علت و انگیزه سرمایه‌گذاری مجدد محصول مازاد ناشی از ماهیت ذاتی سرمایه به‌عنوان یک «ارزش خودافزا» است. بدین‌ترتیب، گرایش به این سرمایه‌گذاری مجدد را می‌توان به تعبیری ساده، ناشی از رقابت درون‌شرکتی دانست که با هدف امکان ادامه فعالیت (بقا) و رسیدن به موقعیت

بہتر، شرکت را به افزایش بهره‌وری ترغیب کند. شرکتی که در سرمایه‌گذاری مجدد محصول مازاد خود موفق عمل نکند، ممکن است با دیدن نوآوری و پیشرفت رقبای خود، به‌وضوح این ضعف رقابتی را احساس کند. بنابراین کاپیتالیسم برخلاف فئودالیسم از پویایی ذاتی خاصی برخوردار است که باعث افزایش سطح درخور توجهی از بهره‌وری و ثروت اجتماعی می‌شود. باین‌حال، متأسفانه این ثروت اساساً در اختیار تخصیص‌دهندگان سرمایه‌دار و افرادی قرار می‌گیرد که برای دریافت سهم توزیع شده این محصول مازاد از بهترین موقعیت برخوردارند.

۲-۴-۳ مارکس و استثمار

مارکسیست‌ها مشروعیت «نظام طبقه» را از زاویه عدالت ارزیابی می‌کنند. سنت مارکسیستی بین نظام طبقه که به‌نوعی «استثمار»^۱ است و دیگر نظام‌های غیراستثماري تمایز قائل است. منظور از نظام استثماري آن‌دسته از فرایندهای طبقاتی است که تولیدکنندگان محصول مازاد، خود هیچ‌گونه ادعایی به محصولی که تولید می‌کنند، ندارند.^(۶۰) بلکه محصول مازاد تولیدی را بدون آنکه سهمی به آنها بدهند از آنها می‌گیرند. بنابراین استثمار تا حدودی شبیه به دزدی اجتماعی است. همان‌طور که گفته شد در نظام‌های فئودالیسم و کاپیتالیسم (زمین‌داری و سرمایه‌داری)، این محصول مازاد به مدعیان دیگری می‌رسد: این مدعیان به‌ترتیب مالکان زمین و سرمایه‌داران هستند. در هر یک از این موارد، آنها که این محصول مازاد را تولید می‌کنند فقط سهم مشخصی دریافت می‌کنند که برای حفظ حیات و بقا آنها لازم و ضروری است. اینکه این عده بتوانند با تلاشی که دارند سهمی از این محصول مازاد را به‌خود اختصاص دهند عملاً به این بستگی دارد که بتوانند بر نیروهای نامتوازن و دیگر موانع و محدودیت‌هایی غلبه کنند که قوانین، مؤسسات و دیگر آیین و مقررات مرتبط با برنامه‌ها و نظام‌های طبقاتی وضع می‌کنند. بنابراین در جوامعی که این نوع برنامه‌ها و نظام‌های طبقه‌ای در آن حاکم است، تضاد اساسی و فاحشی بین تولیدکنندگان و اختصاص‌دهندگان محصول مازاد وجود دارد و بی‌عدالتی اقتصادی در آن مشهود است.

از دیدگاه مارکسیستی، کاپیتالیسم نظام طبقه‌ای بسیار مودبانه و پرمکری است، زیرا در آن استثمار در لفافه برابری و آزادی فردی در بازار به اجرا درمی‌آید. برخلاف نظام برده‌داری، تولیدکنندگان محصول مازاد در نظام کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) خودشان بخشی از اموال تحت تملک تخصیص‌دهندگان محسوب نمی‌شوند؛ همچنین برخلاف فئودالیسم (زمین‌داری) این تولیدکنندگان براساس قانون ملزم و مجبور نیستند تمام عمر خود را برای ارباب یا تخصیص‌دهنده خاصی کار کنند. بلکه این قشر از کارگران که عامل اصلی تولید مازاد محسوب می‌شوند از نظر قانونی آزادند و می‌توانند وارد بازار کار شوند و با هر مقطعه کار یا کارفرمایی که صلاح بدانند به عقد و اجرای قرارداد بپردازند. مارکس معتقد است، آزادی این افراد مفهوم عجیبی دارد: آنها از مالکیت هرگونه ابزار تولید فارغ و آزادند - منظور ابزار و موادی است که برای تولید ضروری است - به تعبیر واضح‌تر، این افراد فقط برای اینکه از سوی کارفرما یا دیگران مورد استثمار واقع شوند و به فقر و فلاکت بیافتند، آزادند. بنابراین باید گفت که برابری ظاهری و رسمی که قانون ترسیم می‌کند عملاً نابرابری عمده موجود بین تولیدکنندگان و تخصیص‌دهندگان محصول مازاد را پنهان می‌کند. بد نیست بدانیم این نابرابری فاحش همان عاملی است که کارگران مذکور را به استثمار می‌کشاند (Marx, 1977: ch.6).

سرمایه‌داران برای تضمین دستیابی به محصول مازاد به زور متوسل نمی‌شوند. درواقع استفاده منظم از زور و فشار می‌تواند حاکی از الگوی دیگری از فرایند طبقاتی باشد.^(۶۱) کارگران معمولاً (البته همیشه این‌گونه نیست و اگر هم باشد با رضایت کامل نیست) شرایط استثمار و بهره‌کشی سرمایه‌دار را می‌پذیرند. قوانین، مؤسسات و ضوابط جامعه سرمایه‌داری به‌گونه‌ای است که کارگران را ترغیب می‌کند تا فقط به دنبال این باشند که در ازای یک روز کار منصفانه، دستمزد عادلانه‌ای دریافت کنند. این درواقع انتظار برخورداری از سهمی است که با میزان مشارکت آنها متناسب است. حق این افراد از سهم تولید اجتماعی اصولاً و ظاهراً با حق افرادی که منابع لازم برای تولید محصول مازاد را تأمین می‌کنند مانند سرمایه‌داران، سرمایه‌گذاران یا مالکان زمین برابر و یکسان تلقی شده است. مسیر فرایندی که طی می‌شود به‌نوعی نشان از قراردادی ثابت است که براساس آن، عوامل دیگر نیز توان تولید دارند و به‌این ترتیب واقعیت را پنهان می‌کنند

که نقش آنها فقط تأمین ابزار و زمینه لازم برای کارگران است تا آنها بتوانند محصول مازاد اجتماعی را تولید کنند (و به این ترتیب مورد استثمار و بهره‌کشی افرادی قرار گیرند که این ابزار را فراهم کرده‌اند). درحقیقت براساس دیدگاه مارکسیستی، این ابهام و پیچیدگی توانسته است با نظم و تعریفی که برایش شده در قالب نظریه نئوکلاسیک به اعتبار علمی مورد نظر دست پیدا کند که نظریه موازنه تولید درآمد مازاد، بخشی از آن است. مارکسیست‌ها و پیروانشان در تحقیق درباره علوم اقتصادی فارغ از ارزش چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که نظریه‌پردازان نئوکلاسیک در استثمار، فقر و فلاکت کارگران سهیم‌اند و درعین حال همواره چنین به نظر می‌رسد که رهنمود و راهکار مناسبی برای به حداکثر رساندن رفاه اجتماعی ارائه می‌کنند.

۳-۴-۳ تعهدات هنجاری مارکسیستی

پیروان نظریه مارکسیستی عمدتاً طبقه‌ای را مورد توجه قرار می‌دهند که از تحقق و موفقیت جریان‌های طبقاتی غیراستثماري نوعی تعهد هنجاری ایجاب کند. جریان طبقه‌ای غیراستثماري جریانی است که ضمن تولید محصول مازاد، اولین مدعی برخورداری از این محصول نیز محسوب می‌شود؛ به تعبیر واضح‌تر در چنین جریانی تولیدکنندگان، تخصیص‌دهندگان هستند. همان‌طور که مردم در مقام شهروندان یک جامعه باید برای حاکمیت خود، دارای حقوق سیاسی لازم باشند، بنابراین آنها به‌عنوان کارگر نیز باید برای تخصیص محصول مازادی که حاصل کار آنهاست از حقوق اقتصادی لازم، برخوردار باشند. به اعتقاد مارکسیست‌ها، برای اجرای عدالت لازم است به هرگونه دزدی نهادینه شده^۱ و دادن حق تخصیص محصول مازاد به افرادی که سهمی در تولید ندارند، پایان داده شود (Geras, 1992: 37-69).^(۶۲)

اکنون باید به مقابله با یک مشکل نظری بپردازیم. همان‌طور که قبلاً دیدیم در این بخش و در نظریات «مارکس» با دو مورد تعهد هنجاری کاملاً متفاوت مواجه بودیم. از یک طرف، ما با توجه به «نیاز»، تعهد واضح و مشخصی از «توزیع» داریم؛ از طرف دیگر هم از تخصیص کل محصول مازاد که آن را افرادی تولید می‌کنند، حمایت می‌کنیم. حال

باید دید که چطور می‌توان بین این دو تعهد سازگاری و تناسب ایجاد کرد؟ از دیدگاه سنتی مارکسیستی پاسخ این سؤال کاملاً مشخص است و کماکان موضوع اصلی بحث است. به‌طور کلی می‌توان جامعه‌ای را در نظر گرفت که تولیدکنندگان محصول مازاد، به قیمت سایر افرادی که مشارکتی در این تولید ندارند (یا نمی‌توانند داشته باشند) از حقوق مطلق و کاملی برای تخصیص سخاوتمندانه و بی‌حدو حصر این محصول مازاد برخوردارند. از این گذشته، هم‌زمان با پیشرفت فناوری در جامعه که باعث کاهش نیاز به نیروی کار می‌شود، می‌توان گفت که چنین وضعیتی ممکن است سهم تولیدکنندگان مستقیم محصول مازاد نسبت به کل جمعیت را نیز کاهش دهد. در چنین وضعیتی محدود کردن تخصیص یا حق توزیع محصول مازاد برای افرادی که در تولید آن مشارکت دارند ممکن است حتی در ابعاد محدود و در حد نخبگان باعث ایجاد نوعی «اشرافیت کاری»^۱ یا به اصطلاح «کارگرسالاری» شود. اما قطعاً تصور اینکه این الگو بتواند حمایت زیادی در میان پیروان مارکسیست کسب کند، کاملاً بعید و دور از ذهن است و حتی اگر این نظام به جریانی مبدل شود که رسماً عاری از هرگونه استثمار باشد نیز جلب حمایت از آن کاری دشوار و دور از ذهن است.^(۶۳)

شاید بتوان تنش و مشکل ناشی از تعهدات هنجاری مارکسیستی دوگانه موجود را با قبول این مسئله حل کرد که پایان دادن به استثمار برای تحقق اصل توزیعی مبتنی بر نیاز مارکس شرط لازمی است، اما کافی نیست. تخصیص‌دهندگان به‌عنوان عامل توزیع محصول مازاد اولین مدعیان این محصول هستند. بنابراین، نظارت و کنترلی که بر توزیع نهایی این محصول دارند، به‌صورت مشروط و تحت نظارت و هدایت قوانین، نهادها، ضوابط و رسوم جامعه صورت می‌گیرد. بنابراین ممکن است نتوان از نظام و برنامه‌های تخصیصی جامعه به برابند توزیعی خاصی رسید. البته این مسئله در جوامعی مصداق دارد که جریانات طبقاتی برده‌داری، زمین‌داری و سرمایه‌داری کماکان حاکم است. شاید بتوان نظام سرمایه‌داری فرضی‌ای را در نظر گرفت که در آن، تخصیص‌دهندگان یا عوامل توزیع، محصول مازاد را از این محصول محروم کرده باشند و سپس محصول فوق را به‌صورت عادلانه و برابر، بین همه اعضای جامعه تقسیم کنند. درحقیقت جوامع سرمایه‌داری فعلی

از نظر میزان و سطح نابرابری حاکم بر نظام توزیع، با یکدیگر تفاوت اساسی دارند. اما مارکسیست‌ها از این نگران‌اند که مجموعه قوانین، نهادها، ضوابط و آداب‌ورسوم موجود در جوامع مختلف که در آنها جریان طبقاتی استثمار حاکم است، معمولاً مانع از توزیع عادلانه می‌باشد.^(۶۴) پیروان نظریه مارکسیستی امیدوارند در جامعه‌ای که تولیدکنندگان محصول مازاد، خود عامل تخصیص و توزیع این محصول هستند بتوانند قوانین، نهادها و ضوابطی وضع کنند که عدالت توزیعی را محقق کند. به نظر می‌رسد جامعه‌ای که جریان طبقاتی غیراستثمار بر آن حاکم است با جایگزینی تخصیص‌دهندگان غیرمولد به جای حاکمیت استبدادی بتواند نظام عادلانه‌تری را برای توزیع نهایی مازاد اجتماعی و همچنین برای توزیع آزادی‌ها و فرصت‌های مهم و اساسی، ترسیم کند.

با این حال تضمینی برای محقق شدن این مورد وجود ندارد. هر یک از سه مرحله‌ای که در جریان طبقاتی به آن اشاره شد (تولید، تخصیص و توزیع محصول مازاد) می‌تواند زمینه بالقوه‌ای برای بروز چالش و تنش بین گروه‌های مختلف اجتماعی و همچنین بستر مناسبی برای بی‌عدالتی باشد. بنابراین صحیح نیست که تخصیص را از عوامل تعیین‌کننده و مهم دستاوردهای اقتصادی بدانیم - چون این بدان معناست که توزیع محصول مازاد، یکی از پیامدها و نتایج ساده و بدیهی تخصیص است. بنابراین، دیدگاه مارکسیستی را باید تفکری برای ارتباط و پیوند سه حیطه مجزا، در عدالت طبقاتی دانست: عدالت در تولید، عدالت در تخصیص و عدالت در توزیع محصول مازاد. وقتی عدالت را از این منظر مورد بررسی و تأمل قرار می‌دهیم، می‌بینیم که تعهد و رویکرد غیراستثمار مارکسیستی فقط و تا حد زیادی به دومین حیطه از سه مورد گفته شده (تخصیص) دلالت دارد. در عوض، اصل مارکسیستی «از هر کس متناسب با توان و استعدادش، به هر کس متناسب با نیازش» نیز فقط و به‌طور کامل برگزیده اول (تولید) دلالت دارد. اگر این دو اصل را باهم و در کنار یکدیگر در نظر بگیریم به مفهوم مارکسیستی چندوجهی جدیدی از عدالت می‌رسیم که هر سه جنبه از جریان طبقاتی را دربرمی‌گیرد،^(۶۵) این برداشت مارکسیستی همان مفهومی است که در اینجا به آن «عدالت تولیدی»، «عدالت تخصیصی» و «عدالت توزیعی» می‌گوییم. طرح و هدف مارکسیست‌ها در این خصوص، ایجاد و تشکیل جوامعی است که این سه عدالت در آن وجود داشته باشد.

۳-۵ «سن» و برابری قابلیت‌ها

اصل توزیع براساس نیاز در میان پژوهشگران عدالت توزیعی، علاقه‌مندان بسیار زیادی دارد و به‌نوعی (با شدت و ضعف متفاوت و با ویژگی‌های حائز اهمیت) در دیدگاه تساوی‌گرایانه افرادی نظیر «رالز»، «والزر»، «نهادگرایان» و «مارکس» نیز دیده می‌شود. دیدگاه‌ها و آثار «آمارتیا سن» نیز پیروی از این سنت محسوس است. وی نیز تحت تأثیر تفکرات «رالز»، تحقیقات خود را براساس چگونگی وجود تفاوت‌های بین افراد در الگوی مساوات‌گرایی، قرار داده است. ملاحظاتی که به آن اشاره کردیم سبب شد وی نیز به مدلی از اصل توزیعی برسد که با اصل «مارکس» قرابت و شباهت‌هایی دارد.^(۶۶)

از نظر «سن» رویکرد «رالز» در مورد «عدالت به‌مثابه انصاف» (که مبنای آن توزیع برابر کالاهای اولیه است) را نمی‌توان برداشت مناسبی برای انعکاس مفهوم تفاوت‌های میان افراد در داخل و خارج از جوامع، تلقی کرد. وی گستره ذهنی و فیزیکی قابلیت‌های افراد، تنوع شرایط فیزیکی که مردم در آن زندگی می‌کنند، ساختارهای مختلف سازمانی که جوامع براساس آن شکل می‌گیرد و مواردی از این قبیل را مورد تأکید و توجه خاص قرار می‌دهد. این تفاوت‌های مهم و اساسی، توان و استعداد‌های مردم برای تغییر و تبدیل کالاهای اولیه به پیشرفت‌های حقیقی حائز ارزش برای آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. چنانچه «سن» خاطرنشان می‌کند، فردی که ناچار به استفاده از ویلچر است، باید در مقایسه با دیگران و برای جابه‌جایی راحت، از منابع و امکانات بیشتری برخوردار باشد؛ خانمی که باردار است برای حفظ کالری بیشتر، احتیاج به تغذیه لازم خواهد داشت. از این گذشته، جامعه‌ای که منطقه‌ای از آن دچار شیوع مالاریا شده است در مقایسه با دیگر جوامع مشابه، برای حفظ استاندارد و سطح سلامتی خود به امکانات و مراقبت‌های پزشکی بیشتری احتیاج دارد.

از نظر «سن» این تفاوت‌های بین افراد، مهم و درخور توجه است چون کالاهای اولیه تا حدی مهم‌اند که باعث تحقق وضعیتی شوند که مردم برای آن ارزش قائل‌اند. وی این تفاوت‌ها را با واژه «کارکردها» نشان می‌دهد. گستره این کارکردها از وضعیت ساده‌ای مانند برخورداری از تغذیه مناسب یا دوری از بیماری‌های قابل پیشگیری و پایبندی اخلاقی

زودهنگام تا وضعیت پیچیده‌تری نظیر «حضور در بین مردم بدون احساس شرم» یا رسیدن به یک توفیق سیاسی، امتداد دارد. او مجموعه کارکردهایی را که هر فرد با توجه به قابلیت‌های فیزیکی و ذهنی خود می‌تواند به آنها برسد را به‌طور کامل و همراه با اوضاع اجتماعی، فرهنگی و دیگر ویژگی‌های او را قابلیت‌های فردی، بیان می‌کند. شخصی که از توانمندی بیشتر و بزرگ‌تری برخوردار است در مقایسه با کسی که توانمندی محدودتر و کمتری دارد، اصولاً از کیفیت زندگی بالاتری برخوردار است. درحقیقت، همان‌طور که می‌دانیم اگر قابلیت کسی از سطح آستانه آن پایین‌تر باشد، به‌طور کلی امکان برخورداری از زندگی خوبی برای او امکان‌پذیر نیست (Nussbaum, 1992: 202-246)^(۴۷)

«سن» با به تصویر کشیدن این تفاوت‌ها نتیجه‌گیری می‌کند، «متغیر کانونی»^۱ که برابری و توازن آن در هر جامعه ایدئال ضروری است، فقط کالاهای اولیه نیست، بلکه توانمندی و قابلیت‌های انسان است. با توجه به تنوع قابلیت‌های بشری باید گفت که توزیع برابر کالاهای اولیه می‌تواند باعث بروز سطوح مختلفی از موفقیت و پیشرفت‌های احتمالی شود. اگر هدفی که جزو آمال ماست، تقویت توانمندی برای رسیدن به یک زندگی ارزشی است، آنگاه رویکرد تساوی‌گرایانه نسبت به عدالت به جای برابری ابزار رسیدن به یک زندگی ارزشی، می‌بایست فقط بر برابری این توانمندی مبتنی می‌بود. به‌این ترتیب، در این مورد «سن» برخلاف «رالز» خواستار توزیع نابرابر کالاهای اولیه است و اعتقاد دارد که به این صورت می‌توان به برابری قابلیت‌ها و تحقق کارکردها دست یافت. «مارکس» معتقد است که این موضع به‌طور مستقیم مبتنی بر «نیاز» است.

این دیدگاه و رویکردی که از برابری وجود دارد، دارای ابعاد مختلف و متعددی است که در اینجا مورد توجه قرار می‌گیرد، اگرچه اهمیت این ابعاد از این نظر - نظریه‌پردازی عدالت در زمینه اتحاد و همبستگی اقتصاد جهانی - تا پیش از آغاز فصل بعد به‌طور کامل مشخص نخواهد شد. اول آنکه باید توجه داشت که این نظریه نیز همانند تعبیر «والزر»، برداشت و تعریف پیچیده‌ای از برابری است. «سن» برداشت واحد و

یک‌صدا از برابری در زمینه‌هایی که در آنها موجودیت انسان قوی‌تر و متنوع‌تر از آن است که با شاخص‌های دیگر توجیه‌پذیر باشد را قبول ندارد. با آنکه او قابلیت و قابلیت‌های انسان را تنها متغیر کانونی می‌داند، اما باین‌حال این قابلیت‌ها شامل بردار بزرگی از کارکردهای انسانی مختلف است. وی همانند «والزر» با مشکل برتری و نفوذ مواجه بود. «والزر» معتقد بود این مشکل فقط زمانی بروز می‌کند که توزیع یک کالای اجتماعی (مثل درآمد) به‌طور غیرقانونی توزیع کالای دیگری (مثل منصب یا شغل سیاسی) را تحت تأثیر قرار می‌دهد. درحالی‌که از نظر «سن» این مشکل زمانی بروز می‌کند که قابلیت‌های نابرابر در یک زمینه (مثل توان حرکت) باعث ایجاد قابلیت‌های نابرابر در زمینه دیگر (مثل توان انجام کار و حفظ اشتغال) شود. «والزر» خواستار موانعی برای جلوگیری از چنین سرایت‌هایی است تا نابرابری در توزیع کالاهای اجتماعی، هیچ تأثیری بر توزیع کالای اجتماعی دیگر نگذارد. راهکار «سن» نیز توزیع برابر هر نوع قابلیت است.^(۶۸)

دوم اینکه تعبیر «سن» از برابری بر آنچه که گاهی «آزادی اساسی» نامیده می‌شود، برتری دارد. در جامعه ایدئال مورد نظر «سن» این‌گونه نیست که همه افراد به موفقیت‌های یکسان و مشابهی دست یابند، این درواقع موضوعی است که هریک از ما به تنهایی باید درباره آن تصمیم بگیریم؛ وی بر این باور است که همه افراد توانایی نیل به چنین موفقیتی را دارند. شاید شخص به‌درستی از خوردن غذا امتناع کند و یا تصمیم بگیرد از سرپناهی که برایش قابل دسترسی است، صرف‌نظر کند. از نظر «سن» اقدام به انتخاب یک کارکرد، ارزشمند است. این کارکرد ممکن است تحت تأثیر نظام توزیعی قرار گیرد و در این صورت می‌بایست با شرایط زندگی مطابقت داده شود.^(۶۹) بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که این رویکرد ضمن شباهت زیاد و قرابت درخور توجه با نهادگرایی، بر این نکته تأکید دارد که جامعه موظف است ضمن تأمین آزادی، ابزار لازم برای شکوفایی و رسیدن به یک زندگی مناسب را برای هریک از اعضای خود فراهم کند. سوم آنکه، اصل برابری امکانات بالقوه باعث تقویت شدید (و ماندگاری) تجارب اجتماعی می‌شود. در این اصل، هیچ پیش‌فرض لازمی در مورد وجود نظام‌های خاص

سازمانی (مانند نولیبرالیسم، کمونیسم یا هر نظام دیگری) وجود ندارد. بلکه این اصل به ما امکان می‌دهد تا با آگاهی کامل به بررسی عملکرد واقعی نظام‌های اقتصادی موجود بپردازیم و در صورت ناموفق بودن این نظام‌ها در تأمین استانداردهای لازم در برابر قابلیت‌ها، برای انجام اصلاحات احتمالی، آنها را در فشار قرار دهیم. این اصل هرگونه تعبیری از «پایان تاریخ» که به هر نحوی بر تحقق وضعیت نهایی سازمان اجتماعی، تقدم یافته باشد را به طور جدی رد می‌کند و از دیدگاه کاملاً بازی بر خوردار است که نشان می‌دهد جوامع چطور باید به تقویت قابلیت‌های اعضای خود بپردازند و اینکه در دوره‌های زمانی متفاوت و با توجه به تغییر اوضاع و ارزش‌های اعضای جامعه، قطعاً استفاده از روش‌ها و نهادهای مختلفی ضرورت پیدا خواهد کرد. البته این رویکرد ممکن است برای آنها که به دنبال الگوی مشخص و معینی برای سازمان‌دهی جامعه هستند، چندان خوشایند و مقبول نباشد. به‌رحال این رویکرد باعث تقویت و بهبود تفکر خلاقانه الگوهای بازدارنده است که تاکنون در چارچوب علوم اجتماعی تحویل‌گرا مطرح شده است.

۱-۵-۳ برابری قابلیت‌ها و اصل تفاوت

«سن» نیز همانند «رالز» نسبت به این نکته که ممکن است برابری محضی که او تعریف کرده همیشه و به‌صورت هنجاری قابل دفاع نباشد، حساسیت خاصی دارد. درحقیقت «سن» چنین استدلال می‌کند که شاید برای افزودن یک اصل تفاوت به نظام برابری قابلیت‌ها، دلایل مناسبی وجود داشته باشد. از این‌رو، اصل تفاوت نشان می‌دهد که بعضی کارکردها به‌ویژه در مواردی که افراد از پایین‌ترین میزان قابلیت‌ها برخوردارند و در این صورت به آنها کمک می‌شود، باید به شکل نابرابر توزیع شوند. برای مثال براساس این الگو، اگر بتوان ثابت کرد که نابرابری توزیع بیشترین منفعت را برای افرادی دارد که به‌نوعی از کمترین توان حرکتی برخوردارند، آنگاه شاید بتوان تعهد جامعه درخصوص تأمین برابر ملزومات حرکت فیزیکی برای همه اعضای جامعه را نادیده گرفت.

حال باید دید که آیا «سن» در ارزیابی هماهنگی بین برابری قابلیت‌ها و اصل تفاوت، درست عمل کرده است؟ و اینکه آیا اصل تفاوت، اصلی است که باید رعایت شود؟ برای پرداختن به این سؤالات، ابتدا به بررسی خطر جدی و مهمی خواهیم

پرداخت که اصل تفاوت متوجه نظریه مساوات‌گرایی می‌کند. سپس خواهیم دید که برخلاف ادعای «سن»، برابری قابلیت‌ها به‌راحتی با اصل تفاوت، قابل انطباق و سازگاری نیست. به‌رحال در استنتاج و جمع‌بندی این بحث به بررسی این نکته خواهیم پرداخت که چطور ممکن است اصل تفاوت را در چارچوب قابلیت‌ها به‌نحوی به اجرا گذاشت که پیامدها و مخاطرات آن را به حداقل رساند.

مهم‌ترین مشکلی که در اصل تفاوت وجود دارد این است که مستعد توجیه خود می‌باشد. افرادی که توزیع نابرابری به‌نفع آنهاست، می‌توانند ادعا کنند (چنانچه اغلب چنین ادعا می‌کنند) که ذی‌نفع نهایی این نابرابری افرادی هستند که وضعیت توزیع به ضرر آنهاست. برای درک بهتر می‌توان تأثیر و اعتبار «سمت عرضه اقتصاد»^۱ موجود از اوایل دهه ۱۹۸۰ تا به حال را به‌طور اجمالی مرور کرد. اقتصاددانان عرضه‌نگر (و حامیان سیاسی بانفوذ آنها از جمله «رونالد ریگان»^۲ رئیس‌جمهور وقت آمریکا و «مارگارت تاچر»^۳، نخست‌وزیر انگلیس) معتقدند که رکود اقتصادی دهه‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۰ پیامد سیاست‌های مالیاتی برای تنبیه سرمایه‌گذاران بود که باعث انحراف هزینه‌های رفاه اجتماعی شد که برای کمک به فقرا صرف می‌شد. وضع مالیات‌های سنگین برای سود سرمایه باعث تضعیف پس‌انداز و سرمایه‌گذاری شد و در نتیجه پیشرفت بهره‌وری، اشتغال و درآمد را با وقفه و مشکل همراه کرد. رفاه اجتماعی با پرداخت‌های سنگین خارج از کار باعث تضعیف انگیزه کار و ابتکار شد. بنابراین سیاست عرضه‌نگر حاصله، بهترین گزینه احتمالی موجود تلقی می‌شد که به‌عنوان راهکار دائمی برای اصل تفاوت ارائه شد: مالیات‌های وضع شده بر درآمد حاصل از سرمایه‌گذاری و پرداخت حقوق به فقرا باید به‌دلیل ایجاد پویایی اقتصادی هرچه بیشتر قطع می‌شد. مشکل اصلی این سیاست مبهم که بر کاهش دریافت مالیات ثروتمندان و کاهش پرداخت حقوق به فقرا مبتنی بود، باعث رشد نابرابری می‌شد. با این حال در مواردی که مهم‌ترین قشر ذی‌نفع این سیاست، فقرا و کارگران محسوب می‌شدند که سود حاصل از این تأثیر اقتصادی در نهایت به

1. Supply-side Economics
2. Ronald Reagan
3. Margaret Thatcher

شکل «نشت ثروت از بالا به پایین»^۱ نمود پیدا می‌کرد، از آن دفاع می‌شد.

بنابراین می‌توان گفت که تحلیل عرضه‌نگر نیز دیگر رایج و قابل قبول نیست، چون در این تحلیل ادعاهای دیگری در خصوص تأثیر کاهش مالیات بر کسری بودجه مطرح شده بود. اما به‌رحال منطقی که در اینجا به خلاصه‌ای از آن بسنده می‌کنیم، به‌طور کامل در سایه دیدگاه نئوکلاسیک و حمایت این دیدگاه از نولیبرالیسم جهانی محو شده است. با این حال تحلیل فوق کماکان به‌عنوان نوک پیکان انتقاد نئوکلاسیک علیه هدایت مسائل و امور اقتصادی از سوی دولت مطرح است. با آنکه ممکن است «رالز» و دیگر نظریه‌پردازان تساوی‌گرا به‌سختی قبول داشته باشند اما اصل تفاوت در سه دهه گذشته در افزایش بی‌سابقه نابرابری در درآمد جهانی مؤثر بوده است.

دیدگاه «رالز» در مورد عدالت توزیعی بر پرده جهل به‌عنوان یک تمهید مؤثر متکی بود. گروهی که یک چارچوب عادلانه برای توزیع ارائه می‌کنند، در مورد موقعیت‌های اجتماعی یا گروه‌هایی که بعد از اجرای نظام توزیع از طرف آنها برای اجرای این مهم گمارده شده‌اند، دانش و اطلاعاتی ندارند. از این مسئله به‌عنوان ابزاری برای جلوگیری از هرگونه استدلال سودجویانه استفاده شده است. متأسفانه، بحث و مناظره در مورد توزیع (و هر موضوع دیگری) در پشت این پرده اتفاق نمی‌افتد. افرادی که در باب توزیع به بحث و مناظره می‌نشینند و مثلاً زمان و چگونگی کاربرد اصل تفاوت را مورد تأمل و تعمق قرار می‌دهند، همواره از محیط اجتماعی خود اثرپذیر و در چالش‌اند. این افراد پیش از هر چیزی، اعضای گروه‌های خاص اجتماعی محسوب می‌شوند که به نژاد، جنس، تبار، طبقه‌ای با امتیاز اقتصادی خاص و مواردی از این قبیل، تعلق داشته‌اند. از این گذشته، این افراد پیش از مشارکت در چالش و اعتراض سیاسی به نظام توزیع، از تعلق خود به این طبقه‌بندی‌ها اطلاع و دانش کافی داشته‌اند. البته این بدان معنا نیست که دیدگاه و نظر این عده در مورد نظام توزیع متناسب با جایگاهی که در طبقه‌بندی‌های مذکور دارند، تنزل می‌یابد، چون اگر چنین بود، بحث درباره عدالت عملاً پوچ و بی‌معنی جلوه می‌کرد. بنابراین می‌توان گفت در جهانی که بحث و مناظره در مورد عدالت در آن جریان دارد، انگیزه لازم برای جلوگیری از حمایت‌های سودجویانه از نابرابری همواره وجود خواهد داشت.

بحثی که ارائه شد حاکی است برای مساوات‌گرایی، تحقیق و بررسی دقیق همه نظریات هنجاری مربوط به نابرابری، ضروری است. اما در این خصوص با مشکل و پیچیدگی دیگری نیز مواجهیم. «قضاوت در مورد تأثیر نابرابری، الزاماً مبتنی بر نظریه است». چنین قضاوت و داوری‌هایی هیچ‌گاه بدیهی و مسلم نیست (همان‌طور که در مقدمه بخش اول این کتاب گفته شد)، اما باین حال حامیان هر نظریه معمولاً به همین شکل قضاوت می‌کنند. نظریه‌های مختلف، غالباً در مورد تأثیر هر سیاست مشخص، نتایج متفاوتی ارائه می‌کنند. با آنکه دیدگاه نئوکلاسیک معتقد است سیاست‌های عرضه‌نگر، زمینه لازم برای توفیق و خوشبختی قشر کارگر را دارند، اما همان‌طور که دیدیم نظریه‌های مارکسیستی و نهادگرا بر این باورند که اصول نظری آنها در کاهش فقر فراگیر به مراتب مؤثرتر است. بنابراین حتی اگر قرار بود، قضاوت و تصمیم‌گیری در مورد اصل تفاوت در پشت پرده غفلت و ازسوی کمیته نمایندگان مورد بررسی و نظارت قرار گیرد، باز هم دلیلی نداشت که ما فرض کنیم اعضای این کمیته به‌غیراز موارد سطحی و ساده، الزاماً به اجماع و اتفاق نظر خواهند رسید. شکی نیست که برای رسیدن به این اجماع، باید همان نظریه اجتماعی را به اعضای کمیته فوق نسبت داد. اما این تصور، عملاً روح و ماهیت خطمشی فوق را نقض می‌کند، چون در این خطمشی و روش از ابتدا فرض بر این است که مردم دکترین‌های جامع و کامل دیگری نیز در اختیار دارند. «رالز» نمی‌تواند هر دو روش را به‌طور هم‌زمان قبول داشته باشد: درواقع او یا باید تأکید داشته باشد که اعضای هر گروه یا کمیته برای رسیدن به یک نتیجه مشترک باید نظریه واحدی داشته باشند و یا باید بپذیرند که این افراد ممکن است در بررسی کاربردپذیری اصل تفاوت به اختلاف‌نظرهای بغرنجی برسند. با توجه به قوای ذهنی و ابتکار و خلاقیت بی‌پایان روشن‌فکران و اندیشمندان، آنچه که ما باید انتظار داشته باشیم این است که حتی گسترش تأسف‌برانگیز نابرابری نیز می‌تواند مورد حمایت بعضی نظریه‌های معتبر اجتماعی باشد.

چارچوب و الگوی برابری امکانات بالقوه درواقع معیار سخت و ظریفی را برای ارزیابی نظریه‌ها و دیدگاه‌های هنجاری نسبت به نابرابری که در اصل تفاوت بیان شده است، ارائه می‌کند؛ معیاری که شاید برای تصفیه و فیلتر کردن نظریه‌های سودجویانه کاملاً مؤثر

باشد. چنانچه «سن» تأکید می‌کند، کارکردهای مختلف (یا گروه‌های آنها مانند کارکردهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) لازم و ملزوم یکدیگرند (به یکدیگر وابسته‌اند). برای مثال توان و امکان پیشگیری از شیوع و سرایت هر بیماری خطرناک ممکن است مستلزم دسترسی افراد به مراقبت‌های بهداشتی مناسب، سرپناه، تغذیه، درآمد و بسیاری از کارکردهای دیگر باشد. بنابراین نبود هر یک از این کارکردها ممکن است بقیه را تحت‌الشعاع قرار دهد. البته گاهی ممکن است ارتباط و وابستگی بین این کارکردها به‌سادگی و سهولتی نباشد که در این مثال گفته شد. به‌علاوه، در موضوعات پیچیده، وجود نابرابری نسبی در هر یک از این کارکردها ممکن است سبب بروز نابرابری در بقیه شده و باعث افت نتایج نهایی آنها شود. برای مثال، در اقتصاد بازار یک شخص فقیر فقط از اقلام و کالاهای مهمی نظیر مسکن محروم نمی‌شود، بلکه گاهی ممکن است مشارکت معنی‌دار در جریان زندگی جامعه نیز برایش سخت و دشوار باشد. درحقیقت شاید فقر نسبی (یا به تعبیری هر کارکرد نامطلوبی) امکانات بالقوه و قابلیت‌های فرد را تحت‌الشعاع قرار داده و تضعیف کند. براساس این «سن» چنین نتیجه‌گیری می‌کند که ادامه یافتن درآمد پایین و ناچیز در جامعه‌ای که سطح درآمد آن بالاست به‌مراتب بدتر از جامعه‌ای است که اغلب افراد آن فقر مشابهی دارند. در نوع اول (جامعه با درآمد بالا) شخص فقیر به‌دلیل فقر نسبی ممکن است باعث ضعف کارکردهای مرتبط دیگر شود، اما در جامعه نوع دوم این شخص دچار ضعف و شرایط نامطلوبی نخواهد شد.

این مباحث روی‌هم‌رفته حاکی است که بعید به‌نظر می‌رسد وجود نابرابری در هر یک از کارکردهای مهم و اساسی، تأثیری در افزایش توانایی‌های افرادی نخواهد گذاشت که در آن کارکرد خاص ضعف دارند. در عوض آنچه که محتمل به‌نظر می‌رسد این است که نقص و ضعف در کارکردهای موجود، طبعاً باعث بروز ناکارایی و ضعف کلی خواهد شد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اصل تفاوت به‌جز موارد معدودی که از این قاعده مستثناست، در دیگر موارد به‌طورقطع قابل اجرا خواهد بود. بنابراین با بررسی وابستگی بین کارکردهای مختلف باید سعی کنیم، نظریه‌ها و ادعاهایی را مورد بررسی و تأمل قرار دهیم که معتقدند، نابرابری نسبی بیشترین منفعت را برای افرادی خواهد داشت که کمترین دریافت و درآمد را دارند. متأسفانه روش و راهکارهای کارکردهای مختلف معمولاً چندان

شفاف و خالی از ابهام نخواهد بود (و در بسیاری موارد از جهت نظری مورد نقد و مخالفت قرار خواهد گرفت) به همین دلیل افرادی که معتقدند نابرابری شاخص مناسبی برای ترسیم و کاربرد اصل تفاوت است، عملاً تحت فشار سنگینی هستند.

به ترتیب این امکان را نباید نادیده گرفت که اصل تفاوت حتی ممکن است در وضعیت خاص نیز کاربرد داشته باشد. البته به دلیل احتمال ایجاد دستاوردهایی که گاهی تعصب‌آمیز و جزم‌اندیشانه هستند و به ضرر اقشار ضعیف تمام خواهند شد، داشتن چنین تصویری را باید ناشی از کوتاه‌بینی و عدم بصیرت دانست. چالش اصلی در اجرایی کردن اصل تفاوت این است که مراقب استمداد و استقبال سودجویانه عده‌ای باشیم که از اجرای این اصل سود می‌برند. رسیدگی به این مشکل را می‌توان با بهره‌گیری از راهکارهایی انجام داد که براساس آن به افرادی که ممکن است وضعیت اجرای این اصل به ضرر آنها باشد، حق لغو یا وتوی اختصاصی داده می‌شود.

به این ترتیب، افرادی که از اصلاح خط‌مشی و سیاستی دفاع می‌کنند که نابرابری نسبی آن به نفع آنهاست، می‌توانند نخبگان آن سیاست را به بحث و انتقاد بکشند، اما آنها فقط در صورتی از قدرت لازم برای این کار برخوردار می‌شوند که مثلاً از طریق رأی‌گیری در تصمیم‌گیری برای چگونگی اجرای آن سیاست، مشارکت داشته باشند. طبعاً قدرت و اقتداری که به آن اشاره کردیم به صورت اختصاصی در اختیار افرادی خواهد بود که از آنها انتظار می‌رود به کمترین بازدهی ممکن از خط‌مشی مورد نظر بسنده کنند. اما به هر حال این مسئله نباید باعث ناراحتی افرادی شود که از رأی‌گیری کنار گذاشته شده‌اند: اگر مسیر اجرای این خط‌مشی و سیاست به درستی انتخاب شود، رأی‌دهندگان به عنوان اولین افراد ذی‌نفع در آن موضوع، برای ابراز رضایت از رأی خود، دلیل کافی خواهند داشت. در آخر اینکه در صورتی که رأی‌دهندگان به این نتیجه برسند که تصمیم اشتباهی گرفته‌اند، باز هم باید از اختیار لازم برای تغییر و اصلاح مسیر برخوردار باشند تا بتوانند سطح برابری که از قبل وجود داشته را حفظ کنند.^(۷۰)

۲-۵-۳ قابلیت‌ها، آزادی و رهایی

در فصل بعد، دیگر ویژگی‌های برابری قابلیت‌ها را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم. اما

در اینجا لازم است برای جلوگیری از هرگونه ابهام و سردرگمی به یک موضوع مهم اشاره کنیم. بعضی نظام‌های هنجاری دیگر بر آزادی و خودگردانی فردی مزیت و رجحان دارند و برخی از آنها به‌طور آشکار ضدتساوی‌گرایانه محسوب می‌شوند. مهم‌ترین نظام‌های موجود در این بین، «لیبرتاریانیسم»^۱ است که خواهان حفظ حقوق صوری و رهایی است. این مکتب با هرگونه اعمال محدودیت کاذب علیه آزادی‌خواهی فردی که ممکن است به‌صورت مداخله غیرمجاز دولت در امور فردی باشد، مخالف است (رک. فصل اول). براساس دکترین این مکتب، دستاوردهای اقتصادی فقط در صورتی عادلانه است که حاصل تعامل و کنش داوطلبانه افراد آزادی باشد که به دنبال منافع خود هستند، به شرط آنکه عملکرد و اقدام هر یک از افراد، حقوق برابر دیگران را نقض نکند (Nozick, 1974). بنابراین، مکتب آزادی‌خواهی حتی با نابرابری غیرمعمول درآمد و ثروت نیز مطابقت و سازگاری دارد.^(۷۱)

این دو دکترین و نظریه، با وجود دغدغه مشترکی که از آزادی فردی دارند، از نظر نتایج و پیامدهای عملی و فراگیری کاملاً باهم متفاوت‌اند. دیدگاه آزادی‌خواهانه، استقلال و خودگردانی فردی را ضروری و اساسی و منشأ غیرقابل تجزیه‌ای برای همه قابلیت‌ها، ترجیحات، حقوق و منافع می‌داند. براساس این دیدگاه، جامعه به‌عنوان یک ساختار و سازمان ابزاری از سوی افراد بنا نهاده می‌شود تا از استقلال و آزادی عمل این افراد در مسیر و برنامه‌های زندگی محافظت و حمایت کند (Ibid.). در مقابل این نظریه، «سن»، نهادی‌گرایی را به‌موازات آن قرار داده و معتقد است این دیدگاه، نسبت به جامعه و اعضای آن که تعامل دوجانبه‌ای باهم دارند، رویکرد مشابهی دارد. جامعه، وضعیت مناسبی را برای زندگی افراد فراهم می‌کند و به شکل‌گیری شخصیت افراد، روش زندگی آنها، امیال و آمال و قابلیت‌های آنها کمک می‌کند. از این‌رو، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان عامل انسانی را در خارج از محیط اجتماعی زندگی‌اش مورد بررسی و توجه قرار داد، به همین دلیل ویژگی فردی به‌عنوان یک مشخصه بنیادی، مفهومی ندارد. باین‌حال این بدان‌معنا نیست که عوامل اجتماعی فقط متغیرهای وابسته‌ای هستند که هنجارها، آداب‌ورسوم اجتماعی و ضوابط جوامع خود را به‌خود می‌گیرند. بلکه این عوامل و افراد اجتماعی

۱. Libertarianism: شعبه‌ای افراطی از لیبرالیسم که مداخله دولت را در هیچ حالتی نمی‌پذیرند.

شده، نسبت به میراث فرهنگی و اجتماعی خود انفعالی عمل می‌کنند و با منافع، قضاوت و تصمیم‌گیری خود در شکل‌دهی مجدد به آنها نقش دارند.^(۷۲)

تفاوت اساسی بین آزادی‌خواهی و نظریات «سن» درباره فرد و جامعه، در واقع رویکرد مرتبط آنها در مورد آزادی فردی و عدالت را ترسیم می‌کند. آزادی‌خواهی از آزادی «منفی»^۱ حمایت می‌کند و منظور از آن، امکان برخورداری از آزادی برای رسیدن به همه چیز (خصوصاً مادی) نیست، بلکه برخورداری از زندگی آزاد و بی‌دغدغه‌ای است که اقدامات دولتی زمینه و بستر آن را مهیا کرده است (Berlin, 1958). آنها که در پیشبرد و تحقق اهداف خود توفیق چندانی ندارند، حق ندارند برای برطرف کردن ناکامی و نقایص خود از تمهیدات و قدرت دولت استفاده کنند. بنابراین راهکارهای دولت برای کاهش نابرابری در ثروت عادلانه به نظر نمی‌رسد، تا جایی که گاهی اتخاذ این راهکارها ممکن است باعث نقض آزادی‌خواهی افرادی شود که ادعای مالکیت آنها با اتخاذ این راهکارها محدودتر و ضعیف‌تر شده است. از طرفی، دیدگاه «سن» در مورد آزادی برابر عملاً حاکی از دیدگاهی است که براساس آن، جامعه از تأمین ابزار لازم برای شکوفایی استعدادهای (در سطح سایر افراد) همه اعضای خود مکلف و متعهد است. بنابراین آزادی منفی کافی نیست. درحقیقت از آنجاکه این آزادی باعث افزایش نابرابری در آزادی‌های اساسی می‌شود، از نظر هنجاری قابل دفاع نیست. از این نظر، جامعه‌ای که اتخاذ هرگونه تدبیر و اقدام برای ارتقا و یکسان‌سازی قابلیت‌ها را قبول نداشته و رد می‌کند را می‌توان به جلوگیری از شکوفایی کامل توانمندی افرادی متهم کرد که آزادی اساسی و ضروری آنها به این ترتیب نادیده گرفته شده است.

۳-۶ عدالت توزیعی و طبیعت انسان

تا اینجا با اصول توزیعی مساوی‌گرایانه متعددی آشنا شدیم. اما آیا با توجه به ماهیت مشترک و تجزیه‌ناپذیر انسان، می‌توان این اصول توزیعی را مطلوب و امکان‌پذیر دانست؟ بسیاری بر این باورند که هر جامعه‌ای که درصدد اجرای نظام‌های توزیع برابر است، باید هر نوع محدودیت و مانعی را که می‌تواند با توجه به تمایل و گرایش‌های طبیعی اعضای

جامعه به ثروت‌اندوزی، رقابت و موفقیت، بر آنها تحمیل کند. با توجه به چنین گرایش و تمایلاتی، اعمال محدودیت‌هایی که گفته شد، قطعاً فعالیت اقتصادی را نیز تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. براساس این، یک جامعه مساوات‌گرا، عملاً آزادی را از خود سلب و برابری را ایجاد می‌کند که همه باهم برابری را برابری به این صورت است که تضعیف و فقیرتر شدن همه افراد به‌طور برابر صورت می‌گیرد (Hayek, 1944). آیا بهتر نیست جامعه نهادهایی را تشکیل دهد و اصول توزیعی را به‌کار گیرد که به‌جای مقابله با گرایش‌های اولیه ما مثلاً با عنوان عدالت و بی‌طرفی، با آنها تناسب و همخوانی داشته باشد؟ آیا چنین رویکردی دقیقاً مبنای حمایت نئوکلاسیک از نولیبرالیسم نیست؟

هریک از روش‌های غیرسنتی که در اینجا بررسی می‌شود، به‌زعم خود ضروری دانستن ماهیت و طبیعت ذاتی بشر را رد می‌کنند، البته این در صورتی است که منظور از ماهیت انسانی گرایش‌ها و تمایلات ریشه‌دار و برطرف‌نشده باشد که شکل‌دهنده آمل و آرزوها، امیال، اقدامات و شیوه زندگی ماست (رک. فصل دوم). بد نیست بدانیم که انسان نیازهای بیولوژیکی خاصی دارد. به‌رحال از نقطه‌نظر ضدتحویلی‌گرایانه، ما نباید رفتار انسان را قابل تجزیه و تفکیک به این نیازها بدانیم. اگر برای انسان طبیعت و سرشتی فائل باشیم، یعنی فرض کنیم مجموعه گرایش‌ها و قابلیت‌هایی در او هست که وجه تمایز عمده او با دیگر انسان‌ها (اگر نگوئیم با سایر موجودات) است، آنگاه باید قبول داشت که این توانمندی انسان‌هاست که دانش، برداشت و شناخت افراد را از یکدیگر و از محیط تغییر می‌دهد و آنها را به موجود غیر از آنچه بوده‌اند، تبدیل می‌کند. به تعبیر دیگر، این توانمندی انسان است که می‌کوشد تا بر طبیعت موروثی او فائق آید (Levins and Lewontin, 1985). از نظر مارکسیست‌ها توانمندی اساسی انسان این است: توان و امکان تغییر محیط اجتماعی و فیزیکی متناسب با برنامه‌هایی که افراد در سر دارند و به‌تبع آن، توانایی تغییر خودشان.^(۷۳) نهادگرایان قبول دارند که فقط مارکسیست‌ها، عوامل اجتماعی اثرگذار بر رفتار گرایش‌ها و انگیزه‌های انسان را دست‌کم می‌گیرند (Tool, 1979). این دیدگاه که به طبیعت انسانی مربوط است، نشان می‌دهد که وقتی ما در خود یا در جوامع خود با ویژگی یا خصوصیات خاص یا روش خاصی از زندگی مواجه شویم که به‌نظر ما مغرضانه، مودیانه و یا به نوعی غیرقانونی باشد، نباید آنها را جزء ویژگی‌های ابدی و

تغییرناپذیر بدانیم. بلکه بهتر است چنین ویژگی‌هایی را موقت و زودگذر بدانیم که اساساً با کاری که ما در محیط و روی خودمان انجام می‌دهیم، قابل تغییرند.

البته در مورد ادعای تغییر و انعطاف‌پذیری طبیعت ذاتی انسان، ابهام و اختلاف‌نظرهای زیادی وجود دارد. دانشمندان و صاحب‌نظران علوم اجتماعی و طبیعی (از بیولوژیست‌ها و متخصصان ژنتیک گرفته تا مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان) بارها سعی کرده‌اند تا بخشی از رفتارهای بیولوژی (طبیعت و سرشت) انسان را از رفتارهای مربوط به اوضاع اجتماعی (تربیت و پرورش) او جدا کنند. مثلاً بعضی از آنها معتقدند که هوش و استعداد انسان تا حد زیادی ناشی از طبیعت ژنتیکی اوست (Herrnstein and Murray, 1994). از نظر افرادی که بر محور بیولوژیکی موضوع تأکید دارند ادعای انعطاف‌پذیری سرشت و طبیعت انسان، به این معنی است که انسان با هیچ محدودیت بیولوژیکی مواجه نیست (البته این برداشت نادرستی است). اما نظریه ضدتحویل‌گرا به نبود چنین محدودیت‌هایی اعتقاد ندارد: این نظریه باور متفاوت دیگری دارد که نشان می‌دهد این محدودیت‌ها وقتی موضوع چگونه زندگی کردن مطرح می‌شود، آخرین عامل اثرگذار و تعیین‌کننده نیستند. این محدودیت‌ها در واقع، بیشتر تعیین‌کننده رفتار اجتماعی هستند و در کنار دیگر عوامل متعدد موجود، به نوعی در تعیین موجودیت اجتماعی ما نقش دارند (Resnick and Wolff, 1987a). یعنی نباید از تأثیر این محدودیت‌ها غافل شد، اما درعین حال نباید آنها را دلیل اصلی و بی‌واسطه رفتار انسانی یا نهادهای اجتماعی دانست.

این نظریه که سرشت و طبیعت انسانی در مقابل عوامل اجتماعی و بیولوژیکی انعطاف‌پذیر و تغییرپذیر است به این معنی نیست که همیشه، همه چیز امکان‌پذیر است. بلکه نکته اصلی در واقع برعکس است، یعنی در هر مقطعی از تاریخ و با توجه به چگونگی طبیعت بشری و نهادهای اجتماعی و هنجارهای آن، می‌توان گفت که راه‌های مشخصی برای تغییر و اثرگذاری وجود دارد و در بسیاری از موارد نیز چنین راهی وجود ندارد. براساس این تغییر اجتماعی هر فرایندی مبتنی بر روش است. عوامل انسانی (افراد) مختلفی هستند که در مقطع زمانی خاص و در وضعیت اجتماعی خاصی به سر می‌برند و درعین حال می‌توانند وضعیت خود و محیط‌شان را تغییر دهند، اما امکان انجام این تغییر از سوی آنها و در آن زمان خاص، تا حد زیادی به سرشت و طبیعت وجودی

آنها بستگی دارد. با تلخیص و مرور دیدگاه مارکس می‌توان نتیجه گرفت که بشریت، تاریخ را براساس انتخاب و به دلخواه خود رقم می‌زند. پیروان ضدذات‌گرا معتقدند فقط با تغییر این سرشت و ویژگی‌های طبیعی است که می‌توان زمینه تکامل جامعه و تبدیل آن به ساختار جدیدی را فراهم کرد که از اقشار مختلف مردم تشکیل شده باشد.

در همه این موارد، منظور آن است که وقتی گفت‌وگو و مناظره‌ای درخصوص ماهیت نظام‌های سیاسی و به‌خصوص نظریه‌های اصلاحات افراطی صورت می‌گیرد، باید مراقب دیدگاه‌ها و نظریه‌هایی باشیم که باعث تحریک «محدودیت و ضرورت طبیعت انسانی» می‌شود. البته این مستمسک افرادی است که یا توانایی تحقیق در مورد دیگر روش‌های زندگی را ندارند یا جسارت خطر کردن در این زمینه را. این نظریه که «طبیعت انسان او را محدود خواهد کرد» نه به‌عنوان یک فرضیه علمی انکارناپذیر بلکه موضع مخالفی علیه این دیدگاه باید تلقی شود که: «انسان مجبور است تصور کند که شیوه زندگی ما که الگوی صحیح زندگی تلقی می‌شده، درواقع بهترین سبک و شیوه زندگی (و حتی مناسب‌ترین شیوه) نیست». به تعبیر دیگر، این رویکرد دفاعی در مقابل خودانکاری است که رویکردهای مرتبط دیگر اغلب از خود نشان می‌دهند. نباید فراموش کرد که این رویکرد به‌عنوان معیاری برای انتخاب سیاست و خط‌مشی، به‌شدت ضعیف و ناکارآمد است. ضرورت و محدودیت طبیعت بشری، تقریباً همیشه به تثبیت وضعیت موجود در قبال درخواست هرگونه اصلاحات اجتماعی کمک می‌کند و فرقی نمی‌کند که مخالفان برده‌داری،^۱ فمینیست‌ها^۲ یا مساوات‌گرایان مطرح باشند. به‌طور کلی، مشروعیت بخشیدن و مجاز دانستن آنچه که از گذشته وجود داشته است به‌مراتب ساده‌تر از دفاع و اثبات اندیشه جدیدی است که در ذهن اصلاح‌گر وجود دارد.

۱-۶-۳ پاداش‌ها و انگیزش‌های بازار

بحث درخصوص طبیعت و ماهیت انسان، به‌طور مستقیم به نقش مشوق‌های بازار در ایجاد رفتارهای مطلوب و پسندیده اجتماعی، اشاره دارد. طرفداران و حامیان نظریه

۱. Abolitionists: طرفداران الغای بردگی یا هر نوع قانون ظالمانه.

برابری اساسی، حتی پیش از حضور در یک گردهمایی اقتصادی تخصصی یا حضور در کلاس دانشجویان سال اول این رشته، ناگزیر باید به این نکته توجه داشته باشند که اقتصادی که فاقد مشوق‌های پولی است، طبعاً از پویایی و نوآوری برخوردار نخواهد بود. چرا افراد آگاه و برخوردار از عقلانیت بشری باید سخت کار کنند و مخاطرات ناشی از نوآوری‌های آن را تقبل کنند، درحالی‌که قرار نیست پاداش چشمگیری از این‌هیئت برداشت کنند؟ برای مثال، اگر پاداشی که به کارگران تعلق می‌گیرد، متناسب با مشارکت و تلاش آنها نباشد، قطعاً آنها برای ارائه خدمات بهتر به کارفرمای خود تلاش چندانی نخواهند کرد یا مناصب و مشاغل پرخطر و درعین‌حال مهم را نخواهند پذیرفت. یا مثلاً اینکه کشف داروهای جدید حیات‌بخش، عملاً مستلزم صرف میلیون‌ها دلار هزینه تحقیقاتی در سالیان متمادی است که هیچ تضمینی هم برای موفقیت وجود ندارد. بنابراین بدون تضمین پرداخت پاداش مالی اساسی، هیچ دلیلی وجود ندارد که یک پژوهشگر پزشکی، وقت، انرژی و هزینه خود را در این مسیر سرمایه‌گذاری کند.

همان‌طور که گفته شد، پاسخ ضدتحویل‌گرایانه به این نظریات، در وهله نخست در موضوع تحویل‌پذیری و تجزیه فردیت انسان، جلب رضایت فردی خودخواهانه اوست. در صورتی‌که همانند آنچه در نظریه نئوکلاسیک گفته شد، فرضیه ماهیت و طبیعت جهانی بشر را قبول داشته باشیم، آنگاه باید گفت که پیروان ضدتحویل‌گرا، عامل انسانی را نوعی محصول اجتماعی می‌دانند که از نیازها، احساسات و آرزوهای غیرمتعارف و بعضاً متناقضی برخوردار است. حتی در یک اقتصاد به تمام معنا بازاری، که در آن گرایش‌های خودخواهانه مطرح در نظریه نئوکلاسیک نیز جریان دارد، آنچه باعث ترغیب و گرایش افراد می‌شود، به مراتب فراتر از سیاست «چماق و هویج»^۱ است.

در این زمینه بد نیست به ارائه مبحث دیگری بپردازیم که با این دیدگاه کاملاً همخوانی دارد. حتی اگر وجود مشوق‌های مادی و مالی را گاهی برای ایجاد بعضی رفتارهای اجتماعی ضروری بدانیم، اهمیت این مشوق ضروری به‌طور کامل براساس اوضاع اجتماعی تعیین می‌شود و متغیر است. برای درک بهتر این مسئله به موضوع زیر توجه کنید:

در سال ۱۹۶۵، نسبت متوسط حقوق مدیران عامل ۳۶۵ شرکت بزرگ آمریکا به

کارگران کارخانه در این کشور، حدود ۴۴ به ۱ بوده است. از دهه ۱۹۸۰، این نسبت به رشدی چشمگیر از ۲۰۰ به ۱ نیز فراتر رفت و در سال ۱۹۹۷، این نسبت به ۳۲۶ به ۱ رسید (New York Times, 2/7/1999). این روند چشمگیر، برای افرادی که به انگیزش‌های بازار اعتقاد دارند، این سؤال را مطرح می‌کند که: بروز چه میزان نابرابری در پاداش و مشوق‌های بازار برای ترغیب عوامل اقتصادی به انجام رفتارهای اجتماعی سودمند و مفید کافی است؟ آیا نسبت ۴۴ به ۱ برای ترغیب مدیران عامل به تلاش صادقانه‌تر کافی نبود؟ آیا نسبت ۳۲۶ به ۱، کافی است؟ آیا این افزایش نسبت هفت‌برابر که در نابرابری پاداش و مشوق بازار صورت گرفته با افزایش سطح رفتار مفید و مؤثری که در آن مقطع در جامعه صورت گرفته، متناسب است؟ آیا مدیران عامل امروز در قیاس با هم‌تایان ده، بیست یا سی سال پیش، مشارکت بیشتری در رفاه اجتماعی دارند؟ آیا اگر افزایش نسبتی که به آن اشاره کردیم کمتر باشد، رفتارهای مفید و مؤثر نیز کاهش خواهد یافت؟ چه دلیلی برای اثبات این ادعا وجود دارد؟ در این اثنا سطح دستمزد مدیران عامل در کشورهای صنعتی شده، کماکان بسیار پایین‌تر از سطح مشابه موجود در آمریکا است. برای مثال، مدیران عامل شرکت‌ها امروزه در انگلیس حدود ۶۰ درصد هم‌تایان آمریکایی خود درآمد دارند. در حالی که این رقم برای مدیران عامل در ژاپن و آلمان به ترتیب ۳۹ و ۳۷ درصد است (Ibid., 1/17/1999).

از آنجا که حقوق کارگران کارخانه در این کشورها به سطح حقوق کارگران آمریکا نزدیک (و حتی گاهی بالاتر) است، می‌توان به این نتیجه رسید که در این کشورها سطح نابرابری در پاداش و مشوق‌های مرتبط، به مراتب پایین‌تر است. اما با این حال کشورهای نظیر ژاپن و آلمان در بخش اعظمی از دوران پس از جنگ از نظر رشد بهره‌وری، از سطح رشد مشابه در آمریکا (حتی بعد از نزدیک شدن به سطح رشد بهره‌وری آمریکا) فراتر رفتند. به این ترتیب آیا می‌توان نتیجه گرفت که سطح پاداش یا حقوق مدیران عامل (و نسبت این سطح به حقوق کارگران کارخانه) در این کشورها به اندازه کافی بالاست؟ اگر این‌طور نیست، پس سطح مناسب و صحیح این نابرابری چیست؟ متأسفانه دیدگاه نئوکلاسیک هیچ پاسخی برای این سؤال ندارد و چون نظری در این خصوص ندارد، بنابراین هر سطحی از نابرابری که در بازار بروز کند، الزاماً صحیح تلقی می‌کند. براساس

این، دیدگاه هرگونه کاهش در نابرابری، ساختار انگیزشی بازار را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و باعث کاهش رفاه اجتماعی می‌شود.^(۷۴)

طرح این سؤال که چه میزان نابرابری کافی است، باید برای اثبات نظریه ضدتحویل‌گرا کافی باشد. این نظریه معتقد است که تأثیر انگیزشی هر سطحی از نابرابری در پاداش بازار، به‌طور کامل به زمینه و وضعیتی بستگی دارد که این نابرابری در آن صورت می‌گیرد. در وضعیتی که مردم تفاوت‌های ناچیز درآمدی را به‌عنوان پاداش کار خود کافی می‌دانند، همین تفاوت‌های ناچیز می‌تواند برای تلاش صادقانه، صرفه‌جویی، نوآوری و ازخودگذشتگی انگیزه لازم ایجاد کند. از طرفی اگر همین مردم انتظار تفاوت‌های درآمدی بیشتر و فاحش‌تری را داشته باشند، آنگاه طبعاً برای بروز رفتارهایی که گفته شد، مشوق‌های بزرگ‌تر و فاحش‌تری را طلب خواهد کرد. پیروان نئوکلاسیک ممکن است در این باره بگویند که این تفاوت، حاکی از ترجیح‌های «بیرونی» مردم است، یعنی ترجیح و اولویت‌هایی که در مقابل هرگونه اصلاح خط‌مشی و روش‌های جاری، مقاوم و تأثیرناپذیر است. اما باین‌حال، نظریه ضدتحویل‌گرا و پیروان آن معتقدند این تفاوت از ویژگی‌های «درونی» نهادها، هنجارها و الگوهای توزیع است که در جامعه متداول شده و جریان می‌یابد. این تفاوت‌ها نیز در مقابل هرگونه مداخله و تعامل آشکاری که با هدف تغییر صورت بگیرد، انعطاف‌پذیر و اثرپذیرند.

از دیدگاه نئوکلاسیک، میزان یا سطح رضایت افراد به‌طور کامل ناشی از سطح مصرف آنها و کاملاً جدای از سطح مصرف دیگران است. با توجه به ارضا نشدن (سیری‌ناپذیری) انسان، بدیهی است که افزایش درآمد می‌تواند رضایت بیشتری را به همراه آورد. اما منتقدان معتقدند در جامعه‌ای که نابرابری فاحشی در آن حاکم است و ارزش هر شخصی به درآمد و یافته‌های مادی اوست، مردم علاوه‌بر سطح خالص درآمدشان ممکن است از موقعیت نسبی که در مقایسه با دیگر اعضای جامعه دارند، احساس رضایت کنند. درواقع، بسیاری از پژوهشگران اجتماعی، اعتبار این فرضیه را تأیید کرده‌اند (Daly, 1991).

با توجه به این مسئله، رضایت افراد می‌توانست ناشی از دستیابی به «کالاهای موقعیتی»^۱

- مانند بالاترین خانه‌ای که روی تپه ساخته شده یا بالاترین حقوق در کشور - باشد. در چنین وضعیتی فقط افزایش نسبی درآمد یا دستیابی به کالاهای موقعیتی اضافه می‌تواند رضایت فردی بیشتری را به همراه آورد. به محض آنکه کارمندی ارتقا پیدا کند، همکارانش به شدت به علت زیان نسبی که متحمل شده‌اند، احساس زیان و ستم‌دیدگی خواهند کرد. بنابراین به احتمال زیاد از آن پس در ازای کار بهتر، حقوق بالاتر و بیشتری مطالبه می‌کنند. پاداش دویست هزار دلاری سال گذشته که در آن زمان اشرافی تلقی می‌شد، امروز ممکن است به عنوان پاداشی برای استعداد و قابلیت‌های فردی، ناچیز و بسیار کم باشد. بنابراین، در صورت عدم اعمال محدودیت ناشی از قانون، هنجارها و ضوابط یا قراردادها، ممکن است ما نیز در میان افرادی که از موقعیت مناسبی برخوردارند و برای کسب پاداش نسبی بیشتر رقابت می‌کنند، خواستار افزایش درآمد بیشتری باشیم و به این ترتیب به شکاف بین فقیر و ثروتمند دامن زنیم. با بروز چنین وضعیتی، رویکرد نئوکلاسیک عملاً به جز مشروعیت بخشیدن و قانونی کردن نابرابری حاصله به عنوان یک مشوق و محرک ضروری برای ایجاد رفتارهای خلاقانه و مفید، چاره‌ای ندارد.

شناخت اهمیت پاداش نسبی لازم برای تأمین رضایت فردی در هر جامعه طبقه‌بندی شده، ممکن است شواهد تساوی‌گرایانه‌ای به همراه داشته باشد. اول اینکه چنین شناختی، مبنای دیگری برای رد مشروعیت امیال و خواسته‌های فردی به عنوان مبنای انتخاب اجتماعی در اختیار ما قرار می‌دهد. درست مانند سلیقه‌ها و ذائقه‌های افراطی و اسراف‌آمیز (رک. فصل دوم) ما نیز زمینه‌ها و دلایل خوبی داریم که براساس آن ترجیح ندهیم که درآمد و موقعیتی بهتر از دیگران داشته باشیم (از این انتخاب صرف‌نظر کنیم). وقتی مردم آمال و اهداف نادرستی دارند، این اهداف باید براساس معیارهای فاقد صلاحیت و اعتبار شناخته شود. اما عبارت پاداش نسبی علاوه بر این، نشان می‌دهد که حتی در بازار اقتصاد که براساس مشوق‌های مالی بنا شده است نیز نابرابری کمتری از آنچه در عمل ایجاد می‌شود را در پی خواهد داشت. اگر رضایت به موضع و موقعیت نسبی افراد بستگی داشته باشد، آنگاه باید نتیجه گرفت شکافی که امروزه بین درآمدها و ثروت به وجود آمده است، به‌طور کلی غیرضروری است.

شاید بتوان گفت وقتی پاداش‌های متفاوت که کار افراد متناسب با آن افزایش

می‌یابد، فقط بخشی از سطح نابرابری موجود باشد، آنگاه افراد حاضر می‌شوند کمی بیشتر و سخت‌تر کار کنند. ابراز رضایت و ارضا شدن ناشی از داشتن بهترین خانه ساخته شده روی یک تپه، حداقل با شنیدن اینکه قیمت خرید آن مثلاً به جای سه میلیون دلار، سیصد هزار دلار بوده است، از بین نمی‌رود. شغف و خوشحالی ناشی از داشتن بالاترین حقوق در جامعه، چه این حقوق دویست هزار دلار و چه بیست میلیون دلار باشد، فرقی نمی‌کند. رقابت برای برخورداری از پاداش و مشوق‌های نسبی و کالاهای موقعیتی را در صورتی می‌توان منصفانه اجرا کرد که تفاوت‌های موجود را به جای «دلار» با «پنی» برآورد کنیم. اگر تصور کنیم اهمیت موضوعی این مسئله به جای مقدار خالص و محض به علت نفس تفاوت است، آنگاه دلیلی ندارد که فرض کنیم مشوق‌های متفاوت لازم برای ایجاد رفتار مناسب، به‌طور کلی اساسی و مهم‌اند. بنابراین حتی اگر قرار باشد فرض کنیم که پاداش و مشوق‌های متفاوت و تبعیض‌آمیز گاهی برای ایجاد بعضی رفتارهای سودمند و مفید ضروری هستند (البته این مسئله باید نشان داده شود نه اینکه فرض شود)، آنگاه می‌توان این مشوق‌ها را از ملزومات نه‌چندان مهم و نسبتاً معمولی برای انجام کار دانست.

در جمع‌بندی مطالب مطروحه می‌توان گفت: اگر توانمندی خاص انسان در تغییر ماهیت و طبیعت انسانی و جامعه بشری را مدنظر قرار دهیم، آنگاه می‌توان دریافت که استناد کردن به محدودیت طبیعت بشری، اشتباه فاحشی است. این اشتباه، تبدیل و ارتقای یک حالت موقت و گذرا به یک ضرورت ثابت و پایدار است. این محدودیت در واقع با جلوگیری و ممانعت از تلاش برای تجربه شکلی از یک جامعه عادلانه‌تر، عملاً باعث تثبیت و تقویت وضعیت جاری می‌شود. از این گذشته، حتی وقتی استفاده از مشوق‌ها و محرک‌های مالی مؤثرند دلیلی ندارد که ما مشروعیت یا مؤثر بودن سطحی از نابرابری ناشی از جریانات را بپذیریم. اینکه چه میزان و چه سطحی از نابرابری برای ایجاد رفتارها و نگرش‌های خاص کفایت می‌کند، متغیر است و براساس وضعیت اجتماعی تعیین می‌شود. به هر حال، وقتی صحبت از اصلاحات اساسی است باید علاوه بر آنچه به نظر ما مطلوب و مؤثر است به آنچه که محتمل است و موقعیتی که در آن هستیم نیز توجه داشت. در واقع باید برای پیوستن به هر دستورالعمل اصلاحی (البته نه در قالب یک

خطمشی تساوی‌گرایانه)، عملی و سیاست‌ها و رویکردهایی آماده باشیم که محتمل‌ترین روش برای رسیدن به چنین دستور و خطمشی مشخصی است و این همان وضعیتی است که در آن هم اهداف خطمشی انتخاب شده و هم ابزار سیاسی آن هر دو به شکل قاعده‌مندی قابل دفاع هستند. مادامی که تصور غیرممکن بودن اصلاحات اساسی امیدوارکننده نباشد، طبعاً تصور امکان‌پذیر بودن هر اصلاحاتی نیز خوش‌بینی است. درواقع طرح مساوات‌گرایی در این دو فرضیه کاربرد ضعیفی دارد.

۳-۷ مساوات‌گرایی در مقابل نولیبرالیسم

در جمع‌بندی و نتیجه‌گیری فصل پیش گفتیم که رفاه‌گرایی نقص عمیق و فاحشی در دیدگاه هنجاری ایجاد کرده و به همین دلیل قادر نیست به‌طور هنجاری و با قاعده از دستاوردهای بازار نولیبرال دفاع و حمایت کند. حال سؤالی که باید مطرح کنیم اینکه آیا دیدگاه مساوات‌گرایی که در اینجا به آن پرداختیم، چنین است؟ البته چنین نیست. برای درک صحیح‌تر موضوع بهتر است عملکرد ایدئال نظام بازار رقابتی نئوکلاسیک را بدون وجود هرگونه عیب و نقص و به‌عنوان مبنایی برای ارزیابی، در نظر بگیریم. از این‌رو در اینجا به بررسی دیدگاه نئوکلاسیک در مورد مشروعیت انگیزش‌های مبتنی بر بازار خواهیم پرداخت.

۳-۷-۱ پاداش مشارکت: استدلال ابزاری

بد نیست یادآور شویم که در دیدگاه نئوکلاسیک، توزیع به‌طور کامل به مشارکت وابسته است نه به نیاز. بنابراین توزیع مبتنی بر مشارکت از نظر ابزاری صحیح است. همان‌طور که دیدیم در دیدگاه نئوکلاسیک، بازار سازوکار مناسبی برای توزیع محسوب می‌شود و دلیل این امر دقیقاً آن است که سازوکار، بین مشارکت و پاداش بازار به‌خوبی توازن و برابری ایجاد می‌کند. در چنین سازوکاری، مالک هر یک از عوامل تولید، اعم از نیروی کار، زمین و سرمایه، متناسب با مشارکت خالص هر یک از عوامل یاد شده یعنی متناسب با تولید درآمد نهایی، حقوق دریافت می‌کند. به این ترتیب کسی که به دنبال پاداش بیشتری است، سعی می‌کند کیفیت عوامل سهمیم در روند تولید را بهبود دهد و مشارکت

بیشتری در دستاورد اجتماعی داشته باشد. اگر پاداش به مشارکت در تولید بستگی نداشت، آنگاه عوامل اقتصادی انگیزه‌ای برای افزایش مشارکت و تلاش خود نداشتند. از طرفی، اگر پاداش، مثلاً به «نیاز» بستگی داشت، در آن صورت، عوامل اقتصادی مستعد این بودند که خود را نیازمندترین نشان دهند تا بتوانند سهم بیشتری از آنچه که خود تولید نکرده‌اند به دست آورند.

این دیدگاه و نظریه ابزاری پاداش بازار، از نظر «سن» در مورد چارچوب قابلیت‌ها، ناموفق است. از دیدگاه پیروان «سن»، سطح بهره‌وری افراد، علاوه بر تلاش آنها (و سایر گزینه‌ها)، تابعی از مجموعه قابلیت‌های آنهاست. نابرابری در زمینه قابلیت حرکت فیزیکی یا دسترسی به تحصیلات یا مراقبت‌های بهداشتی و پزشکی، صرف‌نظر از انتخاب و ترجیح مردم، الزاماً به‌منزله نابرابری در بهره‌وری خواهد بود. در جامعه‌ای که توانایی‌های نسبتاً برابری برای شهروندان ایجاد شده است، تفاوت در میزان مشارکت (به شرط اینکه چنین چیزی قابل اندازه‌گیری باشد) عمدتاً ناشی از تفاوت در سعی و تلاش است. اما در مورد جامعه‌ای که از نظر قابلیت‌ها، دچار نابرابری‌های اساسی باشد، طبعاً نمی‌توان چنین برداشتی داشت. البته سطح بهره‌وری اعضای جامعه با توجه به انتخاب و ترجیح آنها، به‌شدت متغیر خواهد بود که در چنین وضعیتی تخصیص پاداش براساس میزان مشارکت، مقبول و قانونی نیست. البته این فرمول در هر جامعه نابرابر فقط به عوامل دارای قابلیت‌های زیاد پاداش می‌دهد. اگر این زمینه ابزاری یعنی لزوم تخصیص پاداش برای سعی و تلاش را قبول داشته باشیم، آنگاه باید به دنبال راهی برای اندازه‌گیری و تعیین بی‌واسطه میزان این پاداش باشیم. اگرچه ممکن است راحت به نظر برسد اما باید توجه داشت که مشارکت در یک تلاش رضایت‌بخش، در یک جامعه نابرابر، کاملاً نامشروع و غیرقانونی است.

همان‌طور که در فصل دوم گفته شد، در دیدگاه نئوکلاسیک جلو این مشکل گرفته شده است. البته پیروان نظریه نئوکلاسیک می‌دانند که مشارکت یک عامل در بازار (و به تعبیری در کسب درآمد) به منابعی بستگی دارد که این عامل وارد بازار می‌کند. به‌ترتیب در این نظریه، هر عاملی خودش مسئول مواهب و منابعی است که در اختیار دارد. آنچه ما در اینجا با آن مواجه‌ایم، نیرویی مرکب از مبانی و منطق تحویل‌گرایی

است که موضع تهاجمی انتقام‌جویانه‌ای دارد. نابرابری‌های موجود در منابع در واقع پیامد طبیعی الگوهای متفاوت حاصل از تصمیمات گذشتگان است که از سوی عوامل آگاه و با هدف افزایش سود و منفعت اتخاذ شده است، این تصمیمات اساساً در مورد افزایش و انباشت سرمایه انسانی و هدایت و نظارت بر توازن بین مصرف و پس‌انداز بوده است. افرادی که سرمایه‌هنگفتی در اختیار دارند (و یا شاید پیشینیان و نیاکان آنها) در گذشته قطعاً ترجیح می‌دادند تا حدودی از مصرف چشم‌پوشی کنند تا بتوانند پس‌انداز و ذخیره بیشتری داشته باشند. اما آنها که از مواهب چندانی بهره‌مند نبودند، لذت و خشنودی زودرس سرمایه‌گذاری برای آینده را ترجیح می‌دادند.

عامل اول (سرمایه‌دار) اکنون سرمایه‌انبوه خود را وارد بازار می‌کند و این در حالی است که عامل دوم (که سرمایه‌چندانی نداشت)، توان و استعداد خود برای انجام کارهای با ضریب بهره‌وری پایین را وارد بازار می‌کند و از این‌رو دلیل قاطعی برای ابراز شکوه از وضعیت موجود ندارد. حال باید دید که چرا ما باید بخواهیم افرادی که از مواهب و ثروت چشمگیری برخوردارند را به دلیل دوران‌دیشی و آینده‌نگری گذشتگان و نیاکانشان تنبیه کنیم؟ طبعاً چنین اقدامی ساختار انگیزشی و تشویقی موجود که عامل اصلی ترغیب آنها به انجام فعالیت‌های مؤثر و مطلوب اجتماعی و در نتیجه، افزایش بهره‌وری است را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. موضع پیش‌فرض حاصل از این طرز فکر این است که امروزه هر عامل اقتصادی براساس تصمیم گذشتگان، مواهب و منابعی را در پیش رو دارد که استحقاق آنها را نیز دارد. عاملی که امروزه از پاداشی که نصیبش می‌شود ناراضی است، طبعاً برای افزایش منابع اولیه‌ای که در اختیار دارد، از انگیزه کافی برخوردار است. اگر این عامل افزایش درآمد خود را در آینده حائز اهمیت بداند، برای افزایش و بهبود عرضه و کیفیت منابعی که برای تولید تأمین می‌کند، گام‌های لازم را برخواهد داشت.

موضوع برابری قابلیت‌ها حاکی است که تفاوت در درآمد را با سازوکارهای تشویقی و محرکی که کارکردهای بی‌عیب‌ونقص بازار آزاد معرفی می‌کند، نمی‌توان برطرف کرد. نابرابری‌های موجود در واگذاری منابع و در قابلیت‌ها، خودبه‌خود تثبیت و تقویت می‌شوند و به همین دلیل، نظامی که پاداش و مشارکت را به هم وابسته می‌کند، ممکن

است در طول زمان باعث تعمیق و تشدید نابرابری شود. بنابراین لازم است در سیاست و خط‌مشی عمومی دخالت و اصلاحاتی صورت گیرد تا اشتباهات نابرابری در سایه کارکردهای موجود مورد بازبینی و اصلاح قرار گیرد. از این‌رو نظریه نئوکلاسیک در مورد تأثیر و حسن ارتباط پاداش با مشارکت از نظر ابزاری صحیح نیست.

۲-۷-۳ پاداش مشارکت: استدلال ذاتی

اگر بخواهیم برداشت شفافی از دیدگاه نئوکلاسیک در مورد توزیع مطرح کنیم باید پرسیم آیا وابسته دانستن پاداش به مشارکت، بدون توجه به تأثیرات ابزاری آن، ذاتاً و به‌خودی‌خود درست است؟ همان‌طور که قبلاً گفته شد، از این نظر عاملی که در تولید اجتماعی مشارکت بیشتری دارد، اساساً نسبت به افرادی که مشارکت کمتری دارند، مستحق دریافت سهم بیشتری است.

اصل برابری قابلیت‌ها در کنار دیدگاه تحویل‌گرایی که پیش از این مطرح شد، سه اعتراض را بر این نظریه وارد می‌داند. اعتراض اول مستقیماً از همین بحث جاری نشئت می‌گیرد و حاکی است که این فرمول استحقاق، پیش از هر چیز مستلزم آن است که ما بپذیریم افراد مختلف از توانمندی و استعداد نسبتاً برابری برای مشارکت در تولید اجتماعی برخوردارند. چون فقط در این صورت می‌توان نتیجه گرفت که تفاوت در میزان مشارکت نشان‌دهنده تفاوت در ترجیح و انتخاب است و در نتیجه باعث تفاوت در کسب پاداش می‌شود. اما همان‌طور که گفته شد، دیدگاه برابری قابلیت‌ها یادآور این نکته است که مردم معمولاً قابلیت‌های برابری بر مشارکت در فرایند فوق ندارند. نابرابری در کارکرد هر عاملی، می‌تواند باعث بروز نابرابری در بهره‌وری آن عامل شود. در این صورت نمی‌توان گفت که هر کس مشارکت بیشتری داشته باشد، مستحق پاداش بیشتری است. به‌طور کلی چرا باید افراد و عواملی که از قابلیت‌های بیشتری بهره‌مندند، فقط به‌دلیل داشتن چنین امتیازی، مستحق دریافت پاداش بیشتری باشند؟

اعتراض دوم برگرفته از نظریه نهادگراست. همان‌طور که گفته شد نهادگرایان نظریه امکان اندازه‌گیری و سنجش بهره‌وری افراد (یا پاداش آنها) را قبول ندارند و معتقدند که مشارکت افراد در فرایند تولید به مجموعه عوامل محیطی متعددی بستگی دارد که

شخص کنترل چندانی بر آنها ندارد. این عوامل شامل میزان و کیفیت دیگر عوامل تولید، مهارت، تخصص و نگرش سایر همکاران، نظام هنجارها، ضوابط و قراردادهایی که شخص و همکارانش در محیط کار به آن وابسته‌اند و باعث هماهنگی و همبستگی رفتار جمعی آنها می‌شود و مواردی از این قبیل می‌باشد. این عوامل در واقع محصول سازمانی کل جامعه در گذشته و حال هستند. حتی بهره‌وری هر عامل نیز یک دستاورد اجتماعی حاصل از نظام‌ها، خط‌مشی و دستورالعمل انسانی می‌باشد که ممکن است افراد در قبال آن مسئولیت بسیار ناچیزی داشته باشند. در این صورت القای این مسئله که انسان یا هر عامل دیگری بر اساس مشارکت فردی خود، به‌طور ذاتی از حق کسب پاداش برخوردار است، کار دشواری خواهد بود. درحقیقت به‌نظر می‌رسد که جامعه به‌عنوان یک کلیت و همراه با افرادی که دخالت مستقیمی در تولید ندارند، در این خصوص مسئول بوده و باید تعیین کند که محصول و تولید کلی به چه شکل توزیع شود.

سومین اعتراض وارده بر نظریه‌ای که به آن اشاره کردیم به چگونگی نظریه‌پردازی درباره دستاورد اجتماعی، ارزیابی و اندازه‌گیری آن مربوط است، به‌گونه‌ای که بتوانیم متناسب با مشارکت انجام شده این دستاورد یا محصول اجتماعی را تقسیم کنیم. مشکل موجود را با ذکر یک مثال بهتر می‌توان به تصویر کشید. مثلاً دو کارگر را در نظر بگیرید که در دو شرکت مختلف کار مشابهی را انجام می‌دهند. هریک از این دو کارگر با یک دستگاه ساده کار می‌کنند و به همین دلیل طبعاً هر کدام از آنها وظیفه و کار مشخص و متفاوتی را به عهده دارند، اما با این حال هر دو نفر عملیات اجرایی برابری را در طول روز انجام می‌دهند و در ساعات مشخصی کار می‌کنند. حال تصور کنید که یکی از این دو شغل، مثلاً کار در کارخانه اسلحه‌سازی (هفت‌تیر) و دیگری کار در کارخانه اسباب‌بازی‌سازی باشد.

همچنین فرض کنیم که کارگران این دو کارخانه روزانه ۱۰ محصول تولید می‌کنند - یعنی در کارخانه اول روزی ۱۰ تپانچه و در کارخانه دوم ۱۰ اسباب‌بازی - و قیمت بازار برای هر تپانچه دوبرابر قیمت هر اسباب‌بازی است و بالاخره فرض کنیم که این دو کارگر از نظر تخصص و مهارت و پشتکار برابرند و در نتیجه هر روز سرمایه انسانی تقریباً برابری را وارد بازار می‌کنند. حال باید دید که آیا می‌توان به این نتیجه رسید که این دو

کارگر مشارکت برابری در دستاورد اجتماعی خواهند داشت و بنابراین مستحق دریافت دستمزدهای یکسان و برابری هستند؟ البته زمینه‌های مهمی است که آنها در آن برابرند. برای مثال اگر گفته شود دستاورد و محصول کلی جامعه، تجسم و نمود فیزیکی کاری است که برای تولید آن محصول لازم است، کاملاً معقول و صحیح می‌باشد. در چنین وضعیتی ممکن است ما سنجش و اندازه‌گیری دستاورد و محصول تولید شده را براساس زمان کار انجام دهیم. اگر قرار باشد به این صورت عمل کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که هر دو کارگر یاد شده، مشارکت برابری در تولید داشته‌اند چون هر دو آنها زمان و ساعات برابری را برای انجام کار خود صرف کرده‌اند. آنگاه با وابسته کردن ارتباط دادن پاداش به میزان مشارکت، خواهیم دید که آنها استحقاق دریافت پاداش یکسانی دارند. ماهیت هنجاری و ضابطه‌مند این رویکرد واضح و شفاف است: افرادی که ساعات برابری از زمان شخصی خودشان را صرف تولید و دستاورد اجتماعی می‌کنند، باید پاداش یکسان و برابری دریافت کنند.

به‌هرحال دیدگاه نئوکلاسیک، موضوع ارزیابی دستاورد و محصول اجتماعی و سنجش مشارکت نسبی در این فرایند را از منظر متفاوتی مورد بررسی قرار می‌دهد. در این دیدگاه، محصول اجتماعی در واقع نمود فیزیکی رفاه اجتماعی حاصل از آن محصول است. در نتیجه، مشارکت هر کارگر در دستاورد اجتماعی به ساعات کاری او وابستگی ندارد، بلکه عملاً به مشارکت نهایی او در تأمین رفاه اجتماعی بستگی دارد. در واقع این همان تولید درآمد نهایی آن کارگر (یعنی تعداد محصولاتی که او تولید می‌کند ضربدر قیمت آن محصولات) است. از آنجاکه قیمت بازار هر محصول تولید شده، نشان‌دهنده منفعت اجتماعی نهایی آن است (رک. فصل دوم)، بنابراین می‌توان گفت که ضریب میزان مشارکت کارگر در قیمت (کمیت)، می‌تواند مقدار مشارکت نهایی او در رفاه اجتماعی را به ما نشان دهد.

همان‌طور که گفته شد، این دو کارگر تعداد مشابهی محصول در طول روز تولید می‌کنند اما قیمت هر تپانچه دوبرابر قیمت هر اسباب‌بازی است. در این صورت، کارگر خوش‌شانسی که در کارخانه اسلحه‌سازی کار می‌کند، دوبرابر همتای خود که در کارخانه اسباب‌بازی‌سازی شاغل است، تولید درآمد نهایی دارد. بنابراین اگر حقوق این

کارگر نیز دوبرابر شد، دقیقاً نشان‌دهنده مشارکت نهایی بیشتری است که در دستاورد اجتماعی این فرایند دارد. شکی نیست که این نابرابری باعث می‌شود کارگر کارخانه اسباب‌بازی‌سازی به دنبال پیدا کردن شغل در کارخانه اسلحه‌سازی باشد. وقتی بتواند در این کارخانه مشغول به کار شود، تولید درآمد نهایی، دستمزد و افزایش تولید تپانچه در مقایسه با اسباب‌بازی افزایش می‌یابد. در نتیجه هم کارگری که تازه شغلش را عوض کرده و هم جامعه، رفاه بیشتری را تجربه خواهند کرد.

برای گوشزد کردن خطر تکرار این وضعیت، باید تأکید کرد که اهمیت هنجاری این وضعیت به برداشت «صحیح» ما از قیمت‌های بازار به‌عنوان نمادی بستگی دارد که ارزش‌های اجتماعی را نشان می‌دهد. با توجه به اینکه بالاتر بودن قیمت تپانچه حاکی از ارزش اجتماعی بیشتر آن است، پس می‌توان نتیجه گرفت کارگری که تپانچه تولید می‌کند در مقایسه با کارگری که اسباب‌بازی تولید می‌کند، رفاه اجتماعی بیشتری را افزایش می‌دهد — به تعبیر واضح‌تر، تغییر از تولید اسباب‌بازی به تولید تپانچه باعث افزایش رفاه اجتماعی شده است. از طرفی، این مسئله به رویکرد ما نسبت به همه ترجیح‌ها و اولویت‌هایی بستگی دارد که به‌صورت بیرونی شکل گرفته و از ارزش و اعتبار برابر و یکسانی برخوردار است. البته این مسئله تا حدودی به تعهد و پایبندی ما از دیدگاه تحویل‌گرایانه در مورد بازار نیز بستگی دارد، به‌نحوی که قیمت‌های بازار فقط براساس مبانی مطروحه در نظریه نئوکلاسیک تعیین می‌شود. پیش از این دریافتیم که اگر این فرضیه‌ها را باور نداشته باشیم از هیچ جهت نمی‌توانیم اهمیت خاصی برای قیمت‌های بازار قائل شویم و همچنین نمی‌توانیم از دستاوردهای بازار بهره‌ای ببریم. برای مثال اگر انتخاب و اولویت‌هایی که درصدد تحقق آنها هستیم، به هر شکل قابل تعقیب باشند، آنگاه تعادل قیمت بازار برای اقلام و کالاهای موجود در آن، از نظر هنجاری مشکوک و توأم با تردید خواهد بود و به‌تبع آن، پاداشی که به تأمین‌کنندگان منابع مورد نیاز در این فرایند تعلق می‌گیرد (مانند دستمزد، اجاره، سهم یا بهره) نیز قابل تأمل و بررسی خواهد بود. در این صورت، اینکه کارگر کارخانه اسلحه‌سازی در مقایسه با هممتای خود در کارخانه اسباب‌بازی‌سازی درآمد بیشتری کسب می‌کند، هیچ دلیلی درخصوص میزان مشارکت اجتماعی آنها ارائه نمی‌کند.

با توجه به مثال فوق، می‌توان گفت همه افرادی که رابطه هنجاری و قاعده‌مندی بین پاداش و مشارکت قائل هستند، با مشکلات مفهومی نسبتاً دشواری مواجه‌اند. اول اینکه آنها باید در مورد محصول و دستاورد اجتماعی که عوامل فردی در تولید آن مشارکت دارند، استدلال مناسبی ارائه کنند؛ دوم آنکه، آنها باید در مورد تابع حسابی (جبری) مربوط به رفتار و کنش هریک از عوامل در محصول و دستاورد اجتماعی نهایی استدلال کنند. شاید بتوان تولید و محصول اجتماعی را نمود فیزیکی ساعات کار نهایی جامعه دانست و براساس همین ساعات مشارکت، سهمی را به آن اختصاص داد. از طرفی، می‌توان این محصول اجتماعی را نوعی رضایت معنوی یا نبود رنج و عذاب یا برابری آزادی‌های اساسی دانست و براساس آن، سهمی را متناسب با مشارکت هر فرد در تحقق این هدف، اختصاص داد. در چنین وضعیتی، حتی یک پرستار معمولی نیز احتمالاً مستحق پاداشی بیشتر از یک مدیر تبلیغاتی فعال و زیرک خواهد بود. در عوض، نظریه نئوکلاسیک بر این باور است که محصول و تولید اجتماعی، در واقع سطحی از رفاه اجتماعی است که به‌طور کامل ناشی از وضعیت فردی مردم است و تولید نهایی را حلقه ارتباط بین مشارکت افراد با محصول نهایی اجتماعی می‌داند. دیدگاه نئوکلاسیک در گام بعدی خود، تولید نهایی را به‌عنوان معیار مناسبی برای سنجش و ارزیابی پاداش اختصاص یافته به هر عامل، حائز اهمیت و ارزشمند می‌داند.

حال باید دید چرا در میان راهکارهای متعدد موجود، این فرمول را راهکار صحیح بپذیریم؟ در نظریه نئوکلاسیک با استناد به انحراف آشکار این راهکار از فرضیات اولیه که مبانی سببی شناخته شده‌اند، از این راهکار حمایت و دفاع نشده است. با توجه به قبول و پایبندی به این مبانی، اساس و معیاری برای تحقیق منطقی پیامدهای آن وجود ندارد. اما این نکته حاکی است که وقتی از هریک از مبانی آن صرف‌نظر شود یا اینکه منطق تحویل‌گرای نظریه نئوکلاسیک نادیده گرفته شود، این نظریه هنجاری مردود و محکوم به شکست است. در صورت نبود این منطق و مبانی مطروحه، می‌توان گفت که اگرچه وضعیت فردی مردم در ارزیابی دستاوردهای اقتصادی مختلف یکی از ملاحظات مهم است اما باین حال این وضعیت‌های فردی تنها ملاحظات مطرح محسوب نمی‌شوند.

۳-۸ نتیجه‌گیری

آنچه در این مبحث به‌عنوان دیدگاه سنتی به آن پرداختیم، بررسی مجموعه‌ای از نظریه‌های کمابیش مرتبط بود، این نظریه‌ها نوعی برائت از رفاه‌گرایی را مطرح می‌کنند. سؤال همه آنها این است که یک برابری اقتصادی خوب حاصل چیست و چگونه به دست می‌آید؟ و جالب اینکه همه این نظریه‌ها این سؤال را با نوعی مساوات‌گرایی پاسخ داده‌اند. افرادی نظیر «رالز» بر توزیع برابر کالاهایی تأکید می‌کنند که مردم برای رسیدن به یک زندگی مطلوب و ارزشی نیاز دارند. درحالی‌که افرادی دیگر نظیر «مارکس» و «سن» بر موفقیت بالقوه واقعی تأکید دارند و چنین نتیجه‌گیری و استدلال می‌کنند که توزیع کالاها باید به‌طور نابرابر و براساس نیاز صورت گیرد تا همه افراد برای رسیدن به زندگی ارزشی مورد نظرشان امکان برابری داشته باشند. همه مساوات‌گرایان، برابری فرصت‌های موجود را اساساً صحیح می‌دانند، اما بعضی دیگر (نظیر نهادگرایان) بر اعتبار ابزاری فرصت تأکید دارند و معتقدند این ویژگی باعث ایجاد رفتارها، عرف، تجارب اجتماعی و راهکارهای بهتر می‌شود.

مساوات‌گرایان، نظریه وجود طبیعت و ماهیت بشری را قبول ندارند که نهادهای اجتماعی و اقتصادی باید با آن ارتباط برقرار کنند. در عوض، این عده فردیت انسان را موضوعی ناهنجار، متغیر و دارای ساختار اجتماعی می‌دانند، بنابراین نظریه نئوکلاسیکی که اقتصاد را با نفع شخصی قابل قیاس دانسته و این قیاس را محتمل، عادلانه و مطلوب می‌داند، کاملاً به خشم می‌آیند. به‌علاوه، در مواردی که وجود مشوق‌های بازار ضروری به‌نظر می‌رسد، آنها معتقدند که اهمیت محرک‌ها و مشوق‌های لازم برای فریب رفتارهای مورد نظر، ممکن است تا حدودی با سطح نابرابری امروز، مقایسه شود.

مساوات‌گرایی، از بازار ایدئال نولیبرالی که در دیدگاه نئوکلاسیک مطرح شده، حمایت کامل و قاعده‌مند نمی‌کند. البته این موضوع چندان عجیب نیست: به‌طور کلی آنها که از دیدگاه نئوکلاسیک حمایت می‌کنند بر این باور نیستند که نولیبرالیسم در ثروت، درآمد، کالاهای اولیه و دیگر دستاوردهای اقتصادی، برابری ایجاد می‌کنند. بلکه معتقدند که این نظام (نولیبرالیسم) فرصت‌های نسبتاً برابری را برای همه عوامل اقتصادی مهیا می‌کند تا با بهره‌گیری از آن و سخت‌کوشی و از خودگذشتگی، یا پاداشی

که براساس تصمیمات و انتخاب‌هایشان به آنها تعلق می‌گیرد و همچنین با مشوق‌های صحیحی که برای انجام رفتارهای مفید اجتماعی وضع می‌شود، کیفیت زندگی خود را بهبود بخشند. آنها با نهادینه کردن انتخاب منطقی خود می‌توانند بر متغیرهای غیرمنتخب و ناخواسته‌ای غلبه کنند که در چارچوب یک نظام نولیبرال، بر فرصت‌های اساسی زندگی مردم اثرگذارند.

آنچه حامیان و پیروان مساوات‌گرایی به دنبال آن هستند، به‌مراتب فراتر از این نوع برابری صوری است. آنها به‌خوبی می‌دانند که برابری ظاهری حتی در بهترین شرایط کارکردی بازاری که دیدگاه نئوکلاسیک به آن معتقد است ممکن است پاداش‌های نابرابری را بین اعضای جامعه توزیع کند. آنها همچنین می‌دانند که نابرابری در پاداش بازار و آزادی‌های واقعی ممکن است به‌مرور زمان و به‌خودی‌خود تشدید شود. تا جایی که این برابری واقعی را یکی از مؤلفه‌های مهم جامعه عدالت‌محور می‌دانند و الگوی ایدئال نولیبرال را به‌عنوان یک سازوکار توزیعی مطلوب و مناسب نقض می‌کنند.

همان‌طور که دیدیم، دیدگاه نئوکلاسیک پاداش افراد را وابسته به بهره‌وری نهایی آنها می‌داند. این دیدگاه رویکرد هنجاری گسترده‌ای است که پاداش را وابسته به مشارکت می‌داند. سپس به این نتیجه رسیدیم که این اصل، چالش‌های سختی را در پیش دارد. استدلال و چگونگی پرداختن به محصول اجتماعی نهایی که تلاش عوامل اقتصادی باعث افزایش آن می‌شود و همچنین چگونگی تقسیم و توزیع این محصول بین همه عوامل مختلف و ذی‌نفع از جمله این چالش‌هاست.

مساوات‌گرایان نیز مستعد نقض همه رویکردهایی هستند که به برابری پاداش و مشارکت اعتقاد دارند، تا جایی که گاهی این بدان‌معناست که بیشترین پاداش از آن کسانی است که بیشترین قابلیت‌ها را دارند. آنها همچنین، الگوی نئوکلاسیک را مورد انتقاد و اعتراض قرار می‌دهند و معتقدند این الگو، از نظر ماهیت ترجیح و اولویت‌هایی که به آنها امکان می‌دهد تا ارزش قیمت بازار را به‌عنوان یک معیار صحیح تأیید و تثبیت کنند، بر فرضیه‌های ضعیفی مبتنی است. باید توجه داشت، یک علم اجتماعی که برای پرهیز از هرگونه ارزش داوری یا قضاوت مبتنی بر ارزش، چنین گام‌های محکم و استواری برمی‌دارد، مستعد ارتکاب ساده‌ترین اشتباهات نیز است.

بخش دوم

نولبير الیسم جهانی

مقدمه

همان گونه که تا اینجا گفته شد، یکی از جنبه‌های گمراه‌کننده دیدگاه نئوکلاسیک، وجهه و ظاهر توضیحی آن است که براساس تعدادی فرضیات اولیه به نتایج شفاف و شگرفی می‌رسد. در میان نتایج حاصله، نظریه مهمی وجود دارد که حاکی از آن است که بازار آزاد¹ نهاد و سازمان مناسبی برای برقراری یک نظام اقتصادی است. این نظریه جهانی هیچ‌گونه تغییر زمانی، مکانی یا محتوایی را امکان‌پذیر نمی‌سازد. هر کجا و در هر زمان که جامعه‌ای با انسان‌هایی از نوع آنچه در نظریه نئوکلاسیک گفته شده، پا به عرصه ظهور بگذارد، قطعاً نولیبرالیسم بهتر از هر سازمان اقتصادی دیگری می‌تواند در آن جامعه مؤثر واقع شود.

در اینجا به دومین جنبه از این دیدگاه و گرایش بین‌المللی می‌پردازیم. در واقع نولیبرالیسم نه تنها بهترین گزینه موجود برای هر جامعه‌ای است بلکه نظام بهینه‌ای است که براساس آن می‌توان بین اقتصاد چند جامعه، تعامل و پیوند برقرار کرد. رویکرد نئوکلاسیک باعث تقویت نظامی می‌شود که از آن به‌عنوان نولیبرالیسم جهانی یاد می‌کنیم. این نظام بر جابه‌جایی برایندها و جریان‌ات اقتصادی دولتی و بازاری، در داخل و خارج از مرزهای ملی مبتنی است. در وضعیت مطلوب و ایدئال، جریان بین‌المللی منابع، کالا و خدمات و تعیین سهم درآمدها باید براساس نیروهای عرضه و تقاضای بازار صورت گیرد، چون عوامل شخصی اقتصادی در یک بازار یا مرکز تجاری جهانی واحد، صرفاً به دنبال منافع شخصی خود هستند. به‌این ترتیب پیروان و حامیان نظریه نئوکلاسیک می‌کوشند تا گستره اهمیت اقتصادی‌شان را در فراسوی مرزهای ملی به تصویر کشند.

1. Unfettered Market

بنابراین می‌توان گفت که نولیبرالیسم جهانی به‌منزله ترسیم الگو و نظام سیاست جهانی است که از تجارت آزاد و جریان آزاد منابع با سازوکارهای بازار تشکیل شده است. در ادامه بحث به بررسی و مطالعه تعدادی از مباحث و نظریاتی خواهیم پرداخت که در دفاع از این نظام ارائه شده‌اند. باین‌حال، در اینجا باید کارایی و روش تحلیلی مؤثری را مورد تأیید قرار دهیم که توسعه نولیبرالیسم از داخل به سطح جهانی براساس آن حاصل شد. البته موضوع نولیبرالیسم جهانی به تطبیق و تعدیل‌های نظری مختصر و خاصی نیاز دارد. درحالی‌که منطق و شهود دیدگاه نئوکلاسیک، اساساً در همه ابعاد مهم این دیدگاه ثابت و بدون تغییر است.

نولیبرالیسم جهانی، تمام حقایق و واقعیات بازار را به عرصه بین‌المللی می‌کشاند. این نظام در گام نخست، انتخاب مصرف‌کننده در بازارهای داخلی را وسیع‌تر می‌کند. مصرف‌کنندگان می‌توانند کالاهای ساخت داخلی و یا کالاهایی را انتخاب کنند که هزاران مایل دورتر تولید شده‌اند. دوم آنکه در نظام نولیبرالیسم هر یک از عوامل تولید می‌توانند با هدف رسیدن به بالاترین پاداش ممکن، شغل و نقش خود را در فرایند تولید عوض کنند. این تغییر و جابه‌جایی درواقع باعث افزایش درآمد صاحبان مشاغل تغییر یافته خواهد شد. اما همان‌طور که در مباحث قبل دیدیم، چون پاداش هر عامل به مشارکت نهایی او در اقتصاد بازار بستگی دارد، بنابراین، این عامل باید مشارکت اجتماعی خود را افزایش دهد. بنابراین مشوق و محرک‌های بازار در نظام نولیبرالیسم جهانی باعث افزایش بیشتر کارایی و بازدهی اقتصادی می‌شود. سوم آنکه، همان‌طور که در فصل ششم خواهیم گفت، براساس نولیبرالیسم جهانی، هر کشوری می‌تواند تلاش خود را بر تولید کالاهایی متمرکز کند که با توانمندی و امکانات آن بیشترین همخوانی را داشته باشد و دیگر اقلام و کالاهای مورد نیاز خود را با تعامل تجاری از دیگر کشورهای جهان خریداری کند. این رویکرد خاص نیز باعث افزایش دستاورد کلی جهانی شده و به‌این ترتیب درآمد همه کشورها افزایش می‌یابد. براساس این می‌توان نتیجه گرفت که نولیبرالیسم جهانی نیز رفاه اجتماعی را افزایش داده و بهبود می‌بخشد. در این بخش به دو جنبه از ابعاد اساسی دفاع نئوکلاسیک از لیبرالیسم جهانی خواهیم پرداخت. جنبه اول، مخالفت نئوکلاسیک با مداخله مستقیم و فعالانه دولت در

اقتصاد است که معمولاً با هدف ایجاد رقابت ملی صورت می‌گیرد. تا دهه ۱۹۷۰، بسیاری از اقتصاددانان و تحلیلگران سیاسی اعتقاد داشتند که موفقیت هر کشور به پیشرفت رقابتی شرکت‌های داخلی آن در بازارهای جهانی بستگی دارد. در این نظریه نوعی ویژگی حسی و درونی وجود دارد که وقتی شرکتی در بازار رقابتی جهانی ضعیف عمل می‌کند، کارگران آن به تدریج شغل، درآمد و امنیت اقتصادی خود را از دست می‌دهند. موافقان و حامیان این نظریه نیز با اعمال همه نوع استراتژی‌های دولتی به منظور افزایش پیشرفت رقابتی موافق‌اند که شرح جزئیات این نظریه را در ادامه بررسی خواهیم کرد. حامیان نئوکلاسیک که رقابت ملی را از نظر تحلیلی نامطمئن و از لحاظ هنجاری بی‌ارزش و شکست‌خورده می‌دانند، با این نظریه مخالف‌اند. در واقع آنها معتقدند که رقابت ملی هیچ تأثیری در رفاه کشور ندارد.

دومین جنبه‌ای که به بررسی آن می‌پردازیم، تجارت آزاد است. در چند قرن گذشته، بسیاری از اقتصاددانان و نظریه‌پردازان، اعتراضات و مخالفت زیادی از تجارت آزاد داشته‌اند. البته می‌توان انتظار داشت که ماهیت این اعتراضات و مخالفت‌ها به مرور زمان تغییر کرده است. امروزه دو گزینه مختلف در تجارت آزاد توانسته است نزد اقتصاددانان و نظریه‌پردازان غیرسنتی جایگاهی بیابد که به ترتیب عبارت‌اند از تجارت استراتژیک و تجارت منصفانه^۱. حامیان نئوکلاسیک در ابعاد بین‌المللی نشان داده‌اند که با انتقادهای مخالف‌های موجود علیه تجارت آزاد، موافق نیستند. اما عجیب نیست اگر بگوییم که آنها در واقع با هر دو نوع تجارتی که گفته شد، مخالف‌اند.

در دو دهه گذشته، این دو نوع تجارت در واقع پربرایندترین و بحث‌برانگیزترین مسائل در عرصه سیاست اقتصادی و اقتصاد سیاسی جهانی بوده‌اند. البته در مورد مباحث و مناظره‌های این مسئله ائتلاف و اجماع غیرمنتظره‌ای حاصل شده است. برای مثال، بسیاری از اقتصاددانان غیرسنتی، با وجود اینکه با ماهیت نولیبیرالیسم جهانی مخالف بودند اما در مورد قبول نداشتن و رد تأثیر فاحش رقابت ملی، با نئوکلاسیک‌ها هم عقیده‌اند. فصل‌های این بخش از کتاب قصد دارد به مهم‌ترین و حساس‌ترین مسئله موجود در این خصوص بپردازد. از این رو و با هدف پیروی از محور اصلی این کتاب سعی خواهیم کرد به

بررسی دقیق مضمون هنجاری - نه مضمون تجربی - اختلاف نظرهای موجود در این زمینه پردازیم.

سه موضع اصلی و مهم در مورد این دو نظریه وجود دارد. البته لازم به توضیح است که از این پس این مواضع را به صورتی کلی و با عنوان رویکرد نئوکلاسیک، ملی‌گرایی ترقی‌خواه^۱ و مساوات‌گرایی بین‌المللی^۲ نام خواهیم برد. فصل پنجم به بررسی نگرش هریک از این مواضع نسبت به رقابت ملی خواهد پرداخت و در فصل ششم دیدگاه آنها از تجارت، مطالعه و بررسی می‌شود.

در آغاز لازم است به سؤال مهمی پردازیم که در خصوص ماهیت یکپارچه‌سازی اقتصادی جهان مطرح است و آن اینکه در مورد تنظیم و صورت‌بندی اصول هنجاری لازم برای ارزیابی و برقرار کردن نظام‌های سیاست جهانی در دنیایی که سرشار از تفاوت‌های فرهنگی اساسی است، چه باید کرد؟ از طرفی، وقتی می‌دانیم جوامع مختلف تعابیر و برداشت‌های مختلفی از مطلوبیت و خوب بودن دارند، چه باید کنیم؟ وقتی حاصل یکپارچه‌سازی و وحدت اقتصادی، تعامل پیرایند با جوامعی است که هریک شیوه خاصی برای بقا و حیات خود دارند که براساس آن گاهی ما را به دلیل تعهدات هنجاری خودمان قابل پیگرد می‌دانند، چه باید بکنیم؟ تا چه حد و به چه صورتی باید از این اختلاف و تفاوت‌ها در تدوین اصول یکپارچه‌سازی اقتصاد بین‌المللی استفاده کرد؟

در فصل چهارم سعی می‌کنیم این موضوعات را به اختصار تشریح کنیم. سپس به بررسی اختلاف‌های نظری بین الگوهای هنجاری مختلفی خواهیم پرداخت که در مباحث خط‌مشی اقتصاد جهانی حائز اهمیت‌اند که هریک پاسخ متفاوتی را برای سؤالاتی که مطرح کردیم، ارائه می‌کنند. این الگوها و ساختارها به ترتیب نسبی‌گرایی^۳ و عینیت‌گرایی^۴ هستند. با آنکه بسیاری از نظریه‌پردازان نئوکلاسیک به مباحث این حوزه استناد چندانی نمی‌کنند اما در فصل ششم خواهیم دید که دیدگاه آنها به‌عنوان بخش مهمی از نسبیت‌گرایی فرهنگی مطرح شده است. در مقابل، بسیاری از منتقدان

-
1. Progressive Nationalism
 2. International Egalitarianism
 3. Relativism
 4. Objectivism

نولیبرالیسم از ذهنیت‌گرایی اخلاقی استفاده کرده و به آن استناد می‌کنند. در ادامه همچنین خواهیم گفت که با وجود اهداف درخور توجه هر یک از این ساختارها، این مواضع و الگوها چگونه با یکدیگر متفاوت‌اند. از منظر بررسی این ساختارها، نگارنده اساساً به اصل برابری قابلیت‌ها اعتقاد دارد و به همین دلیل سعی خواهد شد تا نشان داده شود که ابعاد این رویکرد، دقیقاً در حوزه میان‌فرهنگی^۱ برجسته و نمایان می‌شود، چون در این حوزه است که باید بین جنبه‌های رقابتی میان‌فرهنگی با ناشکیبایی جهانی ناشی از ظلم و بی‌عدالتی، توازن برقرار کنیم.

فصل چهارم ارزش‌ها و اصول چه کسی؟

نسبی‌گرایی، جهان‌شمولی و عدالت

مقدمه

همان‌طور که گفته شد، مباحث سیاست اقتصادی و دستاوردهای آن اغلب با اختلاف‌نظرهای هنجاری شدیدی همراه است. البته اختلاف‌نظرهای هنجاری تقریباً در همه جوامع کثرت‌گرا^۱ و حتی در میان جوامع محلی، خانواده‌ها و اغلب گروه‌های اجتماعی وجود دارد. اختلافات هنجاری بالقوه همیشه آرامش و ثبات ظاهری ساختارها، نظام‌ها و توافق‌های پایدار اجتماعی را حتی اگر بر دکترین مذهبی، سنت، قضاوت عمومی و مباحث مستدل مبتنی باشند، تهدید می‌کند. بنابراین می‌توان انتظار داشت که اختلاف‌نظرهای هنجاری همیشه و در همه ابعاد جامعه بشری بروز خواهد کرد، البته این در صورتی است که ما نظریه‌های هنجاری را بهترین رویکرد برای بررسی دنیای اجتماعی بدانیم. آخرین تعهدات هنجاری ما نیز نشان می‌دهد که تصور انسان از اینکه چگونه می‌تواند بهتر زندگی کرد، عملاً رو به افول است.

شناخت ماهیت پایدار اختلافات هنجاری اغلب باعث بروز مباحث و مناظره‌های عبث و بیهوده و ناشکیبایی (و حتی گاهی بدبینی) در قبال هنجارها می‌شود. پس چرا باید درباره موضوعی بحث کرد که در نهایت حل نخواهد شد؟ چرا باید انرژی و زمان خود را صرف بحث بی‌حاصلی کنیم که می‌بایست در مورد نحوه عملکرد در جهان باشد؟ دیگر اینکه وقتی به وجود چنین اختلافات هنجاری عمیق و ریشه‌داری پی می‌بریم، چگونه می‌توان مبنای هنجاری مناسبی برای هدایت و جهت‌دهی سیاست‌گذاری یافت؟

پاسخ دو سؤال اولی که در اینجا مطرح شد این است که هنجارها مهم‌اند از این‌رو تا به اینجا موضوع فوق را به‌طور نسبتاً مختصر بررسی کرده‌ایم؛ در بخش دوم، به‌طور

1. Pluralist Society

دقیق‌تر و متمرکزتر به تأثیر اصول هنجاری در دو حوزه از سیاست خواهیم پرداخت. سپس خواهیم دید که نظریه‌های هنجاری مختلف، بسیاری از نظام‌های سیاست اقتصاد جهانی مخالف را دربرمی‌گیرند. اما پاسخ سؤال سومی که مطرح شد این است که ابزار حاکمیت ما باید ماهیت هنجارهایی را تقویت کرده و تحکیم بخشد که پایه و اساس سیاست‌ها و برایندها باشند. به این ترتیب وقتی منازعات هنجاری به‌طور ضمنی یا آشکار در محافل دانشگاهی یا عمومی سرکوب و مهار می‌شوند، در واقع یکی از ابعاد انتقادی رویکرد دمکراتیک زیر پا گذاشته شده و یا حتی مورد نقض و سوءاستفاده قرار گرفته است. دلیل این امر آن است که اصول هنجاری به اقتضای سیاست و دستاوردهای موجود، دارای جهت و گرایش خاصی هستند. این مسئله در واقع همان‌طوری است که باید باشد: تصمیم‌گیری و قضاوت در مورد برایندها و سیاست‌های احتمالی، دقیقاً همان چیزی است که اصول هنجاری برای انجام آن طرح شده‌اند. بنابراین حتی اگر یک برنامه هنجاری خاص به ما تحمیل شود و یا اینکه خود ما برنامه هنجاری دیگری که به‌عنوان یک معیار مناسب ارائه شده را بپذیریم، در این صورت بخش چشمگیری از حقوق سیاسی خودگردانی و استقلال خود را از دست می‌دهیم.

در نهایت باید یادآور شویم که حامیان و طرفداران رمز هنجاری برتری‌جویانه، معمولاً از ورود به گفت‌وگو و مناظره‌های هنجاری سر باز می‌زنند. البته این ویژگی در مورد پیروان رویکرد نئوکلاسیک که امروزه با از سرگیری مباحث موجود در عرصه اقتصاد به‌جای دستیابی، بیشتر مستعد از دست دادن ویژگی‌های خود هستند نیز وجود دارد. به عبارت دیگر، از نظر آنها بهتر است، وضع را از آنچه هست بدتر نکنیم. در نتیجه، فشار حاصل از تلاش برای برقراری تعادل در گفت‌وگو و مذاکرات معمولاً بر دوش مخالفان است. یعنی این مخالفان هستند که باید مذاکرات را با وجود موانع و محدودیت‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، مهار کنند. حاکمیت دمکراتیک در این زمینه بیشترین تجربه را دارد. به تعبیر دیگر، یک جامعه دمکراتیک به‌رغم همه ناآرامی‌ها و اختلافات اجتماعی که گاهی در اثر منازعات و مناظره‌های هنجاری بروز می‌کند، باید بتواند هنجار و ضوابط لازم برای مباحث موجود را حفظ کند.

۴-۱ نظام‌های سیاستگذاری جهانی و اختلاف هنجاری میان فرهنگی

بحثی که پیش از این مطرح شد، دقیقاً به مناظره و مباحث هنجاری خاصی مربوط است که اساساً در قلمرو سیاسی مشخصی مانند یک دولت - ملت^۱ پایدار و باثبات بروز می‌کند. در چنین قلمرو و حوزه‌ای، اختلافات هنجاری، پربرایند و جنجالی تلقی می‌شوند، چون دولت به‌هرحال باید تصمیمات و سیاست‌هایی را اتخاذ کند که مورد استفاده همه قرار گیرد. این تصمیمات طبعاً با دیدگاه‌های هنجاری بعضی از اعضای جامعه بیشتر از دیگران مطابقت دارد. از آنجاکه اعضای هر حوزه‌ای از جامعه، تحت نظر سیاست‌های اجرایی فوق‌زندگی می‌کنند، بنابراین می‌توان ادعا کرد که هریک از این افراد، باید در هرگونه مباحثه هنجاری خود، حرفی برای گفتن داشته باشند.^(۷۵) در واقع جلوگیری و ممانعت از بروز مناظره هنجاری جامعه، به‌منزله سلب قدرت یا تزییع حقوق کسی است.

اما آیا در مورد مشکل ارزیابی برایندها و نظام‌های سیاست جهانی - مانند شرایط یک توافق‌نامه تجاری یا اصول حاکم بر رفتار شرکت‌های چندملیتی در داخل و خارج از کشور - که طبعاً در مورد اعضای جوامع مختلفی به‌کار گرفته خواهد شد، چه باید کرد؟ دیگر اینکه، برای تدوین و تنظیم این اصول که می‌بایست در چارچوب یکپارچگی و ائتلاف اقتصادی ظهور و بروز یابد، ارزش‌ها و هنجارهای چه کسی باید ملاک قرار گیرد؟ در دنیای ناهمگون و متنوع امروزی که تنوع فرهنگی، رویکردهای بین‌فرهنگی و درون‌فرهنگی از مطلوبیت و درست بودن، دکترین‌های سکولار^۲ و مذهبی مختلف و مواردی از این قبیل از ویژگی‌های بارز آن است، درباره مسائل غامض و پیچیده‌ای نظیر تأسیس نهادها، مؤسسات، اصول و هنجارهایی که شاکله مبادلات اقتصاد جهانی خواهند بود، چگونه باید اندیشید؟

به تعبیر واضح‌تر اگر دو کشور رویکردهای کاملاً متفاوتی را مثلاً در رابطه با موضوع محافظت از نیروی کار یا رفتار با زنان در محل کار (و مسائلی از این قبیل) اتخاذ کنند، چه باید کرد؟ بد نیست فرض کنیم که کشور اول قوانین و مقررات مدونی برای محافظت از سلامت و ایمنی کارگران در محل کار و همچنین محافظت مساوی از کارگران زن و مرد در همه زمینه‌های حائز اهمیت دارد و همچنین با خوش‌بینی فرض

1. Nation State
2. Secular

کنیم که اقدامات لازم به خوبی اجرا می‌شود. اما در کشور دوم هیچ‌یک از این تدابیر محافظتی وجود ندارد. در این کشور کارگران از هرگونه منبع و امکانات قانونی بی‌بهره‌اند، عملاً با محیط کاری خطرناکی مواجه‌اند و زنان نیز شاهد انواع مختلفی از تبعیض‌های شغلی هستند. در هر دو کشور معیار و استانداردهای کار نشان‌دهنده تعهدات و مسئولیت‌های هنجاری بسیاری از اعضای جامعه و حتی شاید اکثریت جامعه است. در نهایت، فرض کنیم این دو کشور درصدد عقد قرارداد و توافق‌نامه‌ای هستند که مثلاً با کاهش و رفع موانع قانونی، زمینه ورود جریان آزاد کالا و سرمایه را بین دو کشور برقرار کنند و این‌گونه اقتصادشان را به هم نزدیک و مرتبط کنند.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود واضح و ساده است: پس از انعقاد قرارداد و توافق‌نامه اقتصادی بین دو کشور، قوانین و مقررات کدام‌یک در مورد کار و حقوق زنان به اجرا گذاشته می‌شود؟ البته این سؤال ساده، پرسش دیگری را نیز مطرح می‌کند: روش و الگوهای هنجاری کدام‌یک از این دو کشور در قرارداد اقتصادی منعقد، رعایت خواهد شد؟ قطعاً وجود رویکردهای متفاوت درخصوص کار و کارگر، جریان ورود کالا و سرمایه و تبادل این دو بین کشورهای مذکور و همچنین سایر دستاوردهای اقتصادی را تحت‌الشعاع قرار خواهد داد و شکی نیست که این تأثیر بسیار مهم و اساسی است. برای مثال، تفاوت در استانداردهای کار می‌تواند باعث ایجاد تفاوت در سطح دستمزدها شود و این مسئله نیز باعث فرار سرمایه به صورت انتقال بعضی شرکت‌ها از کشور اول به کشور دوم شود. در چنین وضعیتی، وجود استانداردهای ضعیف‌تر در کشور دوم نیز می‌تواند باعث بروز بیکاری و در نتیجه مهاجرت و جابه‌جایی اجتماعی به سوی کشور اول شود. در این صورت، اجرای مفاد و مضمون توافق‌نامه مذکور تا چه حد باید براساس تجدیدنظر و بازبینی روش‌ها و الگوهای کاری هر دو کشور صورت گیرد؟ هر دو کشور (یا هر جایگزین دیگری) حق دارند، کشور دیگر را برای تغییر روش و رویکرد جاری‌اش، تحت فشار قرار دهند و شکل صحیح چنین اعمال فشاری چگونه است؟

۲-۴ عینیت‌گرایی اخلاقی

مسئله چگونگی ارزیابی هنجاری میان‌فرهنگی معمولاً برحسب اختلاف موجود بین دو

دیدگاه نظری یعنی «عینیت‌گرایی اخلاقی» و «نسبیت‌گرایی فرهنگی» مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. عینیت‌گرایی اخلاقی، ریشه تاریخ و پیشینه درخور توجهی دارد که به فلسفه یونان باستان (مانند آثار افلاطون) بازمی‌گردد. در این رویکرد، روش هنجاری صحیح و کاملاً مناسبی وجود دارد. تحقیقات اخلاقی مفیدی در عصر جدید انجام شده تا صحت و مناسب بودن این روش را به همان صورت که دانشمندان علوم طبیعی در مورد جهان فیزیکی عمل می‌کنند، به اثبات رسانند و نشان دهند. اگرچه عینی‌گرایان و حامیان این نظریه، انسان متفکر را جایزالخطا می‌دانند و امیدوارند چنین روش واحدی در نهایت با استدلال‌های اخلاقی مناسب حاصل شود (با حداقل به چنین روش مهمی نزدیک شوند). این نظریه در واقع نگاه ترقی‌خواه و پیش‌رونده‌ای از تئوری هنجاری دارد و امیدوار است که هر نسلی اشتباهات موجود در رهیافت‌های گذشتگان را اصلاح کند.

نظریه‌های عینیت‌گرایی اخلاقی در راستای هدفی که به آن اشاره شد، به دو دلیل حائز اهمیت است. اول اینکه، این نظریه‌ها معمولاً تحویل‌گرا هستند و اعتقاد دارند که روش صحیح مورد نظر ما باید بر بعضی ویژگی‌های جهانی موجودیت انسان که به‌عنوان پایه و اساس تلقی شده‌اند، مبتنی باشد. از نظر عینی‌گرایان مذهبی، این ویژگی‌ها برگرفته از واژه الوهیت و ربانیت است. از نظر سکولارها، این ویژگی‌ها و خصوصیات در واقع از خصایص جهانی و فراگیر طبیعت بشری شکل می‌گیرند. براساس این، همه افراد بشر صرف‌نظر از زمان، مکان و زمینه‌های موجود، از قابلیت‌های خاصی برخوردارند.^(۷۶) این قابلیت‌های خاص شامل مجموعه وسیعی از حقوق و الزاماتی است که به‌طور متقابل بین جوامع ما و همسایگان آن وجود دارد. دوم آنکه، پس از مشخص شدن، این نظام اخلاقی (روش واحدی که در جست‌وجوی آن بودیم) صرف‌نظر از تنوع فرهنگی که ممکن است وجود داشته باشد، باید همه برنامه‌ها و الگوهای اجتماعی جوامع را تحت تأثیر قرار دهد. «همپشایر»^۱ توصیف مناسبی از دیدگاه عینیت‌گرایانه دارد که این چنین است: «دیدگاه سنتی تفاوت‌های اخلاقی را نشان می‌دهد که مبتنی بر طبیعت و سرشت موجودات است، و ساختار بنیادی و مهمی دارند که تا حدودی به‌دلیل تنوع باورهای اخلاقی موجود، پنهان مانده است. این ساختار که براساس استدلال و

1. Hampshire

مباحث منطقی قابل دفاع و موجه به نظر می‌رسد، با مشاهده امیال و احساسات مشترک بشری و به خصوص وقتی تعصب‌ها و خرافه‌پرستی‌های محلی کنار زده شدند، درخور توجه و تأمل بیشتری است. اگر ساختار بنیادی تبعیض‌های اخلاقی هیچ منشأ فوق طبیعی نداشته باشد، آنگاه براساس تحقیقات منطقی می‌بایست خاستگاه آن را طبیعت و به خصوص طبیعت بشری دانست و در این صورت همواره جزو اصلی‌ترین نیازها و منافع دائمی انسان و کانون اصلی محاسبات و ارزیابی‌های اوست ... نظریه‌های عدالت همواره در بین موضوعات اخلاق شناخته شده که قابل استدلال بوده و بر طبیعت موجودات مبتنی است. به علاوه این نظریه‌ها الزاماً متفاوت از هم نبوده و متناسب با احکام اجتماعی خاص، موقت و مقطعی نیستند» (Hampshire, 1982: 147-148).

خطمشی تحقیقاتی عینیت‌گرایان دقیقاً مشخص است. اول اینکه باید مبنایی را برای تشخیص یک روش هنجاری صحیح معرفی کنیم که این مبنا می‌تواند مذهبی یا سکولار باشد. دوم آنکه باید نظام صحیحی از حقوق و تعهدات را پیدا کنیم که برگرفته از مبنای اصلی موجود باشند و سوم اینکه، باید رفتارها و کنش‌های اجتماعی و اقتصادی خاصی را وضع کنیم که با این روش صحیح واحد یا نظام حقوق و تعهداتی که گفته شد، همخوانی و سازگاری لازم را داشته باشد. مثلاً اگر این روش به برابری جنسیتی معتقد باشد، آنگاه صرف‌نظر از اینکه تعصبات و خرافه‌پرستی‌ها و جانب‌داری‌های موجود تا چه حد تغییر وضعیت زنان را بپذیرد، می‌توان خواستار اجرای این «برابری» در همه جوامع ذی‌ربط شد. در چنین وضعیتی، جوامعی که نابرابری جنسیتی را تا حد یک اصل مذهبی یا قانونی پیش برده‌اند، از دایره انتقاد هنجاری بیرونی مستثنا نیستند، بلکه در موضعی قرار دارند که بیشترین پیگرد، متوجه آنهاست.

حامیان عینیت‌گرایی اخلاقی به درستی بر این باورند که این رویکرد دلایل و استدلال‌های بیشتری برای ارائه کردن در اختیار دارد (البته این عده ممکن است بگویند که علت دفاع و حمایتشان از این رویکرد نه به دلیل ارزش‌های عملی آن، بلکه به دلیل درستی فطری آن است). اما یکی از واقعیت‌های موجود این است که رویکرد مذکور در نقد و بررسی برابری میان فرهنگی و درون فرهنگی، مبنای بسیار محکم و مستندی را در اختیار پیروانش قرار می‌دهد. درحقیقت مرزهای ملی و فرهنگی برای پیروان عینیت‌گرایی

هیچ‌گونه اهمیت اخلاقی ندارد. چنان‌که این عینیت‌گرایان حتی افرادی که نوعی روش هنجاری عینیت‌گرا دارند را نیز از نگاه و منظر انتقاد، مستثنا نمی‌دانند. آن‌دسته از حامیان این رویکرد که عدالت جهانی دغدغه اصلی آنهاست، وجود این ویژگی جذابیت خاصی دارد - درواقع اگر قرار باشد ما موضعی مخالف با ظلم و استبداد اسفبار موجود در دنیای امروز داشته باشیم، آنگاه باید گفت که این ویژگی، عملاً از یک اصل ضروری کمتر نیست. اما به‌طور کلی اگر روش و نظام عینیت‌گرایانه‌ای وجود نداشته باشد، چطور می‌توان در مقابل روش‌های ظالمانه و مستبدانه‌ای که در دیگر جوامع وجود دارد لب به اعتراض گشود؟

به‌رحال نظریه‌پردازان مختلف اعتراضات اساسی متعددی را همه‌الگوهای عینیت‌گرایی اخلاقی مطرح کرده‌اند. اول اینکه، تلاش برای معرفی دقیق ماهیت یک مبنای عینیت‌گرا (مبنای اصلی) برای روش هنجاری صحیح مورد نظر، فقط براساس یک «فرضیه» که «باید وجود داشته باشد»، مطرح شده است! متأسفانه در طرح عینیت‌گرایان، این فرضیه اساساً اثبات نشده و درحقیقت اثبات‌شدنی هم نیست. این فرضیه درواقع چیزی است که ما باید براساس اعتماد و اعتقاد خود، قبول داشته باشیم. بااین‌حال بدون این فرضیه، عینیت‌گرایی اخلاقی عملاً پایه و اساس خود را از دست می‌دهد. این روش به‌عنوان یک رویکرد شفاف و مسلم اخلاقی، به مبنای عینی، واقعی و انکارناپذیر نیاز دارد. اما چنین مبنایی وجود ندارد. بنابراین اطمینان و تضمینی که عینیت‌گرایی اخلاقی مدعی آن است، عملاً واقعیت ندارد و خیالی بیش نیست؛ چون اطمینانی که بر پایه یک فرضیه مبتنی بر مبنای عینی باشد، اصلاً اطمینان نیست.

دوم آنکه، حتی اگر قرار باشد برای ایجاد توافق و اجماع بین فرهنگ‌های مختلف به‌طور بالقوه همه فرهنگ‌ها را مدنظر بگیریم، یعنی مبنای عینی مشخصی برای روش‌های هنجاری وجود داشته باشد، طولی نمی‌کشد که با مشکل اثرگذار دیگری مواجه می‌شویم که جایگزین مشکل قبلی می‌شود. حال باید دید که اگر این فرهنگ‌های مختلف، درباره خاستگاه‌ها، ماهیت اولیه و دلایل اصلی این مبنای عینی دیدگاه‌های متفاوتی داشته باشند، آنگاه چه باید کرد؟ مرور اجمالی دکترین‌های فلسفی و مذهبی مهم موجود در جای‌جای جهان امروز و بررسی تاریخ می‌تواند کافی باشد که

بپذیریم بروز این نوع اختلافات بیش از آنچه به‌طور اتفاقی و استثنا بروز کرده باشد، یک «هنجار» است. سپس باید پرسید، از بین ما چه کسی صلاحیت دارد که از بین این روش‌های عینی‌گرا، نه فقط برای خود و فرهنگ‌اش، بلکه برای همه ما، یکی را به‌درستی انتخاب و در مورد آن تصمیم‌گیری کند؟ وقتی مردم و جوامع مختلف برداشت و مشاهدات عینی مختلفی دارند، کدام مرجع عینی (مثل متن مقدس، خداوند یا یافته‌های مربوط به ماهیت موجودات) باید جایگزین دیگری شود؟ در مورد گروه‌ها یا جوامعی که مرجع اشتباهی را انتخاب می‌کنند، چه باید کرد؟

البته مسائل نظری دیگری نیز وجود دارد که می‌توان در خصوص عینیت‌گرایی اخلاقی به آنها اشاره کرد، اما پیش از آن سعی داریم استدلال خود را با یک نظریه عملی آغاز کنیم. در دنیایی که نابرابری‌های چشمگیر و اساسی در داخل و خارج از مرزهای ملی کشورها به‌وضوح مشهود است و در آن بسیاری از گروه‌ها از توانایی بیشتری برای تحمیل دیدگاه‌های هنجاری خود به دیگران دارند، عینیت‌گرایی اخلاقی کاملاً مستعد و مهیای ایجاد مشکل امپریالیسم فرهنگی است. علت این امر آن است که اولاً، عینیت‌گرایی اخلاقی، چون از نظر حامیان و پیروانش یک رویکرد کاملاً صحیح تلقی می‌شود، اساساً به مذاکره و گفت‌وگو و رسیدن به توافق، توجهی ندارد. ثانیاً، به همین علت، کاملاً محتمل است که پیروان این رویکرد به دلیل اعتمادی که به‌درستی آن دارند، این دیدگاه را با نظریه‌های هنجاری جدید و با واژه‌هایی به دیگران تحمیل کنند تا آنها تصور کنند این رویکرد در نهایت به نفع آنها بوده و صحیح است. این ویژگی در واقع همان «سیاست تک‌صدایی»^۱ تبلیغ به کیش و آیین، گفت‌وگو و غلبه است که با عناوینی چون عدالت، پیشرفت اجتماعی و توسعه از آن صحبت می‌شود.

۳-۴ «والزر» و نسبیت‌گرایی فرهنگی

نسبیت‌گرایی که عینیت‌گرایی اخلاقی را به باد انتقاد می‌گیرند، اغلب به‌طور آشکار از این نوع سیاست ابراز انزجار می‌کنند. نسبیت‌گرایان با اعتقاد به اینکه مبنای ایجاد هنجارهای اخلاقی در زیر خاک نیست که با حفاری‌های باستان‌شناسی بتوان آن را کشف کرد، از

آنچه که آنها نوعی گرایش امپریالیستی نسبت به عینیت‌گرایی اخلاقی می‌دانند، دوری می‌جویند؛ بلکه آنها معتقدند که این هنجارها و مبانی اخلاقی آن، بیشتر برگرفته از نوآوری‌های مستمر و ریشه‌دار فرهنگی انسان در مورد چگونه زندگی کردن است.

همان‌طور که دیدگاه «مایکل والزر» را درباره عدالت توزیعی پیش‌تر مورد بررسی و مطالعه قرار دادیم او از صاحب‌نظران متنفذ و حامیان مهم نسبیت‌گرایی فرهنگی است. «والزر» در مباحث نظری سیاسی مبانی اخلاق و اصول اخلاقی همواره نظریه‌های ذات‌گرایی^۱ و جهان‌شمول^۲ را ضعیف نشان داده است. وی وجود و لزوم پایه و اساس برای قضاوت‌های هنجاری را چه به‌عنوان مبنای مذهبی و یا سکولار، کاملاً مردود می‌داند. در عوض معتقد است چارچوب و قالب فرهنگی هر جامعه‌ای مناسب‌ترین مبنایی است که براساس آن می‌توان در خصوص درست بودن اعتقادات و باورها و نحوه عملکرد در جامعه، تصمیم گرفت. به تعبیر او، اصول و قواعد رفتاری هر جامعه متناسب با مفاهیم و تعاریف موجود و به‌طور نسبی صحیح است، اما مفاهیم و تعابیر موجود به‌نحوه واقع‌گرایانه درست (یا نادرست) نیستند. این مفاهیم و معانی فقط به‌طور واقعی در آن جامعه حضور دارند (Walzer, 1993: 170).

همان‌طور که از این عبارت پیداست، والزر به تعبیر ملایم و متعادل «عینیت» استناد می‌کند. عینیت به‌طور کامل برگرفته از مشاهدات مردم عادی است. به‌علاوه، این واژه به چیزی اطلاق می‌شود که (مانند پدیده‌های فیزیکی) معنی و مفهوم اجتماعی داشته باشد (مثل اصول اخلاقی). برای مثال، «میزی که در عبادت مورد استفاده قرار می‌گیرد، مقدس محسوب می‌شود»، وقتی این میز در جامعه خاصی ساخته شد و مورد قبول واقع شد، برای آن جامعه نوعی ارزش عینی دارد. حتی یک فرد معاند مذهب که هرگونه تقدسی را برای میز قبول ندارد نیز باید: «به دیگر ویژگی‌های نظام فرهنگی موجود یا شیوه زندگی یا ویژگی‌هایی توجه و استناد کند که قابل استدلال باشند و او نیز براساس همین ویژگی‌ها همگام با این رویکرد گام بردارد. به‌طورکلی چنین نظامی برای او ارزش عینی و حقیقی دارد. چنین فردی عملاً در میان مجموعه‌ای از ساختارهای اجتماعی زندگی

1. Essentialist
2. Universalist

می‌کند. واقعاً چنین شخصی در چه جای دیگری می‌تواند زندگی کند؟» (Ibid.: 168).

از نظر «والزر»، اصول اخلاقی هر جامعه را نمی‌توان بر اساس معیارهای غیروابسته مورد ارزیابی قرار داد تا از وفاداری آنها اطمینان حاصل شود. در واقع «والزر» دقیقاً همین برداشت را از عینیت عوض می‌کند. از نظر او جست‌وجو برای رسیدن به این معیار و استاندارد عینی، حاکی از غرور و خودخواهی نظریه‌پردازان در غلبه بر اخلاقیات خودشان است. به تعبیر دیگر این تلاش، گام دیگری برای تکمیل فلسفه موجود و یافتن پاسخی برای سؤال خاستگاه و مضمون اخلاقیات در مقیاس کلی و جامع است. اما این اقدام در واقع تلاشی ساده‌لوحانه است. برخلاف پیروان الوهیت که جهان را از منظر واقعی آن می‌نگرند، ناظران همیشه و الزاماً تحت تأثیر ابزار خاصی (مانند زبان، پیمان و قرارداد و ...) قرار می‌گیرند که محیط فرهنگی مجاورشان برای آنها به ارمغان می‌آورد و آنها نیز الزاماً این ابزار را در چارچوب فکری خود به کار می‌گیرند. هیچ انسان متفکری قادر نیست برای آنکه به دیدگاه صریحی در مورد اصول هنجاری برسد، خود را مؤثرتر از عوامل تعیین‌کننده زمانی، مکانی و محیطی بداند؛ برای این منظور انسان باید در جایگاه خداوند بنشیند.^(۷۷) افراد اندیشمند برخلاف این خدایان، الزاماً تحت تأثیر دنیایی قرار می‌گیرند که سعی دارند آن را کشف کنند و بشناسند. اما این نظریه ضدذات‌گرایی در نهایت نشان می‌دهد که در جوامع مختلف، ساختارهای فرهنگی متفاوت، اخلاقیات متمایز (و شاید غیرقابل مقایسه) و نظام‌های اخلاقی مختلفی شکل می‌گیرد. در نتیجه وقتی چنین ساختارهایی شکل می‌گیرد، انتقاد اخلاقی و اجتماعی در مورد تقسیمات و تفکیک فرهنگی، از لحاظ هنجاری مشکوک و ابهام‌آمیز به نظر می‌رسد.

«والزر» معتقد است در مورد تقسیمات فرهنگی نیز ادعاهای مشابهی مطرح می‌شود. مثلاً مردم در همه جوامع، خواستار عدالت هستند. بعضی عینیت‌گرایان این خواسته مردم را دلیل عینی و جهانی بودن چنین اصولی می‌دانند. البته «والزر» با این نظریه مخالف است و معتقد است در تمام فرهنگ‌ها، «اخلاق» مفهوم دوگانه‌ای دارد. یک مفهوم حداقلی (مفهوم رقیق)^۱ و یک مفهوم حداکثری (غلیظ)^۲. مفهوم حداقلی آن برداشت

1. Thin Meaning
2. Thick Meaning

کوتاهی از مفهوم دوم است. معانی حداقلی یا رقیق در بطن اخلاق حداکثری وجود دارد ... مفاهیم و معانی حداقلی (رقیق) از چارچوب مفهوم کلی آزاد شده و به شکل مستقل و با درجات مختلف و فقط در وضعیت بحران‌های فردی یا اجتماعی و رویارویی‌های سیاسی، بروز می‌کنند (Ibid., 1994: 3).

مفهوم رقیق از نظر ابعاد جهانی، تقریباً در چارچوب همه مرزها وجود دارد. مفهوم حداکثری (ضخیم) که در نقطه مقابل مفهوم اول قرار دارد، از نظر تاریخی و فرهنگی، خاص تلقی می‌شود. بنابراین افرادی که خواستار «آزادی» و «عدالت» هستند، حتی اگر هیچ‌گاه آنها را ندیده باشیم و با جامعه آنها آشنا هم نباشیم، باز هم به راحتی می‌توانیم به مفهوم و معنی تقاضا و خواسته آنها پی ببریم. حتی اگر قرار باشد در مورد عدالت با آنها به بحث بنشینیم، می‌توانیم به‌طور غیرمستقیم به جرگه آنها ملحق شویم و دریابیم که مفاهیم و تعبیر حداکثری آنها تفاوت‌های عمده‌ای با مفاهیم ما دارد. مفاهیم و معانی حداقلی تا حدودی برای توافق و تفاهم میان فرهنگی مناسب‌اند؛ مفاهیم و معانی حداکثری نیز اساساً ویژگی‌های خاص و تفاوت‌های ما را به تصویر می‌کشند.

«والزر» در مخالفت عینیت‌گرایان معتقد است که ظهور مفاهیم اخلاقی کمینه و مشترک در میان فرهنگ‌های مختلف، نشان‌دهنده این نیست که خاستگاه این مفاهیم اخلاقی فراتر از چارچوب تجربیات زندگی انسان‌هاست - در واقع قبله اخلاقی دیگری وجود ندارد که این مفاهیم از آنجا بیرون آمده باشد - بلکه قرابت این مفاهیم است که ساختار اجتماعی آنها را تکرار و تثبیت می‌کند (Ibid., 1993: 170). «والزر» می‌نویسد: با وجود تاریخ‌های مختلف و متنوع موجود، ما تجارب و گاهی کنش‌های مشترکی داریم و علاوه بر همه این مشترکات، به اقتضای نیاز خودمان، مفاهیم و تعبیر اخلاقی حداقلی نیز داریم (Ibid., 1994: 17-18).

ضدذات‌گرایی «والزر» در واقع از ویژگی‌های او در مطالعه فرهنگ و فردیت انسان است. او معتقد است که فرهنگ در شکل‌گیری و تکامل تدریجی و اینکه همواره بستر رقابت و مناظره بوده، عملاً دچار نوعی تناقض و تضاد شده است. این ویژگی ممکن است باعث ایجاد نقد و چالش‌هایی شود که به صورت مخالفت‌های مشترک بروز می‌کند. مثلاً افراد ستم‌دیده و کسانی که به آنها ظلم شده است، مستعد این هستند که این تظلم را

به صورت ابزاری برای مخالفت که زمینه آن در فرهنگ خودشان وجود دارد، ترسیم کنند. همه انتقادهای اجتماعی به طور مشترک از موضع اولیه فرهنگی آن شروع می شود و در همان موضع به پیروزی یا شکست می انجامد (Ibid.: 47).

«والزر»، فردیت انسان را به صورت کاملاً غیرمتمرکز ترسیم می کند (رک. فصل دوم). ترسیم و تصور او در این زمینه مفید و سودمند است: از نظر «والزر»، «خود» تجسمی از مجموعه ای از «انتقادات داخلی» است که معیار و استانداردهای رقابتی خاصی ایجاد می کند که با استفاده از آنها می توان به ارزیابی عملکرد و انگیزه های موجود پرداخت. «شخص» مرکز دایره ای است که محیط آن را انتقادهای مذکور پر کرده اند و به تعبیر واضح تر این دایره محیطی است که از انتقاد تشکیل شده است. بنابراین، انتقادهای داخلی نه تنها به نفع «شخص» کار می کند، بلکه حتی آن را شکل می دهد. این دیدگاه در خصوص «فردیت» هیچ مرجع و قدرت مرکزی را نمی پذیرد؛ یعنی هیچ گونه «من برتر» یا «فراخود» دیگری را قبول ندارد و به همین دلیل فرد همواره باید در مورد انبوهی از برابری ها تصمیم بگیرد و انتخاب کند (Ibid., ch. 5).

با توجه به همه مطالب گفته شده، آنچه «والزر» مطرح می کند در حقیقت نظریه ضد ذات گرای جامعی در خصوص رویکردهای هنجاری، فرهنگ و فردیت انسان است. نظریه او همچنین زمینه مناسبی برای رویارویی مستقیم با دیدگاه عینی گرای اخلاقی میان فرهنگی نیز فراهم می کند. همان طور که گفته شد، در عینیت گرایی فرهنگی، مرزها و محدودیت های ملی (و غیرملی) به عنوان حائل و حفاظی در مقابل انتقاد افرادی که از روش صحیح هنجاری برخوردارند، اهمیت چندانی داده نمی شود. در مقابل، «والزر» با توجه به روند نقد میان فرهنگی، به اتخاذ موضعی نسبت گرایانه می پردازد. تمایل و گرایش او در این زمینه قابل تحسین و ستودنی است: توافقی که ضد ذات گرایی «والزر» ایجاد می کند، به طور طبیعی در مخالفت او با «برداشت مغرورانه» که اصطلاح انتخابی نظریه پردازان است، به وضوح پیداست (Gunning, 1992). وقتی می بینیم چه روش های مشمئزکننده و از نظر اخلاقی ناپسندی در جوامع دیگر به کار گرفته می شود، دیدگاه «والزر» (و دیگر نسبت گرایان) باعث می شود تا سعی کنیم چنین روش هایی را براساس

الگوهای اخلاقی داخلی (خودمان) بشناسیم که شاکله اصلی و عامل مشروعیت این روش‌هاست. وقتی این روش‌ها را با معیارهای منطبق بر باورهای هنجاری خودمان تطبیق می‌دهیم به این نتیجه می‌رسیم که نفرت‌انگیز و نادرست هستند، باز هم دلیل کافی محسوب نمی‌شود که روش‌های نادرست مذکور را در جوامع میزبان آن روش‌ها تحت پیگرد قرار دهیم. اینکه «والزر» تناقض و تضادهای موجود در همه فرهنگ‌ها را قبول دارد باعث شده تا او به این نتیجه برسد، افرادی که از اعمال روش‌های نفرت‌انگیز و غلط رایج در جوامع دیگر آسیب می‌بینند، سرانجام به فکر مقاومت و ایستادگی در برابر آن روش‌ها برمی‌آیند. در صورتی که به چنین مقاومتی اقدام کنند به تدریج مشروعیت روش‌هایی که آنها با آن مخالفت کرده‌اند، از بین می‌رود و به این ترتیب ما نیز از دلایل مقاومت این افراد، حمایت می‌کنیم. بنابراین، انتقادهای محتمل معمولی باید به نقد و مخالفت‌های گسترده‌تر بیرونی منجر شود.

البته این نکته ما را متوجه سؤال حیاتی و غامضی می‌کند: اگر افراد حاضر در یک ساختار فرهنگی دیگر که به اعتقاد ما تحت آسیب و تظلم قرار می‌گیرند، به این ظلم راضی باشند، چه باید کرد؟ و برای آنکه مثال مناسبی از «والزر» نقل کنیم، باید پرسید که اگر با جامعه‌ای مواجه باشیم که در آن زنان به‌عنوان کالا مبادله می‌شوند، چه باید کرد؟ سؤال «والزر» این است که آیا در چنین جامعه‌ای تجارت زنان عادلانه و منصفانه است؟ حال اگر زنانی که کالا فرض شده و مبادله می‌شوند واقعاً از این امر راضی باشند، چه می‌توان گفت و چه می‌توان کرد؟ پاسخی که او برای این سؤال دارد، نقل قول مناسب و مؤثری است که می‌خوانید: «به اعتقاد من برای انکار دلایل شخصی و محیطی زنی که به‌عنوان یک کالا مبادله می‌شود، روش و راهکار اخلاقی قابل قبولی وجود ندارد. البته این بدان معنا نیست که ما نمی‌توانیم به او اعتراضی کنیم یا دلایل بهتری برای حفظ اعتبار و وجهه وضعیتی او به‌عنوان یک «شخص» ارائه کنیم. بلکه درحقیقت منظور این است که وقتی بحث در این خصوص آغاز می‌شود، او باید گزینه‌ای را انتخاب کند که دلایل بهتری برایش دارد، اما در این انتخاب این‌گونه نیست که دلایل یک نفر الزاماً و عیناً بهترین باشد. بلکه می‌توان و باید گفت که در نهایت، انتخاب با خود اوست» (Walzer, 1993: 175).

آنچه نمی‌گذارد در اینجا حق آزادی را برای او قائل باشیم یا گامی فراتر از اعتراض نسبت به او برداریم، این است که ما فرهنگ متفاوتی داریم که اصول اخلاقی خاص خود را دارد؛ به این ترتیب ما از نظر فرهنگی بیگانگانی هستیم که اقتدار اخلاقی لازم برای مشروعیت بخشیدن به محتوا و مضمون آن فرهنگ را نداریم. گفتنی است منظور «والزر» از این عبارت آن نیست که مداخله بیرونی غالباً اثر ندارد و باعث بروز نوعی واکنش ناسیونالیستی در دفاع از روش‌های مطرح و مورد انتقاد می‌شود؛ بلکه او بحثی با استدلال اصولی ارائه می‌کند که در آن ما قابلیت‌های لازم برای متوقف ساختن روش‌های ظالمانه موجود در فرهنگ‌های دیگر را داریم اما به دلیل اینکه از دید آن فرهنگ خارجی و بیگانه هستیم، حق انجام چنین کاری را نداریم.

با آنکه نسبیت‌گرایی، احترام و تواضع میان فرهنگی سالمی را در خصوص جهان‌بینی افراد ایجاد می‌کند، اما از طرفی حیطه عمل و اجرا را برای افرادی که حساسیت‌های بین‌المللی دارند و می‌کوشند تا جهان (و نه فقط جوامع خودشان) را از مظالم تأسف‌برانگیز رهایی بخشند، به شدت محدود می‌کند. بر همین اساس باید گفت که عینی‌گرایان اخلاقی حق دارند از نظریه نسبیت‌گرا به دلیل محدودیتی که در مواجهه با ظلم و تعدی‌های آشکار دارد، اعتراض داشته باشند و آن را رد کنند. بد نیست به مثالی که قبلاً در این فصل گفته شد، مروری داشته باشیم و یادآور شویم که نتیجه نسبیت‌گرایی «والزر» این است که وقتی کشوری دارای استانداردهای بالایی در زمینه کار و برابری جنسیتی است، با کشوری که فاقد چنین استانداردهایی است توافق‌نامه و پیمان تجاری منعقد می‌کند، هیچ‌یک از طرفین مجاز نیستند به دنبال ایجاد تغییر در روش‌های جاری و متداول در طرف مقابل باشند. بنابراین روش‌های موجود در هر کشور باید در قلمرو و حوزه خود از اعتبار و ارزش یکسانی برخوردار باشد. چنانچه در فصل ششم خواهیم گفت، این مسئله، نتیجه‌ای است که نظریه نئوکلاسیک در دفاع از نولیبرالیسم جهانی از آن حمایت می‌کند.

ظاهراً به نظر می‌رسد که بین اصول نسبیت‌گرایانه «والزر» که در اینجا به اختصار بیان شد با اصول مساوات‌گرایانه‌ای که در فصل پیش از آن صحبت کردیم تفاوت و تضاد شدیدی وجود دارد. همان‌طور که دیدیم «والزر» عوامل مؤثر در توزیع عادلانه کالاهای اجتماعی، نظریات مستدل و جامعی ارائه کرده است و شکی نیست که چنین استدلال و نظریاتی حتی

اگر خود افراد مورد نظر بخواهند و راضی باشند که از آزادی بگذرند نیز، هرگونه تجارت انسان را مردود می‌داند. با این وصف، چطور ممکن است «والزر» بدون توجه به اینکه یک برده چه احساسی از وضعیت خود دارد، از اسارت و بردگی زنان در هر زمان و مکانی که باشد، حمایت کند؟ راهکار موجود برای رفع این تناقض آشکار حوزه‌ای است که «والزر» آن را مشروعیت مساوات‌گرایی مورد نظر خود می‌داند. وی تأکید دارد که اصول توزیعی او را نباید جهان‌روا و عمومی تلقی کرد، بلکه این اصول فقط در جوامعی مانند جامعه خود او قابل استفاده و کاربردپذیرند که در آنها اصول آزادی‌خواهی دمکراتیک براساس مفاهیم اصیل برابری سیاسی بنا شده باشد. وی در کل در مورد جوامع دیگری که به دکتترین‌های سیاسی متفاوتی پایبندند نظریه خاصی ارائه نمی‌کند که چه نظام توزیعی باید داشته باشند. آنچه در جوامع دیگر می‌گذرد فقط به رویکردها و روش‌های هنجاری خود آنها (نه به روش‌های ما یا «والزر») بستگی دارد: «جامعه‌ای را می‌توان برخوردار از عدالت و انصاف دانست که زندگی در آن براساس روش خاصی صورت می‌گیرد — به تعبیری، این روش زندگی صرف‌نظر از آنچه ممکن است ما به این برداشت مشترک اضافه کنیم باید به برداشت مشترک همه اعضای جامعه وفادار با آن متناسب باشد (Ibid., 1983: 313).^(۷۸)

حال باید دید ما تا چه حد به این رویکرد پایبند می‌مانیم؟ آیا ما به‌هنگام مواجهه با هرگونه ظلم و تعدی در فراسوی مرزهای خود و درحالی‌که مشاهده هرگونه تعدی و نقض نسبیت‌گرایی اخلاقی را قبول نداریم، تا حد رضایت و تقدیرگرایی^۱ سیاسی تنزل می‌کنیم؟ آیا راهکار عاقلانه‌تری برای رهایی از این بن‌بست وجود دارد که با استناد به آن بتوانیم رویکرد ضدذات‌گرایی «والزر» در مورد احترام و فروتنی را همراه با موضعی انتقادی کنش‌گرا، در قبال هرگونه تعدی نابه‌جا و غیرمجازی، اتخاذ کنیم؟

۴-۴ ضدذات‌گرایی در مقابل نسبیت‌گرایی: رویکرد دوگانه خودی-بیگانه

از نظر «والزر» نسبیت‌گرایی فرهنگی به‌خودی‌خود از انکار فرضیه‌های ذات‌گرایی (و منطق تحویل‌گرایی آن) ناشی می‌شود که مبنا و شاکله عینیت‌گرایی اخلاقی است. قبلاً و در بحث نظریه نئوکلاسیک، نکاتی را درخصوص ذات‌گرایی و تحویل‌گرایی مطرح کردیم و

1. Quietism

متناسب با آن یک الگوی ضدتحویل گرا برای اقتصاد ارائه دادیم. همچنین دلایل متعددی را برای لزوم انکار تحویل گرایی نظریه نئوکلاسیک، در حمایت از این الگوی ضدتحویل گرا مطرح کردیم. سؤال مطرح در اینجا این است که اگر قرار باشد به این استدلال ضدتحویل گرا پایبند باشیم، آیا باید از نسبیت گرایی اخلاقی «والزر» پیروی کنیم. همان طور که در ادامه خواهیم دید، پاسخ این سؤال منفی است. به تعبیر ساده تر لازم نیست و نباید با تجزیه ضدتحویل گرایی، آن را به نسبیت گرایی فرهنگی تبدیل کرد. البته تردیدی که در نظریات «والزر» دیده می شود به دلیل این است که او نتوانست به وضعیت متنوع و چندگانه ای برسد که در آن فرهنگ های مختلف به طور متقابل در شکل گیری هم مؤثر باشند؛ وی همچنین در استفاده از مفهوم غیرمتمرکز فردیت انسان در نظریه خودش در خصوص ساختار فرهنگی موفق نبود و از این رو در تبیین محدودیت و مرزهای تفکیک فرهنگ های مختلف اشتباه می کند.

همان طور که قبلاً اشاره شد، «والزر» مدعی است فرد یا جامعه ای، حق اعمال نظر و انجام هرگونه اقدامی برای تأثیر بر روش ها و رویکردهای ظالمانه موجود در فرهنگ دیگری را ندارد (یا مثلاً عده ای که مورد ظلم و ستم واقع می شوند هیچ گونه اعتراض و مخالفتی نمی کنند) و تنها کار ممکن و محتمل، صحبت و گفت و گو با کسی است که مورد ظلم و تعدی قرار گرفته است. دلیل حق نداشتن برای دخالت، آن است که افراد از فرهنگ های دیگر «بیگانه» محسوب می شوند. در خصوص سنت نسبیت گرا، معمولاً وضعیت دوگانه ای در قالب «خودی فرهنگی»^۱ در مقابل «بیگانه فرهنگی»^۲ وجود دارد که به منزله نوعی ساختار نظری پایه ای برای جداسازی افرادی است که برای اثرگذاری بر روش ها و راهکارهای اجتماعی حق دارند و آنهایی که از چنین حقی برخوردار نیستند. از نقطه نظر ضدذات گرایی، این موضوع ممکن است معقول و منطقی به نظر برسد. اگر مفهوم روش و مشی اجتماعی، الگوها و معیارهای اخلاقی که قضاوت براساس آنها صورت می گیرد، در مضمون و زمینه اجتماعی خاصی که این روش ها در آن به اجرا درمی آیند و نمود پیدا می کنند، وجود داشته باشد، آنگاه صبر و شکیبایی و احترام میان فرهنگی (به جای

1. Cultural Insider

2. Cultural Outsider

قضاوت و انتقاد) بهترین و مناسب‌ترین موضع و حالتی است که بیگانگان ضدذات‌گرا می‌توانند اتخاذ کنند.

به‌هرحال باید توجه داشت که ظاهر هر مسئله کمی گمراه‌کننده به‌نظر می‌رسد. البته مشکلی که در این بحث وجود دارد، درواقع ناشی از روشی است که «والزر» برای تفکیک فرهنگ‌های مختلف و محدودیت و مرزهای آنها انتخاب می‌کند تا براساس آن، تبیین و تعیین خودی - بیگانه در چارچوب مرزهای اجتماعی، ملی و محدوده‌های آن، در نقشه مربوطه به‌راحتی امکان‌پذیر باشد. این راهبرد فرضیه‌های ضدذات‌گرای مورد قبول «والزر» را نقض می‌کند. برای درک بهتر این مسئله، ابتدا به بررسی وضعیتی می‌پردازیم که در آن، فرهنگ‌های مختلف در شکل‌گیری‌های یکدیگر تأثیر متقابل دارند سپس به تشریح این موضوع مهم می‌پردازیم که تا چه حد نظام دوگانه خودی - بیگانه علاوه‌بر چالش و منازعات سیاسی با روش‌های جاری دیگر جایگزین می‌شوند (یا حداقل مورد اعتراض و تعریف مجدد قرار می‌گیرد).

۱-۴-۴ سرشت متقابل فرهنگ‌های متمایز

در ابتدا بهتر است جامعه‌ای را در نظر بگیریم که برای حفظ و قرنطینه آن تا حدودی از جغرافیا و دیگر ویژگی‌های ابزاری استفاده می‌شود که برای دیگران به‌طور مستقیم ملموس نیست. اگر چنین جامعه‌ای را سراغ داشته باشیم، پیش از آنکه تعاملی با آن برقرار نماییم شاید فکر کنیم که آن جامعه حاصل نوعی شکل‌گیری خودبه‌خود است که زبان‌ها، عملکرد، مفاهیم و دیگر شاخص‌های موجود در این جامعه، با مفهوم و هویت واقعی خودشان وجود دارند. به‌علت نبود آگاهی و بینش لازم در مورد اینکه دیگران چگونه زندگی می‌کنند و موجودیت آنها به چه صورت است، طبعاً چنین جامعه‌ای شیوه زندگی کردن را براساس تعابیر خاص خود متداول و مرسوم می‌کند. باید توجه داشت که حتی در چنین وضعیتی تعبیر این جامعه از نوع ارتباطی که با دیگر کشورها و جوامع دارد - البته در این موارد گاهی روش و ارتباط فقط بین موجودات مختلف جهان است - درحقیقت شکل‌گیری مفهوم و برداشت از این روش تعامل را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. برای آنکه مقایسه‌ای در این خصوص داشته باشیم می‌توانیم انسان هوشمند

(حیوان ناطق)^۱ که در چارچوب جامعه در این کره خاکی وجود دارد را مدنظر قرار دهیم. تصور ما از اینکه تنها انسان‌های موجود در این کهکشان هستیم، قطعاً در نوع تجسمی که از خودمان داریم مؤثر بوده و بر وجود مذهب و ارتباط آن با خالق هستی و حقوق و تعهدات ما در جهان نیز اثرگذار است. بنابراین به اعتقاد نگارنده، دیگران نیز در صورت عدم حضور واقعی یا فرضی، به‌رحال در شکل‌گیری و ساختار فرهنگ نقش و مشارکت دارند.

حال نوبت بررسی جامعه‌ای است که اولین بار با جامعه دیگر تعامل برقرار می‌کند - درست مثل وقتی که اولین مردم‌شناس زمینه لازم برای نگارش در حوزه خود را پیدا می‌کند با شتاب شروع به نوشتن می‌کند. حتی اگر فرض کنیم چنین جامعه‌ای قبل از این مقطع و خودبه‌خود شکل گرفته باشد باز هم باید توجه داشت که از این به بعد هویت، روش‌ها و باورهای موجود در این جامعه با اثرپذیری از تعامل و ارتباطی که با دیگر جوامع دارد، شکل خواهد گرفت. در مورد اول، شناخت هویت و موجودیت مردم دیگر که وجهه و اعتبار آنها متناسب با ویژگی و معیارهای خودشان است باعث خواهد شد تا جایگاه و موقعیت آنها در کل جهان مورد بازنگری و بازاندیشی قرار گیرد (درست همانند کشف و شناسایی چگونگی روابط و تعامل ماورای دنیوی). شاید به همین دلیل الهیات و علوم مرتبط با آن نیز متناسب با این یافته‌های جدید مورد بازنگری قرار گرفته باشد؛ تبعیض و اختلافات قومی و نژادی بر همین اساس شکل گرفته باشد، مفهوم موقعیت‌های نازل و برتر در خصوص ارزش نسبی و ارزش گذاری و مواردی از این قبیل، قاعدتاً می‌بایست همسو و هم‌جهت و متناسب با مردم دیگر و معیارهای آنها تبیین شود. تصمیم‌گیری در خصوص اولویت تعامل و ارتباط مورد نظر و موقعیتی که این تعامل در آن صورت می‌گیرد باید مورد توجه قرار گیرد. به تعبیر خلاصه‌تر، از این لحظه به بعد می‌توان گفت که فرهنگ بیگانه (بیرونی) در شکل‌گیری و هویت‌بخشی به جامعه‌ای که قبلاً به‌طور کامل جدای از دیگران بوده است، نقش چشمگیری خواهد داشت.

امروزه سؤالی که در خصوص محتوا و مضمون قضاوت‌های بین‌فرهنگی مطرح می‌شود، علاوه بر دانش و بینش میان‌فرهنگی باید بگوییم که تعاملات و ارتباط گسترده‌ای نیز در آن وجود دارد. شکی نیست که ما در مباحث وضعیت یکپارچه‌سازی و ائتلاف اقتصادی

به‌طور نظری مباحثی را مطرح می‌کنیم که در آن جوامع مختلف نه تنها از یکدیگر شناخت دارند، بلکه از جهات مهمی به هم پیوسته و در ارتباطاند (چه از نظر عملی و اجرایی و یا حتی به‌صورت خصمانه و یا به هر دو شکل). در چنین اوضاعی، افرادی که فرهنگ متفاوت و متمایزی دارند، از باورها و روش‌های موجود، تعبیر و برداشتی دارند که در جاهای دیگر وجود دارد و گاهی لازم است برداشت و تعبیر جاهای دیگر نیز با گرایش و تمایل به فرهنگ خاصی مورد بازنگری و اصلاح قرار گیرد. برای انجام این شکل تعامل و تأثیر متقابل فرهنگی، مردم بعضی از الگوهای فرهنگی دیگر را به‌گونه‌ای وارد فرهنگ خود می‌کنند که با فرایند ورود آن بتوانند هم‌زمان شکل‌های دیگری را برای فرهنگ خود نهادینه کنند و مورد ارزیابی قرار دهند. میراث‌های فرهنگی که هر جامعه آنها را از گذشتگان خود به ارث می‌برد، نیز براساس برداشت حاصل از توجه به رویکرد میان‌فرهنگی، مورد اصلاح و بازبینی قرار گرفته و سپس مطرح می‌شود. در این روند فرهنگ‌ها عملاً تغییر کرده و با آنچه که قبلاً بوده‌اند، فرق می‌کنند. بیمال کریشنا ماتیلال^۱ این مسئله را به این صورت مطرح می‌کند: «امروزه درست نیست فرهنگی را در قیاس با فرهنگی دیگر، کاملاً مجزا و مستقل بدانیم. در این اثنا تماس‌ها و مقابله‌هایی که به‌صورت آزادانه صورت گرفته، عملاً در شکل‌گیری رویکرد فرهنگی یا جهان‌شناسی نقش مهمی دارد (Matilal, 1989: 342, 350).^(۷۹)

البته این بدان معنا نیست که تعامل درون‌فرهنگی باعث ایجاد نوعی هم‌گرایی شده و در نتیجه یک فرهنگ هم‌جنس و همگن جهانی را به‌وجود می‌آورد. چنانچه «ماتیلال» می‌گوید، هر مؤلفه‌ای از یک فرهنگ دیگر (یک اعتقاد یا یک رویکرد) که ظاهراً با باورها و اعتقادات جامعه دیگری در تضاد و منافات باشد، ممکن است به‌عنوان یک عنصر نادرست یا ناپسند مورد قبول واقع نشود. باین‌حال حتی در چنین اوضاعی رویارویی و مواجهه با این عنصر یا مؤلفه مردود شده نیز تأثیر خاص خود را بر فرهنگ جامعه به‌جای می‌گذارد. البته چنین رویارویی و مخالفتی پیش از هر چیز مستلزم آن است که توجیحات لازم برای باورهای محوری موجود در جامعه وجود داشته باشد تا مشخص شود که مؤلفه‌های مردود و مورد مخالفت واقع شده، با چه چیزی منافات دارد: سپس

نوبت آن می‌رسد که در مباحث مطروحه به این بپردازیم که اساساً چرا ویژگی یا روشی که ناپسند و زنده محسوب می‌شود، «ناپسند و زنده» است.

به تعبیر خلاصه‌تر، تماس و ارتباط درون فرهنگی الزاماً به شکل فرایندی تولیدی است که در آن هر عنصر ذی‌ربطی با برقراری تعامل تغییر می‌کند. در بازننگری و ارزیابی یک فرهنگ این‌گونه نیست که آن فرهنگ حتی اگر فرهنگ خود ما باشد، دست‌نخورده و بدون تغییر باقی بماند. در چنین وضعیتی ما چه بخواهیم و سعی کنیم و چه نخواهیم، بر ارزش‌ها، الگوها، اصول اخلاقی و نظام‌های مفهومی فرهنگ مخاطب اثرگذاریم. این جنبه اثرگذاری در واقع یکی از ابعاد اجتناب‌ناپذیر موجود در روند پیچیده تبادل میان فرهنگی است.

این بدان معناست که وقتی ما با فرهنگی روبه‌رو می‌شویم، آنچه در مقابل ماست، یک فرهنگ ناب و دست‌نخورده نیست، بلکه حاصل و برآیند تعاملی میان فرهنگی است. «برنارد ویلیامز»^۱ در این باره می‌گوید: خط‌مشی و روش‌های اجتماعی هیچ‌گاه با استناد به اینکه الزاماً متعلق به یک فرهنگ کاملاً متمایز هستند، نمود نمی‌یابند که بتوانند متضمن مصونیت لازم برای کنش‌ها و قضاوت‌های دیگر باشند (Ibid.: 342).

اگر چنین نظریه‌ای را صحیح بدانیم، باید توجه داشته باشیم و بدانیم که ما در قبال ارزیابی شیوه زندگی دیگران چه حقوق و تعهداتی داریم که به‌مراتب پیچیده‌تر و غامض‌تر از آن است که «والزر» مطرح می‌کند. اگر این ما هستیم که شیوه زندگی را عمدتاً براساس راه‌ها و روش‌های ناخواسته، رقم می‌زنیم، ممکن است نپذیریم که فرهنگ‌های دیگر روش‌های بهتری را برای زندگی تبیین کرده‌اند. درحقیقت، تعامل و برقراری ارتباط و اثرگذاری بر فرهنگ خودمان امکان دارد به روش‌های بسیار مقبول و ممتاز فرهنگ دیگری آسیب و صدمه وارد کرده باشد. مثال‌هایی که وجود دارد، نمونه‌های واضح و ساده‌ای هستند: نخبگان حاضر در جوامع فقیرتر که در معرض الگوهای اسراف‌آمیز و پرمبالغه ما قرار می‌گیرند، سعی می‌کنند در حد بضاعت نسبتاً اندک خود و با هدف سودجویی و منفعت‌طلبی چنین الگوهای را به‌کار گیرند و یا نظاره‌گر و شاهد نوعی حسادت و تهور خاص باشند که براساس آن، عده خاصی از زنان متناسب با فرهنگ ما لباس می‌پوشند، سفر می‌کنند، به دنبال شغل خاصی می‌گردند و

1. Bernard Williams

این شکل از آزادی خود را با فخر و افاده به نمایش می‌گذارند و پُر می‌دهند. با وجود این الگوهای رفتاری، مردان نیز در هر نقطه از جامعه می‌کوشند تا تدابیر و اقدامات بازدارنده (رسمی و غیررسمی) بیشتری اتخاذ کنند تا بتوانند رفتارهای زنان را در جامعه خود کنترل کنند. در این موارد فقط کافی است به بحث و گفت‌وگو با افرادی بپردازیم که در معرض تضییع حق و تحت ظلم و تعدی قرار دارند - به تعبیری آیا ما مجبوریم برای تبیین محدودیت و موانعی که دیگران با آن مواجه‌اند به ابزار و امکانات خاص دیگری متوسل شویم و به این ترتیب مانع آسیب احتمالی ناشی از تعامل با فرهنگ خودمان شویم؟ در این خصوص لازم است مجدداً به بحثی استناد کنیم که در فصل دوم به‌عنوان نقدی بر رفاه‌گرایی مطرح شد. همان‌طور که گفته شد، امیال و خواسته‌های مردم، شاخص‌هایی درون‌زا و ناشی از اوضاع اجتماعی، اقتصادی آنهاست. به‌خصوص آن دسته از مردم که به نوعی تحت تظلم و تعدی قرار می‌گیرند، ویژگی مشخصی از خود نشان می‌دهند که «الستر»^۱ (۱۹۸۲) به آن «ترجیحات تطبیق‌پذیر»^۲ می‌گوید. این نوع ترجیحات عملاً شرایط و اوضاعی که خارج از دسترس و مشاهدات انسان است را دقیقاً به‌دلیل دست‌نیافتنی بودن آن، فاقد ارزش و اهمیت تلقی می‌کند. برای مثال، یک شخص فقیر در جامعه ثروتمند ممکن است ارزش و اهمیت چندانی برای اثربخشی و موقعیت سیاسی قائل نباشد، چون فقرا پذیرفته‌اند که هرگز به چنین موقعیتی دست نخواهند یافت. «سن» معتقد است که تفکیک و جدا کردن حامیان و نخبگان هر رویکرد از محرومان باعث می‌شود که نابرابری همواره باقی و ماندگار بماند (Sen, 1990: 126).

به این ترتیب ستم‌دیدگان و محرومان با قبول مشروعیت نابرابری و الگوهای آن عملاً در حفظ و بقای نابرابری شریک‌اند.^(۸۰) در چنین اوضاع و مواردی، قشر محروم و ستم‌دیده (به‌دلیل موجهی) حتی در صورتی که بیگانگان شدیدترین انتقاد و استدلال‌ها را از آنها داشته باشند ممکن است به قرار گرفتن تحت ظلم، تعدی و شدیدترین و اسفبارترین تضییع حقوقی راضی باشند. در این صورت نمی‌توان این قشر را مجاب و توجیه کرد که این تضییع حقوق در واقع الگویی از استثمار آنهاست، هشدار و دیدگاه

1. Elster

2. Adaptive Preferences

«والزر» در مورد اینکه «انتخاب حق آنهاست» عملاً به منزله انتقاد و تنبیهی است که حاکی از بی‌قدرتی افرادی است که به دلیل محرومیت از یک مسند و موضع مطلوب، حتی توان تجسم و داشتن چشم‌انداز مناسبی از آزادی ندارند. از طرفی «والزر» معتقد است گاهی شاید لازم باشد بیگانگان خط‌مشی رفتاری خود را عوض کنند تا اولاً، زمینه هرگونه ستم و تعدی را تا جای ممکن تضعیف کرده و از بین ببرند و متعاقب آن وضعیتی فراهم کنند تا مظلومان و ستم‌دیدگان متوجه این نکته شوند که امکان و زمینه لازم به‌عنوان پیش‌شرط داشتن تعامل، ارتباط و گفت‌وگوی مؤثری که آنها را به وضعیت بهتری برساند، نیز وجود دارد. البته نظریه «والزر» در مورد اشتباه بودن و مردود دانستن بی‌تفاوتی و عدم مقاومت قشری که تحت ظلم و ستم قرار می‌گیرند، این خط‌مشی و شیوه برای رسیدن به آزادی را قبول نداشته و آن را مردود می‌داند.

بحثی که در اینجا می‌شود به بررسی یکی از اشتباهات «والزر» می‌پردازد. نظر درستی که او در مورد مداخله غیرمجاز و ناخواسته بیگانگان باعث شد نوعی تمایز اخلاقی بین گفتار و دیگر مدل‌های رفتاری ترسیم کند که پایه و اساس چندان محکمی نداشت و در نتیجه ناموجه و غیرقابل قبول بود. با آنکه بسیاری از جوامع دمکراتیک الزاماً بین گفتار و روش‌های رفتاری مختلف تمایز قائل می‌شوند تا بتوانند الگوهای گفتاری را به شکل‌های مورد نظر خود حمایت و محافظت کنند، اما این تمایز چندان نفوذناپذیر، شفاف و خالی از اشکال نیست (Fish, 1994; MacKinnon, 1993; Greenawalt, 1995). حتی در کشورهایی که از تدابیر حمایتی و حفاظتی لازم برخوردارند نیز بعضی گفتارهای کنترل شده و چارچوب‌دار به رفتارهای مهار نشده‌ای تبدیل می‌شود. نمونه این تبدیل گفتار و سخن به رفتار واکنشی را می‌توان در زمانی مشاهده کرد که یک فعال سیاسی با سخنرانی برای عده‌ای، آنها را به انجام رقابت و کنش‌گری سیاسی ترغیب می‌کند.

بنابراین لازم است در مورد اینکه آیا تمایزی که «والزر» بین سخنرانی و گفتار مشروع و اقدام نامشروع و غیرقانونی از سوی بیگانگان ترسیم می‌کند، جدی است و مصداق دارد، تحقیق و بررسی لازم صورت بگیرد. اما «والزر» در نمونه و مثالی که خودش ارائه می‌کند، نشان می‌دهد که این‌گونه نیست. آیا امکان دارد، مثلاً بحث در خصوص

موضوع «زن به‌عنوان کالای مبادلاتی» و صحبت در مورد ماهیت ظلمی که به زن‌ها روا خواهد شد را یک اقدام جنجال‌برانگیز در آن جامعه تلقی کرد؟ در وضعیت به‌ظاهر معقول و متعارفی که هنجارهای فرهنگی به‌طور آشکار و واضح، مانع از ارتباط گفتاری بین زنان ظلم‌دیده با بیگانگان می‌شود - چون به‌هرحال چنین زنی برده تلقی می‌شود - توجه «والزر» به مشروعیت فرهنگی و رعایت ملاحظات آن، برخلاف باور او که بیگانگان از نظر اخلاقی مجاز به برقراری ارتباط و ابرازنظر بودند، این بار مانع از یک ارتباط کلامی و گفتاری ساده با افرادی می‌شد که تحت ظلم و ستم قرار می‌گرفتند. حال باید دید در چنین صورتی، رفتار طرف بیگانه تحت تأثیر و حاکمیت کدام‌یک از طرفین انجام می‌شود - یعنی متناسب با رویکرد «والزر» از آزادی بیان انجام می‌شود یا براساس پایبندی خودشان

به لزوم حفاظت و حمایت از حقوق زنانی صورت می‌گیرد که در خارج تضييع می‌شود؟ بحثی که در بالا اشاره شد، سؤال مهم‌تر و بسیط‌تری را مطرح می‌کند که به تقدس و تکریم ابزارهای فرهنگی و اهدافی مربوط است که این مصنوعات و ابزارها برای آن به‌کار گرفته می‌شوند. منتقدان اجتماعی شمال (افرادی نظیر «والزر») به‌هیچ‌وجه قبول نمی‌کنند که ابعاد و جنبه‌های فرهنگی غربی را الگوهای اخلاقی و مشروع بپذیرند و صرفاً به‌دلیل وجود این جنبه‌های فرهنگی به آنها ارزش دهند و آنها را به اجرا درآورند. از طرفی، این منتقدان به‌شدت می‌کوشند تا روش‌ها و زمینه‌های مختلفی را نشان دهند که در آنها فرهنگ عمومی و متعالی، هر دو باعث نهادینه شدن نظام‌هایی از ظلم و تعدی و نقض حقوق می‌شود که عمدتاً نظام‌هایی مبتنی بر طبقه، جنسیت، نژاد، قومیت، وضعیت ظاهری، قدرت و چنین مؤلفه‌هایی هستند. بنابراین ما حق داریم برای بعضی اصطلاحات و واژه‌های فرهنگی که از این نوع تعدی و تضييع حقوق حمایت می‌کنند، ارزش و اعتبار چندانی قائل نباشیم؛ اما ازسویی سعی می‌کنیم ارزش و اعتبار این اصطلاحات و واژه‌ها را متناسب با ریشه خاستگاه، تاریخ و خصوصاً براساس تأثیرگذاری آنها، قائل شویم. همه جنبه‌های فرهنگی می‌توانند با تأثیری که برجای می‌گذارند، نابرابری‌های موجود را مشروعیت و رواج دهند. بنابراین وقتی صحبت از ارزیابی و سنجش فرهنگ‌های دیگر است، حتی پیش از آنکه به تدوین و تعریف استانداردها و معیارهای لازم به‌عنوان مبانی این ارزیابی، مبادرت ورزیم، باید فرض کنیم که این فرهنگ‌ها (درست مانند

فرهنگ خودمان) از عناصر مختلفی تشکیل شده‌اند که چون بعضی ظلم‌ها و تزییع حقوق موجود را در جامعه طبیعی و اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌دهند، عملاً بر ظلمی که بر بعضی اعضای جامعه وارد می‌شود، تأثیرگذارند. در این صورت ممکن است ما فکر کنیم که این افراد (تحت ظلم) به مقاومت در قبال ستم و تعدی علیه خود، تمایلی ندارند. طبق معیاری که «والزر» به آن عقیده دارد، هر قدر این مؤلفه‌ها و عناصر فرهنگی ستمگرانه داخلی اثرگذارتر، قوی‌تر و تدریجی‌تر باشند، تلاش بیگانگان برای حمایت از افرادی که تحت این تعدی داخلی قرار می‌گیرند، کم‌اثرتر خواهد بود (Nussbaum, 1992).

برای جمع‌بندی این بخش از مباحثی که ارائه شد، لازم است نکاتی که به‌طور ضمنی مطرح شد، مورد تأکید بیشتر قرار گیرد: این مسئله که فرهنگ‌ها بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند و بر شکل‌گیری هم اثرگذارند، درحقیقت نشان می‌دهد که ما قبلاً این‌گونه (و برعکس) عمل کرده‌ایم، یعنی بر فرهنگ‌های دیگر اثرگذار بوده و از آنها تأثیرپذیر نیز بوده‌ایم. وقتی فرهنگ ما رودرروی فرهنگ دیگری قرار می‌گیرد، پیش از آنکه چگونگی و تعریف مداخله‌های فرهنگی موجود در جهان را به تصویر کشیم، هیچ‌گاه برای پرداختن به اینکه چه اقدامی از جانب ما و فرهنگ ما برای آنها تزییع حقوق و تعدی تلقی می‌شود، فرصتی نداریم. آنچه «والزر» توصیه می‌کند، عملاً غیرممکن است؛ ما نمی‌توانیم به وضعیتی بازگردیم که در آن تکریم و احترام متقابل فرهنگی به‌صورت برخورد‌های رودرروی انجام می‌شد که در آن فقط با گفت‌وگو بر مخاطب اثرگذاری داشتیم، چون چنین وضعیتی عملاً نمی‌تواند وجود داشته باشد.

۲-۴-۴ جدال دوگانگی خودی - بیگانه

حال می‌توانیم به‌طور مستقیم به وضعیت دوگانه خودی - بیگانه بپردازیم، چون این مسئله دقیقاً همان موضوعی است که نظریه «والزر» در آن بدترین مصداق را می‌یابد. البته ما بحث رد این وضعیت دوگانه را در صفحات قبل آغاز کردیم. بحث و استدلالی که در اینجا آغاز کرده‌ایم به‌طور کلی حاکی است که فرهنگ‌های مختلف چندان هم نفوذناپذیر و بسته نیستند - بدان معنا که چه ما بخواهیم و چه نخواهیم، نقض و قانون‌شکنی در چارچوب مرزهای هر کشور و به روش‌هایی که گفتیم اتفاق می‌افتد.

فرهنگ‌های مختلف در حین اینکه اعتبار و جایگاه ارزشی خود را حفظ می‌کنند، اما فقط برای یک بستر ابزاری به ایفای نقش نمی‌پردازند. این فرهنگ‌ها درحقیقت گرفتار نوعی ارتباط و روابط درونی و داخلی با یکدیگرند - این دقیقاً همان روابطی است که باعث تغییر هر فرهنگی می‌شود.

دیدگاه «والزر» مبنای دیگری را نیز برای مردود دانستن وضعیت دوگانه خودی - بیگانه ارائه می‌کند که نسبت‌گرایی او نیز بر همین نظریه مبتنی است. شاید بتوان گفت که این نظریه، برگرفته از رویکرد مؤثر و کارآمد ضدذات‌گرایی او در مورد فردیت انسان است. همان‌طور که قبلاً گفته شد، «والزر» عامل انسانی را نمادی از یک منتقد درونی به تصویر می‌کشد که دیگران آن را «دیدگاه شخص» نامیده‌اند (Laclau and Mouffe, 1985). برخلاف دیدگاه و نظریه نئوکلاسیک که عامل انسانی را به‌طور کامل تحت کنترل و فرمان نیازها، خواسته‌ها و ارزش‌های او می‌داند (همه این خواسته‌ها به‌راحتی در ساختار ترتیب ترجیحات او لحاظ شده است)، «والزر» عامل انسانی را عاملی غیرمتمرکز می‌داند. این عامل تحت فشار و کشش زیاد (و گاهی چالش و نزاع) ناشی از مشوق‌ها، انگیزش‌ها، ترجیحات و ارزش‌ها قرار دارد و لازم است مسیر خود را بدون گرایش به هریک از این نقاط به‌عنوان یک مرکز ثبات، انتخاب کند. مثلاً شاید فردی خود را شهروندی آمریکایی، کارگر حقوق‌بگیر و هنرمند بداند - و هریک از این تعابیر به سهم خود ممکن است دیدگاه خاصی را نسبت به برخورداری از حقوق و تعهدات اخلاقی رقم بزند. حال برای نمونه، تعریف این شهروند از جهت حقوق مالکیت را در نظر بگیرید. او به‌عنوان یک آمریکایی و براساس حقوق مدون دولت آمریکا باید بپذیرد که دولت این کشور حق دارد برای حفظ حقوق مالکیت آمریکا در خارج از این کشور، از قدرت نظامی خود بهره‌گیری کند. اما اگر این عامل انسانی را کارگری فرض کنیم این حق، برخورداری از حاصل کاری است که انجام می‌دهد؛ در مقام یک هنرمند نیز حق دارد، آزادی و فراغت خود از هرگونه محدودیت ناشی از حقوق مالکیت دیگران را ابراز نماید. البته شاید بتوان گفت چنین تعابیری درواقع بخشی از اختلاف‌نظر و انتقادهای درونی هستند. بنابراین، طرح مفهوم نیاز، حقوق و تعهدات موضوع پیچیده، متناقض و متغیری است. براساس این موضوع موجودیت و هستی انسان، الزاماً با چالش (هم در درون و هم با دیگران) همراه

است و هریک از ما همواره سعی داریم روش‌ها و رویکردهایی را به‌کار گیریم و نهادینه کنیم که برداشت خودمان از نیاز، حقوق و تعهدات را نشان دهد. البته ممکن است ما بدانیم که این نیازها و حقوق و تعابیر موجود از آنها و تغییرپذیری یا انعطاف‌ناپذیری آنها از ما بدیهی است و هیچ وابستگی خاصی به ما ندارند. به تعبیر دیگر همه ما محکوم و ملزم هستیم از بین روش و دکترین‌های خاصی که با آن مواجه هستیم موارد خاصی را تصمیم‌گیری و انتخاب کنیم تا مهم‌ترین جنبه خود به‌عنوان یک موجود اجتماعی را نشان دهیم و به‌این ترتیب در زندگی اجتماعی جوامع مشارکت و حضور داشته باشیم.

شرح مبسوط و پیچیده‌ای که از «شخص» ارائه شد، در تعریف «والزر» از فرهنگ‌های ملی یا آنچه که گاهی فرهنگ‌های قومی نامیده می‌شود، دیده نمی‌شود و این در حالی است که وی همواره بر تناقض و تضادهای داخلی تأکید دارد که فضا و وضعیت لازم برای بروز انتقادات را در گستره و قلمرو فرهنگ مهیا می‌کند. با توجه به نظریه‌های «شخص» که بعضاً چندگانه و گاهی متناقض هستند و مفهوم سنتی‌ای که «والزر» به آن معتقد است، ما به هیچ فرهنگ خاصی تعلق نداریم - و قطعاً به فرهنگ واحدی نیز وابسته نیستیم. در مورد نظریه «شخص» و درخصوص زن (یا بیروان و حامیان حقوق زنان) یا برابری جنسیتی زنان، ممکن است شخصی عملاً خود را عضوی از یک جامعه جهانی بداند که همه اعضای آن زن هستند. در این صورت طبعاً عامل انسانی به‌عنوان یک «خودی» در هرگونه چالش و مبارزه برای احراز هویت و شیوه زندگی در هرگونه مبارزه فرهنگی شرکت کند و هر رقابتی را بپذیرد. اگر فرض کنیم چنین وضعیتی حاکم شود در هر زمان و مکانی که هر رویکرد تبعیض‌آمیزی یا به عرصه ظهور گذارد، قطعاً چنین حس مشارکت و مبارزه‌ای به همه افرادی که خود را عضو جامعه جهانی می‌دانند، به‌وجود می‌آید. اگر نظریه شخص را به‌عنوان کارگر (یا حامی کارگران) در نظر بگیریم که هدف آنها تحقق و تثبیت عدالت توزیعی است، باز هم این «شخص» ممکن است خود را به‌درستی عضوی از جامعه جهانی کارگری بداند. در صورت وجود چنین ذهنیتی، عامل انسانی که در اینجا مورد نظر ماست در هر موقعیتی که کار یا حقوق مالکیت مطرح و یا در خطر باشد به‌عنوان یک «خودی» وارد میدان می‌شود. به تعبیر خلاصه‌تر، شناخت این

چندگانگی وضعیت «شخص» عملاً به ما نشان می‌دهد که تقسیم‌بندی و تفکیک خودی - بیگانه فقط براساس مرزها و محدوده‌های قومی، قبیله‌ای و ملی ترسیم نشده است، بلکه این وضعیت تقریباً به صورت خودجوش شکل گرفته و به جریان افتاده است. حدودمرزی که خودی و بیگانه را از هم جدا می‌کند، اساساً به وضعیت فردی بستگی دارد که در قالب یک بیان سیاسی گروهی و جمعی نمود پیدا می‌کند. این مرزبندی نیز مانند خود فرهنگ، به صورت اجتماعی شکل گرفته است، بنابراین ما کماکان باید نسبت به روش‌ها و استراتژی‌هایی که براساس آن عده‌ای را به عنوان بیگانه تعریف می‌کنیم و هیچ موضعی را در مباحث و مناظره‌های درون فرهنگی برایشان قائل نیستیم، مشکوک و مردد باشیم و با دیده تأمل و درنگ به آنها بنگریم.

تبیین این موارد کمک می‌کند تا بزرگ‌ترین خطای فاحش «والزر» را تشریح کنیم و به این ترتیب هنجارهای او که از جهت ملی یا قومی (و قبیله‌ای) مواضع فردی را براساس هنجارهای مرتبط باهمان مواضع تشریح کرده است را بشناسیم. دیدگاه ضدادات‌گرای او که در اغلب نظریاتش نمود دارد عملاً به ما کمک می‌کند این پیش‌داوری را نکنیم: نظریه‌ها و مواضع فردی مبتنی بر هنجارهای ملی (و دیگر هنجارهای اخلاقی آن) دیگر در مقایسه با نظریه‌های مربوط به حدودمرزهای فرهنگی ملی، چندان معتبر و مشروع تلقی نمی‌شوند. وقتی مردم سعی می‌کنند مواضع و نظریه‌های فردی بین‌المللی مانند «کارگر» یا «زن» را به گونه‌ای شکل دهند که هنجارهای قومی متنوعی را دربرگیرد، شاید بتوان گفت که این رویکرد دلیل خوب و مناسبی را در اختیار ما می‌گذارد که براساس آن این هنجارهای جدید را یا از نظر سیاسی یا از نظر معرفت‌شناختی مورد توجه قرار داده و برای آنها ارزش خاصی قائل شویم. براساس این، هر نظریه ضدادات‌گرا نیز از پیش‌داوری و قضاوت‌های ما و همچنین از تعصب و جانب‌داری‌های سنتی موجود مستثنا نیست، اما چنین نظریه‌ای با استناد به نظریه و ادعاهای برون‌گرا معمولاً دفاع و حمایت جانب‌دارانه را رد می‌کند.

۴-۵ اخلاق بین‌المللی و هماهنگ‌سازی جهانی قابلیت‌ها

در چه مقطعی از مناظره و مباحث باید به این نکته پرداخت که اصول و قوانین موجود

باید یکپارچه‌سازی اقتصاد جهانی را تحت‌الشعاع قرار دهد؟ اینکه نظام خودی - بیگانه را به نوعی مشروط تلقی کنیم و آن را مبنای مناسبی برای ابراز اعتراض و مخالفت سیاسی قلمداد کنیم، بدان معنا نیست که همه افرادی که به نوعی نگران عدالت هستند و آن را دغدغه خود می‌دانند، می‌توانند از مواضع و نظری که ما نسبت به نظام‌های سیاسی جهان داریم بی‌تفاوت باشند. به تعبیر دیگر این به مفهوم تحمیل رویکرد یک‌جانبه هنجارهای ما (هر وقت چنین هنجارهایی را کنار می‌گذاریم) به افرادی نیست که این هنجارها را نداشته و یا قبول ندارند. ما با برخورداری از این هنجارها، از حقوق مشخصی برخوردار خواهیم شد که در کنار آنها، تعهدات و محدودیت‌هایی را خواهیم پذیرفت. یکی از این تعهدات و مسئولیت‌ها که کمتر از دیگران نیز نیست، تعهد و لزوم ایجاد یک اصل اخلاقی کاملاً بین‌المللی است که قطعاً از نظر حامیان و طرفداران برابری که در شمال و جنوب مستقرند، اصل معقول و پسندیده‌ای است. در چنین وضعیتی وجود پیش‌فرض‌های ضدذات‌گرایانه در مقایسه با نظریه‌های نسبیت‌گرایی اخلاقی، ما را در موقعیت بهتری قرار می‌دهد. در اینجا به‌جای دفاع و حمایت مختصر از موضع و نظریه‌ای که مطرح کردیم، بد نیست آن را از نگاه و منظر مدعی انترناسیونالیست اخلاقی، مورد توجه و بررسی قرار دهیم. این منظر همان دیدگاهی است که بر نظریه «سن» در مورد برابری قابلیت‌ها مبتنی است.

با آنکه از اصلی‌ترین دغدغه‌های «سن» همکاری و مشارکت در ارائه برداشت مشترک و واحدی از برابری به‌عنوان یک اصل اخلاقی انتزاعی است، اما ویژگی‌های رویکرد قابلیت‌ها که در فصل قبل به آن پرداختیم، به‌وضوح نشان می‌دهد که این ویژگی‌ها در تبیین وجهه اخلاقی مباحث وضعیت یکپارچه‌سازی اقتصاد بین‌المللی، نقش حائز اهمیتی دارند. این رویکرد اصل و مبنای اخلاقی زیر را برای ارزیابی نظام‌های سیاست اقتصادی ارائه می‌کند: نظامی منصفانه و عادلانه تلقی می‌شود که هماهنگی و سازگاری امکانات بالقوه و قابلیت‌های مورد نظر را متناسب با کارکردهای موجود تا حدی ارتقا دهد که کافی و درعین حال از نظر جهانی و چارچوب بین‌المللی قابل حفظ و نگهداری باشد.

هماهنگی امکانات بالقوه و قابلیت‌ها پیش‌فرض قابل توجهی است که پایبندی و

اهمیتی که این اصل برای برابری آزادی‌های اساسی قائل است را بیش از پیش به تصویر می‌کشد. به این ترتیب دنیای توأم با عدالت، جهانی است که همه اعضای جوامع را از برابری یکسان و مشابهی برای برخورداری از یک زندگی ارزشی، بهره‌مند سازد. اینکه دنیای امروزی ما نه در جهت تحقق چنین ایدئالی گام برمی‌دارد و نه حتی به دنبال چنین ایدئالی است را می‌توان یکی از اشکالات این جهان تلقی کرد نه ایرادی که متوجه اصل برابری باشد.

بحث در مورد برابری قابلیت‌ها به نوعی مستلزم پرداختن و جست‌وجوی این مسئله است که چه سطحی از برابری باید حاصل و محقق شود. پایبندی و تعهد نظریه نئوکلاسیک به رفاه‌گرایی، به نوعی به حداکثرگرایی وابسته است و این حداکثرگرایی در واقع همان تولید حداکثر کالای ممکن برای رسیدن به بیشترین میزان رضایت و در نتیجه بالاترین حد رفاه اجتماعی است. در عوض، این اصل بر مؤلفه‌های مهمی نظیر کفایت، قابلیت دسترسی و قابلیت نگهداری و دوام تأکید خاصی دارد. باید توجه داشت که این تفاوت یا وجه تمایز بسیار حائز اهمیت است. اول اینکه قابلیت‌ها به‌طور مستقیم به اندازه و مقدار فیزیکی بستگی ندارد (مثلاً اینکه مقدار مصرف چقدر باشد)، بلکه بیشتر به ماهیت نهادهای اجتماعی پیمان‌ها و ویژگی‌های فرهنگی بستگی دارد. توان و استعداد من برای رسیدن به اعتماد به نفس ممکن است به این مسئله بستگی داشته باشد که جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنم تا چه حد میزان مصرف مرا تحمل خواهد کرد. از این گذشته، گرایش به مصرف حداکثر (چه از سوی افراد و چه از طرف جامعه) ممکن است با دستیابی به نوعی قابلیت خاص، مغایرت داشته باشد. جامعه‌ای که به برابری قابلیت‌های ناشی از آن معتقد است، طبعاً محدودیت‌هایی را بر میزان و حدود مصرف اعمال می‌کند (مثلاً محدودیت در تعداد و اندازه منازل یا اماکن مسکونی که هر خانواده در اختیار و تحت تصرف دارد). نکته دوم برابری بین نسل‌هاست که تداوم یا مفهوم دوامی که به آن اشاره شد، ویژگی بارز آن است.

بنابراین جامعه‌ای از عدالت برخوردار است که علاوه بر تضمین برابری بین همه اعضای آن جامعه، در مسیری حرکت کند که امکان دستیابی و برخورداری از همه قابلیت‌ها برای افرادی که با خط‌مشی جامعه همگام و هم‌جهت هستند، مهیا باشد. در

چنین جامعه‌ای، نهادهای ذی‌ربط باید متضمن این نکته باشند که محیط فیزیکی جامعه فقط به‌منظور دستیابی به بیشترین میزان سود و ثروت مورد کاوش و جست‌وجو قرار نمی‌گیرد. سوم آنکه، با توجه به اینکه رویکرد امکانات بالقوه کاهش و تنزل عملکرد و کارکردهای مختلف و تبدیل آن به یک اقدام ارزشی معمولی مانند منفعت‌طلبی را قبول ندارد، عبارت بیشینه‌سازی یا حداکثرگرایی نیز به تنهایی مفهومی نخواهد داشت. در چنین وضعیتی باید دید که برای مثال، افزایش عزت‌نفس به چه معنا خواهد بود؟ از نقطه‌نظر قابلیت‌ها، برخورداری از شانس و داشتن یک زندگی ارزشی، اساساً به دسترسی و برخورداری از اوضاع خاصی بستگی دارد که بخش اعظمی از آن کمیتی نیست.

این اصل هنجاری مستلزم برابری قابلیت‌ها در سطحی است که بتوان آن را برای همه ساکنان این کره خاکی تأمین کرد. بدیهی است تأمین این سطح از برابری مستلزم توزیع مجدد درآمد، ثروت و نحوه استفاده از منابع از شمال به جنوب است. البته بسیاری از کارکردهای مرتبط به این حوزه (مانند برخورداری از تغذیه مناسب، مسکن و پوشاک) عملاً به همین منابع بستگی دارد. با این حال این موضوع نباید این‌گونه تعبیر شود که باید از امکانات بالقوه ساکنان شمال کاسته شود تا امکان بسط و گسترش آن در جنوب بیشتر و محتمل‌تر شود. در عوض، شمال با اینکه ساکنان نسبتاً فقیر تا حدودی از تسلط بر موقعیت، قدرت سیاسی، اختیار و اقتدار و منابع جامعه خود محروم شده‌اند، براساس این اصل از قابلیت‌های بیشتر و فراگیرتری برخوردارند. در چنین وضعیتی تفکیک ابعاد مادی این قابلیت‌ها از جنبه‌های غیرمادی آن، نکته مهمی است. در مورد جنبه مادی این امکانات باید گفت که افراد نسبتاً فقیر منطقه شمال ممکن است براساس این اصل هنجاری بین‌المللی، به منابع مورد نیاز خود، دسترسی کافی و وافی داشته باشند. اگر برای مثال کشور آمریکا را در نظر بگیریم که در حال حاضر افزون‌بر ۳۵ میلیون نفر از مردم آن در نظام مراقبت‌های بهداشتی و پزشکی خصوصی، از بیمه درمانی محروم هستند، بنابراین در چنین کشوری، اصل برابری قابلیت‌ها مستلزم ایجاد اصلاحات و بهبود محسوس در دسترسی بیمه‌نشدگان به خدمات بیمه‌ای است.

این برابری قابلیت‌ها در خصوص ابعاد غیرمادی بدین‌صورت است که مثلاً باید افرادی را که از جهت سیاسی دچار محرومیت‌هایی هستند از لحاظ برخورداری از حقوق

و امکانات سیاسی در وضعیت بهتری قرار داد. تحقق این مهم را در شمال می‌توان با تنظیم و برقراری نظام توزیع مجدد درآمد از شمال به جنوب، تحقق بخشید. به تعبیر دیگر، گسترش قابلیت‌ها برای اقشار نسبتاً فقیر حاضر در شمال با تغییر رویکرد مصرف منابع از شمال به جنوب کاملاً منطبق و سازگار است.^(۸۱) مثال‌ها و مواردی که به آنها اشاره شد، نشان می‌دهد که اگر امکانات بالقوه را از نظر مقدار و اندازه، در حد ثابتی بدانیم که فقط بین شمال و جنوب تقسیم می‌شود، تصور نادرستی کرده‌ایم.

نکته حائز اهمیت این است که هماهنگی قابلیت‌ها برای رسیدن به کارکردهای مورد نظر در حدی باشد که کافی بوده و به‌طور عمومی در دسترس و ماندگار باشد. این نکته، مفهوم درخور توجهی است که به نوعی برای اقشاری که ضمن برخورداری از فرهنگ متفاوت به «عدالت» می‌اندیشند، کاملاً معقول و تأمل‌پذیر است. این اصل در واقع راهبردهای فقیرسازی همسایه^۱ با هدف بهبود رفاه شهروندان هر کشور یا منطقه را نفی می‌کند. محور اصلی، هماهنگی و سازگاری است اما این هماهنگی را برای ارتقا و افزایش چشمگیر فرصت‌های مورد نیاز برای اکثریت ساکنان این جهان (و همان‌طور که گفته شد، برای اقشار محروم کشورهای ثروتمند) دنبال می‌کند. بنابراین چنین اصلی اساساً مبتنی بر همبستگی و هماهنگی است: این اصل دستاوردهای اقتصادی را با معیاری مورد سنجش و ارزیابی قرار می‌دهد که برای همگان یکسان و برابر است. در نتیجه شاید براساس آن بتوان مبنای عملی مناسبی برای ترسیم الگوها و مدل‌های جدید همکاری بین‌المللی میان مساوات‌گرایان ارائه کرد. همان‌طور که در فصل قبل گفته شد، این اصل ابعاد آزمایشی مورد نظر در طراحی و اصلاح نهادها، رویکردها و روش‌های جاری اجتماعی را بهبود می‌بخشد. به این ترتیب معیار مناسب برای ارزیابی و سنجش این نهادها و روش‌ها - نه به‌صورت یک طرح کلی - نیز به‌دست می‌آید.

به‌طور قطع، هر نظام و روشی که ما برای تأمین و تحقق برابری قابلیت‌ها ارائه می‌کنیم، ممکن است کاستی‌هایی داشته باشد. اصول محض را نمی‌توان به‌طور کامل به‌صورت سیاستی کاربردی تعبیر کرد: همیشه در مسیر اجرا تا رسیدن به هدف، ممکن است خلئی به‌وجود آید و چیزی از قلم بیافتد. یقیناً قراردادهای و توافق‌های غامض و

1. Beggar-thy-neighbor

پیچیده، همیشه وجود خواهد داشت؛ براساس این، لازم است با انجام اصلاحات لازم، اصول هنجاری دیگری که عده‌ای به عدالت توزیعی آن معتقدند را نیز مورد توجه قرار داد و اهمیت آن را به تصویر کشید. به‌علاوه، رویکرد قابلیت‌های ناشی از آن، ممکن است مشکلات سیاسی حاد و پیچیده‌ای را در پی داشته باشد که اختلاف‌نظر و تفاوت در تفکر افراد نسبت به اینکه چه نوع کارکردهایی باید ارزشمند و مؤثر تلقی شوند (و اینکه این کارکردها بر چه اساس و به چه صورت باید درجه‌بندی و اولویت‌بندی شوند)، از جمله مواردی است که می‌توان به آن اشاره کرد. درحقیقت اعضای یک جامعه (صرف‌نظر از جوامع متمایز و متفاوت) ممکن است برای بعضی از کارکردهای غیرقابل مقایسه، ارزش و اهمیت خاصی قائل باشند: توان و استعداد همسایه برای آنکه به بهترین شکل ممکن خود را مسلح کند با گرایش من که به دنبال زندگی در جهانی فارغ از حتی یک تپانچه هستم، تناقض و تضاد دارد.

در نهایت، همیشه این‌طور نیست که سطح قابلیت‌ها را بتوان به‌راحتی و براساس ویژگی‌های ناشی از مرزهای ملی باهم مقایسه کرد. متأسفانه، طرف‌داری و پایبندی به برابری قابلیت‌ها به‌عنوان یک اصل هنجاری کلی، قادر به حل‌وفصل و برطرف کردن (یا ارائه راهکاری برای حل) این تناقض‌ها نیست. اگرچه طبق نظریات «سن» باید توجه داشته باشیم و بدانیم که وقتی توجه و تمرکز ما به قول او بر «کارکردهای اولیه» است، این تناقض‌ها و تضادها کم‌وبیش مهم و درخور توجه هستند. این کارکردها همان‌طور که می‌دانیم شامل مواردی از قبیل دسترسی به تغذیه مناسب، امکان پرهیز از بیماری‌های قابل پیشگیری و مسائل اخلاقی پیش از بلوغ و دیگر اوضاعی که برای برخورداری از یک زندگی متعارف ضروری است. ارائه راهکارهای مناسب برای تقویت قابلیت‌ها و افزایش توانمندی‌های اقشار ضعیف‌تر حتی در حین مواجهه و بروز تناقض در سطوح بالاتر این کارکردها نیز میسر است.

توجه و بررسی این کارکردهای اولیه درواقع یکی دیگر از ابعاد رویکرد امکانات بالقوه را نشان می‌دهد. این در حالی است که اصل برابری امکانات بالقوه و قابلیت‌های حاصل از آن، اصلی نسبتاً بنیادی است که ما را به ایجاد اصلاح و تغییر در توزیع منابع موجود در جامعه خودمان ترغیب و متعاقب آن، امکان ایجاد اصلاحات فزاینده و ادامه‌دار

را فراهم می‌کند. همچنین ممکن است ما این اصل را هدفی بدانیم که باید به تدریج و با راهکارهای پیش‌رونده و اصلاحی و همین مسیر تاریخی آزمایش اجتماعی به آن برسیم. در این صورت کاربرد اصل مذکور برای ما هم معیاری است که براساس آن می‌توانیم جامعه را به دلیل هرگونه نقضی تحت پیگرد قرار دهیم و هم کاتالیزوری (واکنش‌یار) است که می‌تواند به ارائه راهکارهای جدیدی کمک کند که تا به حال وجود نداشته‌اند (رک. فصل هفتم).

۱-۵-۴ بین‌الملل‌گرایی یا امپریالیسم؟

اگر دغدغه افرادی نظیر «الزر» را مدنظر قرار دهیم، خواهیم دید که او از این بیم دارد که هر اصل هنجاری بین‌الملل‌گرایی (البته به‌غیراز مسائل درون‌فرهنگی) به بستری برای پیشبرد امپریالیسم فرهنگی مبدل خواهد شد و ما باید بررسی دقیق و جامعی در مورد برابری قابلیت‌ها انجام دهیم تا مشخص کنیم که آسیب‌پذیری و اثرپذیری آن تا چه حد است.

در این خصوص، سه نکته اصلی را می‌توان برشمرد. اول اینکه برابرسازی قابلیت‌ها حاکی از برقراری و اجرای یک روش اساسی برای تحقق نوعی برابری است که در آن به همه امیال و خواسته‌های انسانی و اجتماعی مختلف توجه شده باشد. این روش، به جای آنکه فقط جوامع خاصی را به تحقق اهداف مورد نظر تشویق و ترغیب کند، به آنها امکان می‌دهد تا مجموعه کارکردهای مختلف منتهی به چنین اهدافی را بشناسند. درواقع وقتی قرار است منابع لازم برای جامعه‌ای تخصیص داده شود، مجموعه گسترده‌ای از عوامل فرهنگی، اجتماعی، اقلیمی و دیگر عوامل، در شکل‌دهی به دیدگاه جامعه درخصوص اوضاع و موقعیت مورد نظر برای این تخصیص دخیل خواهند بود، از این‌رو می‌توان این رویکرد اصلی را قبول داشت و پذیرفت که هر جامعه‌ای درجات مختلفی را برای کارکردهای متفاوت قائل هستند. مثلاً ممکن است در یک جامعه ظرفیت رضایت معنوی به مراتب ارزشمندتر از امکان برخورداری از عمر طولانی باشد، درحالی‌که شاید در جامعه دیگر تصور معکوسی وجود داشته باشد.

دوم اینکه، اصل برابری قابلیت‌ها، با توجه به اینکه دول و جوامع مختلف در راستای

تحقق و اتخاذ کارکردهای ارزشی گام برمی‌دارند، عملاً قابل قبول و پذیرفتنی است. براساس این اصل می‌توان تفاوت‌های فرهنگی را در قالب روش‌ها و ساختارهای سازمانی متنوع و مختلفی تعریف کرد.^(۸۲) برای مثال، اصل برابری امکان پرهیز از بیماری‌های قابل پیشگیری را می‌توان با ارائه نظام‌ها و روش‌های مختلف مراقبتی بهداشتی محقق کرد، البته گستره این مراقبت‌های بهداشتی می‌تواند شامل نظام‌های پزشکی بهداشتی خصوصی و اجتماعی باشد (البته این مسئله باید به صورت عملی ثابت شود و فقط به صورت ادعا و طبق پیش‌بینی نباشد). باید گفت این اصل هیچ‌گونه الگوی سازمانی خاصی را در زمینه مراقبت‌های بهداشتی و پزشکی القا نمی‌کند، اما در عین حال معیاری برای تقاضای قابلیت‌ها ارائه می‌کند که براساس آن می‌توان برنامه‌های سازمانی جوامع را برای تأمین برابری امکانات و در نتیجه پیشگیری از بیماری‌ها و مسائل پیش از بلوغ ارزیابی کرد. وقتی یک نظام یا روش مراقبت‌های بهداشتی و پزشکی نتواند اهداف مورد نظر را تأمین کند - یعنی باعث ایجاد و تداوم نابرابری در امکانات موجود شود - عملاً مشروعیت خود را از دست می‌دهد.

و نکته آخر که از نظر اهمیت کمتر از دو مورد قبلی نیست، اینکه رویکرد فوق با توجه به مبنای متافیزیکی قضاوت اخلاقی، به نوعی رویکردی ندانم‌گویی (لادری‌گرایی) تلقی می‌شود. در این رویکرد، علاوه بر عینیت‌گرایان اخلاقی، بستر مناسب برای بعضی نسبت‌گرایان مهیاست که مبنای کلی و عینی مشخصی را برای قضاوت‌های هنجاری قبول ندارند. حتی در شرایطی برای منشأ و خاستگاه این تصمیم‌گیری‌ها و قضاوت‌ها، اجماع و توافقی وجود ندارد نیز در مورد چگونگی ارزش بخشیدن به بعضی کارکردهای موجود و چگونگی طبقه‌بندی آنها، می‌توان به توافقاتی رسید. از این جهت که نابرابری در مباحث مبنایی قضاوت‌های هنجاری به‌زودی و شاید به‌طور دائمی مشهود شود، می‌توان گفت که این مسئله یکی از ویژگی‌های درخور توجه و بارز رویکرد امکانات بالقوه تلقی می‌شود.

«سن» در مطالعاتش در خصوص برابری قابلیت‌ها، از پرداختن به مسئله کارکردهای مهم و ارزشمند خودداری کرده و قضاوت و تصمیم‌گیری در این باره را به‌جای فلاسفه و صاحب‌نظران این عرصه، به عهده جامعه گذاشته است. «مارتا نوسباوم»^۱ که یکی دیگر از

صاحب‌نظران برجسته در زمینه این رویکرد به‌شمار می‌رود، این مسئله را با جدیت و دقت خاصی پیگیری کرده است.

او هم‌جهت با مباحثی که تا اینجا مطرح شد، ادعاها و نظریه‌های عینیت‌گرایی اخلاقی را از یک‌طرف و دیدگاه‌های نسبیت‌گرایی فرهنگی را از طرف دیگر، به‌هیچ‌وجه قبول ندارد. «نوسباوم» در این خصوص رویکردی را ارائه و از آن دفاع می‌کند که خودش آن را «رویکرد ارسطویی»^۱ می‌نامد و براساس آن به بحث در مورد قابلیت‌ها می‌پردازد. او معتقد است نسبیت‌گرایان به‌درستی ادعا می‌کنند که برای ایجاد روش‌ها و راهکارهای هنجاری هیچ‌گونه مبنای متافیزیکی وجود ندارد اما در هر صورت، از جست‌وجو در تاریخ گسترده و جامع انسانی (حتی اگر چندان کامل هم نباشد) و از بین جوامع مختلف و تعریفی که این جوامع از انسان و زندگی ارزشی او دارند، به آنچه مورد نظر ماست، می‌توان رسید. از نظر نوسباوم، این مفاهیم که به دفعات به آنها اشاره شده باید مبنای لازم برای تنظیم فهرستی از کارکردهای ارزشی و سپس درجه‌بندی و طبقه‌بندی آنها ارائه کند. وی نظریه و برداشت هنجاری کلی و جامعی را بر محور ضدذات‌گرایی ارائه می‌کند و محصولی که از این فرایند به‌دست می‌آید «ذات‌گرایی درونی» می‌نامد و معتقد است تصمیماتی که در مورد این مسائل اتخاذ می‌شود از بطن و درون جامعه برخاسته و به‌جای واژه «پروردگار» یا ماهیت واقعی جهان، برگرفته از تحقیق و گفت‌وگوهای مستدل و معقولی است که صورت می‌گیرد. به‌این‌ترتیب همگام با روند تعلیمی، هماهنگی و تکاملی جوامع، این تصمیمات در معرض تغییر دائمی هستند. این درحقیقت نوعی ذات‌گرایی تجربی است که ریشه تاریخی دارد (Nussbaum, 1992: 208) و در آن تعبیر انسانی نقش اصلی را ایفا می‌کند.

«نوسباوم» با حرکت بر مبنای این تحقیق تجربی، دو سطح یا آستانه را برای موجودیت انسان تعریف می‌کند. آستانه اول که سطح حداقل‌هاست شامل نیازهایی است که برای ابتدایی‌ترین شکل زندگی انسان ضروری است. این آستانه درحقیقت مجموعه امکانات بالقوه و محدودی است که پایین‌تر از آن سطح عملاً، زندگی بشری تلقی نمی‌شود (Ibid.: 221). این آستانه نیازهای بیولوژیکی اولیه (که ممکن است از نظر

فرهنگی متغیر باشد) به طور طبیعی شامل غذا و سرپناه است؛ البته باید توجه داشت که زندگی بشری به نیازهایی فراتر از این احتیاجات بیولوژیکی بستگی دارد: بنابراین حداقل نیازمندی‌های انسان علاوه بر فرصت تفریح و نشاط، وابستگی به دیگر افراد بشر را نیز در بر می‌گیرد. البته ممکن است بعضی افراد ترجیح دهند که از چنین فرصت‌هایی (یا حتی از فرصت‌های تغذیه و سرپناه) استفاده نکنند. «نوسباوم» در این باره معتقد است اگر زندگی فاقد چنین فرصت‌هایی باشد، اصلاً نمی‌توان آن را زندگی انسانی دانست. اما آستانه دومی که وجود دارد، سطح دیگری است که نیازهای یک زندگی مطلوب را نشان می‌دهد و شامل ترکیبی از قابلیت‌های اجتماعی و بیولوژیکی است. برای مثال، او معتقد است که زندگی مطلوب و قابل قبول بشری یعنی امکان ادامه زندگی تا جای ممکن و تا پایان عمر و اینکه کسی پیش از رسیدن به بلوغ واقعی یا قبل از اینکه عمر ارزشی او کاهش یابد، فوت نکند. این زندگی مطلوب و قابل قبول مستلزم آن است که انسان بتواند تعریف مناسبی برای خوبی و مطلوب بودن ارائه کند و نمودی از برنامه‌ریزی زندگی‌اش را به تصویر کشد (Ibid.: 222).

البته نظر «نوسباوم» قابل تأمل و بحث‌انگیز است و وقتی نظریه خوب بودن و مطلوبیت زندگی را نسبتاً مبهم^۱ می‌داند، به وضوح خواهان بازنگری و تحقیق بیشتر در مورد آن است. این تعبیر وجود تفاوت‌های بدیهی از تعریف یک زندگی ارزشی انسانی و همچنین امکان خطا یا اصطلاحاً جایز الخطا بودن انسان‌های متفکر و اندیشمند را نشان می‌دهد. فقدان مبنای عینی و تقلیل‌ناپذیر، در گذر زمان و سیر تکاملی جوامع و برداشت‌های جدیدی که از زندگی خوب و ارزشی ارائه می‌کند، به مرور تکمیل‌تر می‌شود. به هر حال «نوسباوم» معتقد است، از این جهت جای هیچ‌گونه نگرانی نیست. بلکه هم‌زمان با کشف راه‌های بهتر و بیشتر برای برخورداری از زندگی مطلوب، امکان تکمیل و رشد اندیشه نیز فراهم می‌شود.

۴-۶ نتیجه‌گیری

همان‌طور که گفته شد، بحث مشروعیت ارزیابی میان‌فرهنگی همواره تحت تأثیر دو

1. Thick Vague Theory

نکنه و موضع نظری قرار داشته که یکی از آنها عینیت‌گرایی اخلاقی و دیگری نسبت‌گرایی فرهنگی است. طرفداران و حامیان این دیدگاه معتقدند عینیت‌گرایی اخلاقی پایه و اساس واضح و شفاف‌ی را برای مبارزه با هرگونه نقض حقوق یا ظلم و تعدی در هر جایی که صورت گیرد، ارائه می‌کند. اما به اعتقاد ما نکات حائز اهمیتی به‌صورت چند مشکل سیاسی و معرفت‌شناختی بر این نظریه وارد است. در واقع در جهانی که مردم متنوع و متفاوت نظریات عینیت‌گرایانه مختلفی دارند، این دیدگاه بیش از آنچه بتواند مصالحه و توافق، صبر و شکیبایی و نوعی سیاست رابطه متقابل ایجاد کند، نوعی سیاست بین‌المللی یک‌طرفه چالشی و تقابلی به‌وجود می‌آورد. به تعبیری، در جهان امروز که سرشار از نابرابری‌های محض بین‌المللی است، زمینه لازم برای بروز و ظهور الگوهای از امپریالیسم فرهنگی نیز مهیاست. در عوض، موافقان و طرفداران نسبت‌گرایی فرهنگی معتقدند که این رویکرد باعث تقویت و ارتقای تفاهم و احترام میان فرهنگی می‌شود. متأسفانه ترسیم یک مبنای نامطمئن برای مقابله با نقض حقوق و ظلم‌های آشکار نیز از دیگر پیامدهای این رویکرد است.

البته شاید بتوان مسیر سومی را متصور بود که در آن مبنای بهتر و مناسب‌تری برای ارزیابی میان‌فرهنگی ارائه می‌شود. این مسیر مانند نسبت‌گرایی فرهنگی با تعدادی از پیش‌فرض‌های ذات‌گرایانه آغاز می‌شود. در این رویکرد فرض بر این است که روش‌های هنجاری بهترین تصمیمات و قضاوت‌های (متغیر) موجود درباره اینکه ما چطور باید زندگی کنیم را نشان می‌دهد و به احکام نامحدود الهی پدیده‌ها یا ماهیت اشیا کمتر می‌پردازد. در این فصل سعی کردیم نشان دهیم که این پیش‌فرض‌ها، نسبت‌گرایی فرهنگی را ضروری و الزامی جلوه نمی‌دهد، بلکه در واقع سمت‌وسوی ملزومات بین‌المللی‌گرایی مورد نیاز برای عدالت جهانی را مشخص می‌کند. در این‌باره گفته شد که تلفیق ضدذات‌گرایی با نسبت‌گرایی فرهنگی به دلیل تأکید بر مواضع خاص موضوعی (مثل مسائل کشور) به‌عنوان تنها مبنای مشروعیت‌بخشی به مفاهیم هنجارهای اخلاقی، دچار اشتباهاتی می‌شود. در مقابل این نظریه، گفته شد که فرهنگ‌های مختلف به‌جای آنکه مستقل و خودساخته باشند، بیشتر حاصل تعامل و تأثیرات متقابل هستند و بر یکدیگر آثار متقابلی دارند. همچنین گفته شد که الگوی اجتماعی موجود الزاماً از افراد

رابطی برخوردار است که اغلب آنها با جابه‌جایی در میان مواضع فردی مختلف، برداشت‌های مختلف و گاهی بحث‌برانگیزی از حقوق و تعهدات اخلاقی ارائه می‌کنند. این دیدگاه‌ها و برداشت‌ها به‌طور کلی موضع دوگانه خودی - بیگانه که نسبت‌گرایی فرهنگی به آن وابسته است را تضعیف می‌کند. از آنجا که فرهنگ‌ها به‌صورت اجتماعی شکل می‌گیرند، طبعاً مرزها و محدوده‌هایی که این فرهنگ‌ها را از یکدیگر جدا می‌کنند از تأثیرات اجتماعی مستثنا نیستند. این مرزها و فرهنگ‌ها در فرایند شکل‌گیری مواضع فردی که در داخل و خارج از مرزهای قانونی بروز می‌کنند، همواره در حال تغییر و تکامل هستند.

همچنین گفته شد که بعضی مواضع فردی (مثلاً کارگری که حائز بعضی صلاحیت‌های ملی نیست) می‌تواند معیار و مبنای مناسبی برای ایجاد هویت‌های چندملیتی و نظریه‌های اخلاقی بین‌المللی‌گرایی، ارائه کند. این در حالی است که بسیاری از این مواضع از چنین ظرفیتی برخوردار نیستند. بنابراین هر طرح سیاسی مساوات‌گرای بین‌المللی نیز ممکن است به دنبال اتخاذ چنین موضعی باشد تا بتواند براساس آن تعاریف مناسبی از حقوق و تعهدات اخلاقی ارائه کند و به‌این ترتیب مسائلی نظیر اشتراک منافع و هماهنگی را در دفاع از این نظریه‌ها به‌هنگام انکار یا مخالفت با آنها به تصویر کشد. فمینیست‌ها لازم نیست به‌دلیل مفاهیم پدرمآبانه^۱ سکوت اختیار کنند (درحالی‌که این امر در مورد نسبت‌گرایی محتمل است) چون ترسیم هویت‌هایی به نام «زن» و «مرد» و «حقوق مردان» و «وظایف زنان»، همه‌وهمه صرف‌نظر از موقعیت جغرافیایی یا پوشش فرهنگی خاص (سکولار یا مذهبی و مقدس، قرار داشتن در جهان اول یا سوم، خارجی یا بومی بودن) حاصل و برگرفته از همین تعابیر و تعاریف است.

در برابری قابلیت‌ها، مبنای لازم برای یک اصل هنجاری بین‌المللی وجود دارد. اصل هماهنگ‌سازی و یکپارچه‌سازی قابلیت‌ها که در سطحی کافی و در ابعاد جهانی قابل دسترس باشد، سعی دارد به نظریه عدالت که با اختلافات میان فرهنگی نیز تضاد و تناقض فاحشی ندارد، ابعاد جهانی دهد.

این اصل به جوامع مختلف امکان می‌دهد تا کارکردهایی را شناسایی و درجه‌بندی کنند و نهادهایی را برای حفظ این کارکردها تعیین نمایند که از نظر آنها حائز ارزش

است تا بدین ترتیب همه افراد جامعه برای برخورداری از یک زندگی ارزشی از آزادی‌های اساسی برابر و یکسانی بهره‌مند شوند. اصل برابری قابلیت‌ها که در اینجا تشریح شد، زمینه لازم برای تحریک و فرار از عینی‌گرایان و نسبییت‌گرایان را در خود دارد. آنچه نگارنده در این کتاب به‌عنوان واقعیات و شرحی از انعطاف‌پذیری و تغییرپذیری میان فرهنگی بیان کرده است، عینییت‌گرایان اخلاقی را به‌علت انعطاف‌پذیری زیاد و تسامح نسبت به ریشه‌کن کردن هرگونه ظلم، تعدی، ارتقا و بهبود آزادی انسانی، به باد انتقاد می‌گیرد. اگر جامعه‌ای برای ارائه یک تعریف مشخص از کارکردهایی که حائز ارزش می‌داند از آزادی لازم، برخوردار باشد، آنگاه کارکردهای نکوهیده و نامناسبی را انتخاب کند، چه باید کرد؟ ازسویی، نسبی‌گرایان با ایده ما، مبنی بر به‌کارگیری یک معیار و استاندارد واحد از عدالت و انصاف به‌عنوان معیاری مناسب در همه جوامع و حتی آنهایی که اصول برابری این معیار را نمی‌پذیرند، به‌شدت مخالفت می‌کنند. آیا ما حکم عالی و مجللی را جایگزین حکم دیگری نکرده و به‌این‌ترتیب از درک و شناخت مشروعیت برابر دکتترین‌های هنجاری متفاوت با دکتترین‌های خودمان باز نمانده‌ایم؟ ممکن است یک شنونده بی‌طرف با شنیدن چنین انتقادهایی به این نتیجه برسد که اصل برابری قابلیت‌ها بین دو قطب عینییت‌گرایی و نسبییت‌گرایی در نوسان است - و بنابراین به هیچ عنوان اصل مطمئن و قابل اعتمادی نیست.

دفاع از برابری قابلیت‌ها در قبال چنین انتقادهایی مستلزم اعتراف متواضعانه‌ای است که نشان می‌دهد این اصل نمی‌تواند مجادله بین عینییت‌گرایی و نسبییت‌گرایی را حل و برطرف کند. این اصل حتی شاهد و مدرکی برای نادرست بودن هریک از این دو چشم‌انداز تلقی نمی‌شود. بلکه، اصل برابری قابلیت‌ها مبنایی برای مدیریت و کنترل منطقی تنش تردیدناپذیر، از بین نرفتنی و محو‌نشدن بین مزیت‌های مقابله با فشار و سرکوب و قبول تفاوت‌هاست. این اصل همه اصول و مبادی هر دو عرف را در هم ادغام می‌کند، اگرچه طبعاً این ادغام، کامل و جانب‌دارانه نیست.

همان‌طور که گفته شد، در ادامه به ارائه پاسخ‌های نظری به انتقادهای فوق خواهیم پرداخت. همان‌گونه که تاکنون سعی کرده‌ایم نشان دهیم، ادعاهای معرفت‌شناسانه عینی‌گرایان اخلاقی، به این معنا نیست که ما باید در مقابل عادات و رسوم متداول

اجتماعی، نگرش «هرچه پیش آید، خوش آید» را اتخاذ کنیم. قبول عدم برخورداری از آیین‌نامه صحیح هنجاری بدان معنا نیست که ما در شناخت و مقابله با فشار و سرکوب، کاملاً غیرمسلح و ناتوان هستیم. به‌خوبی می‌توان فهمید که فقط بهترین تصمیم می‌تواند ما را هدایت و راهنمایی کنند و این تصمیمات اگرچه ممکن است به‌طور ناقص شکل گرفته باشند، اما در بطن زمان، مکان و فرهنگ کنونی ما جای دارند. اینها تنها ابزارهایی هستند که همیشه در دسترس ما خواهند بود، اگرچه برخی عقیده دارند آنها را ابزاری ناپایدار و بی‌اعتماد تلقی کنند. ما هر روز به اتخاذ همه نوع تصمیمات هنجاری و قضاوت‌های خودمحورانه‌ای می‌پردازیم که به‌ندرت بر مبنایی غیر از عوامل شکل می‌گیرند. ما به‌خوبی یاد خواهیم داشت که اساس و بنیان تصمیمات ما، بسیار متزلزل و سست است - بنابراین باید در تصمیم‌گیری‌های خود، فروتنی و تواضع بیشتری نشان دهیم، اشتباهات خود را به‌سرعت بپذیریم و آماده عبرت گرفتن از تجربیات دیگران باشیم. اما اگر فقط به‌دلیل نبود اطمینان و یقینی که عینیت‌گرایان به دنبال آن هستند، از توجه و ملاحظه، تصمیم‌گیری و عمل کردن خودداری و اجتناب کنیم، اشتباه فاحش و غیرمسئولانه‌ای مرتکب شده‌ایم.

نسبیت‌گرایان نیز مانند عینیت‌گرایان به‌وضوح مرتکب همان اشتباه معرفت‌شناسانه می‌شوند. آنها نیز معتقدند قبل از قضاوت صحیح درباره دیگران و تغییر رفتار آنها به شکل منطقی، به یک دلیل عینی، واضح و صریح هنجاری نیاز داریم. تنها با این تفاوت که عینیت‌گرایان عقیده دارند چنین دلیلی وجود دارد و در دسترس انسان اندیشمند و متفکر است، درحالی‌که نسبیت‌گرایان ادعا می‌کنند چنین دلیلی وجود ندارد و در دسترس نیست. نسبیت‌گرایان عقیده دارند با توجه به نبود چنین فرااستناداری که بتوان بر مبنای آن درباره دلایل هنجاری خاصی که حاصل جوامع مختلف‌اند، قضاوت و تصمیم‌گیری کرد، مجبوریم این دلایل را در وضعیت خاص خود، مشروع تلقی کنیم. «نوسبام» با صراحت و قدرت کلام خاص خود، این نکته را چنین شرح می‌دهد: «درحقیقت چرا نتیجه‌گیری نسبیت‌گرایان مبنی بر نبود مبنایی برتر و فراتجربی برای تصمیم‌گیری - مبنایی که طبق عقیده آنها هرگز وجود نداشته است - باید ما را از ادامه انجام آنچه تاکنون بدان پرداخته‌ایم - یعنی ایجاد تمایز بین ترغیب و امتناع از فریب و حقه‌بازی - ناامید کرد؟ درواقع به عقیده من سقوط در نسبیت‌گرایی یا عینیت‌گرایی افراطی، فی‌نفسه

به معنای خیانت به ارتباط و پیوستگی عمیق با رئالیسم متافیزیکی است. چون فقط برای فردی که همه چیز را وابسته به امید فوق می‌داند، ویرانی و نابودی این امید می‌تواند به معنای نابودی تمام ارزشیابی و ارزش گذاری‌ها باشد - درست مانند فردی مذهبی و مومن که به قول «نیچه»، فقط برای اوست که شنیدن خبر مرگ خداوند، خطر پوچ‌گرایی را به همراه می‌آورد. به نظر من، آنچه ما در اینجا می‌بینیم، عکس‌العمل شرمی است - بستن چشم ما به روی انسانیت متزلزل و ضعیف‌مان، انسانیتی که حقیر و تهی به نظر می‌آید - که در مقابل رؤیایی متفاوت رخ می‌نماید. عقیده این منتقدان در مورد آنچه ما در اینجا می‌بینیم، چیست؟ فقط گفت‌وگو و مذاکره قدیمی و ضعیف انسانی ما، جسم‌های انسانی ما که مسائل را این چنین ناقص و معیوب، تفسیر و تعبیر می‌کنند؟» (Ibid.: 213).

ضدذات‌گرایان چنین شرمی را احساس نمی‌کنند. احساس بی‌نیازی ذات‌گرایان به تکیه‌گاه و پشتیبان هنجاری - نوعی فرااستاندارد قابل اعتماد و موثق برای هدایت و تصدیق تصمیمات ما - باعث می‌شود آنها از نبود چنین وزنه و تکیه‌گاهی، کوچک‌ترین سختی و زحمتی را متحمل نشوند. برای ضدذات‌گرایان، حذف و کنار گذاشتن ادعاهای عینیت‌گرایان مانع جست‌وجوی آیین‌نامه هنجاری بین‌المللی (آن‌طور که نسبیت‌گرایان مطرح کنند)، نیست. اما این برکناری، مبحث تعیین چگونگی ماهیت این آیین‌نامه را با دفاع غیرعینیت‌گرایانه از ارزش‌های هنجاری به مسیری جدید، سالم و دمکراتیک هدایت می‌کند.

سرانجام اینکه، اصل برابری قابلیت‌ها به‌عنوان یک مداخله یا وساطت سیاسی مفید، طراحی و ارائه شده است - اصلی که می‌تواند سیاست‌ها، نظام‌های سیاسی و خط‌مشی‌های مستمری را فراهم و میسر کند که مناسب چالش‌های بزرگی هستند که امروزه نابرابری جهانی تثبیت شده در جهان با آنها مواجه است. بنابراین لازم است فقط به این نکته پردازیم که چنین اصلی در سیاق نظام‌های سیاست جهانی دربرگیرنده چیست؟ از منظر ضدذات‌گرایان، بخش عمده‌ای از ارزش اصل برابری قابلیت‌ها به این بستگی دارد که آیا اصل مذکور می‌تواند نوعی دستورالعمل سیاسی منطقی را به جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، ارائه دهد؟ مانند آنچه درباره مبحث عینیت‌گرایی اخلاقی و نسبیت‌گرایی فرهنگی انجام دادیم، تمام تلاشمان را به کار خواهیم گرفت تا نشان

دهیم که چنین اصلی چه سیاست‌ها و خط‌مشی‌هایی را به دنبال خواهد داشت؟ نگارنده در فصل‌نهایی نشان می‌دهد که اصل برابری قابلیت‌ها به ارائه مبنا و اساسی خاص برای سیاست‌هایی می‌پردازد که مناسب دنیایی هستند (که مثل دنیای ما) مملو از نابرابری‌های غیرعادی است.

اکنون بهتر است به دو مؤلفه بحث‌برانگیز مناظره نولیبرالیسم بپردازیم: رقابت‌پذیری و سیاست‌های تجاری. دو فصل بعدی کتاب نیز به این مطالب اختصاص دارند.

فصل پنجم چالش رقابت‌پذیری

مقدمه

«رقابت‌پذیری»^۱ از جمله مفاهیمی است که اقتصاددانان نئوکلاسیک را هم از همتایان دگراندیش‌شان جدا می‌کند و هم آنها را از جرگه تصمیم‌سازان و عوام دور می‌سازد. انزوای این اقتصاددانان از جرگه تصمیم‌سازان و مردم نکته درخور تأملی است چون سعادت و توفیق هر کشور به‌طور مستقیم به توان شرکت‌های فعال در آن برای ورود و موفقیت در رقابت‌پذیری بازار جهانی بستگی دارد. در رقابت جهانی، برندگان به پاداش چشمگیری می‌رسند و بازندگان جریمه سنگینی را متحمل می‌شوند.

اقتصاددانان نئوکلاسیک حتی از مخالفت با نظریه رایج و مرسوم در این زمینه به‌خود می‌بالند؛ چون به اعتقاد آنها رقابت‌پذیری و رقابت ملی نه تنها عامل اولیه سعادت و رفاه ملی نیست، بلکه به‌طور کلی نقش تعیین‌کننده و چندان مهمی ندارد. «کروگمن» معتقد است، دغدغه‌ای که از رقابت‌پذیری وجود دارد حاکی از بی‌توجهی به بعضی اصول اقتصادی اولیه و کم‌توجهی به مبانی مهم‌تر و پیچیدگی علل و عوامل سعادت رفاه جامعه است (Krugman, 1994a). بعضی نظریه‌پردازان این عرصه، با انگیزه‌های پنهانی که گاهی با شعارهای خطرناکی برای رسیدن به سیاست‌های مخرب آنها همراه است، رقابت‌پذیری ملی را به‌نفع خود مستمسک قرار داده‌اند. این در حالی است که اقتصاددانان همواره باید استدلال علمی را از پایه و اساس مدنظر قرار داده و هدایت کنند و نگذارند به سیر و ورطه بی‌پروای اقتصاد نومرکانتالیستی^۲ و استراتژی‌های ژئوپلیتیک سقوط کنیم.

اما درعین حال جذابیت و اغواگری رقابت‌پذیری را به‌راحتی نمی‌توان از بین برد. امروزه فرمول و الگویی از رقابت‌پذیری مدنظر رقبا و مخالفان سیاسی است که اندکی متفاوت است؛ این الگو از اعضای اتحادیه‌های تجاری گرفته تا اقتصاددانان چپ‌گرای

1. Competitiveness

2. Neomercantilist

لیبرال و سوسیال دمکرات‌ها و محافظه‌کاران و نوپوپولیست‌های حزب راست^۱، همه را دربرگرفته است. این در حالی است که حامیان و موافقان سیاست‌های رقابت‌پذیری نظر دیگری دارند که از بسیاری جهات با برنامه‌ها و طرح‌های حفظ و اجرای رقابت‌پذیری مطابقت دارد؛ این عده در واقع به ارتباطی قوی معتقدند که رقابت‌پذیری ملی را به سمت سعادت و رفاه ملی سوق می‌دهد.

در این فصل سعی بر آن است تا کلاف سردرگم مباحث رقابت‌پذیری را با تعیین و طبقه‌بندی دیدگاه‌های مخالف با این رویکرد و تقسیم آنها به سه مقوله، گره‌گشایی کنیم. این سه مقوله از این پس به ترتیب رویکردهای «ضد رقابت‌پذیری»^۲، «تقویت فزاینده رقابت‌پذیری»^۳ و «کاهش رقابت»^۴ نام برده می‌شوند. البته این سه مقوله عملاً به سه دیدگاه بسیار جامع‌تر و کامل‌تر مرتبط است که محور اصلی مباحث *اقتصاد جهانی*، *عدالت جهانی* (کتاب حاضر)، نظریه نئوکلاسیک و آنچه نگارنده «ملی‌گرایی ترقی‌خواه»^۵ و «انترناسیونالیسم تساوی‌گرا»^۶ می‌نامد، را تشکیل می‌دهد. پیروان نظریه نئوکلاسیک، رشد بهره‌وری داخلی را مهم‌ترین عامل و اهرمی می‌دانند که می‌تواند متضمن سعادت و توفیق اقتصادی باشد. براساس این، از آنجاکه برای بالا بردن نرخ بهره‌وری، کار چندانی از دولت ساخته نیست، راهکارها و اقدامات دولت در جهت ارتقای رقابت‌پذیری عملاً به اشتباه و بی‌حاصل صورت گرفته و خود باعث از بین رفتن اثربخشی بالقوه مورد نظر شده است.

از طرفی، حامیان و طرفداران دیدگاه «افزایش رقابت‌پذیری» مدعی‌اند که رفاه و رونق هر کشور به عملکرد بهره‌وری آن کشور در مقایسه با دیگر کشورها بستگی دارد. براساس این نظریه، آنچه در عرصه اقتصاد جهانی نصیب برندگان می‌شود، معادل بهایی است که بازندگان متقبل می‌شوند (برد عده‌ای به قیمت باخت عده دیگر تمام می‌شود). بنابراین لازم است همه کشورها به موضع نسبی خود در قبال همسایگان‌شان، توجه کافی

-
1. Right Wing Neopopulists
 2. Anti-competitiveness
 3. Progressive Competitiveness-enhancing
 4. Competition Reducing
 5. Progressive Nationalism
 6. Egalitarian Internationalism

مبذول دارند و در اتخاذ و اجرای تدابیر و سیاست‌هایی که برای تضمین و بهبود مواضع خود در سلسله‌مراتب رقابت جهانی به کار می‌گیرند، دقت لازم را به عمل آورند.

اما طرف‌داران و حامیان دیدگاه «کاهش رقابت»، از طریق حفظ رقابت‌پذیری به دنبال رسیدن به «رفاه» نیستند، بلکه معتقدند رسیدن به این مهم با تأسیس و راه‌اندازی مجموعه قوانین و بنیادهایی امکان‌پذیر است که بر رفتار اقتصادی کنترل و نظارت داشته باشند. براساس این، اصلاح دستاوردهای نادرست و مضر اقتصادی فقط با رفع و جدا کردن برخی ابعاد حساس اجتماعی، سیاسی و اقتصادی زندگی از بازار امکان‌پذیر است، چون فقط به این صورت است که می‌توان این ابعاد مهم حیاتی را از آسیب‌های مخرب احتمالی رقابت دور و مصون نگه داشت. پیروان این دیدگاه همچنین معتقدند که هماهنگ‌سازی بین‌المللی کار و استانداردهای زیست‌محیطی می‌تواند از «دامپینگ»^۱ احتمالی که ممکن است در صورت این ناهماهنگ‌سازی بروز کند، پیشگیری نماید.^(۸۳) طرف‌داران کاهش رقابت درست مانند نظریه‌پردازان نئوکلاسیک بر این باورند که اقدام و مداخله در بازار (از سوی دولت، اتحادیه‌های تجاری و دیگر عوامل اجرایی)، الزاماً باعث کاهش اثربخشی و کارایی نمی‌شود، بلکه اغلب باعث بهبود دستاوردهای اقتصادی کوتاه‌مدت و میان‌مدتی می‌شود که در صورت عدم انجام چنین اقداماتی ممکن است با کیفیت پایین‌تری ظهور و بروز یابند. این رهیافت در واقع حاصل مدل ضدتحویل‌گرایی از اقتصاد است (در فصل دوم مورد بررسی قرار گرفت) که ارزیابی این برایندها را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

این فصل به معرفی وظایف و تعهدات هنجاری خاصی می‌پردازد که پایه و اساس و شالوده اصلی سه دیدگاه یاد شده در مورد رقابت‌پذیری، محسوب می‌شوند. مخالفت شدید حامیان نئوکلاسیک با بعضی ابعاد رفاه‌گرایی توجیه‌پذیر است که تا حدودی در همه کشورها مصداق دارد. دیدگاه افزایش رقابت‌پذیری ترقی‌خواه حاکی از نوعی پایبندی به «مساوات‌گرایی»^۲ است،^(۸۴) اما به‌رحال گستره اصلی و حوزه‌ای که این

۱. Social Dumping: نوعی تبعیض قیمت که در آن یک بنگاه محصول خود را در بازار داخلی به قیمت بالا و در بازار خارجی به قیمت کمتر از بازار داخلی به فروش می‌رساند که هدف آن افزایش صادرات و تصرف بازارهای خارجی است.

مساوات‌گرایی در آن به اجرا درمی‌آید همان چارچوب ملی یا کشور است. آنچه در این زمینه دغدغه‌ای محسوب نشده، موضوع برابری بین‌المللی است. دیدگاه کاهش رقابت، به‌طور آشکار برگرفته از قابلیت‌های بین‌المللی اخلاقی است که پیش‌تر معرفی کردیم. بنابراین، دیدگاه فوق حاکی از تعهد و پایبندی عمیق این رویکرد به برابری داخلی و بین‌المللی است.

در قسمت دیگری از این فصل به بررسی اجمالی چشم‌انداز اقتصادی و سیاسی آمریکا و اروپا پرداخته‌ایم که به نوعی باعث طرح مباحث رقابت‌پذیری شده است. این قسمت از فصل جاری، سیاست رقابت‌پذیری نوین را عملاً در جایگاه مقایسه سیاست صنعتی محدوده دهه ۱۹۷۰ با محیط اقتصاد جهانی به‌سرعت در حال تغییر امروز قرار داده است. سپس قسمت اصلی این فصل شروع می‌شود که مبحثی مهم و اساسی همراه با ارزیابی سه نظریه عمده موجود در مباحث رقابت‌پذیری است که در ابتدای بحث به تشریح و بررسی دیدگاه «افزایش» رقابت‌پذیری می‌پردازیم و پس از آن به‌ترتیب به بررسی رویکردهای «ضد رقابت‌پذیری» و «کاهش رقابت» خواهیم پرداخت.

۱-۵ ریشه‌های سیاست رقابت‌پذیری

به‌تدریج از اوایل دهه ۱۹۸۰ تاکنون دغدغه رقابت‌پذیری در آمریکا و اروپا آغاز شد و به‌سرعت گسترش یافت. البته مباحث محوری و حساس مطرح در این خصوص اساساً به دنبال نابسامانی‌های اقتصاد جهانی در دهه ۱۹۷۰ شکل گرفت. در بررسی و مطالعه ویژگی‌های برجسته رقابت‌پذیری امروز، شناخت و توجه به پیشینه تاریخی شکل‌گیری و ظهور آن، نکته بسیار مهمی است.

البته این دوران که بعد از جنگ از اواخر دهه ۱۹۴۰ تا اوایل دهه ۱۹۷۰ ادامه داشت، از بعضی جهات در پیشینه و زمینه تاریخی که به آن اشاره شد مقطعی استثنایی محسوب می‌شد. اول آنکه نرخ‌های بهره‌وری به‌سرعت در آمریکا و به دنبال آن در بخش اعظمی از اروپا و ژاپن تا حد بسیاری افزایش یافت. دوم آنکه این رشد بهره‌وری با افزایش و بهبود استانداردهای زندگی و معیشتی کارگران ساکن در محدوده کشورهای شمال (کشورهای توسعه‌یافته) همراه شد و این وضعیت در نهایت، تا حدودی با رشد

اقتصادی چشمگیری همگام شد که در کشورهای محدوده جنوب (کشورهای توسعه‌نیافته) صورت گرفته بود. برای مثال در آمریکا، بهره‌وری کار و دستمزد کارگران طی این سال‌ها (از اواخر دهه ۱۹۴۰ تا دهه ۱۹۷۰) تقریباً دوبرابر شد، درحالی‌که این وضعیت در بسیاری از کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی حتی بهتر از این بود. سوم اینکه رابطه بین افزایش بهره‌وری و درآمدها بدون آنکه رکود شدیدی را به دنبال داشته باشد، باعث رشد اقتصادی جهانی شد. افزایش تقاضای مصرف‌کنندگان و سرمایه‌گذاری در بازارهای کالا عملاً باعث افزایش تولید و خروجی شرکت‌های فعال در این بخش‌ها شد و به این ترتیب، منافع حاصل از ادامه توسعه اقتصادی نیز تضمین شد.

نظریه‌پردازان نئوکلاسیک رابطه بسیار مهم و مکانیکی ایجاد شده بین توزیع و پاداش را در این دوران تأیید می‌کنند: در واقع درآمد کارگران به دلیل بالا رفتن بهره‌وری و با نسبت مستقیم با این افزایش، فزونی یافت. همان‌طور که مشخص شد، مسیر سببی این تغییر تحویل‌گرایانه از افزایش بهره‌وری به افزایش درآمد می‌رسد. در عوض، بسیاری از اقتصاددانان غیرسنتی معتقدند که دستاورد حاصل از این مسیر به مراتب پیچیده‌تر از چیزی است که در ظاهر به نظر می‌رسد و در نهایت باید این براین را بی‌ثبات و متزلزل دانست. طبق تعبیر مارکسیستی، نظریه‌پردازی و نهادینه‌سازی نظری این دوران از منظر «مقررات»، «ساختارهای اجتماعی تراکم و انباشت» و دیگر «نظریه‌های موج بلند»^۱ صورت گرفته است.^(۸۵) از این رو، بارزترین ویژگی دوران بعد از جنگ را می‌توان شکل‌گیری و فعالیت غیرعادی انبوهی از نهادها و مؤسسات دانست که ضمن تولید متناسب با تقاضا، رابطه قوی و مؤثری را بین سرمایه، نیروی کار و دولت ایجاد کردند. این رابطه در آمریکا با عنوان «کار - سرمایه»^۲ شناخته شد و اتحادیه‌های قدرتمند و ذی‌نفوذ آن، چانه‌زنی با کارگران حوزه صنعت در خصوص دستمزد و وضعیت کار ده‌ها میلیون نیروی کار را به عهده داشتند. البته شرکت‌ها در چانه‌زنی‌های بعدی با اکراه فراوان مشروعیت اتحادیه‌های کارگری را پذیرفتند و افزایش دستمزد کارگران را متناسب با افزایش سطح

۱. Long-wave Theories: این موج که به موج کند راتیف موسوم است شامل موج‌هایی از قیمت، تولید و تجارت در مدتی بالغ بر پنجاه سال است و به جریان‌های ذاتی و ماهیت سرمایه‌داری و به‌ویژه به تراکم سرمایه مربوط است.

بهره‌وری تأمین کردند. در قبال این کار، اتحادیه‌های کارگری نیز حق کارفرمایان در اداره شرکت‌ها را پذیرفتند (این حق، معرفی فناوری‌های جدید و توقف نیروی کار مازاد و مواردی از این قبیل را شامل می‌شد) و همچنین قبول کردند از حق مخالفت خود با شرایط کار مندرج در قرارداد، صرف‌نظر کنند. بنابراین کارفرمایان با این تدبیر عملاً به نوعی مصالحه کاری دست یافتند که استمرار تولید براساس آن قابل پیش‌بینی می‌شد. از طرفی، دولت نیز خود را به «سیاست‌های ضدادواری اقتصاد کلان کینزی»^۱ پایبند و متعهد می‌دانست که ضمن تعدیل رکودهای اقتصادی، باعث تحرک و جابه‌جایی کارگران همراه با حمایت‌های درآمدی لازم شده بود. البته این برنامه‌های سازمانی باعث شکل‌گیری اهرم‌های قدرت غیرمنتظره‌ای شد که حاصل آن افزایش درآمدها و بهبود بیشتر برابری بود که به‌نوبه خود باعث انباشت و تراکم زیاد سرمایه شد. که مجموع آنها باعث افزایش بهره‌وری کار گشت.

هر دو نظریه بر این باورند که آنچه اصطلاحاً «عصر طلایی»^۲ نامیده می‌شود، از اوایل دهه ۱۹۷۰ آغاز شده است. طی دو دهه بعد از این دوران کاهش رشد بهره‌وری و نرخ سود در اغلب کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی به‌وضوح مشهود شد و بحران شدید اقتصادی بخش‌های وسیعی از آفریقا و آمریکای لاتین را دربرگرفت.^(۸۶) در همین حال، ایالات متحده با شدیدترین و طولانی‌ترین افت در رشد بهره‌وری مواجه شد که عملاً از دهه ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ به طول انجامید. در این دوران، تغییرات مقطعی در بخش‌ها (به‌خصوص از حالت تولیدی به خدماتی) عملاً باعث جابه‌جایی دائمی میلیون‌ها کارگر از آمریکا، انگلیس و بخش‌هایی از اروپا شد. به‌خصوص در آمریکا یعنی جایی که جمع‌کثیری از کارگرانی که به بخش‌های خدماتی غیراتحادیه‌ای تازه‌شکوفا شده روی آورده بودند، عملاً فقیرتر شدند. به‌این‌ترتیب در آمریکا و دیگر کشورهایی که این تغییرات بخشی مقطعی مجاز شمرده شده بود، مشاغل تمام‌وقت دائمی جای خود را به مشاغل نیمه‌وقت قراردادی و موقتی داد که هیچ‌گونه امنیت شغلی، دستمزد امرار معاش (کمترین دستمزد)، آموزش، مقررری و منافی که

1. Counter Cyclical Keynesian Macroeconomic Policies

2. Golden Era

به‌طور تاریخی و موروثی از مشاغل تمام‌وقت دائمی به‌دست می‌آمد را تأمین نمی‌کرد (Tilly, 1996; Parker, 1994).

دهه ۱۹۷۰ سرآغاز افول پیمان کار - سرمایه در آمریکا بود. تا دهه ۱۹۸۰، تعداد و میزان نفوذ اتحادیه‌های اروپایی نیز به‌شدت کاهش یافت (Freeman, 1994). مقاومت و موضع‌گیری کارفرمایان باعث کاهش بیشتر قدرت چانه‌زنی اتحادیه‌ها در صنایعی شد که در آنها همواره نیروی کار به قوی‌ترین شکل ممکن به ایفای نقش پرداخته بود. در آمریکا و انگلیس، بیکاری به‌سرعت بخش‌های زیادی از مناطق اتحادیه‌ای کشور را فراگرفت و شرکت‌ها، ضمن کوچک‌سازی کارخانجات خود، آنها را به نواحی در داخل و خارج از کشور منتقل کردند که نرخ دستمزد در آنجا پایین‌تر بود و گاهی نیز به‌طور کلی کارخانجات تعطیل می‌شدند (Bluestone and Harrison, 1982). با برگزاری همه‌پرسی انتخابات «تاچر» و «ریگان»^۱ در انگلیس و آمریکا، مخالفت و محدودیت‌های اعمالی علیه کار نیز تشدید شد. درحقیقت، دهه ۱۹۸۰، بدترین مقطع «کار سازمان‌یافته»^۲ در آمریکا از دوران دهه ۱۹۲۰ محسوب می‌شد. در سال ۱۹۹۰، همبستگی اتحادیه‌ای در میان کارگران بخش خصوصی به‌مراتب کمتر از دوران پیش از تصویب «قانون روابط کار ملی اتحادیه‌ای»^۳ سال ۱۹۳۵ بود. انگلیس در دهه ۱۹۸۰ ناکامی و نوسانات فاحشی را در حوزه کار و کارگری این کشور شاهد بود، درحالی‌که در اروپا، تعامل و همکاری کار و سرمایه، حتی در کشورهای به‌ظاهر مطمئنی مانند سوئد نیز به‌شدت تحت فشار قرار گرفته بود.

در دهه ۱۹۸۰، اروپا شاهد بالاترین نرخ بیکاری از زمان جنگ‌های داخلی بود. بر همین اساس، نرخ رسمی بیکاری در کشورهای عضو اتحادیه اروپا در مقطع سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۹۴، به‌طور متوسط به ۹/۷ درصد رسید، درحالی‌که تا آن زمان این نرخ افزون‌بر ۱۱ درصد بود (OECD, 1997). در همه کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، نرخ رسمی بیکاری از ۲/۹ درصد در سال ۱۹۶۹ به حدود ۷/۵ درصد در سال ۱۹۹۲ افزایش یافت (Ibid., 1996). البته این میزان بیکاری به افرادی که شغلی

1. Reagan

2. Organized Labor

3. Pro-union National Labor Relations Act

نداشتند آسیب و صدمات مضاعفی وارد کرد و درعین حال باعث تضعیف قدرت چانه‌زنی مشاغل موجود و در نتیجه کاهش تقاضای کلی شد.

البته آمریکا به مراتب بهتر از اروپا این دوران را پشت سر گذاشت. میانگین نرخ بیکاری در سال‌های بین ۱۹۹۴-۱۹۸۴ به ۶/۵ درصد رسید و از آن پس نیز رو به کاهش نهاد. این دوران در آمریکا درست برخلاف اروپا بعد از بحران و رکود، بازگشت و بهبود فاحشی را در برابری درآمد به همراه داشت. در این کشور بیشترین میزان توزیع فراوانی که به درآمد و ثروت اختصاص دارد - به‌خصوص در ۱ درصد از خانوارهای آمریکایی - عملاً با افزایش چشمگیر به آمار و ارقام دهه ۱۹۲۰ رسیده است (رک. مقدمه). تا اواسط دهه ۱۹۸۰، مطبوعات مردمی، شکل‌گیری و ظهور طبقه اجتماعی برتر (با کلاس بالاتر) را با شک و تردید منعکس و گزارش می‌کردند و این همان پدیده‌ای بود که باعث شد رکود در درآمدهای واقعی در سطحی افزون‌بر ۸۰ درصد از نیروی کار بهبود فاحشی پیدا کند (News Week, 7/31/1995). نابرابری به‌وجود آمده ناشی از افزایش ناگهانی افرادی بود که به‌طور رسمی فقیر بودند. با آنکه ظهور و گسترش فقر در آن دوران چندان غیرمنتظره نبود، اما رشد این فقر در بستر اقتصاد رو به رشدی که نرخ بیکاری در آن ناچیز بود، عملاً پدیده جدیدی محسوب می‌شد. برنامه توسعه ریگان در دهه ۱۹۸۰ پدیده جدیدی به همراه داشت که به‌صورت «شاغلین فقیر»^۱ بروز کرد. رشد، به‌عنوان تاریخی‌ترین راهکار برطرف کردن فقر نیز در این مقطع نتوانست افشار فقیر را به طبقه متوسط جامعه برساند (Business Week, 1991; New York Times 11/17/1991; Rassel and et al., 1997; Mishel and et al. 1999). این روند به‌گونه‌ای ادامه یافت که تا سال ۱۹۹۰ از هر پنج کودک آمریکایی، یکی در فقر زندگی می‌کرد.

اگر به دوران ابتدای دهه ۱۹۷۰ تا به امروز نگاهی بیاندازیم، می‌بینیم کاهش محصولات شهری به‌خصوص در کشورهای صنعتی شده، از بارزترین موارد آزاردهنده و شاخص این دوران بوده است. احساس استقلال متقابل که روشن‌فکران سودجو و منفعت‌طلب علاقه وافری به آن پیدا کرده بودند، زمینه لازم را برای ناهماهنگی فراگیر و در نتیجه از بین رفتن هرگونه تعهد و اشتراک فراهم کرد. این پدیده‌ها در واقع حاصل

بالکانیزاسیون^۱ یا تجزیه آشکار طبقاتی، نژادی، منطقه‌ای، قومی و سودگرایانه بود. منتقدان آمریکایی تیغ انتقاد را به طرف ثروتمندان مرفه‌ی می‌گیرند که در جوامع دروازه‌داری سکنی گزیده‌اند که به حصار و بارو و پاسدارخانه‌هایی مجهزند که برای هیچ میهمان ناخوانده‌ای امکان دسترسی به آنها وجود ندارد. اقشار مرفه ساکن در این اماکن محافظت شده، وقتی قصد خروج از منزل می‌کنند، خودروهایی ورزشی (و گاهی خودروهایی نظامی تغییر کاربری‌یافته مدرن) و جدیدی را سوار می‌شوند که شیشه‌های رنگی و نفوذناپذیر آنها، راکبان مرفه آنها را از دید و دسترس دنیای بیرون مصون می‌دارد. با مروری به روش‌ها و راهکارهای متداول قرن نوزدهم، می‌بینیم که بسیاری از ایالت‌های آمریکا امروزه نیز حمل اسلحه و تیپانچه برای افراد را بدون اعمال محدودیت و به‌منظور محافظت از خود، برای افراد مجاز می‌داند؛ به تعبیری، به‌جای اخذ مالیات از مردم و صرف آن در تأسیس مدارس دولتی و برنامه‌های رفاه اجتماعی مناسب، مردم معمولاً شهریه و هزینه‌های گزافی را بابت استفاده از مدارس خصوصی، نیروهای امنیتی، سیستم‌های هشدار و خرید سلاح گرم می‌پردازند تا مطمئن شوند که آسیب اجتماعی ناشی از فقر و نابرابری، گستره زندگی اجتماعی و گروهی کشورشان را دربر نمی‌گیرد.

بسیاری از ترقی‌خواهان، احیای محافظه‌کاران در میان کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی که «ریگان»، «تاچر»، «کهل»^۲ و دیگر رهبران قدرتمند راست‌گرا طلایه‌دار آن بودند را یکی از شاخص‌های اصلی و عمده این دگرگونی اجتماعی می‌دانند. رشد مخالفت شدید با مهاجرت (و مهاجران جدید) یکی دیگر از شاخص‌های این دوره محسوب می‌شد و به‌خصوص در آمریکا، بی‌اعتمادی به شکل‌ها و سازمان‌های فراملیتی (مانند سازمان ملل) که امکان دخل و تصرف در حاکمیت ملی و تخصیص منافع موجود به اشخاص یا گروه‌های مخالف را نیز داشتند، تشدید شد.

۱-۵ یکپارچگی اقتصادی، جابه‌جایی و رقابت‌پذیری

این گرایش‌های به‌ظاهر دامن‌دار اساساً همگام با تغییر جهانی به‌سوی «اقتصاد جهانی،

1. Balkanization

2. Kohl

عدالت جهانی» ظهور پیدا کرد (رک. مقدمه). در دهه ۱۹۷۰، یکپارچگی اقتصادی نولیبرال با از بین بردن مرزها و تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی تولید و بازار، عملاً باعث تشدید رقابت در بازارهای جهانی شد. به‌خصوص بسیاری از شرکت‌های ژاپنی حتی در صنایع سرمایه‌بر که مستلزم برخورداری از نوآوری و پیشرفت فناوری بود نیز، شرکت‌های اروپایی و آمریکایی را به‌شدت تهدید می‌کردند. ژاپن نه تنها به یکی از خودروسازانی تبدیل شده بود که محصولاتش در مقایسه با خودروهای ایتالیایی، فرانسوی، انگلیسی و آمریکایی از کیفیت بهتری برخوردار بود، بلکه تولید این محصول را با قیمت تمام شده پایین‌تری انجام می‌داد. علاوه بر این، شرکت‌های ژاپنی نشان دادند که در عرصه صنایع سنگین مانند فولاد و الکترونیک نیز سرآمد هستند. برخی دیگر از کشورهای آسیایی با الهام گرفتن از رکورد مدرنیزاسیون و نوسازی ژاپن سعی کردند الگوی توسعه و به‌ویژه تدابیر صادراتی اثرگذار این کشور را به‌کار گیرند. در دهه ۱۹۸۰، کشورهای «تازه صنعتی شده‌ای»^۱ نظیر کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ‌کنگ عملاً به محور و کانون صادرات صنایع مختلفی مبدل شدند که دامنه آن از صنایع نساجی تا ماشین‌آلات گسترده بود.

درحالی‌که کشورهای تازه صنعتی شده آسیایی مقتدرانه وارد بازارهای جهانی می‌شدند، دیگر کشورهای در حال توسعه مجبور بودند در نتیجه بحران‌های اقتصادی وارد بازارهای جهانی شوند. کشورهای به‌شدت مقروض، تحت نظارت و سرپرستی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، تا اوایل دهه ۱۹۸۰ به اتخاذ تدابیر و راهبردهای جسورانه‌ای پرداختند تا با ایجاد تعادل و موازنه در مازاد تجاری، بتوانند تعهدات دیون خودشان را تأمین کنند. اما طولی نکشید که این کشورها به‌دلیل کاهش کمک‌های رسمی کشورهای توسعه‌یافته و بنگاه‌های چندجانبه، گام‌هایی برای جذب سرمایه شخصی خارجی برداشتند. گسترش مناطق آزاد تجاری در این کشورهای بدهکار حاکی از ضرورت اجرای چنین برنامه‌هایی است. این مناطق آزاد، امکان دسترسی به نیروی کار ارزان، یارانه مناسب، مقررات تعرفه‌ای و مالیاتی مناسبی را برای شرکت‌های خارجی فراهم می‌کند تا راحت‌تر بتوانند امکانات و تأسیسات مونتاژ و تولید خود را با گرایش به صادرات، راه‌اندازی کنند. با آنکه فعالیت مناطق آزاد تجاری در اغلب کشورهای در حال

1. Newly Industrialized Countries (NICs)

توسعه، سهم ناچیزی از اشتغال را به خود اختصاص می‌دهد اما رشد تولید و صادرات در این مناطق طی پانزده سال گذشته، بسیار چشمگیر و فاحش بوده است.

هم‌زمان شدن بحران اقتصادی با تسریع روند یکپارچگی بازار در واقع نشان داد که رقابت جهانی، بستر مناسبی برای بررسی توزیع اشتغال و درآمد، ظهور و بروز می‌یابد. بسیاری از تحلیلگران در تلاش برای پی بردن به علل رکود ناگهانی اقتصادی، به این باور رسیده بودند که کاهش سطح رفاه در اروپا و آمریکا، در نتیجه پایین بودن رقابت شرکت‌های آنها در بازارهای داخلی و جهانی است. در دهه ۱۹۸۰، پیوند و ارتباط بین رفاه و رقابت‌پذیری ملی در حوزه‌های سیاست به‌شدت تحکیم و تثبیت شد.^(۸۷) آمار و ارقام تجارت، بهره‌وری و درآمد نیز به‌وضوح حکایت از همین مسئله داشت: موفقیت در بازارهای جهانی - به‌خصوص از سوی ژاپن و بسیاری از کشورهای تازه صنعتی شده - افزایش درآمد را نیز به همراه داشت. عدم موفقیت و ناکامی در این بازارها - از سوی آمریکا و بسیاری از کشورهای اروپایی - باعث کاهش درآمدها، افزایش نابرابری، بیکاری و جابه‌جایی و تحرک اجتماعی شد. از دهه ۱۹۸۰ به بعد، تحلیلگران اروپایی و آمریکایی، ادبیات فراگیر جدیدی را به کار گرفتند تا با کمک آن بتوانند زمینه و ابزار لازم برای حفظ و احیای رقابت‌پذیری و رفاه را بشناسند. بخش چشمگیری از این ادبیات حاکی از لزوم به‌کارگیری تدابیر و راهبردهای دولتی برای ایجاد وضعیت رقابت‌پذیری در بخش خصوصی است. البته موافقان و مخالفان این نظریه معمولاً عبارت «خط‌مشی صنعتی»^۱ را برای اشاره به این راهبردها به کار می‌گیرند. اما استفاده از این اصطلاح اگر نادرست و غلط نباشد، حداقل گمراه‌کننده است. از این رو بهتر است که چگونگی و علت آن را مورد بررسی قرار دهیم.

۲-۱-۵ اقتصاد سیاسی سیاستگذاری صنعتی

اگرچه امروزه از دوران طلایی بعد از جنگ، به‌عنوان دوره‌ای از رشد و سازگاری اجتماعی یاد و تقدیر می‌شود، اما سال‌های بین دهه ۱۹۷۰-۱۹۴۰ در واقع دورانی است که بارزترین ویژگی آن بروز منازعات و اختلافات ایدئولوژیکی در سراسر اروپا و حتی آمریکاست. کمونیست‌ها و دیگر احزاب افراطی که پایگاه‌های سیاسی قدرتمندی در میان کارگران،

دانشجویان و روشن‌فکران داشتند، از همین جنگ به منصفانه ظهور رسیدند. آنچه امروزه با تعبیری بی‌طرفانه از آن در بازسازی اروپا و ژاپن عنوان «طرح مارشال»^۱، یاد می‌شود، فرایند چالشی و پربرایندی بود که اختلاف و تضاد شدید حامیان نظریه‌های اجتماعی خصمانه و متعارض در آن به‌وضوح مشهود بود. کمک، مساعدت و مداخله آمریکا در بازسازی ژاپن و اروپای بعد از جنگ، درحقیقت تا حدودی برای مصون نگه داشتن این کشورها از سیطره نفوذ کمونیستی بود. اگر قرار باشد بدون مبالغه به این مسئله بپردازیم، باید بگوییم که تهاجم افراطی به امتیاز سرمایه‌داری، محتمل‌ترین و حقیقی‌ترین تهدید موجود در فرانسه، ایتالیا و سراسر کشورهای اروپایی محسوب می‌شد. حتی در داخل خاک آمریکا که عمده‌ترین تضادها و اختلافات سیاسی بین احزاب دمکرات و جمهوری خواه کشور دیده می‌شد، تأثیر و نفوذ فعالان افراطی و ایده‌های آنها (به‌خصوص در جنبش کارگری)، تهدید جدی و مهمی علیه امنیت ملی تلقی می‌شد.

مهم‌ترین ابعاد اختلافات سیاسی این دوران وضعیتی بود که براساس آن تضاد و نزاع بین کار و سرمایه باید به‌گونه‌ای مهار می‌شد که «افراط‌گرایی»^۲ را نیز کنترل کند. در کشورهایی مانند آلمان و ژاپن که آمریکا از بیشترین میزان نفوذ و تأثیر در آنها برخوردار بود، اقدامات مختلفی برای تأسیس و راه‌اندازی مؤسسات کارگری غیرایدئولوژیک به‌عمل آمد. سازمان‌های کارگری افراطی که پیش از جنگ شکل گرفته بود تا حد زیادی از فعالیت بازماندند و متوقف شدند (البته فرانسه و ایتالیا از موارد استثنا در این خصوص بودند). سازمان‌های کارگری میانه‌رو که هیچ تهدیدی را متوجه نظام سرمایه‌داری نمی‌کردند، تأسیس شدند و جای جنبش‌های کارگری چندگانه دوران جنگ‌های داخلی را گرفتند که از نظر ایدئولوژی نیز اختلاف داشتند. در آمریکا، هم دوران پیش از جنگ و هم بعد از آن افراط‌گرایی از قوت و قدرت چندانی برخوردار نبود، دولت عملاً توانست با استفاده از کمک رهبران کارگری میانه‌رو، افراط‌گرایان را از جنبش کارگری خارج کند (Milton, 1982).

۱. Marshall Plan: طرح کمک آمریکا برای توسعه اقتصادی کشورهای اروپای غربی که پس از جنگ جهانی دوم برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم در این کشورها اجرا شد.

گفتنی است در این دوره، هیچ الگوی بنیادی خاصی برای مهار اختلافات و نزاع‌های طبقاتی در آمریکا، ژاپن و اروپای بعد از جنگ شکل نگرفت (Boyer, 1995). بسیاری از کشورهای اروپایی اقدام به برقراری نظامی موسوم به «شرکت‌گرایی اجتماعی»^۱ کردند. در این نظام اجتماعی که کنفدراسیون و اتحادیه‌های کارگر و کارفرما تحت نظارت و چارچوب دولتی به تعامل و چانه‌زنی با دولت می‌پردازند تا ضمن تعیین سیاست‌های درآمدی، شرایط کلی و فراگیر لازم برای پیمان‌ها و قراردادهای سرمایه - کار و سرمایه - شهروند را تبیین کنند. آلمان و بعضی کشورهای اسکاندیناوی، حرکت سریع‌تری را در این مسیر انجام دادند. به این ترتیب شرکت‌گرایی اجتماعی در نظام‌های دمکراتیک اجتماعی گسترده‌تر شکل گرفت که محدودیت‌های شدیدی برای حقوق انحصاری سرمایه داشتند.

مثلاً در ژاپن، ظاهر حاکمیت شرکت‌گرا، تحت پوششی از سرسپردگی و گرایش وحدت‌طلبی (گرایش به تشکیل اتحادیه)^۲ به سرمایه بود، به نحوی که روابط صنعتی به مراتب مستقیم‌تر و بهتر از اوضاع آلمان و کشورهای اسکاندیناوی با سود سرمایه متناسب بود. در انگلیس، چانه‌زنی و سرمایه برای هیچ‌یک از طرفین چندان قابل قبول نبود. اتحادیه‌های کار در انگلیس، با آنکه به ظاهر از قدرت و نفوذ برخوردار توجیهی برخوردار بودند، اما قدرت سیاسی واحد و یکپارچه هم‌تایان اسکاندیناوی و آلمانی خود را نداشتند. از این گذشته، چون الگوی انگلیس در چانه‌زنی و روابط صنعتی، نه در سراسر اروپا بلکه فقط در بخش‌هایی از این قاره باقی مانده بود، اتحادیه‌ها نیز از هماهنگی و همبستگی لازم برای چانه‌زنی اقتصادی برای رسیدن به تحقق اهداف جمعی برخوردار نبود (DeMartino, 1982-1983). در نهایت، آمریکا با اعمال محدودیت‌های حقوقی در مورد سرمایه به شدت به مخالفت برخاست، اما ژاپن به عنوان کشوری که جنبش کارگری آن کمترین اثربخشی سیاسی را در میان این کشورها دارد، از این قاعده مستثنا شد. در واقع، «شرکت‌گرایی اجتماعی» و یا «خط‌مشی صنعتی» هیچ‌گاه در ژاپن شکل جدی به خود نگرفت.

1. Social Corporatism
2. Unionism

۳-۱-۵ ویژگی‌های خطمشی صنعتی

با بررسی و تلخیص مهم‌ترین اختلافات و تفاوت‌های بین ملل^۱، می‌توانیم به ویژگی‌های مهمی دست پیدا کنیم که امروزه آن را خطمشی صنعتی می‌دانند (جدول ۱-۵).^(۸۸) خطمشی صنعتی راهکار مورد نیاز و پاسخی به این سؤال است که نقش صحیح دولت در هدایت و سازمان‌دهی امور اقتصادی چیست. در قاره اروپا، خطمشی و سیاست صنعتی دوران بعد از جنگ عملاً به لزوم جابه‌جایی شرکت‌های صنعتی و زیربنایی مربوط بود. اما در عین حال چنین سیاستی با دخالت الزامی در منازعات و اختلافات طبقاتی داخلی نیز ارتباط داشت. بنابراین می‌توان گفت خطمشی و سیاست صنعتی، اساساً شرکت‌گرا، محسوب می‌شود. در سوئد که پیش از جنگ نیز شاهد بروز و ظهور ساختارهای شرکتی و خطمشی صنعتی بود، ارتباط بین پذیرش این نهادها و مؤسسات و لزوم مهار و کنترل اختلاف طبقاتی، رابطه مستقیمی داشت (Korpi and Shalev, 1970).

مهم‌تر اینکه، خطمشی و سیاست صنعتی اساساً برای تمهید و ابزاری طراحی شد تا کاستی‌های بازار آزاد اقتصاد سرمایه‌داری را ترمیم و اصلاح کند.^(۸۹) طبیعی است که رونق و شکوفایی جامعه مستلزم محافظت از اجتماع در مقابل نقاط ضعف بازار است، چون در غیر این صورت این نقاط ضعف ممکن است باعث ایجاد شکاف‌های اجتماعی کنترل‌ناپذیر و مخالفت‌های سیاسی شود که ادامه آن حتی می‌تواند به براندازی نظام سرمایه‌داری منجر شود. سرمایه‌داری از این جهت پایگاه و محل اختلاف دو حزب و جناح کاملاً نابرابر محسوب می‌شود: یعنی کارگران بدون قدرتی که سرمایه‌داران بسیار مقتدر و قدرتمندی را در مقابل خود دارند. این بی‌توانی باعث بروز دستاوردهای اقتصادی کاملاً ناعادلانه‌ای نظیر نابرابری درآمد در بین طبقات و مناطق مختلف شده است. هدف خطمشی و سیاست صنعتی این بود که با بررسی و پرداختن به این نقاط ضعف و کاستی‌ها، بتواند سود و منافع را که ساختار و سازمان بازار ایجاد می‌کند جهانی کند.

خطمشی صنعتی یکی دیگر از دغدغه‌های «برابری بین طبقاتی»^۲ بر محور حفظ و ایجاد اشتغال کامل است. در چنین خطمشی و سیاستی، این هدف از چند طریق دنبال

1. Cross-national
2. Inter-class Equity

می‌شود. البته این روش فقط اعمال محدودیت شدید بر اختیارات شرکت‌ها برای جلوگیری از تعدیل و کاهش نیروی کار در هنگام رکود اقتصادی نیست، بلکه راهکارهای دیگری را شامل می‌شود که از جمله آنها می‌توان به لزوم اعلام طرح تعدیل و کاهش تولیدات صنعتی، اختیارات دولتی برای اخراج یا تعلیق کارگران، آموزش مجدد کارگران مازاد بر نیاز و ... اشاره کرد. علاوه بر این موارد، احکام و انگیزه‌های سرمایه‌گذاری تا حدودی با هدف اشتغال کامل صورت می‌گیرد.

البته بازار آزاد، الگوهای بهینه فرعی دیگری را نیز در عملکرد اقتصاد کلان ایجاد می‌کند. گفته می‌شود که در صورت نبود کنترل و نظارت دولتی بر تصمیمات و سیاست‌های سرمایه‌گذاری، شرکت‌ها ممکن است دچار «کمبود سرمایه‌گذاری»^۱ یا «سرمایه‌گذاری نامناسب»^۲ شده و در نتیجه باعث ایجاد رکود اقتصادی و بی‌ثباتی شوند. جامعه با اعمال محدودیت بر حیطه اختیارات مدیران شرکت‌ها، عملاً توانست به هماهنگی و ارتباط اجتناب‌ناپذیر حلقه‌های سرمایه‌گذاری، اشتغال و درآمد، سروسامانی دهد. بنابراین، آیین‌نامه و «قواعد کلان کینز»^۳ الزاماً شامل خط‌مشی و سیاست صنعتی (با برعکس) نبوده بلکه می‌توان این دو را ابزاری تکمیلی برای رسیدن به رشد و ثبات تلقی کرد.

با آنکه بعضی سیاست‌ها و خط‌مشی‌های صنعتی ممکن است به صورت مشوق‌های بازار و هدف ایجاد رفتارهای شرکتی پرمفعت بروز کرده باشند، اما ساختارهای شرکتی و اهرم‌های اثرگذار دمکراتیک اجتماعی معمولاً با دخالت و اجراهای مستقیم‌تری همراه بوده است. خط‌مشی صنعتی را همچنین می‌توان به منزله تمهیداتی برای تثبیت سرمایه و در نتیجه تضمین دستاوردهای مناسب دانست.^(۹۰) دولت با ثابت کردن سرمایه (از نظر جغرافیایی، صنعتی و ...) عملاً گزینه «خروج» از مسیر منفعت‌طلبی و سودآوری را از پیش روی شرکت‌ها برداشت. با آنکه بسیاری از حامیان نظریه نئوکلاسیک چنین محدودیت‌هایی را باعث ضعف بازار می‌دانستند و با آن مخالف بودند، اما حامیان سیاست و خط‌مشی صنعتی این اعمال محدودیت‌ها را مؤلفه‌های لازمی می‌پنداشتند و معتقد

1. Under-invest

2. Mis-invest

3. Keynesian Macroregulation

بودند که بازار فقط از این طریق می‌تواند همه اهداف و آرمان‌های بزرگ اجتماعی را محقق کند. سازوکارهای موجود برای ثابت کردن سرمایه ممکن است تمهیداتی نظیر ملی کردن شرکت‌ها، چانه‌زنی‌های شرکتی و اعمال نظارت و کنترل اعتبار از طریق بانک‌های سرمایه‌گذاری نیمه‌دولتی باشد. این سازوکارها شاید از جهاتی باهم متفاوت باشند، اما از نظر پایبندی به علائم اصلی و عمده بازار در عرصه تصمیم‌گیری سرمایه‌گذاری‌های شرکتی، وجه اشتراک بسیار درخور توجهی دارند.

در نهایت، از آنجاکه طراحان سیاست و خط‌مشی صنعتی، اوضاع نیروی کار را چندان مساعد ارزیابی نمی‌کنند، بنابراین حفاظت از منافع ملی مستلزم این خواهد بود که دولت در قبال رویکردهای آمرانه شرکت‌ها، از کارگران و نیروهای کار حمایت و محافظت کند. با آنکه خط‌مشی صنعتی می‌توانست باعث بهبود و ارتقای رقابت‌پذیری شرکت‌های داخلی شود، اما باید توجه داشت که اصلی‌ترین هدف این سازوکار، اساساً رقابت‌پذیری نبوده بلکه هدف محوری آن، ایجاد بخش صنعتی توانمندی بوده است که بتواند در رفع نیازهای جامعه موفق عمل کند. بنابراین، بخش صنعتی فوق می‌بایست بتواند ضمن حفظ و ایجاد فرصت‌های شغلی و افزایش بهره‌وری، باعث افزایش درآمد مداوم شهروندان و اتباع کشور نیز شود.

به تعبیر خلاصه‌تر، سیاست و خط‌مشی صنعتی، همان‌طور که در دوران قبل و بعد از جنگ نمود داشت دو هدف متفاوت و متمایز را دنبال می‌کرد: اول رشد توسعه اقتصادی (که در اروپای بعد از جنگ به صورت بازسازی و نوسازی صورت می‌گرفت) و دوم همان میانجیگری در اختلافات اجتماعی داخلی بود. در حقیقت، سیاست و خط‌مشی صنعتی به جای آنکه به‌طور متمرکز بر «رقابت‌پذیری» تأکید داشته باشد، به دنبال ایجاد ثبات، فرصت، اشتغال کامل و برابری بود.

بازار آزاد نیز به دلیل ویژگی‌هایش، از نظر حامیان و موافقان خط‌مشی صنعتی عملاً در تحقق شاخص‌هایی که گفتیم ناکام و ناموفق بوده است. خط‌مشی صنعتی همچنین از نقطه نظر حامیان و طرفداران لیبرال، مهم‌ترین ابزار موجود برای ترمیم شکاف‌های سرمایه‌داری محسوب می‌شد. از طرفی، حامیان و طرفداران افراطی نیز این تمهید را گاهی برای سوسیالیزه کردن تولید و توزیع می‌دانستند.

جدول ۱-۵ ویژگی‌های خط‌مشی صنعتی

رسیدگی به اختلاف طبقاتی داخلی - سرمایه در مقابل کار
شراکت سه‌سویه
حمایت و محافظت در برابر بازار
اشتغال کامل (نیروی کار)
حفظ ثبات
همکاری دستوری
ثابت کردن سرمایه
افزایش منافع ملی از طریق حفاظت از منافع کارگران
برابری به‌عنوان هدف

۴-۱-۵ از سیاست صنعتی تا رقابت‌پذیری

ناآرامی‌های اقتصادی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ آثار ضدونقیض چشمگیری بر خط‌مشی صنعتی قواعد کلان کینز و نظام‌های دمکراتیک اجتماعی که بستر اصلی این تأثیرات بود، برجای گذاشت. بحران اقتصادی انگلیس باعث شد تا حزب کارگر این کشور به حمایت از یک سیاست و خط‌مشی صنعتی جامع و فراگیر بپردازد (این حمایت اولین بار در سال ۱۹۶۴ و بار دیگر با جاه‌طلبی و بلندپروازی بیشتر در سال ۱۹۷۴ انجام شد) (Sawyer, 1991). جناح چپ حزب کارگر طرح جامع ملی‌سازی شرکت‌های بزرگ را در صنایع عمده پیشنهاد کرد تا به این ترتیب بستر لازم برای سرمایه‌گذاری کافی را در ایجاد اشتغال و افزایش درآمد فراهم کند. حزب کارگر تدابیری را اتخاذ کرد که مبنای آن ایجاد نوعی «نشان اقتصادی ملی»^۱ و امکان برخورداری از مالکیت سهام صنایع عمده بود. با افزایش سرمایه‌گذاری در شرکت‌های ملی شده، «نشان اقتصادی ملی» به هدف متحرکی تبدیل می‌شد که شرکت‌های رقیب بر سر آن رقابت می‌کردند و این رقابت می‌توانست به بهینه‌سازی صنعتی در سطح اقتصاد، رشد و افزایش اشتغال منجر شود. اما این راهکار تا حد زیادی ناکام و ناموفق بود؛ دولت حزب کارگر تا اواسط دهه ۱۹۷۰ نتوانست سهام عمده‌ای از شرکت‌های مورد نظر را تصاحب کند. پیروزی «مارگارت تاچر»

1. National Economic Board (NEB)

در سال ۱۹۷۹ نیز عملاً حاکی از گسترش نفوذ سنت و آیین نئوکلاسیک در اروپا بود. با انتخاب «تاچر»، سیاست و خطمشی صنعتی به‌طور ناگهانی و به‌نفع سیاست‌های نولیبرال، برچیده شد و کنار رفت.

قاره اروپا در دهه ۱۹۸۰، شاهد یک انتقال ایدئولوژیکی دوبرحله‌ای بود. در جناح راست، حامیان نئوکلاسیکی سعی داشتند رویکرد مداخله‌جویانه دولت را از دیدگاه و منظر نولیبرال به انتقاد و مخالفت بگیرند. از نظر آنها سیاست و خطمشی صنعتی اروپا ضمن نداشتن اثربخشی لازم، عملاً با نتیجه معکوس همراه بود. رشد و افزایش بیکاری نیز تا حدودی ناشی از تعاملات پرنوسان دمکراتیک - اجتماعی بازار تلقی می‌شد که مانع از انجام تعدیل و اصلاحات سریع متناسب با تقاضای متغیر موجود در اقتصاد پویای جهانی بود. حامیان نئوکلاسیک حاصل این روند را اصطلاحاً «تصلب اروپا»^۱ می‌نامند: در واقع سیاست و خطمشی صنعتی دمکراتیک اجتماعی آخرین تلاش ممکن برای دور نگه داشتن جامعه از نوسانات بازار، عملاً باعث افت توان سرمایه‌ای اروپا در نوآوری شده بود. تلاش برای رسیدن به ثبات، روح کارآفرینی را خفه کرده بود و برخلاف آنچه انتظار می‌رفت، باعث بروز رکود و بی‌ثباتی در بازار شده بود.

طولی نکشید که جناح چپ دمکراتیک اجتماعی نیز در این دهه رابطه پیچیده‌ای با خطمشی و سیاست صنعتی ایجاد کرد. با آنکه تأثیرات بازار آزاد هنوز مبهم و نامشخص به‌نظر می‌رسید، اما نولیبرال‌ها مسئولیت رشد بیکاری و کساد و رکود را از آثار بازار آزاد می‌دانستند. بر همین اساس عده‌ای از دمکرات‌های اجتماعی، تجدیدنظر و بازاندیشی در مورد اهداف، ابزارها و اثربخشی خطمشی و سیاست صنعتی را از سر گرفتند. در وضعیتی که یکپارچگی اقتصادی در حال تعمیق و ریشه‌ای شدن بود، مباحث سیاست و خطمشی‌های این عرصه به‌نحو فزاینده‌ای به مسائل پربرایندی نظیر رقابت‌پذیری اروپا در بازارهای جهانی معطوف شد. این انتقال و تغییر نگرش ذهنی در گزارش‌های متعددی که تحلیلگران اروپایی و جامعه اروپا در مورد رقابت‌پذیری ارائه می‌کردند مشهود بود. درحقیقت رقابت‌پذیری به ابزاری مبدل شد که می‌توانست منجی اقدامات دولت در تلاش برای رسیدن به دستاوردهای مفید اجتماعی باشد.^(۹۱) اما تغییر رویکرد از خطمشی و

سیاست صنعتی به رقابت‌پذیری نشان‌دهنده فرایندی بود که به‌مراتب فراتر از مانور استراتژی به‌نظر می‌رسید. این روند یک تغییر رویکرد اساسی در تفکر ترقی‌خواه آرمان‌های سیاسی و مهم‌تر از آن تغییر در تفکر نقش و اهمیت بازار در جامعه بود. بنابراین می‌توان گفت این فرایند نوعی تغییر در هستی‌شناسی^۱ جناح چپ بود که وظایف و تعهدات هنجاری متغیری را به همراه آورد.^(۹۲) برای بررسی بهتر و دقیق‌تر این تغییر رویکرد لازم است دیدگاه افزایش رقابت‌پذیری را به‌طور دقیق‌تر مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم.

۲-۵ دیدگاه تقویت رقابت‌پذیری ترقی‌خواه

نظریه افزایش رقابت‌پذیری، دیدگاه بسیار جامعی است که نظریه‌پردازان مدیریت شهری، دمکرات‌های اجتماعی، اقتصاددانان نهادگرا و دیگران آن را باور دارند. باین‌حال آنچه که در این بخش به‌طور محوری مورد توجه قرار می‌دهیم، «دیدگاه تقویت رقابت‌پذیری ترقی‌خواه»^۲ نام دارد. البته این اصطلاح بیشتر به نظریه‌پردازان نسبتاً نامتعارفی مربوط است که دو دیدگاه مشترک دارند: نخست افزایش و بالا بردن رفاه کارگران هر کشور باید اصلی‌ترین هدف سیاست اقتصادی آن کشور باشد و دوم رسیدن به این هدف در اوضاع امروزی اقتصاد جهانی مستلزم افزایش رقابت‌پذیری ملی است. مهم‌ترین بستر مشارکت دیدگاه تقویت افزایش‌پذیری ترقی‌خواه، «تخصیص شدن انعطاف‌پذیر»^۳ «حاکمیت شرکتی»^۴ و «رویکردهای سرمایه انسانی»^۵ است. اغلب آثار و رسالاتی که درخصوص رقابت‌پذیری به رشته تحریر درآمده است حداقل بر یکی از این سه مقوله و گاهی حتی بر ترکیبی از هر سه مقوله، مبتنی است. مبحثی که در ادامه این قسمت مطرح می‌شود، ابتدا به معرفی ویژگی و خصوصیات اصلی هر یک از این سه مقوله خواهیم پرداخت و توجه لازم را به تفاوت آنها معطوف خواهیم کرد. سپس بحث کامل و عمومی‌تری در مورد مشترکات آنها مطرح می‌کنیم که سیاست رقابت‌پذیری را

-
1. Ontology
 2. Progressive Competitiveness-enhancing Perspective
 3. Flexible Specialization
 4. Corporate Governance
 5. Human Capital Approaches

از خط‌مشی و سیاست صنعتی متمایز می‌کند و در نهایت به ارزیابی هنجاری این فرایند خواهیم پرداخت.

۱-۲-۵ تخصصی شدن انعطاف‌پذیر

کتاب شکاف صنعتی دوم^۱ که در سال ۱۹۸۴ با قلم «پیوره» و «سابل»^۲ منتشر شد، مؤثرترین و مشهورترین اثر در بحث رقابت‌پذیری محسوب می‌شود. مستدل بودن این کتاب به‌گونه‌ای است که توانسته توجه هر منتقدی را به ویژگی تغییرپذیری تحقیق درخصوص رقابت‌پذیری در دوران معاصر جلب کند (Curry, 1992).

«پیوره» و «سابل» دو ادعای اصولی نظری را مطرح می‌کنند که تا حدودی با نظریه نهادگرایی منطبق است: اول سازمان صنعتی هر کشور (یعنی الگو و ماهیت صنایع و شرکت‌های هر کشور) از نظر سازمانی و ساختاری، ریشه‌دار و مستحکم است. به تعبیری، این سازمان صنعتی همیشه بر پایه شبکه منسجم و محکمی از مؤسسات و بنیادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بنا شده است. دوم، توسعه اقتصادی نیز الزاماً به مسیر توسعه بستگی دارد. وقتی جامعه‌ای به الگوی خاصی از سازمان صنعتی پایبند باشد و از آن تبعیت کند (این الگو همان چیزی است که «پیوره» و «سابل» آن را «پارادایم فناوری» می‌نامند)، به تبع الگوهای دیگر به حاشیه اقتصاد رانده می‌شوند. از نظر آنها علت به حاشیه رانده شدن الگوهای دیگر فقط ضعف ذاتی آنها نیست، بلکه این الگوها در تأمین حمایت سازمانی لازم برای شکوفایی و رونق مؤسسات ذی‌ربط ناموفق و ناکام بوده‌اند. بنابراین، جامعه با تبعیت از یک الگو و پارادایم مشخص، عملاً ممکن است شانس برخورداری از ابزار یا رویکرد لازم برای ایجاد یک الگوی جدید که با اوضاع اقتصادی متغیر جدید سازگاری بیشتری داشته باشد را از دست بدهد. بنابراین می‌توان گفت که «همبستگی سازمانی» و «وابستگی به مسیر» در کنار یکدیگر، عملاً باعث «رکود صنعتی» می‌شود.

به نظر «پیوره» و «سابل» اوایل قرن نوزدهم، دوران تقابل بین دو پارادایم مختلف بود.

1. The Second Industrial Divide

2. Piore and Sabel

«اولین شکاف صنعتی»^۱ با پارادایم یا الگوی فناوری تولید انبوه در مقابل تولید صنفی همراه شد. به این ترتیب تولید انبوه، دورنمای صنعتی آمریکا، انگلیس و بخش‌هایی از اروپا را فراگرفت. ناظران معاصر به این نتیجه رسیدند که تولید صنفی قادر نیست در مقابل چالش این پارادایم برتر سازمان صنعتی دوام بیاورد. حتی در مواردی که تولید صنفی توانسته بود حیات و ماهیت خود را حفظ کند نیز سیاست دولت به‌طور آگاهانه به‌گونه‌ای اتخاذ می‌شد تا الگوی «قهرمانان ملی»^۲ که براساس الگوی تولید انبوه آمریکا طراحی شده بود، جای آن را بگیرد.

از دیدگاه «پیوره» و «سابل»، رشد و افزایش بی‌ثباتی در بازارهای جهانی، پیشرفت و پیچیدگی مصرف‌کنندگان و فناوری‌های جدید که امکان نوآوری سریع و ایجاد اقتصاد متناسب و متعادل با سطوح پایین‌تری را از تولید برای شرکت‌های تولیدی فراهم می‌کرد، برای تولید انبوه تهدیدی جدی تلقی می‌شد. این تغییر و تحولات، به شرکت‌های قابل تغییر و انعطاف‌پذیری که می‌توانستند به تغییر تقاضا واکنش سریعی نشان دهند، یک ویژگی و امتیاز رقابتی داده بود. درحالی‌که تولیدکنندگان انبوه برای حفظ توانمندی بالای خود احتیاج داشتند که تقاضا ثابت و پایدار باشد، اما شرکت‌هایی بودند که حتی در وضعیت تردید و بی‌ثباتی، تغییرات ناگهانی و پیشرفت مصرف‌کننده که باعث توجه بیشتر به کیفیت و نوآوری محصولات می‌شد نیز با رونق و شکوفایی خاصی به فعالیت خود ادامه می‌دادند.

دو پارادایم صنعتی که به آن اشاره شد، از نظر بهره‌گیری از فناوری و نیروی کار با یکدیگر متفاوت‌اند. «تولید انبوه»^۳ به کاربری خاصی از فناوری احتیاج دارد که باید با فعالیت تولیدی بلندمدت و مستمر محصولات و کالاهای استاندارد شده متناسب باشد. این در حالی است که در «تخصصی شدن انعطاف‌پذیر» از فناوری‌های رایج و معمولی‌تری استفاده می‌شود که به راحتی بتوان از آنها در فعالیت‌های تولیدی متفاوت بهره گرفت. شرکت‌های تولیدی انبوه در تکمیل این تفاوت آشکار، معمولاً نیروی کار

1. The First Industrial Divide
2. National Champions
3. Mass Production

بسیار زیاد و نسبتاً غیرماهر و بی تخصصی را به کار می‌گیرند که معمولاً کنترل و نظارت چندانی در فرایند تولید ندارند. به اعتقاد نظریه‌پردازان و حامیان مارکسیستی، این کارگران درحقیقت فقط اجزای اضافی و الحاقی ماشین‌آلاتی هستند که دانش و مهارت اصلی کار در وجود آنها (دستگاه‌ها)ست، درحالی‌که باید عکس این قضیه صادق باشد و دانش و تخصص در اختیار نیروهای کار بوده و ماشین‌آلات فقط ابزار کار باشند. در عوض کارخانجات و بنگاه‌های سازگار، نیروهای متخصص و کاردانی را جذب می‌کنند که ضمن برخورداری از دانش کافی، به نوآوری و توسعه محصولات جدید و روش‌های بدیع تولید قادرند.

«پیوره» و «سابل» به نمونه‌های موفقیت‌آمیز دیگری از «تخصصی شدن منعطف» اشاره کرده‌اند که در آنها به‌خصوص به «ایتالیای سوم»^۱ توجه بسط و عمیقی شده است. در مناطق صنعتی شمال ایتالیا، هزاران شرکت کوچک وجود دارد که در صنایع نساجی و فنی، شبکه‌های همکاری و رقابتی پیچیده‌ای را تشکیل داده‌اند. خوشه‌ای شدن منطقه‌ای این شرکت‌ها درواقع یکی از مهم‌ترین عوامل موفقیت آنها محسوب می‌شود. حامیان و طرفداران ایجاد چنین شبکه‌هایی معتقدند که این مدل از خوشه‌سازی باعث جذب و آموزش مجدد خیل عظیمی از نیروهای کاری می‌شود که می‌توانند برای وضعیت بهتر از شرکتی به شرکت دیگر منتقل شوند که این مسئله باعث ایجاد اقتصادهای خرد بیرونی و در نتیجه الگوهای مختلفی از همکاری بین‌شرکتی در تولید، بازاریابی، تحقیقات و خطرپذیری می‌شود. این الگوی خوشه‌ای‌سازی درواقع بار و تأثیر سیاسی شرکت‌های ذی‌ربطی را به‌نحوی افزایش می‌دهد که دولت را به اتخاذ تدابیر و سیاست‌هایی ترغیب می‌کند که در آنها از رویکرد تخصصی شدن منعطف حمایت شود. بازاریابی مشترک با همکاری و اجرای سیاست‌های کار برای جلوگیری از بروز رقابت‌های مخرب از جمله راهکارهایی است که دولت می‌تواند در این خصوص اتخاذ کند.^(۹۳)

«پیوره» و «سابل» تأکید دارند که تأثیر «تولید انبوه» و «تخصصی شدن منعطف» بر رفاه کارگران، شرایط کلی‌تری بستگی دارد که این الگوها در آن به اجرا درمی‌آیند. به‌رحال آنها به‌عنوان حامیان و طرفداران «تخصصی شدن منعطف» شناخته شده‌اند و

آن را الگوی مناسب و مؤثری برای «حفظ رفاه با حفظ رقابت‌پذیری» معرفی کرده‌اند. با توجه به اینکه تخصصی شدن منطف با برخورداری از ساختار سازمانی مناسب، با هدف حمایت از منافع کارگران شکل گرفت، می‌توان انتظار داشت که این الگو ضمن ایجاد مبنایی برای افزایش دستمزد به دلیل مهارت و تخصص، می‌تواند سطح زندگی نیروهای کار را در شغلی که دارند بهبود بخشد.

«پیوره» و «سابل» با توجه به همبستگی سازمانی خاصی که بر نقش آن تأکید داشتند، معتقدند که تحقق و رسیدن به رقابت‌پذیری با تخصصی‌سازی، مستلزم ایجاد تغییرات سازمانی گسترده‌ای است که دامنه آن به مراتب فراتر از محدوده شرکت‌هاست. از این رو، گذار به تخصصی شدن منطف مستلزم تغییر رویکرد در مؤسسات و نهادهایی است که اساساً از پارادایم تولید انبوه، حمایت و تبعیت می‌کرده‌اند و پرداختن به آموزش، برنامه‌های رفاه اجتماعی و سیاست‌های کار در جایگاه و مرحله بعدی قرار می‌گیرند. در این صورت می‌توان گفت که رقابت‌پذیری ملی نیز معنی و مفهوم می‌یابد، بنابراین موفقیت در بازارهای جهانی عملاً به سیاست‌هایی بستگی خواهد داشت که دولت ملی در حمایت از هر پارادایم صنعتی خاص دنبال می‌کند.

۲-۲-۵ رویکرد حاکمیت شرکتی

رویکرد دومی که به آن خواهیم پرداخت، «رویکرد حاکمیت شرکتی»^۱ است. این دیدگاه همانند تخصصی شدن منطف به بررسی راه‌هایی می‌پردازد که با آن، شرکت‌ها به‌عنوان یکی از عوامل مؤثر و تعیین‌کننده در «رفاه ملی» به روند رقابت فزاینده موجود عکس‌العمل و کنشگری نشان می‌دهند. از ویژگی‌های متمایز این رویکرد، تأکید بر محیط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شرکت - فرهنگ شرکتی - است که یکی از عوامل مهم و اثرگذار بر همکاری و اختلافات فراشرکتی است.

«لازونیک»^۲ (۱۹۹۱) این رویکرد را به شکل بهتری تشریح می‌کند. وی همانند «پیوره» و «سابل» به تصمیمات و تدابیر گذشته که شکل‌دهنده اصلی دستاوردهای

1. Corporate Governance Approach

2. Lazonic

اقتصادی و راهبردهای شرکتی امروز هستند، توجه خاصی دارد. اغلب الگوهای خاصی از سازمان صنعتی که در گذشته موفق عمل کرده‌اند و ثمربخش بوده‌اند، امروزه در مسیر موفقیت با موانع متعددی مواجه می‌شوند و این درست به‌مثابه بازیگران اقتصادی متعددی است که منافع هنگفتی در نظام قدیمی داشته‌اند و به همین دلیل در مقابل هرگونه تغییر اساسی و بنیادی، مخالفت و مقاومت می‌کنند. به تعبیر واضح‌تر، «لازونیک» نشان می‌دهد که چطور حاکمیت شرکتی شرکت‌های انگلیسی و آمریکایی که توانستند به ترتیب در قرون نوزدهم و بیستم به موفقیت برسند، عملاً روند نوآوری را که لازمه حفظ رقابت بود، متوقف کرد.

یکی از تفاوت‌های تحلیلی موجود در نظریه «لازونیک» در حقیقت تفاوت بین «بنگاه سازگار»^۱ و «بنگاه نوآفرین»^۲ است. در بنگاه سازگار، گرایش و تمایل برای سرمایه‌گذاری استراتژی‌های بلندمدت وجود دارد که متضمن «ایجاد ارزش» (تولید کالاهای مناسب با هزینه پایین) با فعالیت مستمر و مداوم است، درحالی‌که تولید چنین کالا و محصولات در دوره‌ها و مقاطع کوتاه ممکن است هزینه بیشتر و بالاتری داشته باشد. در عوض، بنگاه نوآفرین می‌کوشد با تشدید و تراکم تولید براساس فناوری‌های موجود و روابط اجتماعی تولید، کماکان موضع رقابتی خود را حفظ کند. بنگاه سازگار همواره در حال تجدید و بازآموزی مهارت و تخصص کارگران و تلاش برای تولید محصولات جدید و رسیدن به فرایند و روش‌های بهتر تولید است. درحالی‌که بنگاه نوآفرین بر کار کشیدن مفرط از نیروی کار و ابزار و ماشین‌آلات مبتنی است تا به این وسیله، هزینه‌های محصولات و فرایند تولید را کاهش دهد. بنگاه سازگار، افق پیش رویش را مدنظر دارد و به انجام اقداماتی مبادرت می‌کند که موضع و جایگاه خود را در رقابت آینده حفظ کند، درحالی‌که بنگاه نوآفرین واپس‌نگر است و به عقب نگاه می‌کند و می‌کوشد تا با بهره‌گیری از نوآوری‌های گذشته، موضع رقابتی خود را حفظ کند.

از نظر «لازونیک»، انتخاب هریک از این دو رویکرد از سوی شرکت‌های فعال در هر کشور می‌تواند سطح و میزان رفاه مورد نظر اتباع آن کشور را رقم زند. هر کشوری برای

1. Adaptive Firm
2. Innovative Firm

برخورداری از سعادت و رفاه به مجموعه متعددی از بنگاه‌های نوآفرین نیاز دارد که بتواند رقبای خارجی را از دور خارج کنند. استراتژی نوآورانه و خلاقانه در واقع چشم‌انداز بهتر و مناسب‌تری را برای کارگران ترسیم می‌کند که استانداردهای معیشتی بهتر و بالاتر و رضایت بیشتر از کار از جمله ابعاد مهم و محسوس این چشم‌انداز است. به‌هرحال، استراتژی خلاقانه خطرپذیری‌های عمده‌ای را به همراه دارد. نوآوری، اساساً در کوتاه‌مدت هزینه‌های ثابت بالایی به همراه دارد چون شرکت باید عوامل تولیدی جدیدی را (مانند مهارت، دانش و ابزار جدید) ایجاد کند که در نهایت شرکت از یک امتیاز رقابتی برخوردار شود. بنابراین، شرکت فقط با فراهم کردن عوامل تولیدی که به‌طور فراگیر در سطح بازار قابل دسترس نباشد، می‌تواند امیدوار به یک امتیاز رقابتی پایدار باشد.

بنابراین می‌توان گفت که هر بنگاه نوآفرین همواره در جست‌وجوی کشف و شناسایی مشکلات جدید و رسیدن به راهکارها و طرح‌های موفق و برتر است. آموزش حین خدمت مورد استفاده و در بعضی روش‌ها و مهارت‌های جدید مستلزم همکاری همه‌جانبه کارگران تراز اول و متخصصی است که شرکت مسیر نوآوری خود را براساس و با توجه به مهارت آنها ترسیم می‌کند. از آنجاکه هر استراتژی خلاقانه به دوره نسبتاً طولانی تکوینی و شکل‌گیری احتیاج دارد که طی آن سود کاهش و هزینه‌ها افزایش خواهد یافت، بنابراین شرکت باید از همکاری و تعامل مؤثر سرمایه‌گذاران و تأمین‌کنندگان اطمینان داشته باشد. چون این اقشار درست همانند کارگران شرکت باید متضمن دسترسی خاص شرکت به خدمات آنها باشند و این یعنی آنکه آنها باید خدمات خود را به شرکت با نرخ پایین‌تر از بازار و در مقطع نسبتاً بلندمدت ارائه کنند.

حال سؤال این است که شرکت چگونه می‌تواند این همکاری را حفظ کند؟ «لازونیک» معتقد است که این مهم باید با همکاری نیروی کار شرکت، تولیدکنندگان و سرمایه‌گذاران ذی‌ربط و در قالب سهام‌داران یک مجموعه شرکتی صورت گیرد تا همه طرفین منافع خود را براساس فعالیت بلندمدت شرکت تعریف و تعیین کنند.^(۹۴) برای مثال، شرکت باید وظایف و مسئولیت‌های بلندمدتی را مثلاً به‌صورت قراردادهای کاری مادام‌العمر و تقسیم سود، برای کارگران خود تعیین و ارائه کند. برخلاف توصیه نظریه

نفوکلاسیک شرکت باید «روابط مبتنی بر بازار»^۱ (روابط گسترده)^۲ تأمین کنندگان منابع مورد نیاز خود را با ویژگی دیگری جایگزین کنند که «لازونیک» به آن «هماهنگی سازمانی»^۳ می‌گوید. وعده و نوید پاداش و مشوق‌های بلندمدت به‌نحوی که بیشتر و بالاتر از پاداش حاصل از روابط مبتنی بر بازار باشد، در صورت تبعیت شرکت از الگوهای اقتصادی داخلی در آینده، می‌تواند در کوتاه‌مدت، دسترسی و ارائه منابع ورودی مورد نیاز شرکت‌ها را از سوی تأمین کنندگان افزایش دهد.

«لازونیک» استدلال خود را با پیشنهاد مقایسه تاریخی ناکامی‌ها و موفقیت‌های رقابتی صنایع انگلیس، آمریکا و ژاپن ثابت می‌کند. طبق این نظریه، بحران رقابتی که در اواخر قرن نوزدهم در انگلیس و در دهه ۱۹۷۰ در آمریکا بروز کرد، عملاً نشان‌دهنده ناکامی مستمر و متوالی شرکت‌های فعال این کشورها در مسیر نوآوری و خلاقیت بود. حذف هریک از تأمین کنندگان منابع ورودی (مثل نیروی کار) از مجموعه‌های شرکتی، طبعاً مانع از همکاری شرکت‌ها در خطرپذیری ناشی از اجرای استراتژی خلاقانه می‌شد. ابتدا شرکت‌های انگلیسی و بعد از آن آمریکایی در هنگام مواجهه با تهدیدات ناشی از رقابت خارجی به اتخاذ استراتژی‌های انعطاف‌پذیری اقدام کردند که در نهایت باعث افت و کاهش رفاه ملی آنها شد.^(۹۵) از طرفی، پیشرفت و موفقیت‌های بعد از جنگ در ژاپن حاصل هماهنگی سازمان منسجمی بود که کارگران، تأمین کنندگان مالی، سرمایه‌گذاران و تولیدکنندگان را در تحقق اهداف بنگاه یا شرکت، به هم پیوند می‌داد. بنابراین هر استراتژی مشخصه‌های مشهود و آشکاری به همراه دارد. مثلاً هر شرکتی باید مسئولیت و وظایف بلندمدتی را برای سهام‌داران خود در نظر بگیرد تا بتواند زمینه لازم برای همکاری را فراهم کند و از این طریق بتواند مسیر استراتژی خلاقانه خود را راحت‌تر دنبال کند. در این میان، دولت نیز به سهم خود باید برای ترغیب و کمک به این رویکرد خلاقانه تلاش کند. اقدام دولت می‌تواند شامل وضع نرخ‌های مالیاتی بالا برای «عایدی سرمایه»^۴ در اوراق قرضه و سهام کوتاه‌مدت باشد تا به این ترتیب باعث تشویق و ترغیب سرمایه‌گذاری

-
1. Market-based Relations
 2. Arms-length
 3. Organizational
 4. Capital-gains

بلندمدت، تغییر در «قوانین ضدانحصار»^۱ و از همه مهم‌تر استفاده از تعرفه‌های محافظتی کوتاه‌مدت برای مصون نگه داشتن بنگاه‌های نوآفرین از خطر رقابت خارجی شود.^(۹۶)

۳-۲-۵ رویکرد روابط صنعتی

یکی از شاخه‌های مهم رویکرد حاکمیت شرکتی، دیدگاهی است که روابط صنعتی را یکی از عوامل مهم و اثرگذار در رقابت‌پذیری می‌داند. اوج‌گیری نظریه نئوکلاسیک که با موفقیت انتخاباتی محافظه‌کاران در آمریکا، انگلیس و بخش‌هایی از قاره اروپا همراه شد، در دهه‌های ۱۹۸۰-۱۹۷۰، اتحادیه‌های تجاری را با چالش‌های جدی روبه‌رو کرد. این اتحادیه‌ها، به‌خصوص در آمریکا و انگلیس از مهم‌ترین موانع موجود در مسیر نوآوری، انعطاف‌پذیری و رقابت‌پذیری تلقی می‌شدند. از «نگاه مبتنی بر عرضه»^۲ حفظ رقابت‌پذیری ملی و رفاه فقط با حرکت بر محور کار سازمان‌یافته امکان‌پذیر بود.

اقتصاددانان نهادگرا در واکنش به این نظریه، تأکید داشتند اتحادیه‌گرایی، تأثیر مثبت و سازنده‌ای بر عملکرد شرکت‌ها و بنگاه‌ها دارد. برای مثال «فریمن» و «مدوف»^۳ (۱۹۸۴) برای استدلال و ثابت کردن تأثیر اتحادیه‌گرایی، به‌طور جدی به نظریات و دیدگاه‌های «آلبرت هیرشمن»^۴ در مورد «تقابل خروج - اعتراض»^۵ استناد می‌کردند. اتحادیه‌ها در واقع با فراهم کردن بستر اتحاد و بسیج کارگران برای دفاع و حمایت از منافع خود و قومی ساختن آنها از این طریق، زمینه لازم را برای کارگران هر شرکت فراهم می‌کردند تا آنها حق اظهار نظر داشته باشند. کارگران تحت پوشش اصناف و اتحادیه‌ها ترغیب شدند تا به جای آنکه گزینه خروج مثلاً با کناره‌گیری و استعفا را انتخاب کنند، اعتراضشان را به‌صورت ابراز نظر به گوش مخاطب برسانند. بنابراین، نقل‌وانتقال و جابه‌جایی کمتر کارگران به نفع شرکت اتحادیه‌ای نیز هست.^(۹۷) عمر کاری طولانی‌تر کارگر انگیزه لازم برای سرمایه‌گذاری آموزشی را در شرکت ایجاد می‌کند و به‌این ترتیب باعث افزایش بهره‌وری می‌شود. از طرفی، دستمزدهای بالاتر به شرکت

1. Anti-trust Laws
2. Supply-side View
3. Freeman and Medoff
4. Albert Hirschman
5. Exit\ Voice Dichotomy

انگیزه می‌دهد تا با بهره‌گیری از فناوری پیشرفته‌تر و بهبود بهره‌وری (به‌جای کار کشیدن محض از نیروی کار) درصدد بهبود بخشیدن به رقابت‌پذیری برآید. به تعبیر خلاصه‌تر، «فریمن» و «مدوف» معتقدند شرکت‌های اتحادیه‌ای در صنایع مشابه، از هم‌تاهای غیراتحادیه‌ای خود، بهره‌وری بیشتر و بالاتری دارند.

البته آنها به‌طور آشکار به ارتباط بین «اتحادیه‌گرایی» و «رقابت‌پذیری» اشاره متمرکز نمی‌کنند اما در آثار و نظریه‌هایشان به دفعات به بحث رقابت‌پذیری می‌پردازند. این دو نظریه‌پرداز نهادگرا نیز همانند «لازونیک» نسبت به ارتباط بین امنیت کارگران و تمایل آنها به تحقق و بهبود اهداف مدیریت تأکید زیادی داشته‌اند. «میشل» و «ووس»^۱ (۱۹۹۲) معتقدند وجود اتحادیه‌گرایی یا نظام اتحادیه‌ای، تأثیرات طرح‌های مشارکتی کارگران کارخانه را افزایش می‌دهد. نمونه این افزایش مشارکت در دهه ۱۹۸۰ و در واکنش نسبت به تشدید رقابت در آمریکا، کاملاً مشهود بود. تدابیر حمایتی و محافظتی ارائه شده از سوی اتحادیه‌گرایی نیز برای پیشبرد و موفقیت الگوی تخصصی‌سازی که «پیوره» و «سابل» معرفی کرده‌اند، کاملاً ضروری است. از نظر «میشل» و «ووس»، نیروهای کار هر شرکت انعطاف‌پذیر موفق، ضمن برخورداری از مهارت و تخصص بالا، الزاماً باید فعال و بانگیزه باشند و برای به‌کار گرفته شدن یا نشدن در فرایند تولید متناسب با اوضاع و مقتضیات، از انعطاف‌پذیری لازم برخوردار باشند. اتحادیه‌ها در واقع اهرم و نیروی مثبتی هستند که کارگران با آن می‌توانند مسیر پیشرفت این نظام تجاری مؤثر و قدرتمند را هموارتر کنند: در چنین حالتی نیروهای کار عملاً نیروهایی بانگیزه و برخوردار از حس همکاری و مشارکت تلقی می‌شوند (Mishel and Voss, 1992: 8). علاوه بر این موارد، نکته اساسی و مهم دیگری که می‌توان برشمرد، بهره‌وری بالا، حقوق کارگران، انعطاف‌پذیری، تشکل اتحادیه‌ای و رقابت‌پذیری اقتصادی، به‌هیچ‌وجه متناقض یکدیگر نیستند^(۹۸) (Ibid. 10).

نظریه‌هایی که به آنها اشاره شد ضمن همسویی و سازگاری با بعضی باورهای نظری نهادگرایانه، بر تأثیر و نقش محیطی تأکید دارد که رقابت به‌صورت رفتار شرکتی در آن

1. Mishel and Voos

بروز می‌کند. بدون وجود قوانین کار مدون و جامع و تدابیر حمایتی آن، شرکت‌هایی که به دنبال نظام ترقی‌خواه با دستمزد بالا هستند، ممکن است علاوه بر رقابت ناعادلانه شرکت‌هایی که به دنبال سیاست «زمین سوخته»^۱، «کار شاق و بیگاری کشیدن از نیروی کار»^۲ یا «کار با دستمزد پایین» هستند، با موانع خطرناک و سختی روبه‌رو باشند. بنابراین تغییر نگرش و گذار به این رویکرد سریع و اثرگذار ممکن است مستلزم ایجاد نوعی تبدیل و تغییر هماهنگ در رفتار شرکت‌ها، اتحادیه‌ها و دولت باشد.

به‌هرحال این گذار، برخلاف نظریه نئوکلاسیک، تأکید دارد که استدلال و مباحث مطرح شده براساس الگوی اقتصادی ضدتحویل‌گرایانه‌ای ارائه شده که با نظریه نهادگرایی مطابقت دارد. هماهنگی سازمانی و تقویت نیروی کار با اتحادیه‌های کارگری که این نظریه‌پردازان از آن حمایت می‌کنند، به‌عنوان الگوهای تغییر بازار که مشوق و انگیزه‌های نادرستی را به همراه می‌آورد و در نتیجه باعث تضعیف و کاهش اثربخشی توزیعی کوتاه‌مدت و بلندمدت می‌شود، عملاً مورد قبول حامیان و نظریه‌پردازان نئوکلاسیک نیست. همان‌طور که گفته شد، براساس این نظریه تحویل‌گرایانه، فقط «میانجیگری از دور» عوامل مختلف است که می‌تواند با ارائه ساختار تشویقی و انگیزه‌ای مناسب، اثربخشی ایستا و پویایی را ایجاد کند. اما، از دیدگاه بسیار ظریف نهادگرایان، بعضی روابط خارج از بازار (مانند تعهدات و وظایف بلندمدت موجود بین یک شرکت با تأمین‌کنندگان، سرمایه‌گذاران و کارگرانش) باعث بروز رفتارهایی می‌شود که زمینه‌ساز خطرپذیری مثبتی است و بدون آن نمی‌توان به نوآوری رسید.^(۹۹)

۴-۲-۵ رویکرد سرمایه انسانی

تخصصی شدن منعطف و انعطاف‌پذیر و حاکمیت شرکتی رویکردهایی هستند که خواستار ایجاد تغییر و تحولات قاطع و آشکار در سازمان و ساختار اقتصادی و اجتماعی می‌باشند. اما از یک جنبه اهمیت دیگر باید گفت که تحلیل این رویکردها به شیوه‌ای سنتی و متعارف صورت گرفته است. این دو رویکرد (هر دو) رفاه شهروندان هر کشور را

1. Scorched-earth
2. Labor-sweating

متناسب و برابر با پیشرفت رقابت شرکت‌های فعال در آن کشور می‌دانند.

«رویکرد سرمایه انسانی»^۱ ارتباط و تناسب این دو شاخص را به‌عنوان نشانی از یک «تفکر بازمانده» قبول ندارد. «رابرت بی. ریچ»^۲، وزیر کار در کابینه اول دولت «بیل کلینتون»^۳ از جمله افرادی است که رویکرد سرمایه انسانی را به بهترین شکل ممکن ترسیم و توصیف کرده است. «ریچ» (۱۹۹۱)، مدعی است رقابت‌پذیری شرکت‌های موجود در هر کشور از جمله عواملی است که بی‌اثر بودن آن در رفاه ملی مطرح در اقتصاد جهانی روزبه‌روز بیشتر می‌شود. امروزه، شرکت‌ها و بنگاه‌ها به شبکه‌های جهانی منسجمی تبدیل شده‌اند که می‌کوشند تا هر کارکردی را به فراخور مقتضیات با ارزان‌ترین هزینه به اجرا درآورند. پیشرفت‌های فناوری بعد از جنگ در عرصه‌های مخابرات و حمل‌ونقل، زمینه هماهنگی اجرای عملیات مؤثر صنعتی، کاهش نیاز به نزدیکی جغرافیایی بین مراکز تحقیقات، طراحی، بازاریابی، تولید، مونتاژ و ... را فراهم می‌کند. بنابراین یک شرکت یا بنگاه انگلیسی ممکن بود بتواند مشاغلی را مثلاً در آمریکا ایجاد کند که پرداخت دستمزد برای آن از همان شغل و کار مشابه در انگلیس بالاتر باشد و به‌این ترتیب نقش و تأثیر ملیت شرکت یا بنگاه را عملاً حذف کند.

با این حال شاید رقابت بین شرکت‌های هر کشور، مفهوم و مصداق چندانی نداشته باشد اما رقابت بین کارگران و نیروهای کار هر کشور از اهمیت بیشتری برخوردار است. کارگران در شرکت‌هایی که عرصه جهانی را در جست‌وجوی رسیدن به یک پایگاه مناسب برای فعالیت‌های شرکتی خود زیرورو می‌کنند، امروزه برای رسیدن به بهترین مشاغل موجود، در میان خودشان به رقابت سختی مشغول‌اند. کشوری که بهترین و مجرب‌ترین نیروی کار را پرورش می‌دهد عملاً مستعد جذب بهترین مشاغل بوده و متعاقب آن زمینه کسب بالاترین درآمدها را برای شهروندان خود فراهم می‌کند (Cuomo Commission, 1992; Prowse, 1992; Lynch, 1994).

رفاه ملی در عرصه اقتصاد نوین جهانی، به توان کشور در ترغیب شرکت‌ها و بنگاه‌های موجود برای برقراری و اجرای کارکردهای مؤثر در چارچوب مرزهای ملی آنها

1. Human Capital Approach
 2. Robert B. Reich
 3. Bill Clinton

بستگی دارد که «ریچ» این کارکردها را «کارکردهای تحلیلی نمادین» می‌نامد. تحلیلگران نمادین پژوهشگران، مدیران و متخصصان حل مشکلات تکوینی هستند که از سطح مهارت بسیار بالایی برخوردارند. این مشاغل که درحقیقت مستلزم برخورداری از تحصیلات عالی هستند، عملاً باعث افزایش ارزش تولید و در نتیجه بالا رفتن سطح و میزان پاداش‌ها خواهد شد. از این رو هر کشوری برای رسیدن به رفاه باید در تعلیم و تربیت و پرورش ذی‌صلاح‌ترین تحلیلگران نمادین موجود در جهان، سرمایه‌گذاری درخور توجهی کند. وقتی شرکت‌ها یا بنگاه‌ها کشوری را برای اجرای کارکردهای خود انتخاب می‌کنند، چرخه مطلوبی شکل می‌گیرد: کارگران مجرب و آموزش‌دیده مورد توجه بنگاه‌های جهانی خاصی قرار می‌گیرند که با سرمایه‌گذاری مناسب و مرتبط، مشاغل را به کارگران عرضه می‌کنند. در عوض، این مشاغل خوب نیز زمینه فراگیری آموزش و تجارب مضاعفی را فراهم می‌کنند (Reich, 1990a: 59). «ریچ» توصیه می‌کند که در آمریکا افزایش چشمگیر سرمایه‌گذاری در زمینه سرمایه انسانی می‌تواند متضمن این باشد که هر کودک با استعدادی از شانس تبدیل شدن به یک تحلیل نمادین برخوردار شود.

۳-۵ سیاست صنعتی در مقابل سیاست رقابت‌پذیری

حال به مرحله‌ای رسیده‌ایم که می‌توانیم وجوه تمایز بین سیاست رقابت‌پذیری معاصر را از خط‌مشی صنعتی تشخیص دهیم (جدول ۲-۵). سیاست رقابت‌پذیری بر محور تعامل، میانجیگری و حل‌وفصل اختلافات فراطبقه‌ای و بین‌المللی مبتنی است. برای اغلب افرادی که به نوعی در این فرایند سهم و نقشی دارند، این سیاست باید باعث تحکیم و تقویت شرکت‌های داخلی شود تا بتوانند رقبای خارجی خود را از دور رقابت خارج کنند. از نظر «ریچ» نیز این سیاست اساساً باید رقابت بین کارگران داخلی و خارجی را مدنظر قرار دهد. از نقطه‌نظر افراد یا گروه‌های ذی‌نفع در این فرایند، کارگران هر کشور و شرکت‌های موجود منافع و مشترکات زیادی دارند و به همین دلیل امکان ترغیب شرکت‌ها به تبعیت از استراتژی‌های رقابت‌پذیری که منفعت متقابلی داشته باشد، وجود دارد. اما از نظر «ریچ»، با آنکه ارتباط بین شرکت‌های داخلی هر کشور و رفاه ملی، رابطه تنگاتنگی است، ولی، بهترین راه تأمین منافع کارگران، آماده‌سازی آنها برای تأمین

نیازهای جمعی و گروهی است. در واقع کارگران هر کشور با ارائه بهترین عملکرد گروهی و شرکتی می‌توانند بر رقبای اولیه خود یعنی کارگران خارجی فائق آیند. به تعبیر خلاصه‌تر، بسترسازان و کمک‌کنندگان به رقابت‌پذیری، باعث از بین رفتن مخالفت اجتماعی موجود بین کار و سرمایه می‌شوند. گفتنی است این مخالفت اجتماعی در تدوین و اتخاذ سیاست‌های مورد نظر در دوران بعد از جنگ نقش برجسته‌ای داشت و به‌مرور جای خود را به اختلافات فراطبقه‌ای و بین‌المللی داد.

جدول ۲-۵ سیاست صنعتی در مقابل سیاست رقابت‌پذیری

سیاست رقابت‌پذیری	سیاست صنعتی
میانجیگری و حل اختلافات فراطبقه‌ای و بین‌المللی: - سرمایه داخلی در مقابل سرمایه خارجی - نیروی کار داخلی در مقابل نیروی کار خارجی	میانجیگری و حل اختلافات طبقاتی داخلی: - سرمایه در مقابل کار
مشارکت متقابل دولت - سرمایه	شرکت‌گرایی سه‌جانبه
حمایت و محافظت از طریق بازار	محافظت از بازار
اشتغال اثربخش (سرمایه)	اشتغال کامل (نیروی کار)
سازگاری با بی‌ثباتی از طریق نوآوری/ انعطاف‌پذیری	حفظ ثبات
پدرمآبی داوطلبانه و روشن‌فکرانه	همکاری دستوری (الزامی)
افزایش سرمایه	تثبیت سرمایه
تقویت منافع ملی از طریق حفاظت از منافع شرکتی	تقویت منافع ملی از طریق حفاظت از منافع نیروهای کار
برابری به‌عنوان ابزار اثربخشی و کارایی	برابری به‌عنوان هدف

البته این تغییر نگرش، تبعات و پیامدهای مهمی به دنبال دارد. نظام سه‌گانه حاکمیت، سیاست و خط‌مشی صنعتی، در واقع راهگشای دوجانبه دولت - سرمایه در ادبیات رقابت‌پذیری بوده است. نقش دولت در این خصوص، فراهم کردن بستری است که بنگاه‌ها بتوانند گام‌های رقابتی مؤثر و سازنده‌ای بردارند. البته این مسئله به‌غیر از خط‌مشی و سیاست صنعتی به یک تغییر اساسی دیگر وابسته است: امروزه، بازار جهانی

بهترین الگوی یکپارچگی اقتصادی تلقی می‌شود. بازار آزاد، فضا و موقعیتی فراهم می‌کند که شرکت‌ها در آن یا به رفاه و شکوفایی می‌رسند یا از چرخه فعالیت بازمی‌ایستند. دستاوردهای مطلوب و مناسب علاوه بر تنظیم و جهت‌دهی بازار که معمولاً با غلبه و تسلط بر آن یا مثلاً از طریق برنامه‌ریزی‌های ملی انجام می‌دهند را می‌بایست با تغییر استراتژی شرکت‌ها، حفظ کرد. البته با آنکه «لازونیک» بر امتیازات و ویژگی‌های خاص همکاری سازمانی برای دخالت و میانجیگری در بازار از دور تأکید داشت، اما این تغییر استراتژی در مورد رویکرد حاکمیت شرکتی او نیز مصداق دارد.

«لازونیک» معتقد است همکاری سازمانی دقیقاً به دلیل قابلیت سبقت گرفتن از هماهنگی مبتنی بر بازار موجود از ویژگی و امتیاز خاصی برخوردار است. بنابراین در رویکرد افزایش رقابت‌پذیری، حفظ و حمایت از معاش کارگران باید از طریق بازار انجام گیرد، در حالی که براساس خط‌مشی و سیاست صنعتی، باید از کارگران در مقابل بازار محافظت و حمایت به عمل آید. براساس حکم کلی، بازار مدلی اجتناب‌ناپذیر از سازمان اقتصادی است و به همین دلیل، استراتژی‌های صنعتی باید با اهداف و القائات آن همخوانی و تناسب داشته باشد. اگر قرار باشد رفاه مورد حمایت قرار گیرد، آنگاه باید توجه داشت که این رفاه را باید با به‌کارگیری راهکارهایی حفظ کرد که توجه و رعایت وضعیت بازار در آنها لحاظ شده باشد.

رعایت و توجه یا اصطلاحاً احترام به بازار درحقیقت یکی دیگر از وجوه تمایز سیاست رقابت‌پذیری نوآورانه و زمینه‌ساز این سیاست را به تصویر می‌کشد. درحالی‌که هدف خط‌مشی صنعتی، ایجاد اشتغال کامل برای نیروهای کار است، سیاست رقابت‌پذیری بیشتر به دنبال اشتغال مؤثر سرمایه است. از آنجاکه امروزه منافع کارگران به سود سرمایه و توانمندی آن در غلبه بر رقبای خارجی بستگی دارد، سیاست و خط‌مشی مورد استفاده نیز باید اثربخشی و کارایی را به‌عنوان ابزاری برای حفظ سعادت و رفاه کارگران، بهبود بخشیده و تقویت کند.

حامیان و طرف‌داران سیاست و خط‌مشی صنعتی، ماهیت نامنظم رقابت سرمایه‌داری را یکی از نقاط ضعف موروثی و ذاتی اقتصاد بازار می‌دانند و معتقدند که این ویژگی نقطه ضعفی است که می‌توان با اتخاذ سیاست‌های ترکیبی عرضه‌نگر و تقاضانگر، آن را

برطرف کرد. به این ترتیب می‌توان گفت که ترکیب و تلفیق خط‌مشی صنعتی با آیین‌نامه «کینزی» می‌تواند متضمن سرمایه‌گذاری کافی و مؤثر و به دنبال آن تحقق و حفظ ثبات در عرصه اقتصاد کلان باشد. از طرفی، رویکرد افزایش رقابت‌پذیری، بی‌ثباتی را رفع‌نشدنی می‌داند. از نقطه‌نظر این رویکرد، بسیاری از استراتژی‌های موفق، به جای مقابله و مقاومت در قبال بی‌ثباتی، با آن کنار می‌آیند. رویکرد تخصصی شدن منعطف نیز از این جهت موضع کاملاً آشکاری دارد: براساس این رویکرد، ناحیه صنعتی، پایگاهی است که در آن ارتباطات بین‌شرکتی به‌طور مداوم در جریان است، درحالی‌که ممکن است کارگران به اقتضای بازار یا تغییر وضعیت شغلی، در حال جابه‌جایی سریع از شرکتی به شرکت دیگر باشند. همان‌طور که قبلاً گفته شد رویکرد حاکمیت شرکتی اساساً بر تعهدات و تعامل پایدار بین شرکت‌ها و سهام‌داران آنها تأکید دارد و به همین دلیل ممکن است استثنا تلقی شود.

اما با این حال مستثنا شدن این رویکرد با توجه به پویاگرایی درونی آن تا حدودی موجه به نظر می‌رسد (این پویایی معمولاً به‌صورت تلاش برای کشف محصولات یا فرایندهای جدید تولید بروز می‌کند) و باعث رقابت می‌شود. «ریچ» در مورد رویکرد سرمایه انسانی نظریه‌ای را مطرح می‌کند که در آن بنگاه‌های مدرن امروزی، در همه نوع فعالیت، برنامه‌های قراردادی جانبی و هر نوع صورت‌بندی متغیر دیگری حضور و مشارکت دارند. در واقع آنچه در این نظریه درخصوص الگوی شرکتی جدید و امروزی گفته می‌شود، ویژگی ناپایداری و موقتی بودن آنهاست. بدین ترتیب، سیاست رقابت‌پذیری درصدد است تا این بی‌ثباتی و ناپایداری را برای رسیدن به رفاه، کنترل و مهار کند.

به هر حال، احترام به بازار، مستلزم تغییر رفتار دستوری و آمرانه دولتی به رفتار روشن‌فکرانه، داوطلبانه و پدرمآبانه در قبال بازار است. مهم‌ترین عامل اطمینان در ادبیات و محتوای افزایش رقابت‌پذیری ترقی‌خواه این است که بهترین اقدام هر شغلی در حق خودش، این است که بهترین گام‌های ممکن را برای کارگران و نیروهای کار خود بردارد. در واقع دولت به شیوه‌ای تکمیلی و به‌جای توسعه و اتخاذ سیاست‌هایی که به دنبال ثابت کردن سرمایه هستند، تلاش کرده است از سیاست‌هایی تبعیت کند که با سرمایه، تعامل و ارتباط مؤثرتری دارند. رویکرد سرمایه انسانی از این جهت ویژگی کاملاً

بارزی دارد: استراتژی این رویکرد ایجاد نیروی کار متخصص و درجه یکی است که بتواند تصمیمات مقطعی شرکت‌ها را تحت‌الشعاع قرار دهد.

در نهایت با آنکه اساساً خط‌مشی صنعتی، برابری را هدف قرار می‌دهد، سیاست افزایش رقابت‌پذیری برابری را ابزاری برای رسیدن به یک هدف مهم‌تر می‌داند که همان «موفقیت رقابتی» است. عوامل تقویت رقابت‌پذیری ترقی‌خواه با قبول تفکرات بازار به‌عنوان القائات بی‌چون و چرایی که راهی جز قبول آن ندارند، سعی کرده‌اند نشان دهند که استراتژی‌های مفید و مؤثر اجتماعی می‌توانند باعث توفیق و پیشرفت رقابتی شوند. البته باید اذعان داشت که این موفقیت درخور توجهی است. در حال باید توجه داشت که این موفقیت، با ادعاهای ترقی‌خواهانه سنتی درباره برابری، فرصت اقتصادی و امنیت تا حدودی مغایر است: از این شاخص‌ها امروزه باید براساس زمینه و محتوای اثربخشی و سوددهی آن و برحسب تأثیری که بر سرمایه دارند، دفاع شود.

۱-۳-۵ بررسی دیدگاه افزایش رقابت‌پذیری ترقی‌خواه

با وجود ابعاد و جوانبی که دیدگاه افزایش رقابت‌پذیری ترقی‌خواه ممکن است داشته باشد، اما بارزترین ویژگی این رویکرد، ناسیونالیستی بودن آن است. طرفداران این دیدگاه به‌اتفاق نگرش جامعی درباره آن دارند که حاکی از وابستگی و ارتباط رفاه و سعادت یک کشور به عملکرد نسبی شرکت‌ها و نیروهای کار آن کشور است. این رویکرد، برداشت خاصی از «اقتصاد جهانی، عدالت جهانی» دارد که در آن منافع ملی عملاً به شکست رقبای خارجی وابسته است. برای مثال، براساس این نظریه، هر کشوری باید در مقایسه با دیگر کشورها سعی کند نرخ رشد بهره‌وری خود را افزایش دهد، چون این افزایش نرخ رشد، باعث افزایش نسبی رقابت‌پذیری می‌شود. وقتی کشوری از نرخ رشد بهره‌وری پایینی برخوردار باشد، به شرط آنکه از نرخ مشابه در کشورهای رقیب بالاتر باشد، قطعاً وضعیت آن کشور به مراتب بهتر از حالتی است که نرخ رشد بهره‌وری این کشور بالاست، اما از نرخ مشابه در دیگر کشورها بیشتر نیست. حال تصور کنید وضعیت صریح دیگری نیز وجود دارد: مثلاً سیاستی که باعث تخریب بهره‌وری کشورهای دیگر شود، به اندازه سیاستی ارزشمند و مفید است که بتواند باعث افزایش

بهره‌وری خودی شود. اگر کشورها درگیر جنگ فرسایشی مخربی شوند که باعث تخریب و انهدام ظرفیت صنعتی و سازه‌های زیربنایی آنها شود یا سبب بروز قحطی فراگیر و حتی از کارافتادگی جریان حیاتی جامعه و در نتیجه از بین رفتن سرمایه انسانی شود، از حیث رقابت به نفع ماست!! در عوض اگر این کشورها تصمیم بگیرند عملکرد خود را در بازارهای جهانی سامان‌دهی کنند، آنگاه شاید مجبور باشیم برای ایجاد اخلال در مسیر حرکت آنها و جلوگیری از موفقیت آنها در رقابت به فکر راه دیگری باشیم. مثلاً شاید وضع قوانین تعرفه‌ای جدید بر اقلام صادراتی آنها بتواند ترفند مؤثری باشد.

این ملی‌گرایی، مشکلات و موانع اجرایی موجود در مسیر طرح‌های مختلف تقویت رقابت‌پذیری را به تصویر می‌کشد. شاید بتوان گفت که همه طرح‌های این رویکرد که تا اینجا به آن اشاره کرده‌ایم به نوعی برداشت غلط و نادرستی به همراه دارند: وقتی همه کشورها بدانند که چه چیزی باعث افزایش و بهبود رفاه آنها می‌شود، دیگر این استراتژی مؤثر واقع نخواهد شد، چون همه می‌توانند از آن استفاده کنند. اگر براساس تعبیر دیدگاه افزایش رقابت‌پذیری، همه مثلاً در نتیجه حاکمیت روشن‌فکرانه شرکتی از نرخ رشد بهره‌وری یکسان و برابری برخوردار باشند، عملاً هیچ‌یک رشد و برتری خاصی ندارند.^(۱۰۰)

ضربات ملی‌گرایانه‌ای که این سیاست‌های ملی دیکته می‌کنند کاملاً مشهود است. باز هم یک مغالطه در کار مشهود است. مثلاً «لازونیک» برای حفظ و حمایت از شرکت‌های داخلی و با هدف پیروی از سیاست‌های خلاقانه کم‌هزینه و حمایت در برابر رقابت خارجی، خواستار وضع تعرفه‌های حمایتی است. اگرچه تنظیم این تعرفه‌ها برای شرکت‌های داخلی ضروری است اما موفقیت نهایی این شرکت‌ها، به دسترسی آزاد آنها با بازار کشورهای دیگر بستگی خواهد داشت تا به این ترتیب بتوانند به تعادل اقتصادی رسیده و هزینه تولید هر محصول را به حداقل رسانند. در این صورت است که استراتژی حمایتی می‌تواند موفق باشد. البته این موفقیت فقط در صورتی تحقق خواهد یافت که کشورهای دیگر از این راهبرد تقلید نکرده و یا تمهیدی را برای مقابله با آن اتخاذ نکنند. اما سؤال این است که چرا کشورهای دیگر باید چنین موضع غیرعاملی را در این باره اتخاذ کنند؟ طبعاً اگر کشورهای دیگر نیز محتویات و مباحث این کتاب را مطالعه و بررسی کرده

باشند، متوجه می‌شوند که آنها نیز می‌توانند و گاهی باید با محافظت و حمایت از بازارهای خودشان به تخریب استراتژی رقابت‌پذیری رقا بپردازند. بنابراین به‌جای آنکه هر کشور مسیر پرهزینه خطرپذیری خلاقانه و نوآوری را طی کند - مسیری که مستلزم سطحی از همکاری بین‌المللی بود که به نوعی تبعیت از این روش بعید و نامحتمل می‌نمود - وضعیت عملاً برای نوعی تعادل بی‌نیاز از همکاری مهیا بود که در آن هر کشوری برای حفظ و پیشبرد شرکت‌های انعطاف‌پذیرش می‌بایست از بازارهای خود محافظت و حمایت کند.

این شباهت کاملاً قابل پیش‌بینی و محتمل است اما «لازونیک» به آن اشاره‌ای نمی‌کند. علت حذف این بخش از استدلال ارائه شده از سوی وی را می‌توان با استناد به واکنش ناسیونالیستی خاصی تشریح کرد که دیدگاه تقویت رقابت‌پذیری بر آن مبتنی است. آنچه «لازونیک» به‌طور آشکار و متمرکز به آن توجه دارد، افزایش و بهبود رقابت‌پذیری در آمریکا؛ یعنی یکی از معدود کشورهایی که از توانمندی و توان سیاسی اقتصادی لازم برای تحت تأثیر قرار دادن استراتژی‌های تجاری بسیاری از شرکای اقتصادی خود، برخوردار است. برای مثال، آمریکا برخلاف مکزیک قادر است بدون آنکه درصدد تلافی و سیاستگذاری متقابل در قبال مواضع شرکای تجاری خود باشد، به دنبال اجرای اقدامات حمایتی موقت خاص خود باشد. بنابراین تجویز سیاست و خط‌مشی مشخصی به‌نحوی که تا اینجا تشریح شد، عملاً بر به‌کارگیری قدرت ملی از سوی کشورهای مبتنی است که از پول و امکانات لازم برای این کار بهره‌مندند و می‌توانند با بهره‌گیری از این امکانات در مقایسه با کشورهای بی‌توانایی بی‌بهره‌اند، امتیاز کسب کنند.

البته این مثال، یکی از مشکلات عمده‌تر موجود در دیدگاه افزایش رقابت‌پذیری را نیز نمایان می‌کند. با آنکه چنین سیاست‌هایی از نظر جهانی قابل قبول و پذیرفته است اما باید توجه داشته باشیم و آن را یک قانون کلی بدانیم، کشورهایی که برای اجرای این سیاست‌ها از موقعیت بهتری برخوردارند، آنهایی هستند که از قبل ثروتمند و متمکن بوده‌اند. رویکرد سرمایه‌انسانی نیز به‌وضوح به این مسئله اشاره دارد و معتقد است کشورهای ثروتمند می‌توانند در زمینه تحصیلات عالی بر کشورهای فقیرتر غالب باشند و به‌این ترتیب قلمرو مشاغل خوب و مناسب را به‌صورت یک انحصار واقعی در اختیار

گیرند. اما تا جایی که سیاست‌های رقابت‌پذیری و ثروت به هم مرتبطند باید گفت این ثروت، اغلب به جای ترمیم و اصلاح نابرابری فاحش بین‌المللی، باعث تشدید آن می‌شود. از طرفی، ظاهراً ادبیات و ماهیت و مضمون رقابت‌پذیری، دفاع یا تمهید دفاعی مناسبی برای رفع این پیامد احتمالی به همراه ندارد.

وقتی به یاد می‌آوریم طرفداران دیدگاه تقویت رقابت‌پذیری که نظراتشان در این قسمت بررسی و مطالعه شد، تحت تأثیر علل و انگیزه‌های ترقی‌خواهانه و مساوات‌گرایانه قرار می‌گیرند، آنگاه به این نتیجه می‌رسیم که ملی‌گرایی مورد نظر آنها نیز گاهی شگفت‌انگیز و درعین حال، شدیداً مسئله‌ساز و پربرایند است. بعضی عوامل افزایش رقابت‌پذیری به جزئیات این ناپایداری نسبی واقفاند اما هیچ‌یک از افرادی که در این بخش مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفتند، ظاهراً با تبعات و پیامدهای جهانی این دیدگاه سروکاری ندارند. تردید و دوسویه‌نگری «ریچ» در این زمینه نیز از ظرافت خاصی برخوردار است. وی در یکی از آثار خود که نقش کشورها^۱ نام دارد، به طور کامل به این مسئله می‌پردازد که چطور آمریکا توانست همه مشاغل خوب و مناسب را از چنگ دیگر کشورها (چه فقیر و چه غنی) برآید و جذب کند و به این ترتیب باعث رفاه فزاینده این کشور شود. وی در این اثر پیش‌بینی می‌کند که مشاغل تولیدی ثابت با دستمزدی پایین به کشورهای فقیر منتقل خواهند شد. با آنکه این اتفاق، عملاً باعث تحکیم و تشدید نابرابری‌های موجود بین کشورهای شمال و جنوب می‌شود اما «ریچ» ضمن دفاع و حمایت از توزیع مشاغل معتقد است که هرگونه افزایش اشتغال در نهایت به نفع کشورهای فقیر خواهد بود. با این حال وی در مواردی و در بعضی مواقع نیز به مشکلات و مصائب این الگو و روش ناسیونالیستی اشاره می‌کند. وی همان زمان در مقاله‌ای که منتشر کرد اقدام به تکمیل اثر قبلی خود (نقش کشورها) کرده و انجام گفت‌وگوهای چندجانبه و مبتنی بر قانونی را پیشنهاد می‌کند که تخصیص و واگذاری (تحلیل نمادین) مشاغل موجود در میان کشورها عملاً براساس مجموعه‌ای از معیارهای مورد توافق و پذیرفته شده صورت می‌گیرد (Reich, 1990b: 42).

این مسئله در واقع به این مفهوم است که قبول دوجانبه و متقابل معیارهای قابل

1. *The Work of Nations*

قبول برای واگذاری مشاغل مناسب، موضوعی مطرح است. اگر این مسئله با تبعیت و پایبندی به مساوات‌گرایی جهانی منافاتی نداشته باشد، طبعاً می‌تواند بستر و امکانات لازم برای رشد سریع فرصت‌های شغلی را برای کارگران کشورهای فقیرتر فراهم کند - فرصت‌هایی که شاید رسیدن به آن به‌خصوص در یک نظام نولیبرال که اهداف آن به‌طور مستقیم به تصمیمات شرکت‌های جهانی برای به حداکثر رساندن سود و منفعت وابسته است، دشوار و پیچیده به‌نظر می‌رسد. اما باید توجه داشت که این رویکرد، منطق و فرضیات «نقش کشورها» را به‌طور کامل نقض می‌کند. «ریچ» در تأیید این رویکرد چندجانبه حقوق شرکت‌ها در واگذاری و تخصیص مشاغل مذکور را که حق خود می‌پنداشتند، رد می‌کند. ظاهراً برخورداری یا عدم برخورداری از چنین حقی، بزرگ‌ترین و اصلی‌ترین محدودیتی است که تصمیم‌سازان ذی‌ربط، در این کتاب با آن مواجه‌اند. اما این اقدام، درعین‌حال، لزوم صرف هزینه از سوی آمریکا (یا هر کشور دیگری) در زمینه تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش) و با هدف رقابت بر سر این مشاغل را از بین می‌برد. اگر قرار باشد توزیع این‌گونه مشاغل به‌جای آنکه براساس دستاوردهای بازار صورت گیرد با دخالت و اقدام دولتی انجام شود، در آن صورت ایجاد رقابت بین این مشاغل ضرورت و معنایی ندارد. متأسفانه ظاهراً اخلاف این نظام توزیع مشاغل با معیارهای «اقتصاد جهانی، عدالت جهانی» بیشتر از حدی است که «ریچ» به‌طور جدی به آن بپردازد. بنابراین، وی با عدول از این رویکرد به مباحث کامل‌تر و جامع‌تری روی آورده است که در چارچوب این کتاب گنجانده شده است.

با این حال همان‌طور که دیدیم هریک از طرح‌هایی که به آن اشاره شد از یک جنبه داخلی، مساوات‌گرا محسوب می‌شوند. در هریک از این موارد، رشد برابری درآمد و فرصت‌های اساسی یکی از عوامل مهم و مؤثر در رقابت‌پذیری نوین و در نتیجه، اثرگذار در «رفاه» است. این ویژگی باعث می‌شود تا عوامل تقویت رقابت‌پذیری ترقی‌خواه، در میان تحلیلگران چپ‌گرا و لیبرال (آزادی‌خواه) از اعتبار درخور توجهی برخوردار باشند. اما با این حال این اعتبار چندان درست و به‌جا نیست. همان‌طور که پیش‌تر تأکید شد، طبق این نظریه، پایبندی و تعهد نسبت به برابری، بیش از آنچه ذاتی و فطری باشد، امری منفعت‌طلبانه تلقی می‌شود. این دیدگاه، در واقع برابری را در عرصه یک

آزمایش نادرست قرار می‌دهد - مهم نیست که آیا این دیدگاه اساساً قابل دفاع باشد یا نباشد، بلکه آنچه مهم است اینکه دیدگاه فوق بتواند بر دیگر الگوهای سازمان صنعتی موجود در بازار نولیبرال جهانی غلبه کند و از آنها پیشی گیرد. دیدگاه افزایش رقابت‌پذیری در واقع رقابت بازار بین‌المللی را تا سطح تصمیم‌گیرنده نهایی افزایش می‌دهد، به نحوی که مرجع تصمیم‌گیری باید تعیین کند که جامعه می‌تواند و باید به برابری برسد.

حال سؤال مطرح اینکه آیا دلیل و زمینه‌ای وجود دارد که براساس آن تصور کنیم رویکردهای ترقی‌خواه الزاماً می‌توانند بر استراتژی‌هایی از بازارهای جهانی، که کمتر مطلوب و مؤثرند، غلبه کنند؟ اگر کشورها (یا شرکت‌های دیگر) بتوانند از الگوهای سازمان صنعتی تقلید کنند یا به کمک عوامل تقویت رقابت‌پذیری از آموزش‌های کیفی‌تری بهره‌مند شوند و همچنین بتوانند با الزام و سرکوب کارگران، رضایت آنها را جلب و تأمین کنند، آیا نمی‌توان امید داشت که آنها هم در بازارهای جهانی موفق خواهند بود؟

منتقدان «تویوتایسم»^۱ به دفعات استدلال کرده‌اند که شرکت‌های ژاپنی پیشرفت و موفقیت رقابت خود را در دوران بعد از جنگ دقیقاً با عدم قبول ابرازنظر مستقل و انفرادی کارگران در محیط کار حفظ کردند (Dohse and et al. 1985; Tomaney, 1990; Curry, 1992). اتحادیه‌های شرکتی که بعد از جنگ تشکیل شده بودند، به جای حمایت و حفاظت از منافع نیروهای کار صنعتی، به سامان‌دهی آنها پرداختند. براساس این، اشتغال مادام‌العمر در کنار روش و راهکارهای جاری شرکت‌ها باعث شد تا صاحبان صنایع و شرکت‌های صنعتی در بدو ورود نیروهای کار فقط کارگرانی را استخدام کنند که به انجام مشاغل حد وسط شرکت قادر باشند. بنابراین چنین کارگرانی عملاً از نظریه «ابرازنظر»، «خروج» و «هرشمن» محروم و مستثنا هستند - در واقع کارگران در چارچوب محیط کار شرکتی از حقوق مؤثر و سازنده‌ای برخوردار نیستند و نمی‌توانند با هدف جست‌وجو برای موقعیت‌های شغلی بهتر در جایی دیگر، کار و شغل خود را رها کنند. این مسئله برخلاف ادعای حامیان آن، نشان می‌دهد که عدم برخورداری کارگران از

حقوق جامع و اساسی مذکور، هماهنگی سازمانی و دسترسی خاص و انحصاری که «لازونیک» به آن اشاره می‌کند به صورت نوعی اسارت، اجیرشدگی، جبر و استبداد کاری و اوج استثمار تبدیل و متجلی می‌شد. همچنین همان‌طور که «پیوره» و «سابل» معتقدند، تخصصی شدن منعطف در صورت نبود تدابیر قوی حمایت از کارگر، ممکن است صورت و ماهیت یک الگوی استثماری را به خود گیرد. اگر چنین وضعیتی حادث شود، مساوات‌گرایی نیز ممکن است قربانی منافع شرکتی شود.

همان‌طور که پیش از این گفته شد، بسیاری از عوامل افزایش رقابت‌پذیری، ممکن است در اثر استهلاک و فرسودگی مصنوعات اجتماعی موجود در کشورهای صنعتی شده پیشرفته و متعاقب فروپاشی و اتمام عصر طلایی، تحت‌الشعاع قرار گیرند. طرف‌داران این دیدگاه امیدوار بودند بتوانند فواید و حقایق همکاری اجتماعی را به تصویر کشند. بنابراین حتی تصور اینکه توصیه‌های این افراد باعث ایجاد اختلافات میان ملی و فراطبقاتی بشود نیز مسئله‌ساز و پربرایند به نظر می‌رسد. به تعبیر دیگر، این رویکرد درصدد است تا به جمع‌آوری و طبقه‌بندی هویت‌های سیاسی پردازد که براساس نسبت و ارتباط ملی یا شرکتی تعریف شده‌اند، براساس این کارگران آمریکایی (یا شاغلان شرکت جنرال موتورز) امروزه افرادی تلقی می‌شوند که منافع آنها با کارگران ژاپنی شرکت تویوتا، کاملاً مغایر و متفاوت است. در نتیجه، دیدگاه تقویت رقابت‌پذیری خطر ایجاد نوعی شکاف بین‌المللی در سازمان‌های کارگری را نیز به همراه دارد و این در حالی است که نشان دادن ترسیم صحیح منافع کارگران به‌عنوان «نیروی کار» عملاً مستلزم سطحی از وحدت بین‌المللی است که در گذشته کمتر محقق شده است.

تبیین و ایجاد هویت‌های سیاسی و طبقه‌بندی مشکلات اقتصادی برحسب وضعیت ناسیونالیستی می‌تواند ماهیت سیاسی ترقی‌خواه این طرح‌ها را تهدید و تضعیف کند. شاید ذکر این مسئله، گام نسبتاً کوچکی تلقی شود اما بد نیست بدانیم که کارگران فرانسوی از منافع و حقوقی برخوردارند که با منافع مشابه کارگران در مراکش کاملاً متفاوت است. از طرفی در مراکش برای جلوگیری از مهاجرت کارگران به فرانسه، اقدامات و تدابیر بسیار سخت‌گیرانه‌ای وجود دارد و برای افرادی که به‌طور غیرقانونی از مرزها عبور می‌کنند، مجازات سختی پیش‌بینی شده است. البته یک اقدام بازدارنده

دیگری برای جلوگیری از مهاجرت و گریز از سختی کار اقتصادی آنها صورت می‌گیرد و آن بی‌توجهی و رعایت نکردن تدابیر حمایتی و محافظتی سیاسی و اجتماعی است و عدم قبول درخواست بازگشت به وطن افرادی است که جلای وطن کرده‌اند. البته این بدان معنا نیست که ناسیونالیست‌های ترقی‌خواه می‌خواهند به الگوهای متفرقه ناسیونالیستی موجود در دورنمای سیاسی آمریکا و اروپا، مشروعیت دهند (ترسیم این مسئله از سوی فرانسویس ژان - ماری لوپن صورت گرفت)^۱. به‌رحال باید توجه داشته باشیم که روابط نظری موجود در میان دیدگاه‌های هر حوزه - برگرفته از اوضاعی است که در آن این نظریات باعث شکل‌گیری هویت‌های سیاسی می‌شوند و به تفسیر و تشریح نقاط ضعف اقتصادی می‌پردازند - و روابطی که این نظریه‌ها براساس آن شکل می‌گیرند، از اهمیت خاصی برخوردارند.

این کاستی‌ها و نقاط ضعف در واقع ناشی از نارضایتی عوامل تقویت رقابت‌پذیری در بررسی نظام و سازوکاری است که تعیین حدود و مرزبندی قلمرو رقابت براساس آن انجام می‌شود. در نتیجه این سؤال را مطرح می‌کنند که: پیروزی و موفقیت هر کشور به چه طریق امکان‌پذیر است؟ درحالی‌که انتظار می‌رود سؤال اصلی این باشد که نیروهای کار و کارگران جهان چگونه می‌توانند کیفیت و سطح زندگی خود را در عین تشدید رقابت سرمایه‌داری بین‌المللی حفظ کنند و ارتقا دهند؟ در این صورت است که مباحث سیاستگذاری عملاً به نزاع و مناقشه درخصوص بهترین استراتژی‌های موجود برای افزایش سرمایه (یا حداقل در مورد مشاغل بهتر و مناسب‌تر) تنزل می‌یابد.

به تعبیر خلاصه‌تر، دیدگاه تقویت رقابت‌پذیری ترقی‌خواه، هیچ مبنای مستدل و محکمی ندارد. تبعیت و پیروی این دیدگاه از مساوات‌گرایی اساساً به میزان تأثیرات مساوات‌گرایی در رقابت‌پذیری بستگی دارد و از طرفی، این مساوات‌گرایی با قلمرو هر کشوری متناسب و محدود است. البته پی بردن به این نکته که چگونه می‌توان از این ملی‌گرایی دفاع کرد، موضوع ساده‌ای نیست. بنابراین در کل تعجب‌آور نیست که طرفداران و حامیان رویکرد رقابت‌پذیری نیز تاکنون چنین تلاشی نکرده‌اند. به‌غیر از موارد معدودی که حکایت از توسعه‌نیافتگی کامل و نشان از نارضایتی هنجاری دارد، ما

1. Personified by France's Jean-Marie Le Pen

معمولاً به نابرابری بین‌المللی که ممکن است در اثر اجرای سیاست‌های رقابت‌پذیری به وجود آید، توجه چندانی نداریم.

یکی از راه‌های دفاع و حمایت‌های هنجاری اولیه از رقابت‌پذیری که قابل طرح به نظر می‌رسد این است که نمی‌توان جامعه را بابت عدم سعی در انجام یک ناممکن، مقصر قلمداد کرد. این دفاع ظاهراً با برخی ابعاد رویکرد تقویت رقابت‌پذیری مطابقت دارد. دلیل این امر آن است که این نظریه، «اقتصاد جهانی، عدالت جهانی» هم پدیده‌ای طبیعی و هم سخت و طاقت‌فرسا می‌داند، تلفیق این دو نتیجه، در وهله اول منطق قابل قبولی را برای رقابت‌پذیری ارائه می‌کند. اگر فرض کنیم «اقتصاد جهانی، عدالت جهانی» پدیده‌ای طبیعی و درعین حال مفید و سازنده است، آنگاه برای پیروزی در نبرد رقابتی موجود، جای هیچ‌گونه نگرانی وجود ندارد. چنانچه مشخص است، این رویکرد در واقع همان نظریه نئوکلاسیکی است. اگر نولیبرالیسم جهانی به جای طبیعی یا اجتناب‌ناپذیر بودن مخرب و زیان‌آور قلمداد شود، آنگاه ممکن است بخواهیم و درصدد برآییم تا آن را با نظام دیگری عوض کنیم که برابری اقتصادی بهتری داشته باشد. چنانچه می‌دانیم این نظریه نیز همان دیدگاه کاهش رقابت‌پذیری است. اما اگر فرض کنیم نولیبرالیسم جهانی، نظامی طبیعی و به‌طور بالقوه مخرب و زیان‌بار است، آنگاه عملاً به این نتیجه رسیده‌ایم که مراقبت از شهروندان یک کشور به قیمت قربانی کردن منافع دیگران، بهترین راهکاری است که مساوات‌گرایان می‌توانند به آن متوسل شوند. بدیهی است که ما یک انتخاب دوسویه داریم: «به دنبال پیروزی باشیم یا شکست را تحمل کنیم». در چنین وضعیتی معمولاً به دلیل بی‌توجهی به منافع دیگران (به دلیل توجه به منافع خودمان) در مظان انتقاد و اتهام نیز قرار نمی‌گیریم.

به هر حال، نظریه پردازان و عوامل ذی‌ربط در دیدگاه تقویت رقابت‌پذیری به این نتیجه نرسیده‌اند که نولیبرالیسم جهانی، نظام سخت و دشواری است. آنها این دیدگاه را فرض ناگفته‌ای می‌دانند که گزینه‌های مورد نظر دولت‌های ملی برای تحقق رفاه مردم را تعیین می‌کند. با توجه به پیشینه و بستر تاریخی که این دیدگاه از بطن آن سر برآورده است، قبول نولیبرالیسم جهانی چندان هم تعجب‌آور نیست. تا دهه ۱۹۷۰ پیشرفت‌های حاصله بیشتر در حوزه اخبار پیشرفت بازار جهانی و به‌خصوص از روسیه تا برزیل و یکن

بوده است. اما وقتی نظام نولیبرالیسم جهانی را نظامی سخت و دشوار بدانیم، در آن صورت، عوامل تقویت رقابت‌پذیری جهانی، از اصول نظری نهادگرایانه که براساس آن و به‌نحو ماهرانه‌ای نظریات خود را در مورد رفاه و رقابت‌پذیری مطرح می‌کنند، هیچ‌گونه نشان قانونمند و اصولی ندارند. شاید ذکر این نکته حائز اهمیت باشد که این عوامل، نظام‌های سیاسی اثرگذار در رقابت بازار (و دیگر رویکردها و دستاوردهای اقتصادی) را از یاد برده‌اند و فراموش کرده‌اند که این برایندها همیشه در چارچوب اجتماعی شکل گرفته‌اند، کاملاً غیرطبیعی و در نتیجه، تغییرناپذیرند. همچنین شاید این عوامل فراموش کرده‌اند که نظام‌هایی که به ایجاد دستاوردهای اقتصادی نامناسب و نامطلوب منجر می‌شوند را می‌توان مورد اصلاح و بازنگری ترمیمی قرار داد.

شاید آنها فراموش کرده‌اند که در چنین شرایطی بیش از هر چیز نیازمند مطالبه یک سیستم بهتر هستیم نه تن دادن به نظامی که خود را طبیعی می‌شمارد. با این حال هیچ‌یک از این موارد حاکی از این نیست که همه راهکارها و دیدگاه‌هایی که طرفداران این رویکرد مطرح می‌کنند، غیرقابل دفاع و متفاوت از ماهیت و مبانی آن است. برابری هرچه بیشتر درآمد، تقویت قدرت، حفظ موقعیت و امنیت کارگران، افزایش هزینه‌های عمومی در تعلیم و تربیت، همه‌وهمه از جمله سیاست‌های کلی و جامعی محسوب می‌شود که می‌توان اجرای آنها را توصیه کرد. دقیقاً به همین دلیل، لازم است از این سیاست‌ها دفاع کنیم و به‌جای استفاده ابزاری در رقابت‌پذیری ملی، همه آنها را حقوق بدیهی و ذاتی بدانیم.

۴-۵ ضد رقابت‌پذیری

دیدگاه نئوکلاسیک را در خصوص رقابت‌پذیری می‌توان به‌سادگی، خلاصه و بیان کرد. نئوکلاسیک‌ها به‌صراحت بیان می‌کنند که رقابت‌پذیری شرکت‌های هر کشور در شکوفایی و رفاه آن نقش و اهمیتی ندارد. رفاه و شکوفایی هر کشور، مستقیماً به بهره‌وری و بازدهی آن کشور بستگی دارد و علت رکود درآمد و کساد را باید در رکود و کساد رشد بهره‌وری آن کشور جست‌وجو کرد، نه در کاهش رقابت‌پذیری آن در مقابل دیگر کشورها.

دیدگاه نئوکلاسیک به جای تمرکز بر دستاوردهای نسبی بهره‌وری، با تمرکز بر دستاوردهای مطلق بهره‌وری، دیدگاه افزایش رقابت‌پذیری را تکذیب می‌کند. نئوکلاسیک‌ها مدعی‌اند وقتی بهره‌وری هر کشور بالا باشد، اما درعین حال پایین‌تر از بهره‌وری شرکای تجاری‌اش باشد، رفاه آن کشور بیش از زمانی خواهد بود که بهره‌وری‌اش پایین و ناچیز ولی بالاتر از بهره‌وری رقبایش باشد (Krugman, 1994a; McCloskey, 1993). این نتیجه‌گیری مستقیماً حاصل دیدگاه نئوکلاسیک درخصوص «توزیع» در اقتصاد بازار آزاد است. همان‌طور که گفته شد، پاداشی که به ارائه‌دهنده یکی از عوامل تولید اعطا می‌شود، با توزیع نهایی آن عامل برابر است. درآمد رو به افزایش بیانگر بهره‌وری رو به افزایش است و به افزایش رقابت‌پذیری شرکت‌های داخلی ربطی ندارد.^(۱۰۱)

طبق دیدگاه نئوکلاسیک، اشتباه افرادی که ایده رقابت‌پذیری ملی را می‌پذیرند، این است که برای قیاس و مطابقت دادن روابط بین کشورها، از رقابت بین‌شرکتی در بازارها کمک می‌گیرند. در بازار، سود و منافع هر شرکت به قیمت رفاه شرکت دیگر حاصل می‌شود. اما در عرصه بین‌المللی، رشد سود و منافع بهره‌وری در ژاپن، نه تنها به اتباع انگلیس زیان نمی‌رساند، بلکه ممکن است به آنها کمک کند و نفع آنها را نیز به دنبال داشته باشد. با افزایش بهره‌وری و تولید در ژاپن، مصرف‌کنندگان انگلیس می‌توانند با تجارت، به کالاهای ژاپنی با قیمت‌های ارزان‌تری دسترسی پیدا کنند. اگر برخی شرکت‌های ژاپنی موفق شدند بعضی شرکت‌های انگلیسی را از صحنه رقابت خارج کنند، هیچ اشکالی ندارد: آن دسته از کارگران انگلیسی که به این دلیل مشاغل خود را از دست می‌دهند، منابع بهره‌وری و تولیدی هستند که آزادند تا وارد شرکت‌ها و صنایعی شوند که بیشتر مناسب کشور انگلیس هستند (McKenzie, 1981). در این وضعیت یک سیاست دولتی مناسب نباید احیای رقابت‌پذیری شرکت‌های داخلی را متقبل شود، بلکه باید مساعدت‌های لازم را در اختیار کارگران برکنار شده قرار دهد تا آنها هرچه سریع‌تر مشاغل جدیدی را در صنایع و حرفه‌های مناسب‌تر پیدا کنند که شرکت‌های انگلیسی به خوبی در آن رقابت می‌کنند.

مخالفت نئوکلاسیک‌ها با رقابت‌پذیری کاملاً صریح و آشکار است (Krugman, 1994b). تمرکز بر کاهش رقابت‌پذیری ملی به دلیل رکود اقتصادی مستعد ایجاد سیاست و

خط‌مشی ملی مضر و زیان‌بخشی از جمله ابتکارات نوسوداگری^۱ است که اگرچه به این سیاست محدود نمی‌شود، اما دربرگیرنده آن است (در فصل ششم گفته خواهد شد). انسان‌ها مستعدند عملکرد نامشروع و غیرمجاز دیگران را عامل بداقبالی‌های خود بدانند و زمانی که باید قدردان مشارکت دیگر تولیدکنندگان رقابت‌پذیر در رفاهشان باشند، به دنبال انتقام‌جویی و مقابله‌به‌مثل کردن هستند. دنیایی که ایده رقابت‌پذیری در آن اعتبار و حسن شهرت دارد، مستعد تبدیل شدن به دنیای تضاد و مناقشه بین‌المللی است که هریک از کشورها سعی می‌کند برای پنهان کردن شکست و ناکامی اقتصادی خود، به‌زور، امتیازات و منافع را از دیگران به‌دست آورد. همان‌طور که از شواهد پیداست، نئوکلاسیک‌ها به خصلت ستیزه‌جویی و جنگ‌جویی اشاره می‌کنند که دولت آمریکا به‌جای قبول اینکه با مشکل کاملاً داخلی رکود و کاهش رشد بهره‌وری مواجه هستند، با بهره‌گیری از آن توانست دیگر کشورها (از جمله ژاپن) را طعمه یا سپر بلا کرده و آنها را در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ مورد آزار و اذیت قرار دهد. مشغولیت ذهنی درباره رقابت‌پذیری همچنین باعث فساد و انحراف دیگر ابتکارات سیاسی و خط‌مشی‌هایی می‌شود که بررسی آنها باید بر مبنای مزیت‌های ذاتی این ابتکارات صورت گیرد و نه با توجه به تأثیرات احتمالی که بر رقابت‌پذیری ملی خواهند گذاشت.

وسواس یا مشغولیت فکری رقابت‌پذیری به نگرانی و دل‌مشغولی عمومی دیگری نیز ربط دارد که پس از دهه ۱۹۷۰ در سراسر اروپا و آمریکا شکل گرفت. هم مطبوعات دانشگاهی و هم مطبوعات عمومی این کشورها، نگرانی خود را درباره تضعیف و زوال قدرت‌های صنعتی دیرینه ناشی از به قدرت رسیدن ژاپن و دیگر کشورهای تازه‌صنعتی‌شده، اعلام کرده‌اند. طرفداران نظریه «زوال‌گرایی»^۲، اول زوال انگلیس و سپس آمریکا را به صنعتی‌کنندگان جدید نسبت می‌دهند و سعی دارند دلیل اصلی رکود و زوال فوق را پنهان کنند. مثلاً «فراست» (۱۹۹۲) عقیده دارد که هر دو کشور، بار رهبری دنیا را به دوش می‌کشیدند. انگلیس در سال‌های بسیاری از قرن نوزدهم این مقام (رهبری جهان) را داشت و آمریکا در دهه‌های ابتدایی قرن بیستم به این مقام نائل شد. هریک از آنها

1. Neo-mercantilism
2. Declinism

به‌عنوان رهبر جهان، «پول رایج و کلیدی» به نظام مالی جهان عرضه می‌کردند. در نتیجه این دو کشور مجبور بودند «ارزش‌گذاری بیش از حد»^۱ پول‌های رایج خود را تحمل کنند. این دو کشور همچنین تصمیم گرفتند تجارت آزاد را گسترش دهند و حتی زمانی که شرکای تجاری آنها از بازارهای خود حمایت می‌کردند، دو کشور فوق از ترس اینکه مبدا ترک تجارت آزاد، آتش جنگ‌های تجاری را شعله‌ور کند، به‌طور یک‌جانبه این سیاست را دنبال می‌کردند. به‌طور کلی پول رایج دارای ارزش فوق‌العاده و پیگیری یک‌جانبه تجارت آزاد به سود رقابتی شرکت‌های دیگر کشورها منجر شد البته این سود به قیمت زیان دو رهبر جهان به‌دست آمد.

نئوکلاسیک‌ها، تحلیل‌های فوق را مطالب مضحک و مسخره‌ای می‌دانند که باعث ریشخند می‌شود. مک کلوسکی (۱۹۹۳) عقیده دارد هدف باید افزایش رفاه و آسایش در خارج از کشور باشد که سود و منافع دوجانبه به دنبال دارد، درست همان‌طور که خانواده از افزایش استانداردهای زندگی دیگر خانواده‌ها در جامعه یا اجتماع خود نفع می‌برد، هر کشور نیز از افزایش رفاه و سعادت در خارج، سود خواهد برد. با افزایش درآمد ژاپن، درخواست برای کالاها و تولیدات شرکای تجاری آن نیز افزایش می‌یابد و به‌این ترتیب درآمد در خارج نیز افزایش پیدا می‌کند. علاوه‌بر این، افزایش بهره‌وری (و در نتیجه رفاه و آسایش) کشورهای تازه‌صنعتی‌شده‌ای که با کشورهای صنعتی سابق در ارتباط است، بیانگر روند طبیعی هم‌گرایی می‌باشد.

کشورهای صنعتی قدیمی از دانش و فناوری‌های پیشرفته‌ای برخوردارند که از سوی کشورهای صنعتی قدیمی کسب شده است؛ بنابراین به‌نظر می‌رسد، مسیر یا خط سیر توسعه آنها از لحاظ زمانی کوتاه‌تر شده است. «مک کلوسکی» عقیده دارد نگرانی و هراس غیرموجه و بی‌دلیل ما از زوال نسبی، توجه ما را از مشکلات اضطراری اقتصاد جهانی امروزی، منحرف کرده است. درحالی‌که باید توجه خود را به این سؤال مهم جلب کنیم که چرا در برخی کشورها، زمانی که ابزار و امکانات کاهش فلاکت و وضع اسفناک وجود دارد، هنوز در فقر شدید به سر می‌برند، به این سؤال بی‌اهمیت می‌پردازیم که چرا انگلیس از لحاظ سرانه درآمد، از رتبه اول به رتبه بیستم جهان تنزل پیدا کرده است. در

این دیدگاه مشکل این نیست که برخی کشورها توانسته‌اند خود را به مقام ثروتمندترین کشورهای جهان نزدیک کنند، بلکه مشکل اینجاست که بسیاری از کشورها موفق نشده‌اند به این هدف برسند.

۱-۴-۵ تمجید از رقابت

با توجه به اهمیت «رقابت» بازار در دیدگاه نئوکلاسیک، گفتن اینکه دیدگاه فوق دربرگیرنده ایده «ضد رقابت‌پذیری» است، شاید تا حدی باعث سردرگمی و حیرت شود. بنابراین قبل از ادامه مبحث، لازم است چند خطی را به تشریح موقعیت «رقابت» در دیدگاه نئوکلاسیک اختصاص دهیم.

قبلاً گفته شد که در مجادلات سیاسی، مؤلفه‌های دیدگاه نئوکلاسیک، اغلب فراتر از آنچه نظریه نئوکلاسیک اجازه می‌دهد، سخن می‌گویند. این نکته، درباره مجادله رقابت‌پذیری نیز صدق می‌کند. در این باره، نظریه نئوکلاسیک فقط عقیده دارد که ایده رقابت‌پذیری ملی، معنا و مفهومی ندارد و آن دسته از خط‌مشی‌های سیاسی که به دنبال توسعه و گسترش رقابت‌پذیری ملی هستند، در افزایش رفاه و سعادت ملی، هیچ نقشی ندارند، چون سطح رفاه و آسایش ملی هر کشور به سطح بهره‌وری و توان تولید آن بستگی دارد، نه به اینکه شرکت‌های کشور مذکور تا چه اندازه می‌توانند با شرکت‌های خارجی رقابت داشته و متناسب با آنها عمل کنند. علم نئوکلاسیک درباره مسئله بهره‌وری یا توان تولید، حرف چندانی برای گفتن ندارد. در حالی که نظریه نئوکلاسیک می‌تواند نشان دهد که اقتصاد بازار آزاد کاملاً فعال، می‌تواند به ایجاد نوعی تخصیص بهینه پارتویی منافع در میان همه شرکت‌ها و صنایع و در نتیجه حصول نوعی کارایی و بازدهی ثابت و ساکن شود، اما این نظریه نمی‌تواند بگوید که چه چیزی در طول زمان به رشد بهره‌وری و توان تولید می‌انجامد. کارایی و بازدهی پویا، اساساً به پیشرفت فناوری بستگی دارد که بهره‌وری و توان تولید فزاینده را به وجود می‌آورد. اما منشأ تغییرات فناوری، در دیدگاه نئوکلاسیک همچنان ناشناخته و مبهم باقی می‌ماند (Krugman, 1992). به‌طور کلی نظریه نئوکلاسیک این مسئله را رویدادی خارجی تلقی می‌کند. تغییرات فناوری نیز مانند تغییر ترجیحات مردم، فوق‌العاده مهم و حائز اهمیت

به‌شمار می‌آید. باین‌حال، به‌طور عمده، منشأ تغییرات فناوری را غیراقتصادی می‌دانند و به همین دلیل این تغییرات خارج از محدوده علم اقتصاد هستند.

همان‌طور که در فصل دوم دیدیم، در مناظره‌های سیاست اقتصادی، ادعاهای قوی‌تر به حمایت از بازار اختصاص دارند. طرف‌داران دیدگاه نئوکلاسیک عقیده دارند که بازار نیز با تولید انواع صحیح و درست انگیزه و محرک‌ها به ایجاد کارایی پویا منجر می‌شود. در هر اقتصاد بازار که پاداش با مشارکت برابر باشد (در صورت مشارکت، پاداش حاصل می‌شود)، تمام عاملان و کارگزاران اقتصادی، برای افزایش کمیت و بهبود کیفیت منابعی که به شرکت‌ها ارائه می‌کنند، انگیزه و محرکی دارند. علاوه‌بر این، رقابت بازار به هر یک از شرکت‌ها انگیزه می‌دهد که به دنبال کشف فناوری‌هایی باشند که آنها را در رقابت بهتر با رقبای خود، یاری کند و این نکته بیشتر مناسب زمان و اوضاع امروزی است. شرکتی که موفق می‌شود فناوری‌هایی را کشف کند که به کاهش قیمتی و یا به افزایش کیفیت تولید می‌انجامد، می‌تواند تا زمانی که رقابیش به فناوری‌های مشابه دست‌نیافته و از آن تقلید نکرده‌اند، به کسب سود بیشتر بپردازد. با تلاش هر یک از شرکت‌ها برای رسیدن به چنین برابندی، مصرف‌کنندگان می‌توانند منتظر بهبود کیفیت و کاهش قیمت‌ها باشند که هر دوی این عوامل، افزایش رفاه اجتماعی را به دنبال دارد.

بنابراین رقابت بازار در دیدگاه نئوکلاسیک، جایگاه و اهمیت اساسی و حساسی دارد. بدون رقابت بازار، شرکت‌ها برای حصول بهبود و پیشرفت‌هایی که در اینجا گفته شد، انگیزه‌ای نخواهند داشت. اما این بدان‌معنا نیست که دولت باید برای افزایش رقابت‌پذیری شرکت‌ها، سیاست‌های صریح و آشکاری اتخاذ کند. بلکه بازار به تنهایی برای افزایش ابداعات فناوری، افزایش سهم منابع و در نتیجه رشد بهره‌وری یا توان تولید، کفایت می‌کند. ابتکارات دولتی برای افزایش رقابت‌پذیری، به‌جای افزایش و تحکیم علامت‌دهی بازار، بیشتر مستعد تحریف و وارونه جلوه دادن آن هستند. علاوه‌بر این شرکت‌هایی که استعداد و توانمندی برای کسب موفقیت رقابتی دارند به کمک و مساعدت دولت نیازی نخواهند داشت، چون سرمایه‌گذاران منطقی و اندیشمند، سرمایه لازم برای توسعه و گسترش چنین شرکت‌هایی را فراهم خواهند کرد. برعکس، شرکت‌هایی که در جذب سرمایه کافی ناموفق هستند باید پایین‌تر از شرکت‌هایی تلقی شوند که در این کار موفق هستند، بنابراین چنین شرکت‌هایی،

شایستگی و صلاحیت حمایت‌های دولتی را ندارند. به‌طور خلاصه باید گفت به‌جای دولت، این بازار است که باید برندگان را تعیین کند.^(۱۰۲)

این ایده که حمایت دولت از توسعه یک شرکت داخلی به قیمت شرکت داخلی دیگر، کاملاً توجیه‌ناپذیر و ناموجه است، مورد حمایت افرادی می‌باشد که عقیده دارند بازار بهتر از هر عامل دیگری می‌تواند تعیین کند که کدام‌یک از شرکت‌ها بازنده یا برنده خواهند بود. همان‌طور که قبلاً گفته شد، ادعای دیگر مبنی بر اینکه دولت نباید به قیمت رقبای خارجی به توسعه شرکت‌های داخلی بپردازد نیز برای غیرنئوکلاسیک‌ها چندان قانع‌کننده نیست. اما منطق هر دو ایده فوق، یکسان است: در دیدگاه نئوکلاسیک، رفاه اجتماعی یک کشور نه به موفقیت رقابتی شرکت‌های آن، بلکه به افزایش بهره‌وری یا توان تولید بستگی دارد و رشد بهره‌وری نیز نه با توسعه رقابت‌پذیری، بلکه با توسعه رقابت بازار، تضمین می‌شود. نقش دولت ایجاد و حفظ بازارهای آزادی است که در آن شرکت‌ها امکان رقابت با یکدیگر را داشته باشند. تعیین نتیجه و پیامد مبارزات رقابتی حاصل از بازار، وظیفه دولت نیست.

۲-۴-۵ تحرک سرمایه

تا این قسمت به بررسی دیدگاه نئوکلاسیک درباره شکست رقابت‌پذیری شرکت‌های داخلی در مقابل رقبای خارجی پرداختیم. همان‌طور که گفته شد دیدگاه نئوکلاسیک این پیامد را به‌طور کلی، خوشایند و مطلوب می‌داند. اما همان‌گونه که بسیاری از منتقدان عقیده دارند، نقل مکان یک شرکت داخلی به‌منظور حصول هزینه‌های پایین‌تر در خارج از کشور، باعث برکناری و بیکاری کارگران آن کشور می‌شود.^(۱۰۳) در چنین مواردی، مدیران شرکت می‌توانند در مکان و منطقه‌ای دیگر که دستمزدها پایین‌تر است، به رقابت‌پذیری و سود بیشتری دست پیدا کنند. در این موارد هم که برکناری کارگران نه از شکست رقابت‌پذیری یک شرکت داخلی، بلکه از یک انتخاب صریح شرکتی نشئت می‌گیرد، منتقدان (به‌ویژه حامیان آن نوع از خط‌مشی صنعتی که در بالا گفته شد) عقیده دارند که دولت می‌تواند و باید برای جلوگیری از اختلال و آشفتگی اجتماعی اجتناب‌ناپذیر که حاصل نقل مکان و جابه‌جایی است، پادرمیانی کند. مخالفت و خشم

مردم و کارگران از جابه‌جایی شرکت‌ها در آمریکای شمالی، اروپا، کشورهای تازه‌صنعتی‌شده و حتی در سراسر جنوب فراگیر و گسترده است. افرادی که از سوی جابه‌جایی شرکت‌ها آسیب و زیان دیده‌اند، بارها خواستار اجرای خط‌مشی صنعتی در قالب ممنوعیت‌های قانونی یا آنچه «قوانین تعطیلی کارخانه‌ها»^۱ نامیده می‌شود، بوده‌اند. طرح‌های پیشنهادی این خط‌مشی مستلزم اطلاع‌رسانی گسترده از سوی شرکت درباره طرح‌های جابه‌جایی، بازآموزی کارگران جانشین و پرداخت هزینه‌های لازم به اجتماعی است که از سوی چنین تصمیمی (جابه‌جایی شرکت) آسیب دیده‌اند. این هزینه‌ها به‌منظور مقابله با تبعات ظاهری این تصمیم پرداخت می‌شود. اکنون باید پرسید دیدگاه نظریه نئوکلاسیک در این خصوص چیست؟

موضوع جابه‌جایی و تحرک سرمایه به اصلی‌ترین خط‌مشی سیاسی کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی و دیگر کشورها در دور مذاکرات اخیر آنها درباره یکپارچگی اقتصادی بین‌المللی، تبدیل شده است. چندین توافق‌نامه تجاری جدید دربرگیرنده چشم‌اندازهای جامع درباره توسعه جریان آزاد و بدون مانع سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی^۲ هستند. در این زمینه توافق‌نامه نفتا با آزادسازی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در سراسر آمریکای شمالی (رک. مقدمه)، پیشتاز است. علاوه بر این، در چند سال گذشته، کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، مذاکراتی را درباره «توافق‌نامه چندجانبه سرمایه‌گذاری» انجام داده‌اند. هدف از طرح چنین توافق‌نامه‌ای، آزادسازی جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی مانند توافق‌نامه نفتاست. برای مثال، طبق تمهیدات و چشم‌اندازهای سند پیش‌نویس سیزدهم ژانویه ۱۹۹۸، هریک از شرکت‌های اعضای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، در دیگر کشورهای عضو از موقعیت و رفتار ملی برخوردار خواهند بود. قوانین «دولت کامل‌الوداد»^۳، برای آنها به‌کار گرفته می‌شود؛ این قوانین کشورهای عضو را وادار می‌کند تا با سرمایه‌گذاران دیگر کشورهای عضو به شکل برابر رفتار کنند، به‌طوری‌که امتیازات و تمهیدات ارائه شده به

1. Plant Closing Laws

2. Foreign Direct Investment (FDI)

۳. Most Favored Nation: ماده‌ای است که طبق آن طرفین در یک قرارداد بازرگانی مکلف می‌شوند مساعدترین امتیازاتی را که پس از انعقاد قرارداد برای ملتی دیگر قائل می‌شوند، برای یکدیگر نیز فراهم کنند.

یکی از سرمایه‌گذاران باید برای دیگران نیز فراهم شود. این پیش‌نویس شامل تمهیداتی است که بیشتر محدودیت‌های مالکیت خارجی شرکت‌ها و همچنین شرایط و الزامات عملکرد شرکتی را حذف می‌کند. اگرچه توافق‌نامه چندجانبه سرمایه‌گذاری فقط برای اجرا در کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی در نظر گرفته شده است، اما هدف بلندمدت صریح و شفاف آن می‌تواند کشورهای غیرعضو را در سراسر جنوب به بهره‌گیری از تمهیدات آن، تشویق و ترغیب کند.^(۱۰۴)

کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی برای توسعه سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی نامحدود از روش‌های دیگری بهره می‌گیرند. آنها به‌منظور جذب سرمایه، به ایجاد «قطب‌های پردازش صادرات»^۱ در کشورهای در حال توسعه می‌پردازند. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نیز به توسعه آن دسته از صندوق‌های سرمایه‌گذاری بین‌المللی می‌پردازد که از سرمایه‌گذاری‌های شرکتی در کشورهای در حال توسعه، حمایت مالی می‌کنند. همه اقدامات فوق به‌منظور کاهش موانع بین‌المللی در مقابل جریان سرمایه، از جمله جابه‌جایی شرکت، صورت می‌گیرد.

بنابراین همان‌گونه که اکنون انتظار داریم، دیدگاه نئوکلاسیک بیش از آنکه به سرزنش جابه‌جایی شرکتی بپردازد، از آن تمجید و حمایت می‌کند. دلیل چنین حمایتی با دیدگاه و برداشت گسترده‌تری از رقابت‌پذیری، مطابقت دارد. طبق این دیدگاه، بین شرکتی که برای سود بیشتر، جابه‌جا می‌شود و شرکتی که به دلیل فشار رقابت‌های خارجی تعطیل می‌شود، هیچ تفاوتی وجود ندارد. در جایی که بازارها از عملکرد نامناسبی برخوردارند، باید انتظار داشت شرکتی به مناطق پرسودتر، نقل مکان نمی‌کند شاید به دلیل برخی تعهدات نسبت به جامعه، خود را به خطر خواهد انداخت. شرکتی که در منطقه نامطلوب و نامناسب‌تر باقی می‌ماند، رقابت‌پذیری خود را فدا کرده و در نهایت، به اجبار تعطیل خواهد شد.

شرکتی که به اجبار قانون، در جای خود باقی می‌ماند نیز سرنوشت مشابهی خواهد داشت. قوانین تعطیلی کارخانه‌ها نمی‌تواند بر قوانین عرضه و تقاضا، ارجحیت داشته و آن را تحت‌الشعاع قرار دهد؛ این قوانین فقط می‌تواند سرنوشت اجتناب‌ناپذیر فوق را به

1. Export Promotion Zones (EPZs)

تعویق بیاندازد. در این صورت قوانین، با تعویق تعطیلی کارخانه، تعدیل و سازش‌های ضروری و سودمندی را که حاصل فشارهای رقابتی است، به تعویق و تأخیر می‌اندازد. در این وضعیت، اقتصاددانان نئوکلاسیک ایده «ارزش فرصت‌ها» را یادآوری می‌کنند: سرمایه، نیروی کار و دیگر منابعی که در شرکت یا مؤسسات ناکارآمد باقی می‌ماند، فرصت مشارکت را در فعالیت‌هایی که تناسب بیشتری با جامعه (یا کشور) آنها دارند، از دست می‌دهند. در عین حال، جامعه نیز بیشتر از مواقع دیگر مجبور است هزینه‌های بالاتری برای کالاهای تولیدی این شرکت‌ها بپردازد. در این اوضاع بهتر است شرکت‌ها را به جابه‌جایی و نقل مکان به مناطق بهتر و پرسودتری تشویق و ترغیب کرد، به گونه‌ای که بتوان روند کاملاً سالم و نیروبخش تغییر منابع به سمت فعالیت‌های جدید را توسعه داد (McKenzie, 1981).

نظریه‌پردازان نئوکلاسیک همچنین با نقض مفروضه و بیش از حد حقوق مالکیت حاصل از قوانین تعطیلی کارخانه‌ها به شدت مخالفانند. همان‌طور که در اقتصاد بازار آزاد، کارگران آزادند نیروی کار خود را از یک بنگاه یا مؤسسه خاص بیرون بکشند، صاحبان سرمایه نیز باید آزاد باشند سرمایه‌های خود را خارج و آنها را برای کسب سودهای بیشتری که مناسب می‌دانند، به کار بندند. همان‌طور که تاکنون دیده‌ایم، نظریه نئوکلاسیک بین نیروی کار و سرمایه هیچ‌گونه تمایز تحلیلی قابل فهمی قائل نمی‌شود. - در این دیدگاه هریک از این دو فقط منابع متفاوتی را برای شرکت فراهم می‌کنند. بنابراین این عوامل باید از حقوق رسمی و صوری برابری برخوردار باشند - که از آن جمله می‌توان به حق خروج اشاره کرد. اگر یک شرکت، بیشترین امکان بازگشت را (با توجه به میزان ریسک سرمایه‌گذاری) برای سرمایه‌گذاران خود فراهم نکند، سرمایه‌گذاران می‌توانند سرمایه خود را در جای دیگر به کار اندازند که این امر به تعطیلی شرکت منجر خواهد شد.

نظریه‌پردازان نئوکلاسیک همچنین با این ایده مخالفانند که دولت باید با پرداخت‌های شرکتی بلاعوض، از کارگران (یا جوامع آنها) در مقابل آشفتگی و نابسامانی‌های اجتماعی حاصل از جابه‌جایی شرکت، محافظت کند. کارگران به‌عنوان عاملان منطقی و ذی‌شعور شرکت، درک می‌کنند که ممکن است شرکت برای کسب منافع و سود بیشتر، جابه‌جا

شود. بنابراین تمام کارگران این انگیزه را دارند که برای مقابله با از دست دادن موقتی درآمد در آینده که ممکن است از تعطیلی شرکت حاصل شود، بخشی از درآمد خود را پس‌انداز کنند و به دنبال کسب مهارت‌های جدیدی باشند که دستیابی به مشاغل جدید را تضمین کند. اگر دولت در قبال این ضرر و زیان و از دست رفتن درآمد، از کارگران حمایت کند، آنها برای پس‌انداز وجوه احتیاطی^۱ و یا کسب مهارت‌های جدید، هیچ انگیزه‌ای نخواهند داشت. علاوه بر این، اگر شرکتی مجبور شود جلوتر از تعطیلی به صندوق سرمایه‌ای که به‌منظور تحقق اهداف فوق تشکیل شده است، مالیات بپردازد، در آن صورت شرکت فوق درخواست خود را برای نیروی کار کاهش می‌دهد و این مسئله به کاهش توازن در بازار دستمزد می‌انجامد. در این صورت کارگران مجبورند بار مالیات فوق را در قالب دستمزدهای پایین تحمل کنند. سرانجام اینکه آن دسته از اختیارات قانونی که تعیین‌کننده محدودیت‌های تعطیلی کارخانه‌هاست، در وهله اول انگیزه شرکت‌های جدید برای فعالیت در منطقه دارای اختیارات قانونی فوق را از بین می‌برد. بنابراین، قاعده و دستورالعمل فوق باعث به‌وجود آمدن بیکاری و رکود می‌شود؛ یعنی دقیقاً همان مشکلاتی که این قواعد به‌منظور جلوگیری از آنها وضع شده‌اند (Ibid.).

تأثیرات تعطیلی کارخانه بر اجتماعات کارگری بسیار زیاد است. امروزه بخش اعظمی از مخالفت‌های عمومی علیه جابه‌جایی شرکتی بر اوضاع فجیع و مفتضحانه تسهیلات جدید شرکت‌های تأسیس شده در خارج و به‌خصوص در جنوب، متمرکز شده است. منتقدان عقیده دارند که شرکت‌های چندملیتی ثروتمند، امروزه کارگران با دستمزدهای بالا را در شمال برکنار می‌کنند تا به‌این ترتیب بتوانند در جایی که بسیار شبیه «بیگاری‌خانه» است و با ویژگی‌هایی مانند دستمزدهای پایین، کار خطرناک و یکنواخت، نیروی کار کودکان و فقدان ابتدایی‌ترین حقوق کارگران شناخته می‌شود، کارگران جنوب را مورد استثمار قرار دهند. این منتقدان همچنین عقیده دارند، اگرچه شرکت‌های چندملیتی مذکور سرمایه لازم برای بهبود دستمزدهای پایین و وضعیت کاری نامناسب کارگران را دارند، به‌جای انجام چنین کارهایی، از قدرت عظیمی برای حفظ پایین‌ترین هزینه‌های کار بهره می‌گیرند، بدون آنکه به تبعات اجتماعی چنین

سیاستی توجه داشته باشند - تمام اقدامات فوق تحت عنوان دستیابی به رقابت‌پذیری در قبال فشارهای شدید جهانی، صورت می‌گیرد.

طرف‌داران دیدگاه نئوکلاسیک با نگرش واقع‌بینانه، بی‌طرفانه و غیراحساسی نسبت به مسائل، خود را از دیگران متمایز می‌کنند. «کروگمن» (۱۹۹۷) در مقاله تحریک‌آمیز خود «در ستایش نیروی کار ارزان»، عقیده دارد ما باید بپذیریم که کارگران جنوب از فرصت کار کردن در بیگاری‌خانه‌های حاصل از جابه‌جایی شرکت‌های چندملیتی شمال، نفع می‌برند. علاوه بر این، اگر آنها مشاغل فوق را بهتر از دیگر فرصت‌های موجود تلقی نمی‌کردند، قطعاً چنین شغل‌هایی را انتخاب نمی‌کردند. او همچنین عقیده دارد که آنها به‌جای تقبل مشاغل نامطلوب در بخش غیررسمی، فرصت بهره‌گیری از مشاغل صنعتی با دستمزد پایین را دارند. وقتی اثربخشی و کارایی رفتار شرکتی را در جنوب مورد ارزیابی قرار می‌دهیم، این برآورد و ارزیابی با مقایسه دستمزد و وضعیت کاری شمال و جنوب انجام نمی‌گیرد، بلکه این قیاس بین دستمزد و اوضاع کاری شرکت‌های فوق و دیگر بخش‌های اقتصادی جنوب صورت می‌گیرد. اگر بپذیریم که چنین قیاسی، صحیح و درست است، در آن صورت خواهیم دید که بیگاری‌خانه‌های جنوب را باید به‌جای سرزنش و نکوهش، تقدیر و تمجید کرد. سرانجام، باید بپذیریم که دستمزدهای پایین در خارج، بیانگر سطوح پایین‌تر بهره‌وری و توان تولید است. بنابراین هرگونه اقدام و ابتکاری برای شرکت‌های چندملیتی فعال را در جنوب وادار به افزایش دستمزدهایشان کنیم، الزاماً به کاهش فرصت‌های شغلی و زیان رساندن به کارگرانی می‌شود که منتقدان بیگاری‌خانه‌ها قصد کمک به آنها را دارند.

به‌طور خلاصه باید گفت، دیدگاه نئوکلاسیک به‌وضوح عقیده دارد که رقابت جهانی بین شرکتی، نه تنها استانداردهای زندگی در سراسر جهان را به خطر نمی‌اندازد، بلکه عملاً باعث بهبود این استانداردها می‌شود. این نوع رقابت با ایجاد انگیزه‌های مناسب برای فراهم‌کنندگان منابع و شرکت‌ها، هدف مورد نظر را محقق می‌کند. انگیزه‌های فوق به بهبود و افزایش کارایی پویا، رشد بهره‌وری و توان تولید و در نتیجه به افزایش رفاه اجتماعی می‌انجامد. بنابراین دولت باید به‌جای حمایت از موفقیت رقابتی شرکت‌های داخلی به حمایت از بازار آزاد، هم در داخل و هم در عرصه‌های بین‌المللی بپردازد.

دولت‌ها همچنین باید سودهای نهایی دوجانبه حاصل از جابه‌جایی کارخانه‌ها را که در راستای دستیابی به سودهای رقابتی صورت می‌گیرد نیز مورد توجه قرار دهند، حتی اگر خروج سرمایه باعث برکناری و بیکاری کارگران داخلی شود. رفاه اجتماعی جهانی از سوی روند و جریان‌های گسترده رقابت بازار، توسعه و افزایش می‌یابد، که این رقابت بازار نیز به کارایی فزاینده هزینه‌های کمتر و افزایش استانداردهای زندگی - در داخل و خارج منجر می‌شود.

۳-۴-۵ ارزیابی ایده ضد رقابت‌پذیری

به‌رغم مخالفت گسترده بسیاری از منتقدان، به‌ویژه منتقدان چپ‌گرا، طرح نولیبرال سنتی به‌وضوح بین‌المللی است و این انترناسیونالیسم به‌ویژه در دیدگاه ضد رقابت‌پذیری این طرح مشهود است. همان‌طور که می‌توان انتظار داشت، انزجار و تنفر این طرح از استراتژی‌های رقابت‌پذیری بر مبنای تعهد و پایبندی آن به رفاه‌گرایی شکل گرفته است. گفتنی است در ارزیابی دستاوردهای اقتصاد جهانی، این تعهد به شکل کاملاً بی‌طرفانه در اختیارات و صلاحیت‌های قانونی به‌کار گرفته شده است. همان‌طور که در رفاه‌گرایی هیچ‌گونه منطق و مبنایی برای اولویت منافع یک فرد بر دیگر افراد وجود ندارد، برای در اولویت قرار دادن ادعا و منافع مردم یک کشور بر ملل دیگر کشورها نیز پایه و اساسی وجود ندارد. بنابراین دفاع از رقابت آزاد فقط بر این مبنای صورت می‌گیرد که چنین رقابتی، سود و منافع دوجانبه دارد و رفاه اجتماعی همه کشورها، چه ثروتمندترین یا فقیرترین آنها را افزایش می‌دهد. دفاع از رقابت آزاد، شکل روشن‌فکرانه نفع و مصلحت شخصی است که در تفکر سنتی ریشه و جایگاه محکمی دارد: به‌عنوان یک اصل کلی همه کشورها از افزایش کارایی و درآمد دیگر کشورها سود می‌برند. بنابراین هرگونه تلاش برای افزایش سود و منفعت داخلی با بهره‌گیری از ابزار و تمهیداتی که منافع دیگران را به مخاطره بیاندازد (مانند استراتژی‌های رقابت‌پذیری)، نهایتاً محکوم به شکست است و نتیجه معکوس به دنبال دارد.

بنابراین، ایده ضد رقابت‌پذیری مانند درمان و علاج هنجاری مهم تجویزات نادرست افزایش رقابت‌پذیری حاصل از ملی‌گرایی ترقی‌خواه، عمل می‌کند. برخلاف ملی‌گرایی

ترقی خواه، ایده ضد رقابت پذیری می تواند ادعای برخوردار از اعتبار و حسن شهرت هنجاری را داشته باشد. اما باین حال ایده ضد رقابت پذیری نیز ناقص و ناکارآمد است، چون نمونه نئوکلاسیکی ایده ضد رقابت پذیری، در حیطه های برابری طلبانه، حرفی برای گفتن ندارد. در حالی که تصور می شود رقابت بازار آزاد جهانی و تحرک پذیری سرمایه، رفاه اجتماعی جهانی را بهبود می دهد و باعث افزایش درآمد در کشورهای ثروتمند و فقیر می شود، اما این سازوکارها، در داخل و خارج از صحنه های بین المللی، برابری درآمد را تضمین نمی کند. قطعاً آرزوی ما این است که بهبود جهانی توزیع منابع، هرچه سریع تر به بهبود سرنوشت افرادی فقیر و محروم منجر شود. مثلاً طبق دیدگاه نئوکلاسیک، جابه جایی سرمایه از شمال به جنوب می بایست به افزایش بهره وری یا توان تولید نیروی کار و در نتیجه افزایش دستمزدها بیانجامد.

اگر این اتفاق غیرمنتظره حادث نشود، دلیل و مبنایی برای آشفتگی و خجالت طرفداران ایده نئوکلاسیک وجود ندارد. تعهد آنها از معیار هنجاری رفاه گرایی نه تنها مستلزم برابری درآمد نیست، بلکه مخالف این برابری است. همچنین می توان گفت که جهانی کردن رقابت بازار به عاملان آن این آزادی برابر را می دهد که با اراده خود درباره گزینه های موجود تصمیم گیری کنند و گزینه ای را که باعث به حداکثر رسیدن سود و منافعشان می شود، انتخاب کنند. ما برای انتخاب ارادی میان فرصت های موجود، از آزادی برابری برخورداریم. اما برخلاف دیدگاه برابری قابلیت ها که یک آزادی واقعی و عینی بود، آزادی فوق، صوری و رسمی است، چون در نظام نولیبرال جهانی، ما در فرصت هایی که با آنها مواجه می شویم، از نابرابری شدید و گسترده ای برخوردار هستیم. این اوضاع برای نئوکلاسیک ها کاملاً طبیعی است: تضمین برخوردار از فرصت های برابر به تحریف نظام انگیزه و تشویقی منجر می شود و همان طور که قبلاً دیدیم، برای بهبود رفاه اجتماعی بسیار حیاتی و مهم است.

از این رو مطالب بسیاری را می توان درباره دیدگاه نئوکلاسیک متذکر شد، مثلاً شرایط بیگاری خانه ها از سوی دولت هایی مجاز شناخته شده و حتی مورد حمایت قرار می گیرند که از سازمان دهی کارگران در اتحادیه های مستقل جلوگیری می کند و حقوق اساسی و مهم کارگران را تکذیب می نماید. بنابراین آن دسته از شرکت های چندملیتی که از الگوهای

بیگاری خانه بهره می‌گیرند، اغلب در چارچوب و محدوده قانونی کشور میزبان عمل می‌کنند. بنابراین چگونه می‌توان به ارزیابی جایگاه هنجاری قوانین و هنجارهای جامعه‌ای پرداخت که حقوق کارگران را تکذیب و نقض می‌کند؟ این سؤالات، مستقیماً و به‌وضوح در مباحث نظام‌های تجاری مطرح شده‌اند. بنابراین پاسخ‌گویی به آنها را تا فصل بعدی که به بررسی اوضاع نئوکلاسیکی در حمایت از تجارت آزاد می‌پردازیم، به تعویق خواهیم انداخت.

در جمع‌بندی این مبحث باید گفت، درحالی‌که دیدگاه نولیبرال به دنبال نوعی دنیای همکاری‌های بین‌المللی است که در آن تعهد و پایبندی به نمونه روشن‌فکرانه منافع شخصی باعث به‌وجود آمدن سیاست‌های سودمندانه دوجانبه می‌شود، این دیدگاه مستلزم (یا حتی حامی) اقداماتی نیست که مانع علائق و سیگنال‌های بازار در دستیابی به توزیع تساوی‌گرای امتیازات می‌شوند. نگرش مکانیکی به توزیع (که در آن پاداش مساوی مشارکت در تولید است) مانع فهم این نکته می‌شود که جهان‌روا شدن آن نگرش به نابرابری‌های بزرگ‌تر در خصوص آزادی‌های اساسی خواهد انجامید.

۵-۵ دیدگاه کاهش رقابت

اگر دیدگاه افزایش‌دهندگان رقابت‌پذیری مبنی بر دشوار و طاقت‌فرسا بودن نولیبرالیسم جهانی را بپذیریم، آیا باید این را هم بپذیریم که هر کشوری برای اجتناب از مجازات‌های شدیدی که پیامد اجتناب‌ناپذیر شکست در بازارهای جهانی هستند، ناچار است به دنبال سود و منافع خود باشد؟ یا راه جایگزین و جدیدی برای بهبود و توسعه آزادی‌های واقعی در سطح جهانی وجود دارد؟

برخی اقتصاددانان و بسیاری از فعالان اجتماعی سراسر جهان معتقدند چنین راهی وجود دارد. منتقدان دیدگاه نئوکلاسیک و رقابت‌پذیری ملی از نظام‌های سیاسی جدیدی حمایت می‌کنند که محدوده و گستره رقابت بازار را کاهش می‌دهند (Brecher and Costello, 1991). این خط‌مشی‌ها مستلزم برکناری نولیبرالیسم جهانی و جایگزینی قواعد جدید یکپارچگی اقتصادی است که به‌منظور دستیابی به دو هدف صورت می‌گیرد: کاهش منافع و زیان‌های اجتماعی رقابت؛ و محدود کردن شرایطی که در آن ممکن است، رقابت در واقع به‌منظور بهبود و توسعه منافع اجتماعی و همچنین کاهش تبعات نامطلوب اجتماعی آن گسترش

و توسعه یابد. این اهداف با بهره‌گیری از اقداماتی محقق می‌شود که برخی جنبه‌های حیاتی و خطیر زندگی اجتماعی، سیاسی و حتی اقتصادی را از دسترس رقابت، دور نگه می‌دارند. بنابراین نگارنده در اینجا از این رویکرد با عنوان رویکرد «کاهش رقابت» یاد می‌کند.

سابقه و پیشینه این رویکرد در دکترین کلاسیک سازمان‌دهی نیروی کار، ریشه دارد. در دو قرن گذشته، هر جا بازار کار توسعه یافته است، کارگران برای تشکیل سازمان‌های کارگری تلاش کرده‌اند و این تلاش بر مبنای حداقل اهداف، یعنی حذف رقابت از دستمزدها و وضعیت کاری صورت گرفته است. اگرچه برخی اتحادیه‌های بنیادین و اساسی، اهدافی برتر از اینها دنبال کرده‌اند، اما همه این مشکلات، محدودیت بین‌شرکتی را اولین مقررات شرکتی مطرح کرده‌اند تا به این ترتیب وسیله امرارمعاش، سلامتی و امنیت کارگران را از دسترس آن دور نگه دارند. هدف اصلی، تضمین این مسئله است که شرکت‌ها برای رقابت‌پذیری به دنبال مینا و پایه‌های جایگزینی باشند که طبق آن هیچ شرکتی نتواند برای دستیابی به سود رقابتی، و رای سطح مدون و تنظیم شده (و از لحاظ تاریخی مشروط)، به استثمار نیروی کار خود پردازد.

از لحاظ تاریخی تلاش برای حفظ رقابت از دستمزد به‌طور گسترده به مرزهای ملی محدود بوده است. در پاسخ به سرعت و سهولت فزاینده جابه‌جایی سرمایه در راستای رسیدن به هزینه‌های کمتر و همچنین در پاسخ به رقابت رو به رشد در بازارهای بین‌المللی، جنبش فعلی به دنبال جهانی کردن این تلاش (حذف رقابت از دستمزد) است. گرایش‌های فزاینده‌ای که در بالا از آنها نام برده شد، باعث می‌شود کارگران برای کسب اشتغال، درآمد و امنیت اقتصادی به رقابت با یکدیگر پردازند. ابتکارات و اقدامات کنونی از این لحاظ بی‌سابقه است که تلاش می‌کنند علاوه بر دستمزد و وضعیت کاری، رقابت را از دیگر جنبه‌های زندگی اجتماعی حذف کنند.

در دهه ۱۹۸۰، سازمان‌های کارگری، مذهبی و حقوق مدنی برای تحقق هدف فوق از برخی تغییرات در خط‌مشی‌های تجاری آمریکا، حمایت کردند (Cavanagh and et al., 1988; Charnovitz, 1992; Perez-lopez, 1988, 1990; Rothstein, 1993) در سال ۱۹۸۴، قانون «نظام عمومی ترجیحات»^۱ اصلاح و طبق آن آمریکا ملزم شد ارائه

1. Generalized System of Preferences (GSP)

مزیت‌های تجاری ترجیحی به همه کشورهای که از ارائه حقوق کارگری تصویب شده در سطح بین‌الملل به کارگران خود (کارگران همه مناطق نام‌گذاری شده کشور)، سر باز می‌زند را لغو کند (Cavanagh and et al., 1988). تمهیدات مشابه در «ابتکار حوزه دریای کارائیب»^۱ در سال ۱۹۸۳، اصلاح قوانین «همکاری سرمایه‌گذاری خصوصی برون‌مرزی»^۲ در سال ۱۹۸۵ و «قانون کلیات تجاری و رقابت‌پذیری»^۳ به کار گرفته شد. سازمان‌های کارگری و زیست‌محیطی با پایبندی به توافق‌نامه نفتا در سراسر آمریکای شمالی به دنبال حذف تفاوت استانداردهای کار و زیست‌محیطی به‌عنوان منبعی برای رقابت بودند. البته این تلاش‌ها با شکست مواجه شد. در اروپا جنبش‌های کارگری و دیگر جنبش‌های اجتماعی تلاش کردند (اگرچه تلاش‌ها نیز با شکست مواجه شد) تا تمهیدات و چشم‌اندازهایی را به منشور اجتماعی اروپا ملحق کنند که یکسان‌سازی فراملیتی شرایط آیین‌نامه‌ای و بنیادی اشتغال، از جمله حقوق کارگران برای تشکیل اتحادیه، اعتصاب، داشتن نماینده در هیئت‌مدیره شرکت‌ها و ... را تضمین کنند (Silvia, 1991).

این رویکرد مستلزم آن است که حمایت‌های اجتماعی، کارگری و زیست‌محیطی به‌طور فزاینده در سطح بین‌المللی یکسان‌سازی شود. این حمایت‌ها باید با بهره‌گیری از طرح آگاهانه ممانعت شرکت‌ها از استثمار تفاوت‌های منطقه‌ای، جهانی شوند. فرض بر این است که رقابت در نظام نولیبرال جهانی با فرار سرمایه از مناطقی که دارای قواعد اجتماعی و هزینه‌های تولید بالاتری هستند و ورود به مناطقی که وضعیت مطلوب‌تری دارند، به رواج نوعی یکسان‌سازی و هم‌سطح‌سازی نزولی خواهد پرداخت. این سیاست، «دامپینگ»^۴ نام دارد. مناطق صادرات مجدد^۵ مکزیک یا «مکیلادورا» که هم‌اکنون شامل بیش از سه هزار شرکت خارجی و یک میلیون کارگر در سراسر مرز مکزیک و آمریکا هستند و برای آن‌دسته از ممنوعیت‌های اجتماعی، اقتصادی و زیست‌محیطی که به‌طور رسمی از سوی مکزیک تأیید و تصویب شده‌اند، هیچ اهمیتی قائل نیستند، مثال خوبی از

1. The Caribbean Basin Initiative (CBI)

2. Overseas Private Investment Corporation (OPIC)

3. Omnibus Trade and Competitiveness Act

4. Social Dumping

۵. Maquiladora: کارخانه‌ای که به صادرات معاف از مالیات و معاف از تعرفه مواد یا تجهیزات به‌منظور مونتاژ یا تولید می‌پردازد و دوباره محصول مونتاژ شده را به کشور مبدأ صادر می‌کند.

سیاست فوق می‌باشند (Friedman, 1992; Koechlin and Larudee, 1992). طبق این دیدگاه، فقط با پیمان‌ها و معاهدات صریح بین‌المللی که به همسان‌سازی و اعطای حقوق و آزادی‌های به‌دست آمده در کشورهای ثروتمند به کشورهای عقب‌مانده می‌پردازند، می‌توان از بروز «دامپینگ» جلوگیری کرد.

۱-۵-۵ بازنگری تعریف رقابت بازاری

همان‌طور که حمایت «کروگمن» از بیگاری خانه‌ها نشان می‌دهد، نئوکلاسیک‌ها برای این طرح‌های پیشنهادی، صبر و شکیبایی اندکی دارند. در دیدگاه آنها این‌گونه اقدامات به ناکارایی و کاهش رفاه اجتماعی منجر می‌شود. برخلاف نئوکلاسیک‌ها، طرف‌داران دیدگاه کاهش دادن رقابت، پذیرای نوعی تعبیر ضدتحویلی‌گرایی از اقتصاد هستند (رک. فصل دوم). به خاطر داشته باشیم که با این تعبیر، دستاوردهای بازار، حاصل و نتیجه قطعی نیروهای متعدد تشکیل‌دهنده جامعه هستند و نمی‌توان آنها را تأثیر مستقیم و بی‌پیرایه مجموعه‌ای ساده از ماهیت‌ها دانست. به این ترتیب کاهش‌دهندگان رقابت به عواملی که تأثیر دخالت بازار بر خروجی بازار را تعدیل می‌کنند، حساس‌اند. اینکه آیا یک دخالت خاص در بازار از سوی دولت (یا دیگر نهادها مانند اتحادیه‌های کارگری)، به ایجاد نتیجه خیرخواهانه یا بدخواهانه منجر می‌شود، طبق تعبیر فوق امری است که کاملاً به اوضاع بستگی دارد. سرانجام اینکه با این تعبیر، هیچ‌گونه اقتصاد بازار طبیعی وجود ندارد و به‌جای آن تعداد بی‌شماری نظام احتمالی بازار (و همچنین غیربازار و ترکیبی از این دو) وجود دارند که شامل روند و الگوهای متفاوت و مجزای تشریک‌مساعی داده‌ها، خروجی کالاها و خدمات و توزیع امتیازات هستند.

تفاوت و تمایز مطرح شده بین نگرش نئوکلاسیک تحویل‌گرایانه و نگرش ذات‌گرایی ضدتحویلی‌گرایی از بازار، به‌طور خاص به ایده رقابت ارتباط پیدا می‌کند. همان‌طور که قبلاً گفته شد، نظریه‌پردازان نئوکلاسیک، رقابت را در بازار آزاد به‌عنوان وسیله مناسب و منحصربه‌فردی ستایش می‌کنند که با بهره‌گیری از آن، جامعه می‌تواند به‌طور مؤثر، منابع کمیاب را به اهداف ثابت و پویای مختلف تخصیص دهد. امتیازاتی که در نتیجه رقابت بازار به برندگان اختصاص می‌یابد، به ایجاد نوعی انگیزه برای نوسازی ساختار

فناورانه و اجتماعی تولید، منجر می‌شود. طبق این دیدگاه، رقابت سالم و قوی بازار، شرط اولیه و لازم برای این نوسازی است (Porter, 1990).

تصویر متفاوت‌تری که از رقابت در رویکرد کاهش آن مشهود است، بر این باور مبتنی می‌باشد که رقابت نه خوب و مطبوع است و نه بد و زیان‌بار، نه پیش‌رونده و ترقی‌خواه است و نه پس‌رونده و واپس‌گرا، بلکه رقابت به‌خودی‌خود وجود ندارد؛ مثل دیگر روندهای اجتماعی که زندگی اجتماعی را تشکیل می‌دهد، رقابت هرگز در یک شکل و قالب صرف و مطلق، بی‌واسطه یا جهانی ظاهر نمی‌شود، بلکه همواره در یک قالب و شکل گسترده‌تر اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به‌وجود می‌آید که ارائه‌دهنده تعریف و تعیین‌کننده ویژگی‌ها و همچنین آثار اجتماعی گسترده‌تر از آن است. اینکه آیا رقابت پیش‌رونده یا واپس‌گرا، از لحاظ اجتماعی خیرخواهانه یا بدخواهانه، مبتکرانه یا اسراف‌کارانه باشد، امری است که کاملاً به اوضاع بستگی دارد که آن لحظه از تاریخ و زمان را تعریف می‌کند. یکی از زیرمجموعه‌های وضعیت فوق شامل چیزی است که در اینجا با عنوان نظام از آن یاد شد؛ نظام شامل قواعد و قوانین سیاسی و اقتصادی طرح یا برنامه‌ای است که در آن رقابت می‌تواند شکل بگیرد و همچنین آن دسته جنبه‌های زندگی اجتماعی را که می‌توانند شامل رقابت شوند، تعیین می‌کند. بنابراین کاهش‌دهندگان رقابت برای خود نوعی چالش نظری به‌وجود می‌آورند که ورای نقد یک‌جانبه رقابت بازار پیش می‌رود. این چالش به دنبال آن است که نشان دهد، اولاً، کدام‌یک از جنبه‌های اجتماعی همراه با رقابت، آثار اجتماعی مخرب و زیان‌بار به‌وجود می‌آورند؛ ثانیاً، چگونه قواعد و قوانین تشکیل‌دهنده نظام‌های داخلی و خارجی باید با بهره‌گیری از ترکیب خط‌مشی عمومی و تجهیز یا بسیج سیاسی، در سطح ملی و بین‌المللی، به‌گونه‌ای اصلاح و بازبینی شوند که منافع و امتیازات رقابت و یکپارچگی اقتصادی حاصل شود.

۲-۵-۵ خارج کردن «X» از رقابت

درخواست و تقاضا برای هماهنگ‌سازی فزاینده حمایت‌های اجتماعی، کارگری و زیست‌محیطی را باید از این زاویه تفسیر کرد. طرح بازبینی و اصلاحی فوق، پرسش‌های

نظری دشواری را مطرح می‌کند. اولین و ابتدایی‌ترین سؤال این است: کدام‌یک از جنبه‌های زندگی اجتماعی را می‌توان بدون آسیب زدن به تأثیرات پیش‌رونده (ایستا یا پویا) رقابت، از حیطة رقابت خارج کرد؟ به عبارت دیگر؛ آیا در حیطة زندگی اجتماعی، محدوده دقیق و نامتغیری وجود دارد که بتوان بدون تضعیف هدف رقابت برای تولید نوآوری و نوسازی‌های فناورانه، آن را از رقابت خارج کرد؟ آیا این محدوده از لحاظ تاریخی و ترکیب و هم‌آرایی، متغیر و بی‌ثبات است، به گونه‌ای که در برخی مواقع، جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی باید برای حصول آثار سودمند رقابت، در رقابت شرکت کنند ولی برای تحقق همین نتیجه، در دیگر تمهیدات اجتماعی به حضور آنها در صحنه نیازی نباشد؟ از آنجاکه عوامل فراوانی در پاسخ‌گویی به این سؤال نقش دارد، اجازه دهید سؤال را به شکل دیگری مطرح نماییم. اگر هدف این باشد که بخشی از «X» (مثلاً ویرانی‌های زیست‌محیطی) را از رقابت خارج کنیم تا زندگی اجتماعی را از تبعات منفی آن در امان نگه داریم، آیا مسیر یا مدار جنبه‌های زندگی اجتماعی باید محافظت شود و با توجه به ماهیت اصلی رقابت بازار (یا ماهیت انسان)، آیا «X» ثابت است؟ یا با تغییر فرهنگ، فناوری، تمهیدات سیاسی، هنجارهای اخلاقی و دیگر جنبه‌های زندگی اجتماعی، «X» هم تغییر می‌کند؟

دیدگاه نظری ضدتحویل‌گرایی عقیده دارد که هیچ گروهی از شرایط زندگی اجتماعی را نباید برای کشف و نوآوری‌های سودمند اجتماعی، به‌طور ثابت در رقابت نگه داشت. بلکه آنچه به‌عنوان حداقل شرایط برای شکل‌گیری رقابت در راستای کسب نتایج سودمند اجتماعی مورد نیاز است، در اجتماع و با توجه به وضعیت آن ساخته می‌شود و کاملاً متغیر می‌باشد. این بدان معنا نیست که شرایط فوق قراردادی است - در وضعیت تاریخی و زمانی خاص ممکن است برای حصول دستاوردهای اقتصادی مناسب از رقابت، برخی شرایط خاص لازم باشد. اما تعیین وضعیت فوق با توجه به کلیت و یکپارچگی عوامل تشکیل‌دهنده اجتماع صورت می‌گیرد و نه با توجه به گروه ساده‌ای از ماهیت‌های مختلف.^(۱۰۵) این دیدگاه معانی و مفاهیم واضح و صریحی دارد. طبق دیدگاه فوق می‌توانیم در تمهیدات اجتماعی، برخی تغییرات اساسی را ایجاد کنیم که شامل لغو کامل رقابت بازار نباشد و تنها قسمتی از آن کاهش یابد. به این ترتیب، اعتماد سیاسی جنبش‌ها به عدالت

جهانی برای اجرای چنین ابتکاراتی، افزایش می‌یابد. این مبارزات سیاسی شرط لازم برای موفقیت درخواست خروج «X» از رقابت است، چون تا وقتی تمهیدات اجتماعی و سیاسی، دوباره سازمان‌دهی نشوند، انگیزه خروج «X» از رقابت با شکست مواجه خواهد شد، چرا که این اقدام به شکل‌گیری مشکلات پیش‌بینی نشده اجتماعی منجر می‌شود^(۱۰۶) یا ممکن است به حذف وضعیتی بیانجامد که درحقیقت برای نوآوری و نوسازی یک هم‌آرایی لازم و ضروری هستند. به عبارت ساده‌تر ممکن است برای خروج برخی جنبه‌های زندگی اجتماعی از رقابت، نوعی شالوده و زیربنای اساسی سیاسی پی‌ریزی شود. بنابراین وجود نوعی رویکرد هماهنگ و یکپارچه نظری و سیاسی لازم است که در دو جبهه مجزا پیش بروند: بررسی آنچه می‌تواند در همه وضعیت تاریخی خاص از رقابت خارج شود، بدون اینکه دشواری‌ها و مشکلات سخت و جدی اجتماعی را دنبال داشته باشد؛ و بررسی اینکه چگونه می‌توان تمهیدات اجتماعی موجود را به گونه‌ای تغییر داد که باعث کاهش شرایط لازم برای نوسازی و نوآوری شود و در آینده جنبه‌های بیشتری از زندگی اجتماعی از رقابت خارج شوند.

همان‌طور که قبلاً دیدیم، دیدگاه نئوکلاسیک، آن دسته از محرک‌های مرتبط با رقابت بازار را مورد تأکید و حمایت قرار می‌دهد که به نوسازی و نوآوری منجر می‌شوند. آن دسته از نهادهای سیاسی که به تضعیف فشارهای رقابتی می‌پردازند، الزاماً نوآوری‌های فناورانه را به تعویق انداخته یا مانع شکل‌گیری آنها می‌شوند، و به این ترتیب در طول زمان کارایی پویا و رفاه اجتماعی را نیز کاهش می‌دهند. علاوه بر این، آن دسته از نوآوری‌های فناورانه که در بازار به ثمر می‌نشینند، ارزشمند و مطلوب‌اند، چون عاملان ذی‌شعور بازار به خوبی بر اهداف و آرزوهای خود واقف‌اند. اما رویکرد کاهش‌دهندگان رقابت، ما را به پذیرش این نکته ترغیب می‌کنند که قواعد و قوانین تعیین‌کننده یک نظام اقتصادی نیز به‌طور گسترده بر انواع نوآوری‌های مجاز و تشویق شده (فناورانه، اجتماعی و ...) و در نتیجه بر ماهیت کیفی توسعه اقتصادی تأثیر می‌گذارند. وقتی دستمزدها، ساعات و سختی کار از رقابت خارج شود، دیگر دشواری کار، نوآوری یا نوسازی قابل قبول نخواهد بود؛ وقتی قوانین سلامت مصرف‌کننده به‌طور کامل اجرا شود، دیگر برای کسب سود رقابتی، تقلب در مواد اولیه امکان‌پذیر نخواهد بود وقتی استانداردهای سخت‌گیرانه زیست‌محیطی

تقویت شود، فناوری‌های سودآور جدیدی که باعث افزایش هزینه‌های خارجی اجتماع (مانند آلودگی) و کاهش هزینه‌های شخصی هستند، از بین می‌روند و جای آنها را فناوری‌هایی می‌گیرد که هزینه‌های اجتماعی را کاهش می‌دهند. بنابراین خروج «X» از رقابت به ابزاری تبدیل می‌شود که نه تنها ویژگی و ماهیت اساسی رقابت، بلکه ماهیت نوآوری را نیز تغییر می‌دهد - اعمال نظارت و کنترل بر این عامل فوق‌العاده قدرتمند و تعیین‌کننده کیفیت زندگی اجتماعی، حاصل چنین خروجی است (Piore, 1990; Herzenberg and et al., 1990).

۳-۵-۵ قضاوت درباره دیدگاه کاهش رقابت

دیدگاه کاهش رقابت، به وضوح دیدگاهی بین‌الملل‌گراست. این دیدگاه مانند دیدگاه نئوکلاسیک، با ملی‌گرایی که به ایجاد رویکرد ترقی‌خواهانه افزایش رقابت‌پذیری منجر می‌شود، مخالف است. رویکرد کاهش رقابت، به جای کسب موفقیت در بازی بردو باختی که برندگان آن، برد خود را به قیمت فدا کردن بازندگان به دست می‌آورند، به دنبال قواعد و قوانینی که به توسعه و افزایش سود و منافع دوجانبه بیانجامد. کاهش‌دهندگان رقابت برخلاف طرفداران دیدگاه نئوکلاسیک، مخالف این ایده هستند که نولیبیرالیسم جهانی منعکس‌کننده نظامی است که دارای قوانین سودمند دوجانبه می‌باشد.

این رویکرد همچنین به شدت تساوی‌گراست. هدف این رویکرد، یافتن نظام‌های اقتصادی است که در داخل و خارج از مرزهای ملی به توسعه و گسترش آزادی‌های اساسی برابر بیانجامد. برخلاف نظریه‌پردازان نئوکلاسیک که برابری آزادی‌های صوری و ظاهری حاصل از رقابت بازار آزاد، آنها را راضی نگه می‌دارد، کاهش‌دهندگان رقابت عقیده دارند که این شکل از رقابت بازار، مستعد توسعه و تقویت نابرابری‌های اساسی و عینی موجود است. درخواست و تقاضای کاهش‌دهندگان رقابت به این محدود نمی‌شود که به‌طور برابر آزادی انتخاب فرصت‌هایی را داشته باشیم که برای هر یک از ما فراهم شده است. آنها خواستار این هستند که تا حد امکان هر یک از ما به فرصت‌های مشابه و یکسانی دسترسی داشته باشیم. رقابت بازار نظام نولیبیرالیسم جهانی در مقایسه با معیار فوق، با شکست گسترده‌ای مواجه است. حتی پروپاقرص‌ترین طرفداران نولیبیرالیسم جهانی هم نمی‌توانند ادعا

کنند که رقابت در این نظام به شکل‌گیری آزادی‌های عینی و واقعی برابر منجر خواهد شد. علاوه بر این ساختار تشویقی این نظام از ابتدا بر مبنای نابرابری‌های عینی شکل گرفته است - آرزوی دستیابی به فرصت‌های بیشتر (در مقایسه با آنچه ما داریم و آنچه دیگران دارند) است که ما را به پس‌انداز، سرمایه‌گذاری و کار سخت، تشویق و ترغیب می‌کند. هرچه تبعات موفقیت یا شکست رقابتی گسترده‌تر باشد، انگیزه ما برای تلاش بیشتر و گسترده‌تر می‌شود. بر همین اساس، دیدگاه نئوکلاسیک (و نولیبرالیسم جهانی) هیچ محدودیتی برای نابرابری‌های داخلی و بین‌المللی قائل نیستند. برخلاف این دو دیدگاه، رویکرد کاهش دادن رقابت به دنبال کشف نظام‌های جدیدی است که کمترین میزان نابرابری را در آزادی‌های عینی دارند. علاوه بر این، کاهش‌دهندگان رقابت، افزایش برابری را به‌عنوان ابزاری برای حصول هدفی مهم‌تر تلقی نمی‌کنند، بلکه افزایش برابری را فی‌نفسه هدفی مهم و حیاتی می‌دانند.

۵-۶ نتیجه‌گیری

دیدگاه کاهش رقابت با بهره‌گیری از روش‌های اساسی به مخالفت با دیدگاه‌های افزایش رقابت‌پذیری و ضد رقابت‌پذیری می‌پردازد. این دیدگاه به جای اینکه نولیبرالیسم جهانی را الگوی ایدئال یا اجتناب‌ناپذیر نظام اقتصادی تلقی کند، به درک این نکته نایل می‌آید که همه اشکال نظام‌های اقتصادی از لحاظ زمانی یا تاریخی به وضعیتی بستگی دارد که در بطن اجتماع شکل می‌گیرد؛ بنابراین تمام آنها مستعد تغییرات اساسی هستند. این رویکرد به جای یافتن راه‌هایی برای اصلاح و کمک به آنچه نظام‌های ناقص و ناکارآمد اقتصادی می‌داند، به دنبال یافتن راه‌های جدید برای به‌کارگیری معیارهای هنجاری ارزشمند است. به‌طور خلاصه باید گفت این رویکرد به جای اینکه اثبات کند برابری می‌تواند نولیبرالیسم را احیا کند، به دنبال آن دسته از نظام‌های اقتصادی است که برابری داخلی و بین‌المللی را تضمین می‌کنند.

فصل ششم نزاع در تجارت

مقدمه

از میان همه عرصه‌های سیاست اقتصادی که در سال‌های اخیر، پیدایش و ظهور نولیبرالیسم جهانی را زیر سؤال برده و مورد انتقاد قرار داده‌اند، نزاع تجارت از دیگر کشمکش‌ها، محسوس‌تر و مناقشه‌آمیز و چالش‌برانگیزتر بوده است. توجه اقتصاددانان، تحلیلگران سیاسی، مقامات دولتی و عموم مردم سراسر جهان به «تجارت»، نابجا و بیهوده نبوده است. میزان فعالیت‌های اقتصادی جهان در تجارت، پس از دوره جنگ جهانی دوم و به خصوص در چند دهه اخیر، به‌طور مداوم افزایش یافته است. علاوه‌بر این، در دهه ۱۹۹۰ مذاکره‌کنندگان تجاری شمال و جنوب به توافق‌های جدید و جامعی رسیده‌اند که به‌طور کلی گردش بین‌المللی کالاها، خدمات و حتی سرمایه را توسعه داده و آزاد کرده است. از میان مهم‌ترین آنها می‌توان به توافق‌نامه‌ای اشاره کرد که در مذاکرات دور اروگوئه درباره توافق‌نامه عمومی تعرفه‌ها و تجارت^۱ حاصل شد و به شکل‌گیری سازمان تجارت جهانی انجامید که بلافاصله بعد از نفتا حاصل شد که در دهه آتی تجارت را در سراسر آمریکای لاتین آزاد خواهد کرد. اتحادیه اروپا نیز به‌نوبه خود پیشروی چشمگیری را به‌سمت تشکیل اقتصاد هماهنگ و یکپارچه قاره‌ای و با هدف تجارت آزاد و گردش سرمایه، ادامه داده است.

هریک از طرح‌ها و برنامه‌های یکپارچگی و یکسان‌سازی، مناقشات سیاسی بسیار شدیدی را به‌وجود آورده است. اگرچه آمریکا، کانادا و مکزیک توافق‌نامه نفتا را تصویب کردند، اما این توافق‌نامه در هر سه کشور با اعتراضات شدیدی مواجه شد. به‌رغم حمایت شدید دولت‌های دمکرات و جمهوری‌خواه آمریکا، این توافق‌نامه، از زمان جنگ خلیج فارس تاکنون به یکی از چالش‌برانگیزترین سیاست‌های خارجی این کشور تبدیل شده است. گفتنی است در سال ۱۹۹۷، یعنی فقط سه سال پس از تصویب توافق‌نامه

1. General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)

نفتا، بیل کلینتون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا نتوانست تأیید کننده برای تصویب لایحه فوری مذاکره دولت درباره تعمیم دیدگاه‌های این پیمان به دیگر کشورهای آمریکای لاتین را به دست آورد: سازمان تجارت جهانی نیز مخالفت‌های شدیدی را به ویژه در سراسر جنوب برانگیخت. کشاورزان این مناطق تبعات اجتماعی و اقتصادی آن را مورد انتقاد قرار دادند. اگرچه اروپا همچنان به سوی یکپارچگی کامل اقتصادی پیش می‌رود، اما سازمان‌های کارگری و دیگر نهادهای سراسر این قاره، نگرانی‌های عمیقی را از ماهیت و تبعات یکپارچگی نولیبرال ابراز کرده‌اند.

درست مانند مجادله رقابت‌پذیری، در مباحث و مجادلات معاصر مرتبط با تجارت نیز سه رویکرد شکل می‌گیرد. همچنین مانند مبحث قبلی، این سه رویکرد نیز با «ملی‌گرایی ترقی‌خواه»، «دیدگاه نئوکلاسیک» و «مساوات‌گرایی بین‌المللی‌گرا» در ارتباط هستند. ملی‌گرایان ترقی‌خواه به دنبال «تجارت استراتژیک» هستند؛ درست مانند رقابت بین‌المللی، آنها تجارت را مسئله چالش‌برانگیز و مناقشه‌آمیز می‌دانند که دارای برندگان و بازندگان ملی است. طبعاً آنها طرفدار سیاست‌های تجاری هستند که تضمین کند، هر کشور می‌تواند منافع و مزایای قابل دسترس را به دست آورد و از خود در قبال زیان‌ها و خسارت‌های اجتناب‌پذیر، محافظت کند. برخلاف آنها، اندیشمندان نئوکلاسیک با صراحت از تجارت آزاد حمایت می‌کنند و دلیل این کار را سودمند بودن دوجانبه تجارت آزاد می‌دانند. آنها سعی دارند نشان دهند که چگونه آن دسته از الگوهای تجاری که بر مبنای تفاوت‌های طبیعی کشورهای مختلف شکل گرفته‌اند می‌توانند کارایی و رفاه اجتماعی روزافزونی را برای همه شرکای تجاری به دنبال داشته باشند. مساوات‌گرایان بین‌المللی‌گرا به وضعیتی اهمیت می‌دهند که برای انجام تجارت ضروری باشد. آنها از آنچه تحت عنوان «تجارت منصفانه» شناخته شده است به عنوان وسیله‌ای برای توسعه طرح عدالت جهانی، دفاع می‌کنند.^(۱۰۷)

این فصل سعی دارد از مبحث تجارت نوعی مفهوم هنجاری ارائه کند و سه دیدگاه فوق را به ترتیبی که در اینجا شرح داده شد، مورد بررسی قرار دهد. در اینجا زمان زیادی را صرف رویکرد ناسیونالیست ترقی‌خواه نخواهیم کرد، چون قبلاً به اندازه کافی درباره طرح‌ها و پیشنهادهای اصلی و ورشکستگی آن، سخن گفته‌ایم. در عوض مبحث

تجارت آزاد - تجارت منصفانه به دو دلیل مستلزم توجه دقیقی است. اول آنکه، بخش اعظم مخالفت‌های شدیدی که علیه توافق‌نامه‌های جدید تجاری به‌وجود آمده با تکیه بر واژه‌های مرتبط با نقد تجارت منصفانه بیان شده است. منتقدان عقیده دارند که نباید به دولت‌ها (یا شرکت‌ها) اجازه داد برای اجرای اقدامات صادراتی، به سیاست‌ها و اقدامات غیرقانونی و غیرمجازی مانند سوءاستفاده از نیروی کار یا محیط زیست پردازند. بلکه توافق‌نامه‌های بین‌المللی تجارت باید به تعیین و تبیین سیاست‌های مناسبی منجر شود و امضاکنندگان را ملزم کنند این سیاست‌ها را به‌عنوان پیش‌شرطی برای دسترسی بازار به کالاهای صادراتی خود اجرا نمایند. این نقد شدیداً هنجاری است. در نتیجه تجارت و بازرگانان عادل و منصف، طرف‌داران نئوکلاسیک را مجبور کرده‌اند در تعهدات هنجاری خود تجدیدنظر کنند.

دومین دلیل بذل توجه دقیق به مجادله تجارت آزاد - تجارت منصفانه که با دلیل اول نیز در ارتباط است اینکه نظریه‌پردازان نئوکلاسیک مسیر این جمله و انتقاد هنجاری را با نوعی تعدیل و تغییر زیرکانه اما مشکل‌ساز، منحرف کرده‌اند. همان‌گونه که نگارنده سعی دارد نشان دهد دفاع از تجارت آزاد مستلزم چیزی جز بازنگری و تجدیدنظر در ایده اساسی و بنیادین «مزیت نسبی»^۱ نیست. اینکه چنین مزیتی به‌طور گسترده در مباحث مذکور مورد اغماض قرار گرفته است به هیچ‌عنوان از اهمیت آن نمی‌کاهد. خواهیم دید که تعدیل و بازنگری این ایده مستقیماً بر پایه تعهدات هنجاری نئوکلاسیکی که ما آنها را قبلاً مورد بررسی قرار داده‌ایم - به‌خصوص طلب علم فارغ از قضاوت ارزشی و ندانم‌گویی (لادری‌گرایی) حاصل آن که به دنبال اولویت‌هاست - و همچنین بر پایه شکل نسبتاً شدید نسبیت‌گرایی فرهنگی بنا شده است که تعهدات فوق به‌وجود آورنده آن است.

مجادله تجارت آزاد - تجارت منصفانه در چندین مسئله چالش‌برانگیز مرتبط با روند تولید، متبلور شده است. این مباحث به دنبال آن نیست که نشان دهد شرکت‌ها «چه» تولید می‌کنند، بلکه می‌خواهد نشان دهد آنها «چگونه» محصولات خود را تولید می‌کنند. یکی از چالش‌برانگیزترین موضوعات، تبعیض‌های جنسیتی است: منتقدان عقیده دارند که در بسیاری از کشورها نظام پدرسالاری حاکم است و این نظام، زنان را

از دسترسی به دستمزد کافی و مطمئن یا از تشکیل سازمانی برای دفاع از منافعشان به عنوان نیروی کار، بازمی‌دارد. مسئله دوم استفاده از کودکان به جای کارگران بزرگسال است. سومین مسئله نیز تساهل رسمی آن‌دسته از رفتارهای تولیدکنندگان است که در محیط زیست آثار و تبعات مخربی به جای می‌گذارند. هریک از این موارد به کاهش هزینه تولید و توسعه عملکرد صادراتی کشورها منجر می‌شود.

برای تشریح بهتر موضوع، نگارنده در این فصل به مبحث شناخته شده و قدیمی نئوکلاسیک در خصوص برتری تجارت آزاد می‌پردازد و توجه ویژه‌ای را به ایده «مزیت نسبی»، اختصاص می‌دهد. سپس خواهیم دید که چگونه این ایده در پاسخ به درخواست هماهنگی بین سیاست‌های کار و محیط زیست، مورد بازنگری قرار می‌گیرد. نگارنده نقد هنجاری دیدگاه نئوکلاسیک و نسبت‌گرایی فرهنگی مطرح شده در فصل‌های قبلی را درباره تجارت آزاد نیز به کار خواهد گرفت.

سپس در ادامه به تشریح رویکرد تجارت منصفانه می‌پردازیم و خواهیم گفت که دیدگاه هنجاری «برابری قابلیت‌ها» به ارائه معیاری می‌پردازد که می‌توان با بهره‌گیری از آن، سیاست‌هایی را بررسی کرد که تعیین‌کننده مزیت نسبی هستند. همچنین به تحلیل چندین ابتکار عمل سیاسی خواهیم پرداخت که تاکنون از سوی حامیان تجارت منصفانه ارائه شده‌اند. تکذیب ادعاهای هنجاری که تجارت آزاد بیان کرده است، به ما این اجازه را نمی‌دهد که تجویزات متعدد سیاسی را که با نام تجارت منصفانه ارائه می‌شوند، بی‌چون و چرا بپذیریم. بلکه باید آنها را با توجه به معیار هنجاری «برابری امکانات بالقوه»، زیر سؤال برده و موشکافانه مورد بررسی قرار دهیم. نگارنده نقاط قوت و ضعف پیشنهادهای ارائه شده را بررسی کرده، به این امید که بتوان دیدگاه‌های مختلف را به سمت مسیره‌های سیاست اقتصادی جدیدی هدایت کرد که به بهترین شکل با اصل هنجاری فوق منطبق باشند.

۱-۶ تجارت استراتژیک

تجارت استراتژیک ادامه پیشنهادهای افزایش رقابت‌پذیری است که در فصل قبل مورد بررسی قرار گرفت. حامیان رویکرد ملی‌گرایی ترقی‌خواه، تجارت را در اقتصاد جهانی امروز، عاملی برای مناقشه بین‌المللی تلقی می‌کنند. کشورهایی که در توسعه و گسترش انواع

خاصی از تجارت موفق هستند به سعادت و رفاه خواهند رسید. اما کشورهایی که در این کار با شکست مواجه شده‌اند، از دیگران عقب خواهند ماند. بنابراین ضروری است که دولت‌ها از ابزار سیاست تجاری (همراه با انواع استراتژی‌های افزایش رقابت‌پذیری که پیش از این بررسی شد) برای تضمین سعادت و شکوفایی ملی، بهره گیرند.

طرفداران تجارت استراتژیک ادعا می‌کنند، تجارت همیشه تا این حد چالش‌برانگیز نبوده، برای مثال «لستر تارو»^۱ (۱۹۹۲) عقیده دارد که در گذشته تجارت بین کشورهای مختلف، مزیت‌ها و فواید بی‌شمار دوجانبه‌ای به دنبال داشت. دوجانبه بودن فواید تجارت در گذشته به این دلیل بود که کشورها قصد داشتند بر مبنای مزیت‌های نسبی خود (ایده‌ای که به تفصیل در بخش بعدی شرح داده خواهد شد)، در تولید کالاهای متفاوت دارای تخصص شوند. با تخصصی شدن تولید کالاها، هر کشور به صادرات کالاهایی مبادرت می‌ورزید که بیش از دیگران شایستگی تولید آنها را داشت و در عوض کالاهایی را دریافت می‌کرد که تخصص تولید آنها را در اختیار نداشت. تخصصی شدن تولید کالاها از ایجاد رقابت میان کشورها در بازارهای بین‌المللی، ممانعت می‌کرد.

اما تجارت امروزه دارای ویژگی متفاوتی است. همان‌گونه که «تارو» عقیده دارد، تمام کشورها سعی دارند در صنایع کلیدی مشابهی مانند میکروالکترونیک، بیوتکنولوژی و مخابرات، تفوق و برتری کسب کنند. همه موارد فوق صنایعی هستند که تکنولوژی پیشرفته و ارزش افزوده بالایی دارند. این صنایع با تکنولوژی برتر، نه تنها مستلزم دستمزدهای بالا هستند، بلکه به وجود آورنده برخی تجربیات فنی هستند که به صنایع دیگر نیز هدایت و نفوذ می‌کنند (Tyson, 1990). بنابراین چنین سرایت و نفوذی باعث افزایش رشد بهره‌وری در اقتصاد می‌شود و به این ترتیب، رشد درآمد کشور را توسعه می‌دهد. از این رو تضمین و حفظ موقعیت مستحکم در این صنایع حیاتی، برای کشورها از اهمیت بسزایی برخوردار است. بنا به گفته مشهور «تارو»، امروزه تجارت، نوعی «رقابت شاخ‌به‌شاخ»^۲ است. موفقیت هر کشور در صنایع فوق، به معنای شکست کشور دیگری است و در دنیای مدرنی که تجارت از روند برد - برد به برد - باخت تبدیل شده است. دولت‌هایی که نگران

1. Lester Thurow

2. Head to Head

رفاه و سعادت ملت خود هستند، نمی‌توانند به‌آسانی پیشنهاد تجارت آزاد بدهند، به‌ویژه اگر شرکای تجاری آنها نخواهند با رغبت به این پیشنهاد پاسخ دهند. آنها باید همه سعی خود را برای افزایش کارایی شرکت‌های داخلی در این صنایع حیاتی به‌کار گیرند. آنچه باعث افزایش نگرانی در خصوص دیدگاه‌های نئوکلاسیکی می‌شود این است که ناسیونالیست‌های ترقی‌خواه در نظریه نئوکلاسیک نوعی حمایت از تجارت استراتژیک یافته‌اند.^(۱۰۸) بسیاری از صنایع، منعکس‌کننده ویژگی‌های رقابت کامل و صحیح نیستند. مثلاً در برخی صنایع، شرکت‌ها با آنچه «بازدهی فزاینده ناشی از مقیاس»^۱ نامیده می‌شود، روبه‌رو هستند. یعنی کارایی و راندمان شرکت‌ها با گسترش و توسعه آنها، بیشتر می‌شود. دلیل چنین افزایشی این است که روند تولید مستلزم هزینه‌های ثابت بسیار بالایی در خصوص ماشین‌آلات، کارخانه و تجهیزات است. با افزایش تولید، این هزینه‌های ثابت به تعداد بیشتری از واحدهای تولید اختصاص داده می‌شود و به‌این ترتیب هزینه هر واحد کاهش می‌یابد. در چنین وضعیتی، یک شرکت بزرگ‌تر می‌تواند گوی رقابت را از شرکت‌های کوچک‌تر بریابد. با گذشت زمان باید انتظار داشت که تعداد کمی از شرکت‌های بزرگ، بازار تولیدات صنعت مذکور را در کنترل خود داشته باشند. سرانجام به‌دلیل عدم تعداد زیاد رقبا، شرکت‌های مذکور قدرت بازار را در اختیار خواهند گرفت و قادر خواهند بود در مقایسه با شرایط امکان وجود رقابت کامل، نرخ سود و قیمت‌ها (و همچنین دستمزدهای پرداختی) را افزایش دهند.

رقابت ناقص تبعات مهم بسیاری را برای جریان‌ها و خط‌مشی تجاری به دنبال دارد. در صناعی که با «بازدهی فزاینده ناشی از مقیاس» روبه‌رو هستند، رقابت ناقص ممکن است دولت ملی را به ارائه یارانه و ضمانت‌های تجاری به شرکت‌های داخلی مجبور کند تا امکان رقابت آنها با شرکت‌های خارجی فراهم شود. این استراتژی به توسعه رشد، کارایی و رقابت‌پذیری شرکت‌های داخلی منجر می‌شود و در صورت موفقیت می‌تواند تضمین کند که سود و دستمزدهای بالایی که در یک صنعت خاص وجود دارد، به‌جای رسیدن به شرکت‌های خارجی، در اختیار شرکت‌های داخلی (و سهام‌داران و کارگران آنها)

قرار می‌گیرد. به این ترتیب، ناسیونالیست‌های ترقی‌خواه معتقد بودند که برای افزایش رفاه اجتماعی داخلی باید به دنبال خط‌مشی تجارت استراتژیک بود.

افرادی که از این دیدگاه به تجارت می‌نگرند، سیاست‌های استراتژی متعددی را پیشنهاد می‌کنند تا با بهره‌گیری از آن، یک کشور بتواند با توسعه شرکت‌های داخلی خود، در قبال تعدی و تخطی‌گری‌های کشورهای دیگر از خودش دفاع کند. به‌ویژه زمانی که شرکای تجاری کشوری در حال اجرای استراتژی‌هایی هستند که با بهره‌گیری از آنها، از بازارهای خود محافظت می‌کنند و عملکرد صادراتی خود را توسعه می‌دهند، آن کشور باید امکان دسترسی به بازارهای صنایع حیاتی و مهم خود را محدود کند. منطق مبحث تجارت استراتژیک مستلزم این است که کشوری که برای توسعه صنایع حیاتی خود می‌کوشد و درصدد کسب فواید و مزیت‌های همیشگی این صنایع در بازارهای جهانی است، باید هر وقت می‌تواند راهبردهای مذکور را به‌کار بندد - حتی زمانی که شرکای تجاری این کشور، تجارت‌کنندگان آزاد باشند.

۱-۱-۶ ارزیابی تجارت استراتژیک

در اینجا نیازی نیست به ارزیابی ملی‌گرایی ترقی‌خواه که در فصل قبل به آن پرداختیم، مطلب چندانی افزوده شود. تجارت استراتژیک نیز مانند استراتژی‌های افزایش رقابت‌پذیری که قبلاً مورد بررسی قرار گرفت، در دستان ملی‌گرایان ترقی‌خواه به وسیله‌ای برای توسعه سعادت و شکوفایی تبدیل می‌شود. در واقع، ادبیات کلامی رقابت‌پذیری ملی، القاکننده ادبیات تجارت استراتژیک است و به‌درستی می‌توان آن را شاخه‌ای از رویکرد رقابت‌پذیری دانست.

با این حال، به یک دلیل بسیار مهم، رویکرد تجارت استراتژیک حتی کمتر از مشارکت در رویکرد رقابت‌پذیری که در فصل پنجم شرح داده شد، شایسته تعریف و تمجید است. در رویکرد تجارت استراتژیک به‌ندرت می‌توان کوچک‌ترین ملاحظه و توجهی نسبت به برابری، حتی در سطح ملی یافت. در حالی که اکثر مدافعان رقابت‌پذیری خواهان برابری بیشتر به‌عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به عملکرد بهتر صنعتی بودند، در مباحث انجام شده در خصوص تجارت استراتژیک، نمی‌توان چنین گرایش‌هایی یافت. در

عوض مدافعان تجارت آزاد برای استحکام موقعیت دیدگاه خود، طالب اصول سنتی رفاه‌گرایی نئوکلاسیک هستند. دستاوردهای رفاهی تجارت که کشورها بر سر آن با یکدیگر رقابت می‌کنند، بسیار اندک‌اند. پس برای کشورها بهتر است با بهره‌گیری از گزینه‌های مناسب سیاست اقتصادی به این رقابت پردازند. چگونگی توزیع این دستاوردها از اهمیت هنجاری مضاعفی برخوردار است.^(۱۰۹)

بنابراین چنین رویکردی قطعاً ملی است. با توجه به اینکه تجارت، بازی بردوباختی است که بازیگران اصلی آن را کشورهای متحد و یکپارچه تشکیل می‌دهند، به نظر می‌رسد هیچ گزینه‌ای پیش روی این کشورها نباشد جز آنکه به‌طور استراتژی و با خط‌مشی تجاری، خود را در قبال تبعات ویرانگر و مخرب شکست تجاری، محافظت کنند، تصور دلیل هنجاری قاطع و قانع‌کننده‌ای که بتواند از این رویکرد حمایت کند، بسیار دشوار است. مثلاً درحالی‌که تقریباً تمام تعابیر و تفاسیر عدالت مستلزم نوعی تعهد نسبت به عدم تبعیض است به‌گونه‌ای که طبق روش‌های مرتبط، با تمام افرادی که هدف روند توزیع قرار می‌گیرند، رفتار برابری می‌شود، باید رویکرد تجارت استراتژیک را جهت‌دار و جانب‌دارانه تلقی کرد. در این رویکرد، «ما» ارزش و اهمیت بیشتری داریم، فقط به این دلیل که «ما»، «ما» هستیم. بنابراین با این رویکرد، می‌توانیم بدون عذرخواهی، هر قدر می‌توانیم دیگران را از رفاه محروم کنیم. این حقیقت که کشورهایی که در حال حاضر ثروتمندترین کشورهای جهان هستند، مزیت بهره‌گیری از خط‌مشی تجارت استراتژیک را به قیمت همسایگان فقیر خود دارند، بدان معناست که این رویکرد عملاً نابرابری‌های فعلی میان کشورها را تشدید می‌کند. جست‌وجو برای یافتن هرگونه دفاع هنجاری از این رویکرد کاملاً ضدبرابری، عملی بیهوده و بی‌حاصل است.

۲-۶ دیدگاه نئوکلاسیک و تجارت آزاد

موضع متداول و متعارف دیدگاه نئوکلاسیک از تجارت احتمالاً شناخته شده‌ترین و معتبرترین پیشنهاد و طرح این دیدگاه به‌شمار می‌رود. حامیان دیدگاه نئوکلاسیک به‌طور یکپارچه از تجارت آزاد دفاع می‌کنند. از قدیم تجارت آزاد مستلزم عدم محدودیت‌های دولتی در گردش بین‌المللی کالاها و خدمات بوده است. این محدودیت‌ها

نه تنها شامل تعرفه‌های وارداتی، بلکه دربرگیرنده سهام صادرات و واردات، مجوزها و دیگر ابزار سیاسی است که جریان‌های تجاری را مورد هدف قرار می‌دهد. همه اقدامات فوق تحریف‌کننده آن دسته از روندهای تجاری هستند که به‌طور طبیعی قابل اجراست و همچنین به‌عنوان کاهش‌دهنده رفاه اجتماعی، تلقی می‌شوند. امروزه تجارت آزاد مستلزم رفع و حذف آنچه «موانع فنی تجارت» نامیده می‌شود، است. موانع فنی تجارت، قوانینی است که اگرچه مدعی برخی اهداف داخلی می‌باشد، اما به‌طور گسترده، تحریف‌کنندگان روند تجارت تلقی می‌شوند (Bhagwati, 1993a).

در دو قرن گذشته، وضعیت اصلی تجارت آزاد، تغییر اندک و ناچیزی را شاهد بوده است. کشورهای مختلف قابلیت‌های متفاوتی را درخصوص تولید کالاها و خدمات مختلف از خود نشان داده‌اند. مثلاً ممکن است کشوری در تولید محصولات کشاورزی، کارایی بیشتری داشته باشد، درحالی‌که کشور دیگر برای تولید کالاهای صنعتی مناسب باشد. موقتاً فقط به بررسی دلیل چنین تفاوتی خواهیم پرداخت: چون اکنون می‌خواهیم بدانیم دنیایی که چنین تنوعی دارد، چگونه توسط تجارت متأثر می‌شود. وقتی کشورها از تجارت منع شوند، لازم است به خودکفایی کامل برسند. در وضعیت «خودکفایی»، کشورها باید برخی منابع را به فعالیت‌هایی اختصاص دهند که در آن تخصص ندارند. کشوری که در تولید محصولات کشاورزی کارایی دارد، بایستی حداقل بخشی از منابع خود را به تولید کالاهای صنعتی اختصاص دهد و برعکس. وقتی به این کشورها اجازه تجارت داده می‌شود، آنها می‌توانند منابع بیشتر را به صنایعی اختصاص دهند که در آن کارایی بیشتری دارند و درحالی‌که بخشی از تولیدات خود را صادر می‌کنند، امکان دسترسی به کالاهایی را فراهم کنند که در تولید آن تخصص ندارند. با تخصصی شدن هریک از کشورها در تولید کالایی که مناسب آن کشور است، می‌توان انتظار داشت که تولید نهایی هر دو کشور، به‌طور هم‌زمان افزایش یابد. درواقع، نظریه نئوکلاسیک تأیید می‌کند که هر وقت کشورها با توجه به توانایی‌های متفاوت تولید تقسیم‌بندی شوند، تجارت افزایش تولید نهایی و در نتیجه افزایش رفاه اجتماعی را به دنبال می‌آورد.

در مثال فوق، راندمان و کارایی کشورها در صنعتی خاص (اولین کشور در کشاورزی و دومین کشور در صنعت)، بیش از دیگری است. بنابراین عجیب نیست که تجارت به

افزایش راندمان و کارایی هر دو کشور شرکت‌کننده منجر می‌شود. اما اگر کارایی کشوری در هر دو صنعت بیش از دیگری بود، چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا کشور ضعیف‌تر و دارای راندمان پایین‌تر، از تجارت آسیب نخواهد دید و بازارهایش از تولیدات کشور دیگر انباشته نخواهد شد؟

برخلاف انتظار، پاسخ سؤال فوق منفی است. طبق نظریه نئوکلاسیک حتی در این مورد نیز هر دو کشور از تجارت سود می‌برند، چون انتظار می‌رود هریک از کشورها در صنعتی متخصص شود که به‌طور خاص در آن کارایی دارد. از این‌رو کشوری که در تمام صنایع دارای کارایی بالاتری است، فقط در صنعتی تخصصی می‌شود که نفع بیشتری برایش دارد، در حالی که شریک تجاری این کشور در صنعتی تخصصی می‌شود که زیان کمتری برایش داشته باشد. طبق واژگان علم اقتصاد، هر کشوری در صنعتی «مزیت نسبی» دارد که نسبتاً متناسب و درخور آن است. بنابراین همه کشورها دارای نوعی «مزیت نسبی» هستند: مزیت نسبی کشور ناکارآمد در صنعتی است که نقص کمتری در آن صنعت دارد. نظریه نئوکلاسیک همچنین نشان می‌دهد که وقتی تجارت کشورها بر مبنای «مزیت نسبی» - صادرات آنچه آنها نسبتاً خوب تولید می‌کنند و واردات آنچه در تولیدش خوب عمل نمی‌کنند - صورت بگیرد، تولید کلی جهان افزایش می‌یابد و درآمد، مصرف و رفاه اجتماعی تمام کشورها افزایش می‌یابد.^(۱۱۰)

۱-۲-۶ تأثیرات توزیعی تجارت

گفتن اینکه همه کشورها از تجارت سود می‌برند به این معنا نیست که همه فعالان اقتصادی این کشورها نیز به‌طور برابر از تجارت سود می‌برند. نظریه‌پردازان تجارت نئوکلاسیکی الگوهای رسمی متعددی را برای تعیین چگونگی توزیع تبعات تجارت در کل اقتصاد، ارائه کرده‌اند. این تأثیرات توزیعی به‌هیچ‌وجه ناچیز و بی‌اهمیت نیستند به‌طوری‌که ارزیابی‌ها نشان می‌دهد تغییر مسیر نظام اقتصادی به‌سوی تجارت آزاد، کارایی و بهره‌وری اقتصادی (توسعه رشد اقتصادی) را به‌نسبت پنج به یک تحت‌الشعاع قرار می‌دهد (Rodrik, 1997: 30). در راستای تحقق اهداف این کتاب، لازم است به دو مسئله نظری اصلی مرتبط با توزیع بپردازیم.

اولین مسئله‌ای که باید به آن توجه کرد، قضیه مشهور «استالپر - ساموئلسون»^۱ است. در این الگوی تجارت، کشورها با توجه به تفاوت‌هایی که در «دارایی عوامل تولید»^۲ دارند، تقسیم‌بندی می‌شوند. مثلاً در کشوری ممکن است تخصیص یا بخشش سرمایه به نسبت مناسب انجام شده باشد، در حالی که کشور دیگری ممکن است از لحاظ سرمایه فقیر و از لحاظ نیروی کار غیرمتخصص، نسبتاً غنی باشد. هر کشور قبل از تجارت باید منابع را به تولید کالاهایی اختصاص دهد که هم «سرمایه‌بر»^۳ و هم «کاربر»^۴ باشند. با آغاز تجارت، هر کشور در صنایعی تخصصی خواهد شد که به عامل وافر آن کشور، سود بیشتری برساند؛ یعنی کشوری که از لحاظ سرمایه، غنی است در تولید «سرمایه‌بر»، تخصصی خواهد شد و در عوض به واردات کالاهایی خواهد پرداخت که «کاربر» هستند. این روند درباره شریک تجاری کشور فوق برعکس است. نتیجه نهایی اینکه هر دو کشور مذکور از این تجارت جدید سود خواهند برد.

طبق قضیه فوق، برخی کارگزاران و واسطه‌های اقتصادی (حداقل در کوتاه‌مدت) دچار زیان و خسران خواهند شد. کارگزارانی که عوامل کمیاب هر کشور را تهیه و عرضه می‌کنند، به دلیل کاهش تقاضا با کاهش درآمد روبه‌رو می‌شوند. در مثالی که قبلاً ذکر شد، کارگران غیرماهر کشوری که از نظر سرمایه، غنی است با کاهش تقاضا برای خدمات خود مواجه خواهند شد، چون کشور آنها اکنون کالاهای تولیدی این کارگران را از کشور شریک تجاری خود وارد می‌کند. همچنین سرمایه‌داران کشوری که از نظر سرمایه فقیر است با کاهش تقاضا و درآمد عاملی که عرضه‌کننده آن هستند، مواجه می‌شوند.

دومین مسئله حائز اهمیت، برهان «برابری قیمت عوامل»^۵ است. همان‌گونه که از عنوان آن پیداست، طبق قضیه فوق، تجارت (در وضعیت خاص) به برابرسازی سود و

1. Stolper Samuelson

۲. Factor Endowment: عوامل تولید موجود در هر کشور یا منطقه که معمولاً شامل زمین، سرمایه و مهارت‌های کارآفرینی هستند.

۳. Capital Intensive: آن شکل از تولید را گویند که در آن مقدار هنگفتی تجهیزات سرمایه‌ای برای هر فرد شاغل به کار رفته باشد. در یک صنعت سرمایه‌بر، ممکن است هزینه‌های سرمایه، ۵۰ درصد هزینه‌های تولید شود.

۴. Labor Intensive: شکلی از تولید را گویند که در آن نسبت نیروی کار بیشتر از تجهیزات سرمایه‌ای است.

5. Factor Price Equalization (FPE)

منفعتی می‌پردازد که از سوی یک عامل خاص در آن سوی مرزهای ملی حاصل شده است. مثلاً در دنیایی که هیچ‌گونه تحریف بازاری وجود ندارد و از تجارت کاملاً آزاد برخوردار است، دستمزد کار برای سطح خاصی از مهارت، هم‌گرا و همسان شده و به نوعی دستمزد برابر جهانی تبدیل خواهد شد.

به‌رغم پیامدهای توزیعی فوق، نئوکلاسیک‌ها باز هم از تجارت آزاد دفاع می‌کنند. پیامد دوم، مشکلات هنجاری خاصی به دنبال ندارد، در واقع این حقیقت که تجارت ما را به «سود و منفعت برابر» برای «فعالیت و همکاری» برابر در سراسر جهان نزدیک می‌کند، در نگاه اول می‌تواند مزیت پیامد دوم باشد. از سویی، پیامد اول مستلزم این است که به‌منظور حفظ اصول رفاه‌گرایی، شخص برنده تجارت، باید خسارت‌های وارد آمده به افراد زیان‌دیده را جبران کند. فقط در صورتی که خسارت زیان‌دیدگان از سوی برندگان به‌طور کامل جبران شود، می‌توان گفت که تغییر مسیر اقتصادی به سوی تجارت آزاد، نوعی بهبود پارتویی^۱ است.^(۱۱)

۲-۲-۶ ریشه‌های مزیت نسبی

از زمانی که «دیوید ریکاردو»^۲ دیدگاه «مزیت نسبی» را در اوایل قرن نوزدهم به جهانیان معرفی کرد، ایده سودمند بودن تجارت برای همه کشورها به ایده اصلی مکتب اقتصادی کلاسیک^۳ تبدیل شد. حتی اقتصاددانان دگراندیش^۴ نیز منطق اصلی این دیدگاه را پذیرفته‌اند. باین‌حال ایده «مزیت نسبی» به‌کانون اصلی مناظرات معاصر مرتبط با تجارت آزاد تبدیل شده است. برای فهمیدن اینکه در این خصوص چه چیزی در خطر است، باید به بررسی اصل و ریشه مزیت نسبی بپردازیم.

چرا باید دو کشور، دارای مزیت نسبی مجزا و متفاوتی باشند؟ طبق عقیده ریکاردو و دیگر اقتصاددانان کلاسیک و همچنین نئوکلاسیک، «مزیت نسبی» در آن‌دسته از

1. Pareto Improving

2. David Ricardo

۳. Orthodox Theory: نظریه اقتصاد سنتی که مکاتب اقتصادی از قبیل کینزینیسم را شامل می‌شود.

۴. Heterodox Economists: اقتصاددانان غیرسنتی که پیروان پست‌کینزینیسم، نهادگرایی، فمینیسم و

مارکسیسم را شامل می‌شود.

تفاوت‌های کشورهای جهان ریشه دارد که هم نسبی و مشروط - به دلیل ویژگی‌های مجزای ملی و مسیرهای تاریخی متفاوت - و هم طبیعی و ذاتی هستند. مثلاً کشورها به دلیل موهبت‌های طبیعی و انسانی (همان‌گونه که در الگوی تجارت «هکشر - اوهلین»^۱ و فرضیه «استاپلر - ساموئلسون» مشاهده می‌شود) باید تفاوت داشته باشند و تفاوت هم دارند. ممکن است کشوری از خاک حاصلخیز و آب و هوای مساعدی برخوردار باشد و کشور دیگری از این موقعیت محروم باشد و دارای نیروی کار متخصص و ماهر باشد. بنابراین می‌توان انتظار داشت که کشور اول مثلاً در کشاورزی و کشور دوم در تولید صنعتی مزیت نسبی دارند. از سویی ممکن است هر دو کشور دارای موهبت‌های یکسانی باشند، اما توانایی و توانمندی فناوری متفاوتی دارا باشند که این فناوری‌های متفاوت، راندمان و بازدهی متفاوتی را در صنایع موجب شود. سرانجام اینکه ساکنان دو کشور ممکن است الگوهای ترجیحی متفاوتی داشته باشند. کارگران کشوری ممکن است مشاغل کشاورزی را ترجیح دهند و در مقابل محدودیت‌ها و انضباط خشک و اداری کار در کارخانه مقاومت کنند، درحالی‌که ترجیحات در کشور دیگر ممکن است مسیر مخالف را طی کند. در مثال آخر، روند عرضه کار و الگوی دستمزدها در دو کشور متفاوت است و این امر به ایجاد گزینه‌های فناورانه و هزینه تولید متفاوتی در صنایع منجر می‌شود.

طبق منطق تحویل‌گرایی نظریه نئوکلاسیک، همه تفاوت‌های فوق را می‌توان در ماهیت و اصول ریشه‌ای این نظریه ردیابی کرد. کمبودهای طبیعی هر کشور، تعیین‌کننده موهبت‌های آن است؛ با تلاش فعالان اقتصادی برای کشف ابزار جدید و بهتر تولید، فناوری این کشور از فعالیت و عملکرد خردمندان نشئت می‌گیرد؛ و بالاخره ترجیحات ساکنان این کشور، همانی هستند که در ظاهر پیداست، یعنی کاملاً بیرونی و منطبق با ماهیت خردمندی انسان. همه این ترجیحات طبیعی، معین و مقررند، به همین دلیل آنها به‌عنوان تعیین‌کنندگان کاملاً مشروع مزیت نسبی تلقی می‌شوند. همان‌گونه که انتظار می‌رود، در نظریه نئوکلاسیک هیچ مبنایی وجود ندارد که نشان دهد آیا تفاوت‌های فوق باید بر شکل‌گیری پیامدهای بازار هر کشور (از جمله ساختار قیمت، ترکیب تولید، گزینه‌های فناورانه، توزیع درآمد و ...) یا مزیت نسبی حاصل از آن

تأثیر داشته باشند یا خیر. پرسیدن این سؤال که «آیا درست است کشوری به دلیل خاک حاصلخیز، در کشاورزی دارای مزیت نسبی است؟»، کاملاً غیرمنطقی و بی‌معناست. منابع مزیت نسبی، «درست» یا «نادرست» نیستند، این منابع فقط «هستند» و وجود دارند.^(۱۱۲)

همان‌گونه که قبلاً گفته شد (و شرح دقیق‌تر آن در ذیل می‌آید)، حامیان تجارت منصفانه که منتقدان تجارت آزاد هستند، امروزه خواستار این هستند که کشورها به‌عنوان پیش‌شرط تجارت، الگوهای کار و زیست‌محیطی مناسبی را اتخاذ کنند که از لحاظ اخلاقی قابل دفاع باشد. اکثر این منتقدان ایده مزیت نسبی یا منطق این مبحث را برای حمایت از تجارت تکذیب نمی‌کنند؛ بلکه آنها معتقدند تفاوت کشورها در نظام سیاست اقتصادی ممکن است مانع سود و منفعت‌های دوجانبه‌ای شود که اغلب با تجارت آزاد در ارتباط است (Dorman, 1988). مثلاً تفاوت کشورها در استانداردهای کار و زیست‌محیطی، احتمالاً باعث تحریف گردش مالی و تجاری می‌شود، چون گردش‌های مالی و تجاری در کشورهای دارای استانداردهای پایین اجتماعی، از سوی شرکت‌هایی انجام می‌شود که مجبورند مزیت رقابت‌پذیری خود را در بازارهای جهانی حفظ کنند. بر مبنای چنین منطقی است که حامیان نیروی کار، حقوق بشر و حفاظت از محیط زیست عقیده دارند تجارت، طرح‌های سیاسی آنها را به خطر می‌اندازد.

این انتقاد جدید از تجارت آزاد باعث شده است نظریه‌پردازان اقتصاد سنتی به ارزیابی دقیق و کامل ایده مزیت نسبی بپردازند. در این بازنگری، حیطه نامتجانس و ناهمگنی طبیعی که شکل‌دهنده مزیت نسبی و در نتیجه افزایش‌دهنده سود و منافع دوجانبه تجارت است، به‌وضوح تا حیطه گزینه خط‌مشی ملی امتداد یافته و آن را دربر گرفته است. مثلاً کشور فقیری، ممکن است سیاست‌هایی را برگزیند که منعکس‌کننده تمایل این کشور برای «استثمار» منابع طبیعی خود یا بهره‌گیری گسترده از نیروی کار کودکان است. اگر این کشور مجبور شود استانداردهای کار و زیست‌محیطی کشورهای ثروتمند را اجرا کند، قطعاً باید منبع مشروع مزیت نسبی خود را از دست بدهد. نئوکلاسیک‌ها با برهم زدن روال طبیعی مناظره اقتصاد غیرسنتی، ادعا می‌کنند که تحمیل استانداردهای یکپارچه کار و زیست‌محیطی بر کشورهای جهان باعث تحریف الگوهای تجاری و آسیب رساندن به کارایی اقتصاد جهانی و رفاه در شمال و جنوب

خواهد شد (Krueger, 1990). مناظره مزیت نسبی که در اینجا مورد بررسی قرار گرفت، به‌طور خلاصه در جدول ۱-۶ نشان داده شده است.

این مبحث به‌ویژه در آن دسته از مناظرات خط‌مشی اقتصادی که برای مخاطبان عمومی در نظر گرفته شده‌اند، بسیار دیده می‌شود و حتی به شعائر تفکر سنتی نیز نفوذ پیدا کرده است.^(۱۱۳) مبحث مزیت نسبی از سوی مهم‌ترین نظریه‌پردازان نئوکلاسیک تجارت نیز توسعه‌یافته است که از آن جمله می‌توان به «جاگدیش بهاگواتی»^۱ اشاره کرد که در این باره سخنان بسیار صریحی ادا کرده است. این مبحث همچنین به ساختار زیربنایی نظریه نئوکلاسیک وفادار بوده، بنابراین مستلزم بررسی دقیق است.^(۱۱۴)

جدول ۱-۶ منابع مزیت نسبی

اختلالات	منابع مشروع	
تفاوت در استانداردها	تفاوت در ترجیحات، دارایی‌ها و فناوری	چشم‌انداز تجارت منصفانه
همگونی استانداردها	تفاوت در ترجیحات، دارایی‌ها، فناوری و استانداردها	چشم‌انداز تجارت آزاد

این شرح و تفسیر نظری، مستلزم و ارائه‌کننده فرضیه‌ای طبیعی‌گرا^۲ از مزیت نسبی است. تفاوت‌های سیاست و خط‌مشی اقتصادی اکنون به‌عنوان پیامد مستقیم تفاوت ترجیحات، مواهب و فناوری و همچنین تفاوت سطح درآمدی حاصل از آنهاست (Dorman, 1992).^(۱۱۵) بنابراین تفاوت‌های فوق، مانند دیگر تفاوت‌های طبیعی، منبع صریح و بدون ابهامی از کارایی و رفاه حاصل از تجارت ارائه می‌کند.

چنین طرز تفکری منبع الهامات آثار و نوشته‌های نئوکلاسیکی اخیر علیه همگون‌سازی و هماهنگی استانداردهای کار و زیست‌محیطی است. مثلاً «بهاگواتی» و «سیرینی واسان»^۳ با ارائه نقدی دقیق و جامع از هماهنگ‌سازی سیاست زیست‌محیطی، مخالفت خود را با این سیاست نشان می‌دهند.^(۱۱۶) آنها می‌گویند: «در بخش ۲-۴

1. Jagdish Bhagwati
2. Naturalist
3. Srinivasan

خواهیم گفت تنوع و تفاوت‌های محیط زیستی کاملاً مشروع و قانونی هستند و این تفاوت بدان دلیل نیست که کشورهای مختلف با توجه به عدم همسانی و همگونی عملکرد سودمندی درآمد و آلودگی، ارزیابی و ارزش‌گذاری متفاوتی از محیط زیست دارند، بلکه دلیل مشروعیت تفاوت‌های زیست‌محیطی به دلیل تفاوت دارایی‌ها و فناوری کشورهای جهان است» (Bhagwati and Srinivasan, 1996: 163).

آنها در ادامه تأکید می‌کنند: «بهتر است گزینه تأیید دوجانبه استانداردها به‌عنوان سیاستی ملی پذیرفته و تصویب شود که تفاوت [استانداردهای] زیست‌محیطی، اصولاً پدیده‌ای طبیعی و مناسبی است که با تجارت آزاد و منافع و دستاوردهای حاصل از آن موافق و هم راستاست» (Ibid.: 175).

مشابه این دیدگاه مؤلفان طرح بروکینگز درباره یکپارچگی اقتصادهای ملی^۱، در مقدمه هریک از کتاب‌های خود به موضوع فوق می‌پردازند: «تلاش برای ایجاد استانداردهای یکسانی که قابل تعمیم به همه کشورها باشد، در بهترین حالت، دردسرساز و مشکل‌آفرین است. تجارت بین‌المللی فقط به دلیل وجود تفاوت‌های میان کشورهاست که اتفاق می‌افتد - تفاوت در واگذاری منابع، مهارت‌های کاری، ذائقه و سلیقه‌های مصرف‌کننده ... وقتی «دیوید ریکاردو» برای اولین بار نظریه مزیت نسبی را مطرح کرد، تأکید خاصی بر تفاوت‌های میان کشورهای مختلف داشت که آنها را حاصل آب و هوا و فناوری می‌دانست، وی به‌آسانی تفاوت‌های تولید و بهره‌وری را به «اوضاع اجتماعی» متفاوت نسبت داده و از این وضعیت با عنوان اوضاع مادی یا فناورانه یاد کرده است. با توجه به همه تفاوت‌های نسبی و مشروط، نظریه مزیت نسبی به این نتیجه می‌رسد که تجارت آزاد میان کشورها، رفاه جهانی را به حداکثر خواهد رساند» (Aaron and et al., 1994: XX).

۳-۲-۶ انتخاب سیاست، مزیت نسبی و نسبی‌گرایی فرهنگی

این ادعا که تفاوت سیاست اقتصادی، منشأ طبیعی و در نتیجه قانونی و مشروع مزیت نسبی است، از نوعی نسبی‌گرایی میان‌فردی نشئت می‌گیرد که در بطن نظریه نئوکلاسیک

1. *The Brookings Project on Integrating National Economies*

و منطق خشک و انعطاف‌ناپذیر تحویل‌گرایانه آن ریشه دارد. اکنون باید به این دو عامل سبب‌شونده بپردازیم. همان‌گونه که دیدیم، نظریه نئوکلاسیک عملاً و آگاهانه درباره محتوا و مضمون ترجیحات، سکوت کرده است. فرضیه خردمندی و منطقی بودن انسان به هیچ‌عنوان نشان نمی‌دهد که انسان چه چیزی را ترجیح خواهد داد، یا چه چیزی را باید ترجیح دهد، بلکه این فرضیه نشان می‌دهد که ترجیحات و سلیقه، موضوعی کاملاً شخصی است که تسلیم هیچ‌گونه ارزیابی هنجاری مبتنی بر معیارهای مستقل نمی‌شود. هر فاعل دارای منطق و خردمندی، یک ماهیت و وجود مستقل و خودمختاری تلقی می‌شود که خودش تعیین می‌کند چه چیزی را دوست دارد و یا باید دوست داشته باشد. اینکه وی برای چیزی، ارزش کمتر یا بیشتری قائل است فقط تعیین‌کننده ارزش آن برای اقتصاددان است. در این صورت، اقتصاددان فقط نگهدارنده و محافظ این ترجیحات می‌باشد و با صداقت تمام به ثبت و ضبط ارزش‌های گزارش شده می‌پردازد، بدون اینکه قضاوت ارزشی درباره آنها داشته باشد.

همان‌گونه که قبلاً دیدیم، ایده نئوکلاسیکی ترجیح و سلائق، ایده‌ای گسترده است که تمایلات مصرفی انسان و همه قضاوت‌های او را دربرمی‌گیرد. این قضاوت‌ها به‌طور چشمگیر دیدگاه انسان را از مسائل سیاست دولتی مانند لزوم و وسعت محافظت از محیط زیست شامل می‌شود. در واقع نئوکلاسیک‌ها عمدتاً این قضاوت‌ها را «ترجیحات اخلاقی» می‌نامند. قابل توجه است که این ترجیحات تعیین‌کننده جامع و گسترده، به‌هیچ‌وجه در روش سازمان‌دهی و رسیدگی به این ترجیحات در محاسبات رفاه اجتماعی تأثیری ندارند. همان‌طور که دخالت سلائق و ترجیحات فردی در حیطه شخصی کالاها مجاز نیست، دخالت سلائق و ترجیحات فردی در حیطه عمومی قضاوت‌های اخلاقی نیز مجاز نمی‌باشد. «شما» یک خودروی آبی انتخاب می‌کنید و «من» یک خودروی قرمز، «شما» حفاظت از محیط زیست را انتخاب می‌کنید و «من» توسعه آن را، «شما» دلایل و منطق خودتان را دارید و «من» دلایل و منطق خودم را. برای اقتصاددانان همین اندازه اطلاعات کافی است.

با توضیحات فوق می‌توان کاملاً به مبنای گنجاندن تفاوت‌های سیاست ملی در تعیین‌کنندگان طبیعی و ذاتاً مشروع مزیت نسبی پی برد. چون منطق تجزیه‌گرایی این

نظریه نشان می‌دهد که نظام سیاست اقتصادی هر کشور به اصول ماهوی این نظریه - یعنی مواهب، فناوری و ترجیحات اتباع این کشور - قابل تجزیه است. کشور A با توجه به مواهب، فناوری و ترجیحات خود سیاست‌های گسترده حفاظت از محیط زیست را اجرا می‌کند؛ کشور B با توجه به اصول و ضروریات خود، تصمیم می‌گیرد سیاست دیگری اتخاذ کند. از آنجا که ضروریات هر یک از این دو کشور با یکدیگر فرق دارد، گزینه سیاسی حاصل از آن نیز باید متفاوت باشد. همان‌طور که هیچ مبنایی برای یکپارچگی و هماهنگ‌سازی مجموعه ترجیحات آنها وجود ندارد، برای هماهنگی و یکسان‌سازی گزینه‌های سیاسی حاصل از این ترجیحات نیز مبنایی وجود ندارد.

رد قضاوت درباره ترجیحات، مستلزم نوعی چشم‌پوشی از منابع سیاسی مزیت نسبی است. «آن کروگر»، نظریه‌پرداز مشهور علم تجارت، در دفاعی جامع از تجارت آزاد می‌گوید: «نظریه مزیت نسبی تجارت آزاد، کاملاً مستقل از این سؤال است که چرا باید [بین کشورها] تفاوت قیمت وجود داشته باشد. بدان معنا که اگر یک کشور خارجی قادر است کالایی را ارزان‌تر از داخل تولید کند، کشور باید برای تولید کالایی دیگر هزینه کند و به تجارت یا واردات کالاهای قبلی بپردازد» (Krueger, 1990: 70).

اظهارات فوق، حيله و نیرنگی مهم و تسلیم‌کننده در دفاع از تجارت آزاد است. اگر قرار بود علت وجود تفاوت قیمت بین کشورها به ارزیابی و توجه به مالکیت نظام سیاست ملی بررسی شود، سادگی و سهولت دفاع از تجارت آزاد، به سرعت از بین می‌رفت. دانستن اینکه یک نظام سیاسی مجموعه ترجیحات حامیان و هواداران خود را محقق می‌کند فقط به دلیل اینکه چنین ترجیحاتی وجود دارد، چندان خوشایند به نظر نمی‌رسد.

بنابراین آنچه از تعریف دوباره مزیت نسبی حاصل می‌شود، تعهدی آشکار به نوع شدیدی از نسبی‌گرایی فرهنگی است که طبیعتاً از اصول ماهوی اولیه نظریه نئوکلاسیک سرچشمه می‌گیرد.^(۱۱۷) نظام‌های سیاست داخلی متفاوت را نمی‌توان درست یا نادرست، خوب یا بد نامید، بلکه فقط باید گفت آنها متفاوت‌اند. اتباع کشورهایی که دارای معیارهای قوی‌تری هستند، ممکن است ترجیح دهند دیگر کشورها نیز معیارهای آنها را اجرا کنند - این ترجیح حق آنهاست. اما آنها حق ندارند از کشورهای دیگر بخواهند به‌عنوان پیش‌شرط تجارت خود را با معیارها و استانداردهای آنها تطبیق دهند. به دلیل نبود

هیچ‌گونه مبنای بی‌طرفانه و منصفانه برای قضاوت و تصمیم‌گیری درباره این مسائل، کشورهای فوق در عوض باید به مشروعیت برابر دیگر نظام‌های سیاسی موجود در مناطق دیگر و ترجیحات اخلاقی آنها احترام بگذارند. درست مانند ایده «بیگانگان» والزر، این کشورها نیز فاقد صلاحیت اخلاقی هستند و نمی‌توانند از ابزار قدرت کشور خود برای تحمیل یکپارچگی جهانی سیاست اقتصادی مطابق با معیارهای ترجیحی بهره‌گیرند.

انزجار نئوکلاسیکی از هماهنگ‌سازی تحت نام تجارت منصفانه، از ایده حاکمیت ملی نشئت می‌گیرد. در دیدگاه نئوکلاسیکی، کشورها بر مبنای ترجیحات و دارایی‌های متفاوتی تقسیم‌بندی می‌شوند که به‌رغم تفاوت و تمایزی که دارند، از ارزش و اهمیت برابری برخوردارند و بنابراین باید اجازه داشته باشند، با رهایی از هرگونه محدودیت تحمیل شده از سوی دیگر کشورها، سیاست‌های داخلی خود را انتخاب کنند. طبق گفته آرون «جوهر و اصل ایده حاکمیت سیاسی این است که اجازه دهد اتباع ملی کشورها، مطابق با ترجیحات خود به سازمان‌دهی زندگی و دارایی‌شان بپردازند» (Aaron and et al., 1994: xxxi). مطابق این دیدگاه، فقط گزینه‌ها و انتخاب‌هایی که بدون شک آثار و پیامدهای زیان‌بخش (کاهش‌دهنده بهره‌وری و کارایی) خارجی دارند (مانند بیگانگی‌ها)، باید در ملاحظات بین‌المللی مورد توجه قرار گیرند. اگرچه توافق‌نامه‌های بین‌المللی باید برای حل مشکلات فوق طراحی شوند (مانند آن‌دسته از توافق‌نامه‌های اختیاری که برای جبران خسارت کشورهای حاصل می‌شود که تحت فشار هزینه خارجی^۱ همسایگان خود قرار دارند)، اما این توافق‌نامه‌ها نباید آیین‌نامه رفتاری واحد و یکسانی را بر کشورهای ناراضی تحمیل کند، چون چنین اقدامی ممکن است حاکمیت ملی آنها را نقض کند.

حامیان نئوکلاسیک با استناد به ارتباط بین نسبیت‌گرایی فرهنگی و حاکمیت ملی، لزوم هماهنگی و همگونی جهانی معیار و استانداردها را تکذیب می‌کنند و آن را جنگ توجیه‌ناپذیر برای تحمیل نوعی آیین‌نامه دستوری خاص و جهانی قلمداد می‌کنند. از آنجاکه هیچ چارچوب اخلاقی جهانی واحدی برای نقد سیاست‌های ملی یا به چالش کشیدن امنیت مرزهای ملی وجود ندارد، موقعیت‌های متفاوت قصور و غفلت، مستلزم دکترین‌های

1. External Cost

متفاوتی است که هر یک در حیطه خود معتبر و قابل قبول است. بنابراین، طبق گفته منتقدی مشهور، طرح هماهنگ‌سازی، نوعی تلاش نامشروع برای تحمیل «اصلاحات اجتماعی» بر کشورهایی است که رجحان و اولویتهای متفاوتی دارند (Steil, 1994).

نئوکلاسیک‌ها در طرح مباحث فوق با برخی فعالان ترقی‌خواه جنوب، هم‌عقیده و هم‌فکر هستند. «مارتین خور»، مؤلف کتاب *اقتصاد جهان سوم*^۱، عقیده دارد، حتی وقتی هماهنگ‌سازی از سوی حزب کارگر درستکار شمال، فمینیست‌ها و دیگر فعالان آن مطرح می‌شود، منعکس‌کننده نوعی انگیزه عمیق امپریالیستی است که به دنبال ارائه آرمان‌ها و ایدئال‌های لیبرال دمکراتیک غرب به‌عنوان هنجار و اصول جهانی سازمان‌های اجتماعی است. به‌این ترتیب هماهنگ‌سازی را می‌توان تهدیدی علیه آن دسته از نظام‌های اخلاقی بومی دانست که با آرمان‌ها و ایدئال‌های غرب، تفاوت‌های اساسی دارند (Khor, 1994a, 1994b; Raghavan, 1993; Cavanagh, 1993).

مبحث استقلال و خودمختاری فرهنگی اغلب بنا به دلایل مشابه فوق با مبحث کاملاً متفاوتی ترکیب می‌شود که نویددهنده هم‌گرایی سیاسی مرتبط با «نوسازی»^۲ است. در این مبحث چنین ادعا می‌شود که ارزش‌های ارائه شده از سوی افرادی که تجارت منصفانه می‌کنند، به‌دلیل جهانی بودن، مستلزم رشد سریع اقتصادی به‌عنوان پیش‌شرط اجرای این ارزش‌ها در کشورهای فقیر هستند. به تعبیر نئوکلاسیک‌ها، می‌توان این موقعیت را موقعیتی در نظر گرفت که در آن کشورهای مختلف عملکرد یکسان و مشابهی دارند، اما به‌دلیل سطح متفاوت درآمد ملی، با محدودیت‌های بودجه‌ای متفاوتی مواجه‌اند. بنابراین از این منظر، معیارهای ضعیف کشورهای کم‌درآمد، به‌جای گروهی از ارزش‌های مجزا و متمایز، منعکس‌کننده نوعی «نیازمندی اسفبار»^۳ است. تنها راه‌حل مشکل مذکور، «رشد»^۴ است: رشد اقتصادی به افزایش درآمد و در نتیجه افزایش اشتیاق (و توانایی) رسیدن به استانداردها، معیارهای برتری می‌انجامد که در کشورهای ثروتمند وجود دارد. مبحث «نیازمندی اسفبار»، معمولاً از سوی افرادی مطرح می‌شود که از بهره‌گیری نیروی

1. *Third World Economics*
 2. Modernization
 3. Regrettable Necessity
 4. Growth

کار کودکان در کشورهای فقیر حمایت می‌کنند (Basu, 1994). در مقابل، افرادی که با برابری زن و مرد در جوامعی که از زنان حمایت‌های برابر به عمل نمی‌آورند، مخالف ارائه برخی ادعاهای نسبی‌گرایی فرهنگی هستند. مباحث ضد هماهنگ‌سازی استانداردهای زیست‌محیطی نیز همان‌گونه که از سوی «بهاگواتی» و «سرینی واسان» به اثبات رسید، هر دو قالب فوق را به خود می‌گیرند (جدول ۲-۶).^(۱۱۸)

به‌طور خلاصه باید گفت در دیدگاه نئوکلاسیکی، نسبت به معیارهای کار و محیط زیست، نوعی انزجار و مخالفت وجود دارد، مخالفتی که از یک سو بر مبنای رعایت و حفظ تفاوت‌های میان فرهنگی و حاکمیت ملی و از سوی دیگر بر مبنای اصول اساسی اقتصادی شکل گرفته است.

جدول ۲-۶ ریشه‌های تفاوت معیارها در محاسبات نئوکلاسیکی

تفاوت‌های فرهنگی	نیازمندی اسفبار	
	×	معیارهای کار کودکان
×		جنسیت
×	×	معیارهای زیست‌محیطی

همان‌گونه که تفاوت‌های طبیعی بین‌المللی مرتبط با دارایی‌ها، فناوری، ترجیح و سلابق، نوعی مبنا و پایه طبیعی را برای منافع و سود دوجانبه تجارت ارائه می‌کند، تفاوت‌های بین‌المللی مرتبط با نظام‌های سیاست اقتصادی نیز به همین نتیجه می‌انجامد. همان‌طور که عوامل قبلی (تفاوت‌های مرتبط با دارایی‌ها، فناوری، ترجیح) منابع مشروط مزیت نسبی هستند، عوامل دیگر (تفاوت‌های مرتبط با نظام‌های سیاست اقتصادی) نیز منابع مشروط مزیت نسبی به‌شمار می‌روند. ما اجازه نداریم این تفاوت‌ها را از میان پیش‌شرط‌های تجارت حذف کنیم و نباید هم این کار را انجام دهیم. علاوه بر این در صورت تجارت با کشورهایی که کاملاً با ما تفاوت دارند، قطعاً سود بیشتری خواهیم برد. بنابراین ابتکارات مرتبط با تجارت منصفانه، هم غیرمنصفانه و هم غیرعقلانه است.

۳-۶ ارزیابی تجارت آزاد

موقعیت و جایگاه دیدگاه نئوکلاسیک در تجارت، درست مانند موقعیت آن در رقابت‌پذیری ملی، از چند جنبه مهم، قابل ستایش و درخور تحسین است. اولین و مهم‌ترین آن اینکه حمایت از تجارت آزاد، نوعی حمایت از بین‌المللی شدن است. تجارت چون سود و فواید دوجانبه به دنبال دارد قابل دفاع است. دیدگاه نئوکلاسیکی با توجه به تفاوت‌های فناوری‌ها، ترجیحات، مزیت‌ها و سطوح مختلف درآمد کشورها، سعی دارد نشان دهد همه کشورها باید از تغییر نظام اقتصادی به سوی تجارت آزاد سود و بهره ببرند. این نظر در واقع ماهیت و اصل مزیت نسبی است: حتی کشوری که از نظر فناوری در برخی یا تمام صنایع، ضعیف و ناکارآمد است باید از تجارت با کشورهای توسعه‌یافته‌تر سود ببرد. در دفاع از تجارت آزاد می‌توان به نشانه‌های بیشتری از حمایت و تعهد نئوکلاسیکی نسبت به عدم تبعیض پی برد. در محاسبه تأثیر تجارت بر رفاه جهانی، سود و منافع حاصل از تجارت آزاد نباید برای یک کشور کمتر از دیگر کشورها باشد. این عدم تبعیض، افرادی که تجارت آزاد می‌کنند را از ملی‌گرایان ترقی‌خواهی که حامی استراتژی‌های رقابت‌پذیری و تجارت استراتژیک هستند، کاملاً متمایز می‌کند.

مخالفت‌های نئوکلاسیکی با هماهنگ‌سازی، منعکس‌کننده نوع دیگری از عدم تبعیض است. دیدگاه نئوکلاسیک، صحت و اعتبار برتری مشروعیت ارزش‌های داخلی بر ارزش‌های دیگر کشورها را تکذیب می‌کند. همان‌گونه که در فصل چهارم بررسی شد ویژگی دوم، مزیت اصلی نسبیت‌گرایی فرهنگی به‌شمار می‌رود. امتناع از قضاوت و داوری درباره ارزش‌های دیگر فرهنگ‌ها و عادات و رسوم برخاسته از آنها، القاکننده میزان صحیحی از رعایت و احترام به تفاوت‌های میان‌فرهنگی است. حداقل می‌توان گفت، حامیان دیدگاه نئوکلاسیک چنین ادعایی دارند.

اما مسائل به‌سادگی آنچه در مبحث فوق مطرح شد، نیست. چون در واقع، حمایت و طرف‌داری از نسبیت‌گرایی فرهنگی در دستان نئوکلاسیک‌ها به شکل تناقض‌آمیزی در خدمت یک طرح و برنامه جهان‌گرایانه گسترده‌تری قرار می‌گیرد. این طرح نولیبرالی برای ایجاد نوع خاصی از نظام اقتصادی در همه جوامع و برای همه مردم است، بدون آنکه به تفاوت‌های فرهنگی یا ارزشی آنها توجه شود. علاوه بر این، طرح نولیبرالی یک

طرح جهانی است - تا زمانی که ایدئال و کمال مطلوب بازار در همه نظام‌های اقتصادی سراسر جهان، گسترش نیابد و پذیرفته نشود، این طرح به تکامل نخواهد رسید.

ریشه‌های این تناقض که در آن نسبت‌گرایی فرهنگی به خدمت چنین طرح سیاسی انعطاف‌ناپذیر، قاطع و سلطه‌طلبی درآمده است را باید در اصول اولیه نظریه نئوکلاسیک جست‌وجو کرد. در اینجا می‌توان نوعی تعهد را از فرضیات وجودی عینیت‌گرایی اخلاقی پیدا کرد. همان‌گونه که دیدیم فرضیات «کمبود» و «عقلانیت»، مسائل جهانی هستند. بنابراین آرمان بازار که برخاسته از این فرضیات است به‌عنوان شکل مطلوب یکپارچگی و هماهنگی اقتصادی برای همه مردم و تمام اعصار تلقی می‌شود، بدون آنکه ارزش‌های خاص و شخصی آنها مورد توجه و ملاحظه قرار گرفته باشد. کشورهایی که دیگر نظام‌های اقتصادی جایگزین را برگزیده‌اند، با عنوان کشورهای یاد می‌شود که ندانسته و ناآگاهانه خود را از سودها و فواید ثروت و رفاه اجتماعی کمیاب و نادر حاصل از اقتصاد بازار آزاد و بدون مانع نولیبرال، محروم کرده‌اند.

بدتر از همه آنکه، این کشورها خود را از اقتصادی محروم کرده‌اند که بیشترین هماهنگی و تطابق را با ماهیت و طبیعت بشری دارد. این کشورها نوعی آزادی اقتصادی را از اتباع خود دریغ کرده‌اند که به‌طور طبیعی مستحق آن هستند. بنابراین وقتی برخی کشورها حاضر نیستند به دلخواه و میل خود کامل‌ترین اصلاحات اقتصادی را اتخاذ و به اقتصاد خودشان کمک کنند، دیگر کشورهایی که نولیبرالیسم را پذیرفته‌اند، اجازه دارند حتی با بهره‌گیری از قدرت اجباری و قهری صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، این کشورها را به سمت نولیبرالیسم سوق دهند. به‌طور کلی می‌توان گفت طراحان دیدگاه نئوکلاسیک موفق شده‌اند از موقعیت هنجاری نسبت‌گرایی، برای رسیدن به هماهنگی و تطابق جهانی خاصی بهره‌گیرند که دقیقاً مورد مخالفت نسبت‌گرایی است. در نتیجه باید گفت طراحان ایده نئوکلاسیک، هم‌زمان با ارتکاب گناه عینیت‌گرایی اخلاقی و نسبت‌گرایی فرهنگی، به دنبال تحمیل یک نظام اقتصادی به همه جوامع هستند، بدون آنکه برای فشار و سرکوبگری‌های آشکار، پایه و مبنایی ارائه کنند. این سرکوبگری‌ها تا زمانی که با «اولویت‌های اخلاقی» جامعه مطابقت داشته باشد ادامه خواهد داشت.

۱-۳-۶ خطمشی، ترجیحات و سیاست

ایراد مهم دیگری که در اینجا مطرح است، گسترش نئوکلاسیکی ایده مزیت نسبی به حیطه تفاوت‌های خطمشی اقتصادی است. خطمشی‌های هر جامعه باید منعکس‌کننده اولویت‌های افراد آن جامعه باشد. چنین انعکاسی مستلزم دیدگاه ساده‌انگارانه‌ای از سیاست و شکل‌گیری و ایجاد خطمشی سیاسی است، دیدگاهی که اختلافات پایدار و مقاومی مانند اختلافات طبقاتی، نژادی و جنسیتی را از میان بردارد. در بدترین وضعیت، این الگوی حکمرانی، برمبنای ایده‌ای پیش‌بینی می‌شود که کشور به‌عنوان یک بازیگر و فاعل اقتصادی واحد با ترجیحات سازگار تلقی می‌شود، به‌گونه‌ای که همه اتباع آن به شکل برابر و مساوی یک گزینه سیاسی خاص را ارزش‌گذاری می‌کنند و از آن بهره‌مند می‌شوند. به‌رغم خامی و ساده‌لوحانه بودن این تمهید، در آثار و نوشته‌های مرتبط با تجارت بارها از آن سخن گفته شده است. نظریه‌پردازان با تشبیه کشور به یک بازیگر و فاعل اقتصادی واحد، اختلافات و تعارضات شدیدی را متوجه ارزش‌ها و منافع کرده است که در همه جوامع وجود دارد. به‌این ترتیب می‌توان گفت تدابیر و خطمشی‌های هر کشور می‌تواند منعکس‌کننده خواست و اراده ملی باشد.^(۱۱۹)

در بهترین حالت، الگوی حکمرانی فوق برمبنای ایده کثرت‌گرایانه‌ای شکل می‌گیرد که در آن یک کشور بی‌طرف به هوادارانی پاسخ می‌دهد که رقیب یکدیگر بوده و درعین حال به شکل مساوی و برابر تجهیز شده‌اند و در نتیجه به اهرم‌های قدرت، دسترسی برابر و یکسانی دارند. چنین الگویی از گزینه خطمشی ملی به‌عنوان مصالحه و سازش بین هواداران دارای قدرت و اختیار برابر مذکور، بهره می‌گیرند. ایده در نظر گرفتن کشور به‌عنوان بازیگر اقتصادی واحد، تنش‌ها، کوشش‌ها، شکاف‌ها و اختلافاتی را که ویژگی همه جوامع است، تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، درحالی‌که دیدگاه کثرت‌گرا، شیوه و روش نمود این ویژگی‌ها در سیاست‌گذاری، تأسیس نهادها و خروجی‌های بازار را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. اما با به‌حساب آوردن و اهمیت دادن به‌وجود چنین تفاوت‌ها و تمایزات پایداری، ما تأیید می‌کنیم که گروه‌های مختلف اجتماعی برای مشارکت معنادار در حیات سیاسی جامعه و کشور، فرصت‌های متفاوتی در اختیار دارند. البته در این صورت نیز گزینه‌های سیاسی هر کشور، منعکس‌کننده ارزش‌ها و منافع افرادی است که از برترین استعدادها و قابلیت‌های سیاسی برخوردارند.

از منظر قابلیت‌ها، می‌توان دریافت که «کشورها»، سیاست‌های اجتماعی خود را کاملاً به معنای واقعی کلمه «انتخاب» نمی‌کنند. پیامدهای سیاسی، حاصل کشمکش و مبارزه بین فعالان اجتماعی دارای موقعیت متفاوت است و منعکس‌کننده نابرابری قابلیت‌های سیاسی می‌باشد که در ساختارهای اقتصادی و سیاسی، فرهنگ و دیگر وجوه جامعه جای دارند. مثلاً، ضعف استانداردهای نیروی کار و محیط زیست، به‌عنوان نتیجه بغرنج و پیچیده این عوامل و نیروهای متفاوت، به‌وجود می‌آیند. درحقیقت، نبود حمایت‌های مستحکم از نیروی کار اغلب با فقدان کلی آزادی‌های پایه فردی و سیاسی در ارتباط است (Dorman, 1988). در نتیجه نسبت دادن حمایت‌های ضعیف به نمود مجموعه اولویت‌ها از طریق کانال‌های سیاسی، کار ناشایست و نادرست است.

نقل قولی که از «به‌گواتی» و «سرینی و اسان» ارائه شد به این موضوع پرداخته بود. آنها عقیده دارند که دولت‌های خودکامه و مستبد غیرپاسخ‌گو، گاهی اوقات نظام‌های سیاسی را بر مردم تحت سلطه خود تحمیل می‌کنند که به‌جای حمایت‌های حاصل از اولویت افراد جامعه، شامل حمایت‌ها و پشتیبانی‌های بسیار ضعیفی می‌شود. سپس این دولت‌ها به بررسی این نکته می‌پردازند که آیا تقاضای افرادی که تجارت منصفانه می‌کنند - یعنی تقویت استانداردهای ضعیف حاصل از پشتیبانی‌های ضعیف به‌عنوان پیش‌شرط تجارت - در اوضاع خاص مذکور تضمین شده‌اند.

پاسخ آنها مجدداً با اصول نظریه نئوکلاسیک مطابقت دارد و از این‌رو، پاسخی سازنده است. آنها عقیده دارند که تمام دولت‌ها - اعم از دمکراتیک و غیردمکراتیک - بنا به دلایلی که در فصل دوم به آن پرداختیم، محکوم به شکست‌اند. بنابراین دلایلی ندارد که بپنداریم حتی سیاست‌های اتخاذ شده از سوی جوامع دمکراتیک، معرف و مبین صحیح اولویت‌های مردم جامعه است. در واقع دو نویسنده و نظریه‌پرداز فوق عقیده دارند که معیارهای کار و محیط زیست در جوامع مورد نظر بسیار قوی و محکم هستند و این مسئله باعث می‌شود گروه‌های اندکی که به‌خوبی سازمان‌یافته‌اند و اغلب خط‌مشی سیاسی را برای اولویت‌های خود پیش می‌رانند، تأثیر نامتناسب و خارج از اندازه‌ای بر جامعه داشته باشند. در این وضعیت، دلایلی ندارد که تفاوت نظام سیاست اقتصادی بین حکومت‌های استبدادی و دمکراتیک را شاهدی بر ضعف حکومت‌های گروه اول (استبدادی)

تلقی کنیم؛ بلکه فقط می‌توان چنین نتیجه گرفت که حکومت‌های نوع دوم (دمکراتیک)، خیلی قوی هستند. «بهاگواتی» و «سرینی واسان» با توجه به عدم امکان شناخت و درک همیشگی میزان نزدیکی و تطابق نظام سیاست اقتصادی هر جامعه با اولویت‌های آن، چنین نتیجه می‌گیرند که می‌بایست هریک از نظام‌های سیاست اقتصادی را در بافت ملی خود، مناسب بدانیم.

این مبحث هوشمندانه و قابل تحسین، یک نکته اصلی را فراموش کرده است. افرادی که تجارت آزاد می‌کنند، نظام سیاسی موجود در کشورهای دارای معیارهای قوی را شاخص صحیح اولویت‌های ملی تلقی نمی‌کنند، چون اولویت‌های ملی هیچ معنا و مفهومی ندارد. همان‌طور که قبلاً گفته شد، کشورها متشکل از گروه‌های مختلفی هستند که ارزش‌ها، منافع و آرزوهای کاملاً متفاوت و اغلب متضادی دارند. در چنین وضعیتی، برای نظریه‌پردازی درباره مجموعه‌ای از اولویت‌ها به منظور حصول اولویت‌های ملی واقعی و درست - مانند برخی اجتماعاتی که در خصوص اولویت‌های ساکنان یک کشور صورت می‌گیرد - هیچ راه معقولی وجود ندارد. بهتر است نظام سیاسی موجود در هر زمان خاصی را به عنوان پیامد و نتیجه موقت مبارزه مستمر بین این گروه‌های مجزا در نظر گرفت - پیامدی که با تغییر منافع، ارزش‌ها و نفوذ خاص گروه‌های مذکور، تغییر می‌کند.

دیدگاه تجارت منصفانه مستلزم این نیست که نظام سیاست اقتصادی هر کشور را معیار و استاندارد صحیحی تلقی کنیم و دیگر کشورها را با آن بسنجیم (اگرچه همان‌طور که خواهیم دید برخی پیشنهادهای سیاسی خاص که از سوی هواداران و دست‌اندرکاران تجارت آزاد ارائه شده‌اند به‌طور ضمنی دربرگیرنده چنین پیش‌فرض نامعقول و ناممکنی هستند). بلکه تجارت منصفانه مبین این نکته است که همه مکان‌های شکل‌گیری خط‌مشی اقتصادی از منطقه‌ای گرفته تا ملی و بین‌المللی، مکان مجادله و رقابت بر سر ارزش‌ها و منافع است. تجارت منصفانه همچنین وابستگی متقابل این مکان‌های متفاوت را به رسمیت می‌شناسد: پیامد و حاصل مجادلات سیاسی هریک از این مکان‌ها بر اهداف دیگر مکان‌ها تأثیرگذار است. یک توافق‌نامه تجاری که بر جریان بین‌المللی کالا و خدمات تأثیر می‌گذارد، قطعاً بر توانایی یک جامعه در حفاظت و حمایت از امنیت اقتصادی خود با بهره‌گیری از ابتکارات محلی نیز تأثیرگذار خواهد بود. بنابراین

توافق‌نامه‌های تجاری به هنگام تصمیم‌گیری درباره قوانین و نهادهای گسترش‌دهنده عدالت جهانی، از اهمیت حساس و خطیری برخوردارند.

با بررسی تجارت آزاد از چشم‌انداز و دیدگاه «مساوات‌گرایی»^۱، همه مسائل به‌طور برابر و یکسانی پیچیده و بغرنج به‌نظر می‌آیند. از یک‌سو، بخشی از تجارت آزاد بر این مبنا توسعه یافته است که این تجارت می‌تواند به شکل مطلوب، پاداش و مزایای برابری را برای کشورهای فراهم کند که مطابق آنچه در قضیه «برابرسازی قیمت عامل» پیش‌بینی شده است، عامل مشابهی از تولید را به عرصه بین‌المللی ارائه کنند. حتی زمانی که شرایط محدودکننده قضیه برابرسازی عامل قیمت، محقق نمی‌شود، «استالپر - ساموئلسون» پیش‌بینی می‌کند که تجارت آزاد، پاداش و مزایای فزاینده‌ای را برای کارگران غیرماهر کشورهای فقیر به دنبال خواهد داشت. چنین پیامدی، در دنیایی که نابرابری‌های آشکار بین‌المللی در پاسخ به ارائه‌کنندگان خدمات مشابه فراوان است و در دنیایی که کارگران ساده و غیرتخصصی کشورهای فقیر آن دستمزدهای اندک و ناچیزی دریافت می‌کنند، پیامد بی‌اهمیت و ناچیزی نیست. اگر تجارت واقعاً بتواند درآمد افراد کم‌درآمد را افزایش دهد، قطعاً از سوی طرفداران برابری بین‌المللی، امتیاز بالایی کسب خواهد کرد.^(۱۲۰)

اما مسئله به این شکل پایان نمی‌یابد. در دیدگاه نئوکلاسیک، تجارت آزاد برای حصول توزیع تساوی‌گرایانه دستمزد یا آزادی‌های اساسی و واقعی، مناسب نیست. طبق این دیدگاه به‌نظر می‌رسد تجارت آزاد بیشتر به افزایش نابرابری دستمزد کارگران ساده کم‌درآمد و دیگر فعالان اقتصادی کشورهای ثروتمند منجر می‌شود. «استالپر - ساموئلسون» پیش‌بینی می‌کند که تجارت آزاد به کاهش درآمد کارگران ساده و غیرمتخصص کشورهای غنی از سرمایه و افزایش درآمد کارگران ماهر و دیگر صاحبان سرمایه منجر می‌شود. اما باید گفت که گروه اخیر، قبل از تجارت آزاد نیز از درآمدهای بالایی برخوردار بودند. البته معیار رفاه‌گرایی مستلزم جبران کامل خسارت‌های بازندگان و زیان‌دیدگان است. با توجه به اینکه برندگان تجارت نیز به دنبال چنین جبرانی، از سود خالص بهره‌مند می‌شوند، تغییر مسیر اقتصادی به سوی تجارت آزاد، افزایش نابرابری را در پی خواهد داشت. از این‌رو،

نئوکلاسیک‌ها بدون توجه به میزان نابرابری‌هایی که قبل از تصویب تجارت آزاد وجود دارد و یا نابرابری‌هایی که پس از تصویب آن ممکن است به وجود آید، به حمایت از این نوع تجارت می‌پردازند. علاوه بر این، ممکن است برخی افراد در رفاه کامل به سر برند و هیچ فردی وجود نداشته باشد که از عدم رفاه برخوردار باشد.

تعهد به برابری قابلیت‌ها باعث می‌شود موقعیت فوق را از جنبه کاملاً متفاوتی ارزیابی کرد. برای رسیدن به دیدگاه گسترده‌تری که در آن ماهیت و چگونگی موقعیت‌ها یا وضعیت ارزشمند مورد نظر انسان‌ها محقق و تعیین می‌شود، باید به خاطر داشت که نابرابری در یک عملکرد (مانند دستیابی به درآمد) باعث نابرابری‌های اساسی و حتی شکست کامل دیگر عملکردها می‌شود. مثلاً ممکن است دستیابی به تحصیلات و آموزش کارآمد، برای افراد فقیر، کار دشواری باشد و همچنین عزت نفس افراد فاقد شغل از بین برود. اگر بپذیریم که ناکامی‌های فوق با افزایش نابرابری درآمد، تشدید می‌شود، در آن صورت باید گفت آنچه نئوکلاسیک‌ها «جبران کامل» خسارت و زیان‌های بازندگان تغییر مسیر اقتصادی به سمت تجارت آزاد می‌نامند برای جلوگیری و ممانعت از کاهش کیفیت زندگی، کافی نخواهد بود. حداقل آنچه برای جبران کامل خسارت‌ها مورد نیاز است، سطح خاصی از درآمد می‌باشد که از افزایش نابرابری درآمد ممانعت کند. در خصوص افرادی که بر اثر تجارت، مشاغل خود را از دست می‌دهند نیز این حداقل مستلزم آموزش و مساعدت کافی آنها برای یافتن فرصت‌های شغلی برابر است.

همان‌طور که بیشتر اقتصاددانان عقیده دارند، جبران کامل خسارت افرادی که از سوی آزادسازی تجارت آسیب دیده‌اند، هرگز اتفاق نمی‌افتد (Rodrik, 1997). بنابراین در جهانی که ما زندگی می‌کنیم، نمونه‌های مختلف آزادسازی تجارت در آزمون‌های اصول هنجاری رفاه‌گرایانه، مردود می‌شوند. طبق چشم‌انداز امکانات بالقوه، این نابهنجاری به‌سادگی قابل حل است. با این دیدگاه، افرادی که در اثر تغییر مسیر سیاست اقتصادی آسیب‌دیده و به اصطلاح بازنده شده‌اند، از برندگان این تغییر مسیر، توانایی و امکانات بالقوه سیاسی بسیار کمتری دارا بوده‌اند؛ در غیر این صورت آنها نیز می‌بایست از همان ابتدا برای ممانعت از تغییر سیاسی زیان‌بار، به امکانات سیاسی لازم دسترسی داشتند. همچنین افراد مذکور به‌طور کلی فاقد امکانات بالقوه سیاسی برای

تضمین جبران کامل خسارت‌های خود هستند. علاوه بر این، کاملاً معقول است که فرض کنیم هرچه نابرابری قبل از تغییر سیاست اقتصادی بیشتر باشد، کارایی سیاسی افرادی که در اثر تغییر، آسیب دیده‌اند و همچنین سطح جبران خسارت‌های آنها، کمتر خواهد بود.^(۱۲۱) به همین دلیل، هرچه نابرابری قبل از تغییر نظام اقتصادی بیشتر باشد، این نظام کمتر قابل دفاع است. هرچه نابرابری قبل از تغییر کمتر باشد، امکان شکست امکانات بالقوه‌ای که این تغییر ارائه می‌کند، افزایش و جبران خسارت افراد زیان‌دیده یا بازندگان آتی آن کاهش می‌یابد.

۴-۶ تجارت منصفانه

نقد و انتقادات فوق ما را به سمت چشم‌انداز تساوی‌گرایانه بین‌المللی در مبحث تجارت سوق می‌دهد. اصل برابری قابلیت‌ها در سطح بین‌الملل - هماهنگ‌سازی استعدادها و امکانات بالقوه در سطحی که مکفی و از لحاظ بین‌المللی، قابل حصول و مداوم باشد - نوعی رویکرد جدید و جایگزین را نسبت به تجارت به وجود می‌آورد که هم با تجارت آزاد و هم با تجارت استراتژیک مخالف است. معمولاً این رویکرد را «تجارت منصفانه» یاد می‌کنند.

استفاده از ایده‌برابری امکانات بالقوه در مبحث تجارت به منظور ارائه مبنایی قاطع و کوبنده برای تکذیب لادری‌گرایی نظریه نئوکلاسیک درباره منابع مزیت‌های نسبی است. این اصل ما را ترغیب می‌کند تا به بررسی استراتژی‌هایی بپردازیم که کشورها (و در حقیقت جوامع و شرکت‌ها) برای تحقق منافع اقتصادی خود اتخاذ می‌کنند و همچنین ما را تشویق می‌کند تا درباره آنچه باید و نباید است منابع مزیت‌های نسبی در نظر گرفته شوند و درباره آنها تصمیم‌گیری و قضاوت کنیم. این آزمون مستقیماً برگرفته از اصلی است که در اینجا به آن پرداختیم. اگرچه به رشته تحریر درآوردن این اصل، کاری آسان و سهل است، اما اعمال و اجرای آن به هیچ عنوان بی‌اهمیت نیست: کشورها باید اجازه داشته باشند (و در واقع تشویق و ترغیب شوند) تا استراتژی‌هایی را برگزینند که برابری امکانات بالقوه را افزایش دهند و از اتخاذ استراتژی‌هایی که مانع تحقق این هدف هستند، منع شوند. بنابراین طبق دیدگاه قابلیت‌ها می‌توان نتیجه گرفت که تبعیضات جنسیتی در اشتغال یا معیارهای ضعیف سلامتی و امنیت کارگران را نمی‌توان به‌عنوان

سیاست‌های مشروع در نظر گرفت. بنابراین نظام‌های سیاست جهانی باید از به‌کارگیری این استراتژی‌ها (یا آثار و تبعات آن) در شکل‌گیری مزیت‌های نسبی ممانعت کنند.^(۱۲۲)

تجارت منصفانه برای طرف‌داران دیدگاه نئوکلاسیک، با از دست دادن کارایی و رشد اقتصادی و در نتیجه رفاه اجتماعی برابر است. حداقل سخنی که می‌توان در این باره گفت اینکه فقدان‌های مذکور، برای حفظ اولویت‌های اخلاقی، هزینه‌گزافی است. اما هرگونه تعهد هنجاری از برابری امکانات بالقوه، باعث تضعیف مبحث فوق می‌شود، چون به‌محض کنار گذاشتن رفاه‌گرایی دیدگاه نئوکلاسیک، می‌توان به این نتیجه رسید که هیچ منطق و دلیل مناسبی وجود ندارد که بپنداریم کارایی و رشد اقتصادی، کاملاً بر مبنای فضیلت و اخلاق صورت گرفته است. وقتی کارایی و رشد اقتصادی بر مبنای نابرابری آزادی‌های اساسی افراد جامعه صورت می‌گیرد یا این نابرابری‌ها را به‌وجود می‌آورد، نه تنها جایی برای ستایش و تحسین آن وجود ندارد، بلکه باید علیه چنین کارایی و رشد اقتصادی، اعلام جرم کرد. در واقع شاید این‌طور باشد که جامعه (یا به عبارت صحیح‌تر، یک جز اساسی و زیربنایی آن) از آنچه نئوکلاسیک‌ها «ناکارایی» همه‌جانبه می‌نامند، بیشتر سود ببرد - مانند زمانی که قوانین حمایتی - نوآوری‌های فناورانه را به‌گونه‌ای هدایت می‌کند که باعث کاهش نرخ رشد اقتصادی می‌شود، اما در عین حال گستره و عمق آشفتگی و نابسامانی‌های اجتماعی حاصل از تغییرات فناورانه را نیز کاهش می‌دهد (Polanyi, 1944). در چنین وضعیتی زیر پا گذاشتن رشد و کارایی اقتصادی ممکن است اصلاً چنین چیزی محسوب نشود.

البته ممکن است وضعیتی هم وجود داشته باشد که در آن گستره قابلیت‌ها برای فقرا به رشد اقتصادی بستگی دارد. در این صورت، چشم‌انداز قابلیت‌ها به دنبال ابزاری برای توسعه هدف فوق خواهد بود. حتی در این مورد نیز به‌نظر نمی‌رسد حامیان چشم‌انداز قابلیت‌ها از این دیدگاه نئوکلاسیکی حمایت کنند که بازار آزاد تنها راه مناسب رسیدن به رشد اقتصادی است یا تحقق حداکثر رشد اقتصادی تنها هدف بلافصل چنین مواردی است. بلکه مساوات‌گرایان با تکذیب ایده تحویل‌گرایی نظریه نئوکلاسیک به گسترش و توسعه آن‌دسته از رویکردهای رشد اقتصادی خواهند پرداخت که با توسعه برابری آزادی‌های اساسی، مطابقت داشته باشد - این امر حتی وقتی تحقق

هدف فوق به حصول رشد اقتصادی کمتر از دیگر شرایط نیز منجر شود، قابل تعمیم است. دلیل این جهت‌گیری آن است که وقتی نئوکلاسیک‌ها کیفیت زندگی را به یک شاخص تقلیل می‌دهند - جریان رضایت روحی حاصل از گزینه‌های فردی - دیدگاه قابلیت‌ها، منابع متعدد آزادی‌های اساسی و وابستگی متقابل آنها را می‌نمایاند.

یکی دیگر از دلایل عاملیت رشد اقتصادی در دیدگاه نئوکلاسیک این است که رشد اقتصادی به شدت توزیع مجدد به‌عنوان تمهیدی برای افزایش رفاه اجتماعی را تکذیب می‌کند. بنابراین تنها راه مشروع افزایش و توسعه رفاه افراد فقیر و محروم جامعه، توسعه و افزایش رشد اقتصادی است. البته در تعریف، مساوات‌گرایان هنگامی به توزیع مجدد می‌پردازند که نابرابری آزادی‌های اساسی به حد فاحش و آشکاری رسیده باشد.

بنا به دلایل فوق، کارایی و رشد اقتصادی به دیدگاه تساوی‌گرایانه، تنزل پیدا کرده است. آثار کارایی و رشد اقتصادی بر آزادی‌های اساسی مردم جامعه را باید بر مبنای موردبهمورد سنجید. زمانی که رشد اقتصادی تضمین شده به‌نظر می‌آید، مساوات‌گرایان درباره درستی ادعای مزیت‌های رشد اقتصادی به هر قیمتی، دچار شک و تردید می‌شوند و به دنبال تمهیدات و ابزار می‌گردند که رشد اقتصادی حاصل از آن، مرتباً به تضعیف برابری قابلیت‌ها منجر نشود. بنابراین برای نتیجه‌گیری مبحث فوق باید گفت برخی اقدامات سیاسی به لغو آن دسته از منابع مزیت‌های نسبی منجر می‌شوند که برخلاف برابری قابلیت‌ها عمل می‌کنند و نباید به این دلیل که اقدامات سیاسی فوق باعث کاهش کارایی و رشد اقتصاد جهانی یا رفاه اجتماعی می‌شوند، مانعی بر سر راه آنها ایجاد کرد.^(۱۳۳)

۵-۶ طرح‌های پیشنهادی تجارت منصفانه

در یک دهه گذشته چندین طرح پیشنهادی تجارت منصفانه به شکل گسترده‌ای مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. این طرح‌های پیشنهادی به شیوه خود سعی دارد تضمین کند که مزیت نسبی از حکومت مناسب و رفتار گروهی و جمعی برمی‌خیزد. با این حال هریک از موارد فوق در صورت تطابق با معیار برابری قابلیت‌ها، به‌نظر نامناسب و ناکافی است. در ادامه این فصل به‌طور خلاصه به بررسی ویژگی‌های اصلی چند طرح پیشنهادی تجارت منصفانه خواهیم پرداخت.

۱-۵-۶ رویکرد منشور اجتماعی

یکی از رویکردهای تحقق هدف رسیدن به تجارت منصفانه (و جریان منصفانه سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی) که حمایت‌های بی‌شائبه‌ای را به دنبال داشته، رویکرد منشور اجتماعی است. یک منشور اجتماعی، حکم می‌کند که کشورها به‌عنوان شرط مشارکت در یک بازار مشترک، باید مجموعه‌ای از حداقل حقوق اجتماعی را تصویب و از آن حمایت کنند. این حقوق که پس از مذاکرات چندجانبه کشورهای متأثر از آنها شکل می‌گیرد، منعکس‌کننده باارزش بودن عملکرد کشورهای عضو است. بنابراین منشور اجتماعی را می‌توان تعیین‌کننده حداقل امکانات بالقوه در سراسر بازار مشترک تلقی کرد. هر منشور اجتماعی قوی از دیدگاه اعضای آن می‌تواند کشورها را از اتخاذ سیاست‌ها و تصمیمات غیراخلاقی برای رسیدن به مزیت‌های نسبی بازدارد.

آخرین گرایش به سوی منشور اجتماعی، در اروپا شکل گرفت. مذاکراتی که درباره یکپارچگی و هماهنگ‌سازی اروپا در سال ۱۹۹۲ انجام شد (پیمان ماستریخت)^۱، شامل تمهیداتی برای یک منشور اجتماعی بود. این منشور اجتماعی شامل برخی حقوق اساسی مانند حمایت‌های شغلی، حمایت از کودکان، سالمندان و افراد ناتوان (Kraw, 1990) است. اگرچه منشور نهایی تصویب شده از سوی طرفین، با آمال و آرزوی حامیان آن فاصله بسیاری داشت، اما توانست برخی استانداردهای محدود اجتماعی و کارگری را در اروپا هماهنگ و یکپارچه کند (Silvia, 1991).

بسیاری از دست‌اندرکاران تجارت منصفانه آمریکای شمالی که از ابتکار عمل اروپایی‌ها الهام گرفته بودند، مذاکرات ناموفقی را درباره الحاق یک منشور اجتماعی به توافق‌نامه نفتا انجام دادند (Rothstein, 1993; Castaneda and Heredia, 1992; Brown and et al., 1992; Shrybman, 1991). منشور پیشنهادی شامل تمهیداتی برای هماهنگ‌سازی حداقل معیارهای محیط زیست و کار، همبستگی و مشارکت بیشتر کارگران در اجرا و اعمال تصمیمات مربوط به خود و ایجاد شبکه تقویت شده امنیت اجتماعی بود (Brown and et al., 1992). در این رویداد، دولت «بیل کلینتون» سعی داشت با مذاکره درباره الحاق دو توافق‌نامه فرعی حقوق کار و حفاظت از محیط زیست

به توافق‌نامه نفتا، حامیان و دست‌اندرکاران تجارت منصفانه در کنگره را آرام نگه دارد. قابل توجه است که توافق‌نامه‌های فرعی در عین حال که هر سه امضاکنندگان توافق‌نامه نفتا را مجبور می‌کرد قوانین کار و محیط زیست خود را تقویت کنند، بین این قوانین هیچ‌گونه هماهنگی در سراسر قاره به وجود نمی‌آورند (Hufbauer and Schott, 1993).

در حالی که نکات درخور تحسین منشور اجتماعی بسیار است، اما برخی ضعف‌ها به رویکرد فوق آسیب زده است. اول آنکه به دلیل وجود سطوح مختلف و متفاوت معیارهای کشورهای شرکت‌کننده در مذاکرات، منشور اجتماعی بیش از آنکه برای ایجاد نوعی آیین‌نامه یکپارچه و هماهنگ رفتاری قابل قیاس با معیارهای کشورهای دارای استاندارد قوی، مانند آنچه در کشورهای اروپایی وجود دارد، مناسب باشد، به ایجاد کمترین حداقل این معیارها می‌پردازد (Lange, 1993). هریک از کشورهای عضو منشور اجتماعی در صورتی که بخواهد خارج از حیطه منشور و بر مبنای حمایت‌های داخلی خود به توسعه و پیشرفت‌های یک‌جانبه بپردازد - یا اگر بخواهد امکانات بالقوه خود را به شیوه‌ای دیگر توسعه دهد - ممکن است به این نتیجه برسد که شرکت‌های داخلی در مقابل شرکت‌های دیگر کشورهای عضو که از معیارها و استانداردهای اجتماعی پایینی برخوردارند، از نوعی ضعف رقابتی رنج می‌برند. البته ممکن است خطر از دست دادن قدرت رقابت‌پذیری به دلیل معیارهای بالاتر، ظاهری و صوری باشد. با وجود این، گروه‌های ترقی‌خواهی که به دنبال معیارهای قوی‌تر داخلی هستند، با وظیفه سنگین اثبات این موضوع مواجه‌اند که معیارهای قوی‌تر به اقتصاد داخلی آسیب نخواهد رساند. دوم آنکه، رویکرد منشور اجتماعی برای توسعه حقوق و حمایت‌های اجتماعی در طول زمان، نوعی تمهید کم‌سرعت محسوب می‌شود، چون بهبود و توسعه مستلزم اجماع میان کشورهایایی است که میراث فرهنگی و تمهیدات اقتصادی آنها، دارای تفاوت‌های عمیقی است.

این تفاوت‌ها حتی برای رویکرد منشور اجتماعی در قاره اروپا نیز مشکل‌آفرین می‌باشد. این مشکلات در چارچوب منشور اجتماعی خاصی که پیونددهنده کشورهایایی است که دارای اختلاف درآمد بیشتری هستند، نسبت به مشکلات کشورهایایی که این منشور در آنجا اجرا می‌شود، بسیار شدید و حادث‌تر خواهد شد (مثل منشور اجتماعی

آمریکای شمالی). بنابراین رویکرد منشور اجتماعی، برای توسعه معیارهای اجتماعی و بالا بردن آنها از کمترین سطح مشخص شده، هیچ‌گونه ساختاری ارائه نمی‌دهد و همچنین کشورهای دارای استانداردهای بالا را در مقابل رقابت شرکت‌های فعال در کشورهای با استانداردهای پایین، کاملاً آسیب‌پذیر و بی‌دفاع رها می‌کند. از این رو منشور اجتماعی برای تقویت گروه‌های ترقی‌خواه و هدف آنها در رسیدن به حمایت‌های اجتماعی روزافزون، تمهید مناسبی نیست. به‌طور خلاصه باید گفت این رویکرد «یک مشکل فزاینده» است. رویکرد منشور اجتماعی فاقد توان و نیروی کافی برای تولید و ایجاد پویایی استانداردهای بهبوددهنده (و قابلیت‌ها) در طول زمان است.

سومین و آخرین نقطه ضعف رویکرد منشور اجتماعی این است که ابتدا به حقوق و آزادی‌های رسمی - مانند حق برخورداری از آموزش حرفه‌ای، آزادی نقل مکان و آزادی انتخاب شغل - می‌پردازد (Watson, 1991). در حالی که این حقوق و آزادی‌ها، وظایف مهمی هستند که به رسمیت شناختنشان باید با رویکرد قابلیت‌ها صورت گیرد، اما می‌توان آنها را به‌خودی‌خود، منابع و عوامل تعیین‌کننده ناقض آزادی‌های اساسی واقعی دانست که مردم باید از آنها بهره‌مند شوند. تضمین این آزادی‌ها را نمی‌توان فقط به معنای توانایی برابر برای رسیدن به اثرگذاری سیاسی یا درآمدهای مطمئنی دانست که رویکرد قابلیت‌ها نیز آنها را به‌عنوان آزادی‌های اساسی به رسمیت می‌شناسد. مشکل اساسی‌تر این است که، برابری قابلیت‌ها امکان دارد در برخی مواقع با برابری حقوق رسمی تعارض داشته باشد: مثلاً امکان دارد جامعه‌ای که منابع خود را برای آموزش مهارت‌ها و مراقبت‌های پزشکی و بهداشتی سرمایه‌گذاری کرده است، از ارائه آزادی کامل نقل مکان به پزشکان خود، امتناع کند (رک. فصل هفتم). به‌طور خلاصه می‌توان گفت در حالی که منشور اجتماعی برای توسعه فزاینده هماهنگی قابلیت‌ها، تمهید ضروری است، اما به تنهایی، ناکارآمد و ناکافی است.

۲-۵-۶ رویکرد تعرفه اجتماعی

رویکرد دوم، مستلزم تعیین «تعرفه‌های اجتماعی» برای کالاهایی است که در کشورهای دارای حقوق کار و حفاظت‌های زیست‌محیطی ضعیف و ناکارآمد هستند. هدف این

رویکرد، محافظت از دستاوردهای حمایت‌های کارگری و محیط زیستی کشورهای دارای استانداردهای بالا و ترغیب بهره‌گیری از آنها در کشورهای با استانداردهای ضعیف است. این رویکرد با حذف مزیت رقابت‌پذیری شرکت‌های فعال در مناطق دارای استانداردهای ضعیف، به دنبال تحقق اهداف فوق است (Dorman, 1992; Lebowitz, 1988; Chapman, 1991; Ramstad, 1987; Rothstein, 1993).

«پیتر دورمن» (۱۹۹۲) عقیده دارد، بهترین ساختار تعرفه اجتماعی در راستای محافظت از آن دسته از حقوق کارگرانی طراحی شده است که نیروی کار آمریکا از آن بهره‌مند است. به عقیده او، ساختار مناسب تعرفه اجتماعی باید به‌طور یک‌جانبه و از سوی کشورهای با استانداردهای بالا طراحی شود، چون بعید به نظر می‌رسد که کشورهای دارای استانداردهای ضعیف با توافق‌نامه‌های چندجانبه حاوی تعرفه‌های اجتماعی، موافقت کنند. ممکن است برای حذف مزیت رقابت‌پذیری قیمت‌هایی که بر مبنای استانداردهای نامرغوب، حاصل شده‌اند (به‌جای اعمال برابر تعرفه‌ها بر تمام کالاهای صادراتی کشورهای خا طی) هریک از کالاها را به‌طور جداگانه، تعرفه‌بندی کنیم. با بهره‌گیری از چنین رویکردی، می‌توان استانداردهای داخلی هر کشور را معیار مرتبط با تعرفه‌های وضع شده تلقی کرد. کارگران یا شرکت‌هایی که فکر می‌کنند از سوی رقابت غیرعادلانه شرکت‌های خارجی که از استانداردهای ضعیف بهره می‌گیرند، دچار زیان و ضرر شده‌اند، می‌توانند با درخواست عریضه از مراجعی که به‌منظور جبران این‌گونه خسارات تأسیس شده است، خسارت‌های وارد آمده را در قالب تعرفه جبران کنند. این مرجع یا نهاد پس از بررسی ادله و شواهد هر دو طرف دعوی، می‌تواند با توجه به شایستگی و توانایی‌های خود به تنظیم عریضه بپردازد.^(۱۲۴)

اگرچه رویکرد تعرفه اجتماعی به دنبال حذف و مقابله با «نابودی محیط زیست» و «تکذیب حقوق کارگران» به‌عنوان مزیت‌های نسبی است، اما این رویکرد دارای نقایص بسیاری است. اول آنکه این طرح پیشنهادی مستلزم پاسخی یک‌جانبه به نیروهایی است که فقط با همکاری بین‌المللی می‌توان به آنها پرداخت. ابتکارات سیاسی یک‌جانبه بسیار مستعد استثمار و مورد سوءاستفاده قرار گرفتن از سوی آن‌دسته از خط‌مشی‌های ناسیونالیستی است که با اهداف صریح آنها در تضاد می‌باشد. البته این خطر درباره

کشورهای قدرتمند جهان، بزرگ‌تر می‌شود. در دهه ۱۹۸۰، کنگره آمریکا، قوانین تجاری (و دیگر قوانین) متعددی را تصویب کرد که دسترسی ترجیحی به بازارهای آمریکا را برای کشورهای که حقوق کار تصویب شده در عرصه‌های بین‌المللی را اجرا کرده و یا درصد اجرای آن بودند، محدود می‌کرد (رک. فصل پنجم). با گذشت زمان، فعالان حقوق مدنی و کار از ابتکارات سیاسی فوق به‌عنوان اهرم‌های جدید و قدرتمند گسترش مبارزه برای عدالت جهانی، به‌شدت استقبال کردند. دولت آمریکا عملاً از قوانین مذکور برای تنبیه و مقابله با دشمنان سیاسی خود مانند حکومت ساندینیستای^۱ نیکاراگوئه، بهره می‌گرفت، در حالی که متحدان سیاسی این کشور، مانند گواتمالا که سابقه و پیشینه آشکار نقض حقوق کار دارند، می‌توانستند بی‌وقفه و بدون مانع به بازارهای آمریکا دسترسی داشته باشند (Cavanagh and et al., 1988). اگرچه هیچ تضمینی برای مقابله با سوءاستفاده از تمهیدات سیاسی وجود ندارد، اما چنین خطراتی را می‌توان با آن‌دسته از رویکردهای چندجانبه جمعی و مشارکتی کاهش داد که به ایجاد نظام‌های سیاست جهانی جدید می‌انجامد.

در صورت نبود چنین همکاری و مشارکتی، باید منتظر مقابله به‌مثل و اقدامات تلافی‌جویانه کشورهایی بود که در اثر تحمیل تعرفه اجتماعی یک‌جانبه آسیب دیده‌اند (البته اگر کشورهای فوق توانایی این کار را داشته باشند). با افزایش تعداد کشورهای آسیب‌دیده از تعرفه‌های اجتماعی، اقدامات تلافی‌جویانه آنها نه تنها می‌تواند مزیت‌های پیش‌بینی شده این تعرفه‌ها را از بین ببرد، بلکه ممکن است مانع تجارت سودمند و نافع جهانی نیز بشود. علاوه بر این، با توجه به توانایی نابرابر کشورها برای اقدامات تلافی‌جویانه، به‌نظر می‌رسد رویکرد تعرفه اجتماعی عملاً به کشورهای ضعیف‌تر و فقیرتر آسیب می‌رساند.

بنابر دلایل مذکور به‌نظر می‌رسد رویکرد یک‌جانبه تعرفه اجتماعی نمی‌تواند بین کارگرانی که به دنبال مقابله با فشارهای مرتبط با نولیبرالیسم جهانی هستند، هیچ‌گونه همکاری بین‌المللی به‌وجود آورد. در واقع بسیاری از فعالان کار کشورهای در حال توسعه با تلاش‌های آمریکا برای الحاق اولویت‌های تجاری به استانداردهای کار مخالفت

1. Sandinista Regime

کرده‌اند، چون به عقیده آنها چنین اقداماتی، حمایت‌گرایانه^۱، ملی‌گرایانه^۲ و پدرمآبانه^۳ است (Ibid., 1993). مخالفت‌های فوق‌غیرموجه و بی‌دلیل نیست. در جریان اجرای تعرفه‌های اجتماعی، برای مشارکت کارگرانی که تعرفه‌های فوق‌به‌منظور کمک به آنها در راه رسیدن به حقوق اصلی و مهم خود، طراحی شده‌اند، هیچ‌گونه فضایی تعبیه نشده است. به همین دلیل رویکرد تعرفه اجتماعی به‌جای اینکه کارگران را به‌عنوان مشارکت‌کنندگان در مبارزه برای عدالت جهانی در نظر بگیرد، آنها را قربانیان محض ظلم و ستم، تلقی می‌کند. درحالی‌که بارها امکان عدم مشارکت مؤثر کارگران در فعالیت‌هایی که برای توسعه آزادی‌های اساسی آنها طراحی شده‌اند، به‌وجود می‌آید (دلایل این عدم مشارکت در نقد والزر مورد بررسی قرار گرفت)، کوتاه‌بینانه و پدرمآبانه است که ترقی‌خواهان شمال به طراحی آن دسته از ابتکارات سیاسی بپردازند که مشارکت ضروری و اساسی کارگران جنوب در آنها مورد اغماض قرار گرفته است.

نقص آخر رویکرد تعرفه اجتماعی این است که حامیان و طرفداران آن تفاوت سطوح دستمزدها را از میان مبانی مشروع و قانونی تحمیل تعرفه‌های اجتماعی، حذف کرده‌اند (Dorman, 1992). منطق چنین اغماضی، نسبتاً متعارف و پذیرفته است: با جریان آزاد سرمایه در کشورهای دارای دستمزدهای پایین، سود و منافع توسعه و پیشرفت در کشورهایی توزیع می‌شود که بیشترین استحقاق را دارند و این روش توزیع و گسترش منافع، مؤثرترین و منصفانه‌ترین روش است. به‌تدریج، گسترش صنایع مدرن در این مناطق به ایجاد دستمزدهای بیشتر و استانداردهای بالای زندگی منجر می‌شود. بنابراین، وضع تعرفه‌های اجتماعی در کشور با دستمزدهای بالا به‌منظور مقابله با مزیت‌ها و منافع کشور دارای دستمزدهای پایین، اصول کارایی اقتصادی و برابری اجتماعی را نقض می‌کند. به‌این‌ترتیب «دورمن» می‌پذیرد که رویکرد تعرفه اجتماعی برای هماهنگ‌سازی فزاینده دستمزدها کافی نیست. به عقیده وی «خطمشی لازم‌الاجرا این است که به‌جای کاهش دستمزدها در شمال، با افزایش دستمزدهای جهان سوم به برابری بین‌المللی برسیم، باید اقدامات دیگری نیز اتخاذ کنیم» (Ibid., 1992: 218).

-
1. Protectionist
 2. Nationalist
 3. Paternalistic

درحالی که هماهنگ‌سازی فوری دستمزدها در آن سوی مرزهای ملی، تقاضای غیرمعقول و ضد سودآوری است، بالا بردن سطح دستمزدها در جنوب تا جایی که به بهبود کیفیت زندگی، در حد قابل قبولی منجر شود، تقاضایی کاملاً منطقی خواهد بود. با تکذیب الگوی تحویل گرایانه توزیع دستمزدها در دیدگاه نئوکلاسیک، می‌توان به ابزارهای سیاسی دست یافت که عدالت و انصاف در سطوح مختلف دستمزدهای جنوب و البته شمال را بهبود می‌بخشد. بنابراین اگر قرار است از تعرفه‌های احتمالی استفاده کنیم، طرح‌های پیشنهادی بایستی با ساختارهای فوق تطابق داشته باشند.

۳-۵-۶ رویکرد اصول «سالیوان»

رویکرد جایگزینی وجود دارد که طبق آن کشورهای دارای استاندارد و معیارهای بالا، مستلزم وجود آن دسته از شرکت‌های داخلی خواهند بود که برای رعایت و احترام به برخی حقوق کارگری و اجتماعی و همچنین حفاظت‌های زیست‌محیطی، می‌بایست در کشورهای با استانداردهای پایین، سرمایه‌گذاری کنند. این خط‌مشی از سوی «بهاگواتی» (1993b) و برای یکپارچگی آمریکای شمالی پیشنهاد شد و یادآور «اصول سالیوان»^۱ است که شرکت‌های آمریکایی را ملزم می‌کرد تا برای تبعیت از قوانین ضد تبعیض نژادی آمریکا، در دوران نژادپرستی، در آفریقای جنوبی سرمایه‌گذاری کنند. «بهاگواتی» یکی از حامیان محض تجارت آزاد، رویکرد اصول «سالیوان» را دومین جایگزین مناسب تجارت آزاد مطرح کرد به این امید که بتواند احساسات ضد توافق‌نامه نفتا را خنثی کند، احساساتی که در کم‌رنگ کردن این توافق‌نامه موفق بودند. اما با وجود منشأ این رویکرد و اهداف بنیانگذار آن می‌توان با اطمینان گفت این طرح پیشنهادی منعکس‌کننده اصول تجارت منصفانه است.

رویکرد اصول «سالیوان» با این هدف طراحی شده است که از نقل مکان شرکت‌های کشورهای دارای استانداردهای بالا به کشورهای دارای استانداردهای پایین که با هدف صرفه‌جویی در هزینه‌ها صورت می‌گیرد ممانعت کند. این صرفه‌جویی مدیون استانداردهای پایینی است که اغلب در جنوب وجود دارد (چنین نقل مکانی که با هدف فوق صورت

می‌گیرد، «تخلیه اجتماعی»^۱ نام دارد. «بهاگواتی» و دیگر حامیان عقیده دارند که این رویکرد امکان «دامپینگ اجتماعی» را از بین می‌برد و این کار را به شیوه‌ای انجام می‌دهد که حاکمیت سیاسی کشور میزبان حفظ شود. همان‌طور که قبلاً گفته شد، «بهاگواتی» با به‌کارگیری استانداردهای کشورهای توسعه‌یافته از سوی کشورهای در حال توسعه مخالف است، چون وی عقیده دارد که چنین اقدامی به نقض حاکمیت و کاهش سطح رفاه اقتصادی کشورهای در حال توسعه منجر می‌شود. مثلاً پیشنهاد برخی مخالفان توافق‌نامه نفتا برای هماهنگ کردن استانداردها و سیاست‌های زیست‌محیطی مکزیک با استانداردها و سیاست‌های آمریکا، برای «بهاگواتی» غیرقابل قبول است: «قطعاً تمهیدات و شیوه‌ای که مکزیک برای تحقق اهداف زیست‌محیطی در صنایع و مناطق مختلف برمی‌گزیند، می‌بایست منعکس‌کننده اولویت‌های این کشور باشد، درست مانند سیاست‌های ما که منعکس‌کننده منافع خودمان است. بنابراین درخواست از مکزیک برای پیروی دقیق از اقدامات ما، کاملاً غیرمنطقی است، چون اگر اقدامات و سیاست‌های ما از سوی دیگران ارائه می‌شد، ممکن بود ما از آنها به‌دلیل غیرمنطقی بودن، پیروی نکنیم» (Bhagwati, 1993: 3).

عقیده «بهاگواتی» مبنی بر اینکه نباید از کشوری بخواهیم تا مسیر اولویت‌های توسعه کشور دیگری را دنبال کند، کاملاً صحیح است، اما باید بین اصل حاکمیت و اصل رقابتی که در اینجا به آن پرداخته‌ایم، یعنی برابری آزادی‌ها برای تحقق اهدافی که مردم آنها را ارزشمند می‌دانند، توازن ایجاد کرد. باید سیاست‌هایی را ارائه کرد که بدون مجبور کردن همه کشورها برای اتخاذ شیوه‌ای واحد و مشابه امکان رسیدن به هدف و نتیجه فوق را محقق کنند.

رویکرد اصول «سالیوان» در تحقق هدف فوق شکست می‌خورد. یکی از نقایص رویکرد فوق این است که فاقد ساختار و سازوکارهایی است که جهانی شدن استانداردهای بالاتر در کشورهای دارای استانداردهای پایین که هدف سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی قرار می‌گیرند را تضمین کند. اگرچه این رویکرد مانع سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی است، اما هیچ‌گونه محرک و انگیزه مبتکرانه‌ای (مانند کمک‌های مالی) را برای توسعه

استانداردهای بومی، ارائه نمی‌کند. مهم‌ترین تأثیر رویکرد مذکور، بهبود استانداردهای زندگی تعداد اندکی از کارگران کشورهای توسعه‌یافته‌ای است که در شرکت‌های خارجی به دنبال شغل هستند. همان‌طور که «بهاگواتی» عقیده دارد، این رویکرد ممکن است نوعی تأثیر ظاهری و نمایشی به دنبال داشته باشد که سازمان‌های غیردولتی و دیگر سازمان‌ها را تشویق به اتخاذ سراسری استانداردهای برتری حمایت‌کننده که از سوی شرکت‌های خارجی ارائه شده‌اند. اما به نظر نمی‌رسد این تأثیر نمایشی بدون وجود دیگر تمهیدات، مانند حق برخورداری از انجمن یا حق بیان اظهارات سیاسی که اغلب در کشورهای دارای استانداردهای پایین وجود ندارند، برای بهبود حقوق و استانداردهای زندگی کافی باشد.

سرانجام اینکه، رویکرد اصول سالیوان نیز مانند رویکرد تعرفه‌های اجتماعی، رهیافتی یک‌جانبه است. به‌رغم اینکه بهاگواتی این ویژگی را نوعی مزیت می‌داند، باید گفت که یک‌جانبه‌گرایی مستعد استثمار و مورد سوءاستفاده قرار گرفتن از سوی اهداف ناسیونالیستی است که با هدف این رویکرد هیچ ارتباطی ندارند. لازم به ذکر است که در یک مورد که رویکرد فوق به اجرا درآمد، تحمیل اجباری آن بر آفریقای جنوبی از سوی کنگره ملی آفریقا مورد مخالفت قرار گرفت. کنگره ملی آفریقا عقیده داشت که رویکرد فوق به‌جای تحقق اهداف سیاه‌پوستان آفریقای جنوبی، در خدمت منافع شرکت‌های چندملیتی است (چون این رویکرد، به‌جای انزوای مطلق اقتصادی آفریقای جنوبی، جایگزین سودآوری را به این شرکت‌ها ارائه می‌کرد، درحالی‌که کنگره آفریقای جنوبی، انزوای اقتصادی مطلق این کشور را ترجیح می‌داد). شاید راهی برای یکپارچگی رویکرد اصول «سالیوان» با نوعی چارچوب چندجانبه‌وجود داشته باشد که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت.

۶-۶ نتیجه‌گیری

در مباحث تجاری معاصر، به سه موضع‌گیری متفاوت و مجزا برخوردیم. تجارت استراتژیک، مستلزم بهره‌گیری از قدرت دولت برای تضمین سود و منافع فرد در مقابل رقبای وی در بازارهای جهانی است. دیدیم که این موضع‌گیری از لحاظ اخلاقی، قابل قبول نیست. این رویکرد نه تنها یک منفعت ملی را بر منافع دیگر کشورها ارجح می‌داند، بلکه برای برابری داخلی نیز اهمیت چندانی قائل نیست. برخلاف رویکرد قبلی، تجارت آزاد مطرح شده

در دیدگاه نئوکلاسیک به دلیل بی طرفی قاطعانه، کاملاً بین‌المللی‌گرا است. در اصل هنجاری رفاه‌گرایانه این رویکرد که برای تخمین و ارزیابی دستاوردهای اقتصادی مورد استفاده قرار می‌گیرد، منافع داخلی به هیچ‌وجه مهم‌تر از منافع خارجی نیست. اصل هنجاری رفاه‌گرایانه از تجارت آزادی دفاع می‌کند که بر مبنای مزیت نسبی و سوددهی دوجانبه شکل گرفته باشد. طبق این رویکرد، تفاوت‌های بین کشورها در حیطة اولویت‌ها، مواهب و نظام‌های سیاست اقتصادی کاملاً طبیعی و در نتیجه منابع مشروع مزیت نسبی و جریان‌های تجاری است و هرگونه درخواستی را برای هماهنگ‌سازی استانداردهای کار و محیط زیست، رد می‌کند و چنین درخواستی را مداخله امپریالیستی در روش‌های دارای ارزش برابر زندگی مردم و همچنین مانعی برای کارایی اقتصاد جهانی می‌داند. بنابراین طبق این رویکرد، هماهنگ‌سازی هم غیرعادلانه و هم غیرعقلانه است. برخلاف رویکرد فوق، مساوات‌گرایان بین‌المللی‌گرا، تجارت منصفانه را مطرح می‌کنند. تعهدات هنجاری آنها، مبنایی را ارائه می‌کنند تا با بهره‌گیری از آن فقط به بررسی و ارزیابی این نکته بپردازند که کدام استراتژی‌های سیاسی، منابع و تعیین‌کنندگان مشروع مزیت‌های نسبی هستند. طبق این دیدگاه، سیاست‌هایی که باعث افزایش برابری امکانات بالقوه می‌شوند، باید در پیش‌شرط تجارت استفاده شوند و سیاست‌هایی که هدف فوق را تضعیف می‌کنند، کنار گذاشته شوند.

همان‌گونه که مبحث فوق نشان می‌دهد، مساوات‌گرایان بین‌المللی‌گرا با چالش‌های سیاسی مهم‌تری مواجه‌اند. برخلاف دیدگاه نئوکلاسیک که منطق تحویل‌گرایی آن به ارائه توصیه‌های سیاسی بیش از حد دقیق منجر می‌شود، تحلیل اجتماعی ضدتحویل‌گرایی ازسوی نظریه نهادگرایی به معرفی توصیه‌هایی می‌پردازد که دقت کمتری دارند و تأیید می‌کند که توصیه‌های ارائه شده ممکن است آثار ناخواسته و از قبل برنامه‌ریزی نشده (و حتی متناقض) را ایجاد نمایند. اما اگر بخواهیم خطر پرداخت هزینه بی‌دقتی را بپذیریم، ممکن است فقط به کشف راه‌های سیاسی جدیدی برسیم که در واقع تحقق برابری قابلیت‌ها را افزایش می‌دهند. اما این نکته باید از قالب ادعا خارج و در عمل نشان داده شود. در فصل بعدی به این هدف خواهیم پرداخت و نشان می‌دهیم که چگونه این طرح‌های پیشنهادی تجارت منصفانه را باید الحاق و برای رسیدن به عدالت جهانی از آنها بهره گرفت.

بخش سوم

بازاندیشی نظام‌های
سیاست جهانی

مقدمه

یک نظام سیاست جهانی را زمانی می‌توان نظام سیاسی منصفانه و عادلانه دانست که به توسعه هماهنگ‌سازی قابلیت‌ها منجر شود، به گونه‌ای که بتوان به کارکردهای مکفی و از لحاظ جهانی، تحقق‌پذیر و قابل دوام دست یافت. درحقیقت با اصل طاقت‌فرسا و پرزحمتی مواجه هستیم. چنین اصلی مستلزم تغییر تمام و کمال روش و شیوه‌ای است که جوامع بر مبنای آن به ایجاد و توزیع آزادی‌های اساسی می‌پردازند. اصل فوق همچنین مستلزم نظام‌های سیاست بین‌المللی جدیدی است که به برابری قابلیت‌ها در سراسر شمال و جنوب بیانجامد.

منطقی است پرسیده شود که آیا توقع و انتظار اصل مذکور از ما بیش از حد زیاد است؟ اگر پاسخ مثبت باشد، می‌توان گفت اصل فوق به احتمال قوی، ضد و مخالف بهره‌وری است. انتظار و توقع بیش از حد، به ناامیدی و انفعال ما منجر شده و مانع فعالیت‌مان می‌شود. رفتار خودبینانه (و حتی حق‌به‌جانب) ما درباره ناتوانی و نقایصمان، هیچ‌گونه رضایت و خرسندی برایمان به دنبال نخواهد داشت.

بنابراین باید خودمان را برای وظیفه دشوار رسیدگی و توجه به هرگونه ارزش عملی که اصل فوق ممکن است به دنبال داشته باشد، کاملاً آماده و مهیا کنیم. در فصل هفتم با بررسی این موضوع به پایان کتاب خواهیم رسید. این فصل، ابتدا به ارائه مجموعه‌ای از سیاست‌های جهانی می‌پردازد که با اصل مذکور هماهنگ و سازگار است. این سیاست‌ها در قالب طرح‌های پیشنهادی برای سال ۲۰۲۵ ارائه شده‌اند. در این فصل همچنین به بررسی انواع سیاست‌ها و خط‌مشی‌هایی می‌پردازیم که با اصل فوق مطابقت دارند، اما در عین حال برای تحقق و حمایت از سیاست‌های مطرح شده در اینجا کفایت می‌کند.

فصل هفتم سیاست‌های اقتصاد جهانی برای سال ۲۰۲۵

مقدمه

اکنون باید به بررسی مزیت عملی اصل بین‌المللی برابری قابلیت‌ها بپردازیم. اگرچه این اصل را می‌توان تقریباً در همه حیطه‌های سیاست اجتماعی به کار گرفت، اما در اینجا به حیطه‌هایی می‌پردازیم که در بطن مناظرات نولیبرالیسم جهانی قرار دارند. در واقع قصد داریم صراحتاً به تجارت، فعالیت‌های مشارکتی (از جمله سرمایه‌گذاری مستقیم یا سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی) و تحرک‌پذیری نیروی کار^۱ بپردازیم. همان‌طور که خواهیم دید، همه مسائل مذکور با حقوق و منافع کارگران در ارتباطند، اما دو مورد اول با رقابت‌پذیری و محیط زیست نیز مرتبط است. بنابراین با تمرکز بر این سه حیطه سیاسی، درباره مسائلی گفت‌وگو خواهیم کرد که انتقادهای نولیبرالیسم جهانی را با مشکلات اساسی و عمیقی مواجه کرده‌اند.

اگرچه مبحث مطرح شده در این فصل گویای این نکته می‌باشد، اما مبحث فوق؛ آزمایشی، مشروط و در بهترین حالت، پیشنهادی است. نگارنده سعی ندارد به مبحثی جامع و کامل بپردازد، چون هدف از نگارش این فصل این نیست که به جای نولیبرالیسم جهانی، یک خط‌مشی کاملاً مناسب ارائه دهد. چنین اقدامی، مستلزم اعتماد به نفسی می‌باشد که هنوز در نگارنده به وجود نیامده است. در واقع هدف این فصل از کتاب، بررسی مفید بودن اصل هنجاری «برابری» قابلیت‌ها در مواردی است که ما به ترسیم آن‌دسته از نظام‌های سیاست‌گذاری جدیدی می‌پردازیم که امیدواریم دستاوردهای اقتصادی مناسبی را به دنبال داشته باشند.

برخی ملاحظات منطقی، نگارنده را مجبور می‌کند در آغاز بحث به تکرار هشدار قبلی خود بپردازد. اگرچه خط‌مشی‌های پیشنهادی در این فصل را باید جدی تلقی کرد،

1. Labour Mobility

اما درعین حال نباید آنها را دقیقاً درست و صحیح دانست. طرح‌های پیشنهادی فصل حاضر، حاصل بررسی این سؤال است که در مسیر اصلاح و تغییر بنیادین جهانی که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنیم، برابری قابلیت‌ها چه انتظاراتی از ما دارد. ویژگی عمده جهان امروز که بیشترین تأثیر را در این طرح دارد، نرخ بی‌سابقه و آشکار نابرابری جهانی درآمد، ثروت و فرصت‌های زندگی است. اگرچه نابرابری بین شمال و جنوب بسیار زیاد است، اما هریک از این مناطق نیز با نابرابری‌های ناخوشایندی مواجه‌اند که به سرعت در حال رشد هستند. اصل برابری قابلیت‌ها از ما می‌خواهد در هزاره جدید، خیلی بهتر از آنچه تاکنون عمل کرده‌ایم، عمل کنیم و بنابراین از اینکه اصل فوق ما را به سمت اقداماتی سوق می‌دهد که با خط‌مشی‌های امروزی، تفاوت چشمگیری دارد، نباید تعجب کنیم. نگارنده امیدوار است افرادی که به برابری آزادی‌های اساسی متعهدند، طرح‌های پیشنهادی این فصل را لایق توجهات جدی بدانند.

نکات مطرح شده به ما هشدار می‌دهد که نباید تمام جزئیات طرح‌های پیشنهادی این فصل را دقیق و صحیح تلقی کرد. هیچ شکی نیست که این طرح‌های پیشنهادی به‌عنوان اولین رویکردهای خط‌مشی اقتصادی حاصل چشم‌انداز برابری قابلیت‌ها، دارای نقایص و معایب احتمالاً بزرگی هستند. این طرح‌های پیشنهادی به منظور ایجاد فضایی برای گفت‌وگو درباره خط‌مشی اقتصادی ارائه شده‌اند و نه برای تعیین نتیجه چنین گفت‌وگوهایی. علاوه بر این همان‌طور که خواهیم دید، طرح‌های پیشنهادی جدیدی که به دنبال برابری واقعی هستند، نباید فقط حاصل قلم خشک و انزواطلبانه دانشگاهی باشند، بلکه باید از مذاکرات و همکاری بین حامیان عدالت در شمال و جنوب حاصل شوند. امروزه این‌گونه مذاکرات به دلیل وجود فضاهاى مدنى و سياسى جديدى كه بخشى از آنها حاصل دسترسى ججهانى به فناورى‌هاى ارتباطاتى است، در حال گسترش و افزايش مى‌باشد.

به دلیل عدم ایجاد تغییرات اساسی در دیگر حیطه‌های سیاست اقتصادی و همچنین سیاست‌های داخلی و بین‌المللی، نمی‌توان طرح‌های پیشنهادی این فصل را به سرعت و در کوتاه‌مدت، اعمال و اجرا کرد. این طرح‌ها را نمی‌توان به سرعت تثبیت کرد، بلکه باید در روند بازسازی نظام‌های سیاست جهانی برای رسیدن به عدالت اقتصادی، آنها را اهداف میان‌مدت در نظر گرفت. خوشبختانه همان‌طور که خواهیم دید

این طرح‌های پیشنهادی، تجویزات خشک و انعطاف‌ناپذیری نیستند و می‌توانند به‌عنوان سرآغاز اصلاحات کوچک‌تر و کنترل‌پذیرتر عمل کنند. درحالی‌که برابری امکانات بالقوه، انتظار و توقعات زیادی از ما دارد، این اصل همچنین برای رسیدن به طرح‌های عملی سیاسی، آزادی عمل گسترده‌ای را در اختیار ما می‌گذارد.

۷-۱ اصلاحات تجاری: ساختار تعرفه‌ای اجتماعی‌محور

یک نظام تجارت جهانی که با اصل برابری قابلیت‌ها، هماهنگ و سازگار است باید به برخی اهداف مرتبط باهم، جامه عمل بپوشاند. اول آنکه باید در ترغیب و تشویق کشورها برای توسعه داخلی برابری قابلیت‌ها همکاری و مشارکت کند و همچنین با توجه به فاصله چشمگیر بین شمال و جنوب، باید تمهیدات و ابزار لازم برای توسعه امکانات بالقوه اتباع کشورهای فقیر و محروم را در اختیار آنها قرار دهد. دومین هدف که مخالف توافق‌نامه‌های تجاری نولیبرالی می‌باشد که در مقابل موضوع منابع سیاسی مزیت نسبی، سکوت کرده‌اند، این است که، چنین نظامی باید کشورهایی را که برای افزایش عملکرد صادراتی خود به دنبال راهبردهایی هستند که به تضعیف امکانات بالقوه کشورهای دارای امکانات بالقوه ناچیز و اندک می‌انجامد، به‌شدت مجازات کند. در نتیجه این نظام باید مانع آن‌دسته از همکاری‌ها یا استراتژی‌های رقابت‌پذیری دولت شود که نابرابری قابلیت‌ها را بیشتر و یا از این نابرابری‌ها سوءاستفاده می‌کنند. نظام تجاری فوق همچنین باید از اجرای برخی سیاست‌های داخلی که به نابرابری بین‌المللی قابلیت‌ها می‌انجامد، ممانعت کند: مانند سیاست‌هایی که به قیمت یک شریک تجاری فقیر، به یک کشور ثروتمند سود می‌رسانند. سرانجام اینکه نظام تجارت جهانی مورد نظر باید برای حمایت از شکل‌گیری مجدد و اصلاح خط‌مشی اقتصادی به فعالان کمک کند تا برابری قابلیت‌ها گسترش یابد و همچنین باید برای ایجاد همکاری بین‌المللی میان این فعالان، مبنا و پایه‌ای در نظر بگیرد.

در بررسی طرح‌های پیشنهادی خط‌مشی اقتصادی ارائه شده از سوی طرف‌داران تجارت منصفانه، دیدیم که هریک از طرح‌های پیشنهادی فوق مزیت‌های خود را داشتند، اما از برخی جهات در هماهنگی و تطابق با اصل برابری قابلیت‌ها شکست می‌خوردند. در فصل ششم گفتیم که ممکن است روش‌هایی وجود داشته باشد که مطابق

آن، طرح‌های پیشنهادی فوق را به‌گونه‌ای طراحی و ارائه کرد که بتوان هم‌زمان با حفظ مزیت‌های آنها، نقاط ضعفشان را نیز برطرف کرد. یکی از راه‌های تحقق هدف فوق، شیوه‌ای است که «استفان کالنبِرگ» و نگارنده کتاب حاضر آن را «شاخص ساختار تعرفه‌ای اجتماعی محور»^۱ نامیده‌اند.

ساختار تعرفه‌ای اجتماعی محور هم‌راستا با حامیان مساوات‌گرایی بین‌المللی که در فصل پنجم مورد بررسی قرار گرفت، جنبه‌های انتقادی زندگی اجتماعی تحت سلطه رقابت را از میان برداشته و درعین حال به کشورهایی که به دنبال تمهیدات نوع‌دوستانه‌ای برای رسیدن به عملکرد موفق تجاری هستند، پاداش می‌دهد. این نظام با به‌کارگیری یک نظام جهانی تعرفه‌های اجتماعی، هدف فوق را محقق می‌کند. این رویکرد، برخلاف رویکرد تعرفه‌های اجتماعی یک‌جانبه‌ای که قبلاً مورد بررسی قرار گرفت، بر مبنای مذاکرات چندجانبه‌ای شکل می‌گیرد که تعیین‌کننده معیارهای ایجاد تعرفه‌های اجتماعی و تأسیس یک نهاد اجتماعی جدید برای اجرا و کنترل این تعرفه‌هاست (به صفحات بعدی مراجعه شود). همه کشورها تحت ساختار تعرفه‌ای اجتماعی محور، عدد شاخصی خواهند داشت که نشان‌دهنده میانگین سطح قابلیت اتباع آنها (قابلیتی که با اهداف کشورها مرتبط هستند) و همچنین نشان‌دهنده میزان برابری توزیع این قابلیت‌هاست. این عدد شاخص مبنای ارزیابی و رتبه‌بندی عملکرد قابلیت‌های کشورهاست. کشورهایی که از عملکرد نسبتاً ضعیفی برخوردارند، در گروه کشورهای هدف تجارت قرار می‌گیرند. این گروه‌بندی تعیین‌کننده زمان کاربرد و اعمال تعرفه‌های اجتماعی است: تعرفه‌ها زمانی به کار گرفته می‌شود که کشوری کالاهای خود را به کشور دیگری صادر کند که دارای عدد شاخص بالاتری است (چنین اقدامی در واقع کشور مذکور را در گروه کشورهایی قرار می‌دهد که دارای عملکرد قوی و بالاتری هستند).

بهتر است اکنون به چگونگی شکل‌گیری و عملکرد ساختار تعرفه‌ای اجتماعی محور بپردازیم. برای شکل‌گیری این نظام، ابتدا معیاری از قابلیت‌های همه کشورها مورد نیاز است. شاخص توسعه انسانی^۲ که از سوی برنامه توسعه سازمان ملل به‌طور سالانه در

1. Social-Index Tariff Structure (SITS)

2. The Human Development Index (HDI)

«گزارش توسعه انسانی»^۱ منتشر می‌شود، بیانگر معیار واضح و اولیه‌ای از قابلیت‌های کشورهاست. «آمارتیا سن» یکی از مشاوران طرح شاخص توسعه انسانی بوده و در تنظیم متن پیش‌نویس گزارش اول نیز همکاری کرده است (Crocker, 1992). «گزارش توسعه انسانی»، تعریف جامعی را از توسعه انسانی ارائه می‌کند و عقیده دارد توسعه انسانی «امکان کنترل و مهار بهتر پیچیدگی و دشواری زندگی انسان را فراهم می‌کند که این پیچیدگی‌ها شامل ملاحظات و نگرانی‌های بی‌شمار انسان‌ها و همچنین شامل تفاوت‌های چشمگیر فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است که در زندگی انسان‌های سراسر دنیا وجود دارد» (UNDP, 1990: 11). بنابراین شاخص توسعه انسانی معیار مرکبی است که برمبنای سه شاخص مجزا شکل گرفته است: «رفاه»، «امید به زندگی» و «امکان تحصیل». کشورها برمبنای چنین شاخصی است که طبق میزان و سطوح «توسعه انسانی» طبقه‌بندی می‌شوند. شاخص سال ۱۹۹۷ که برمبنای اطلاعات سال ۱۹۹۴ ارائه شده است، نشان می‌دهد که کانادا و آمریکا به ترتیب از نظر شاخص توسعه انسانی، کشورهای اول و چهارم جهان و سیرالئون آخرین کشور بوده است (Ibid., 1997). هریک از سه شاخص مجزای فوق در جای خود حائز اهمیت بوده و نماینده شاخص‌های قابلیت‌هایی است که ارزیابی آنها مشکل است. شاخص «رفاه» از سرانه درآمد ملی مشتق می‌شود و بیانگر اطلاعات مناسبی درباره دسترسی مردم به کالاهای حیاتی و دیگر تسهیلات رفاهی مرتبط با آزادی‌های اساسی (مانند آزادی نقل مکان) است. اما در ارزیابی و محاسبه شاخص «رفاه»، افزایش سرانه درآمد بیش از آستانه معین (در سال ۱۹۹۴ میانگین جهانی این آستانه ۵۸۳۵ دلار بود) در سطوح بالاتر درآمد، فاقد ارزش است.^(۱۲۵) این نکته نشان می‌دهد که افزایش پی در پی درآمد بیش از آستانه معین در افزایش رفاه، فاقد ارزش و اهمیت است. بنابراین، اگرچه سرانه درآمد فرانسه، چهاربرابر سرانه درآمد لهستان است، اما شاخص رفاه کشور اول، فقط ۱/۲ برابر از کشور دوم است. «امید به زندگی» نه تنها بیانگر میزان توانایی مردم برای اجتناب از مرگ‌ومیر قابل پیشگیری است، بلکه توانایی آنها در دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی و پزشکی، تغذیه

و سرپناه مناسب را نشان می‌دهد. این شاخص همچنین ارائه‌دهنده اطلاعات غیرمستقیمی درباره برابری است. در واقع اگر در کشوری درآمد و سایر فرصت‌ها به‌طور کاملاً نابرابر توزیع شده باشد، عدد شاخص «امید به زندگی» این کشور در مقایسه با سرانه درآمد آن بسیار کمتر خواهد بود. مثلاً در حالی که سرانه درآمد برزیل در سال ۱۹۹۴ بیشتر از سرانه درآمد بلغارستان بود، ارزش شاخص امید به زندگی این کشور (۰/۶۹) خیلی کمتر از ارزش شاخص امید به زندگی لهستان (۰/۷۷) ارزیابی شد. این تفاوت تا حدی بیانگر میزان چشمگیر نابرابری درآمد مردم در کشور برزیل بود (در ادامه آمده است).

شاخص «امکان تحصیل»، از ترکیب نرخ بزرگسالان باسواد هر کشور با اطلاعات تعداد ثبت‌نام‌شدگان آموزش و پرورش به‌دست می‌آید. این شاخص بیانگر توانایی مردم در درک و پاسخ‌گویی به وقایع و عوامل شکل‌دهنده زندگی آنها و همچنین بیانگر قابلیت آنها در بهره‌گیری از فناوری‌های جدید (مانند فناوری اطلاعات و ...) و دیگر قابلیت‌هاست. این توانایی‌ها ممکن است برای کارایی سیاسی مردم حیاتی (اما ناکافی) باشد.

اطلاعات ارائه شده از سوی هر یک از اجزای «شاخص توسعه انسانی» و حتی از سوی تمام سه جز این شاخص با محدودیت‌هایی مواجه است. قطعاً عملکردهایی وجود دارد که شاخص توسعه انسانی آنها را از قلم انداخته و مورد ارزیابی قرار نمی‌دهد که از میان آنها می‌توان به توانایی تحقق عزت نفس یا بیان آزادانه و بدون ترس عقاید شخصی به‌هنگام ضرورت‌های سیاسی، اشاره کرد.^(۱۲۶) بنابراین در حالی که می‌بایست هنگام تفسیر شاخص توسعه انسانی، برخی جوانب احتیاط را رعایت کرد، می‌توان از این شاخص منبع اطلاعات مفید و سودمندی درباره برخی عملکردهای حیاتی و مهمی بهره برد که در شاخص مذکور از اهمیت و تأثیرگذاری خاصی برخوردار است. انتظار می‌رود کشورهای ثروتمند در مقایسه با کشورهای فقیر از شاخص توسعه انسانی بالایی برخوردار باشند، چون نه تنها سرانه درآمد ملی در جزء «رفاه» شاخص توسعه انسانی کاربرد دارد، بلکه کشورهای ثروتمند خدمات تحصیلی و مراقبت‌های بهداشتی و پزشکی بهتری را ارائه می‌دهند. هدف ما این است که بفهمیم عملکرد هر کشور در توسعه قابلیت‌ها و برابری مرتبط با ثروت و امکانات مالی خود تا چه اندازه خوب و مناسب است. بنابراین لازم است با توجه به تفاوت‌های سرانه درآمد کشورها به تطابق عملکرد آنها بپردازیم.

برای سادگی مطلب و کاهش خطا در تخمین تفاوت ثروت و امکانات مالی کشورها بهتر است آنها را به گروه‌های دهگانه درآمدی تقسیم کنیم. در قالب این گروه‌های دهگانه، می‌توان کشورها را با توجه به عملکرد آنها با کشورهای مقایسه کرد که از سطح درآمد مشابهی برخوردارند. بهتر است نرخ متوسط شاخص توسعه انسانی کشورهایی که در یک گروه درآمدی خاص قرار دارند را معیاری برای سطح متحمل و مورد انتظار توسعه انسانی این کشورها در نظر بگیریم. به این ترتیب می‌توان نرخ شاخص توسعه انسانی واقعی هریک از کشورهای یک گروه درآمدی خاص نسبت به نرخ شاخص توسعه انسانی متوسط آن گروه محاسبه کرد. نرخ نسبت عملکردهای مناسب یک گروه باید از عدد یک بیشتر و نرخ نسبت عملکردهای ضعیف‌تر باید از عدد یک کمتر باشد. با انجام چنین محاسبه‌ای درباره همه گروه‌های کشورها، می‌توان مبنای مقایسه کشورهای خارج از ده گروه درآمدی را به دست آورد. در این رویکرد هیچ‌گونه جهت‌گیری و جانب‌داری از کشورهای ثروتمند وجود ندارد. عدد به دست آمده این شیوه محاسبه‌ای را «شاخص توسعه انسانی مبتنی بر امکانات»^۱ می‌نامیم.^(۱۲۷)

«شاخص توسعه انسانی» به عنوان معیاری کلی، اطلاعات مستقیمی را درباره نرخ نابرابری قابلیت‌های هر کشور ارائه نمی‌کند (اگرچه برخی اطلاعات غیرمستقیم مانند آنچه در بالا ذکر شد را در اختیار ما قرار می‌دهد). متأسفانه آمار کلی، نرخ و میزان نابرابری‌ها را مشخص نمی‌کند و آنها را پنهان می‌کند: ممکن است دو کشوری که دارای سطوح یکسان سرانه درآمد هستند، از روش‌های کاملاً متفاوت توزیع درآمد بهره‌گیرند. اگر هدف ما ارائه شاخصی است که هم برای محاسبه نرخ قابلیت‌ها و هم برای سنجش سطح و تراز این قابلیت‌ها به کار گرفته شود، باید از اطلاعات دیگری نیز استفاده کنیم.

در سال‌های اخیر گزارش توسعه انسانی شاخص‌های توسعه انسانی تعدیل شده‌ای ارائه داده است که محاسبه برخی اشکال برابری را نیز دربرمی‌گیرد. گزارش توسعه انسانی ارائه‌دهنده شاخصی است که آن را «شاخص توسعه مبتنی بر جنسیت»^۲ می‌نامد. این معیار، «میانگین دستاوردهای هر کشور در خصوص امید به زندگی، امکان تحصیل و

1. Means-adjusted HDI

2. Gender-related Development Index

درآمد را درخصوص نابرابری و اختلاف بین دستاوردهای زنان و مردان تطبیق می‌دهد» (Ibid.: 123). با انجام این تطابق خواهیم دید که ایرلند و عربستان به ترتیب ۱۲ و ۳۳ رتبه از شاخص توسعه انسانی خود تنزل می‌کنند، در حالی که جمهوری چک و لهستان به ترتیب ۱۲ و ۱۳ رتبه صعود می‌کنند.

با توجه به ارتباط نابرابری نظام‌مند با تفاوت‌های طبقات اجتماعی، اصول اخلاقی، نژاد و ...، اشکال دیگری از این نابرابری نظام‌مند را می‌توان در جوامع انسانی یافت. با توجه به اصل برابری قابلیت‌ها، همه نابرابری‌های مذکور، نامشروع هستند. در ارزیابی ما از عملکرد یک کشور باید به این نابرابری‌ها توجه شود. در صورت عدم دسترسی به اطلاعات ملی سراسری درباره مسائل فوق و با توجه به اینکه این نابرابری‌ها نیز در نابرابری درآمد ملی نقش دارند، باید نابرابری درآمد ملی را به‌عنوان نماینده ناقص اما مرتبط اشکال مختلف نابرابری‌ها در نظر گرفت. بنابراین یکی از راه‌های ارزیابی شاخص توسعه انسانی کشورها این است که با توجه به برابری درآمد هریک از کشورها این کار را انجام دهیم. یکی از معیارهای متعارف سنجش برابری، محاسبه نسبت سهم درآمدی ۴۰ درصد از فقرای کشور به سهم درآمد ۲۰ درصد از ثروتمندان آن کشور است. هرچه عدد این نسبت که نگارنده آن را «ضریب برابری درآمد»^۱ می‌نامد، بیشتر و بزرگ‌تر باشد، نرخ برابری درآمد نیز بزرگ‌تر است.

حاصل اندازه‌گیری شاخص توسعه انسانی مبتنی بر امکانات با توجه به ضریب جنسیت و ضریب درآمد، عددی است که نگارنده آن را «شاخص توسعه انسانی تعدیل شده برای برابری»^۲ می‌نامد که آن را می‌توان با فرمول ذیل محاسبه کرد:

$$P_i = \left[\frac{H_i}{A_j} \right] (G_i)(IEC_i) \quad (1)$$

در فرمول فوق $P =$ عملکرد کشور i ؛ $H =$ شاخص توسعه انسانی کشور i ؛ $A_j =$ میانگین شاخص توسعه انسانی کشورهای گروه درآمدی j ؛ $G_i =$ ضریب برابری جنسیت کشور i ؛ و $IEC_i =$ ضریب برابری درآمد کشور i است.^(۱۲۸)

1. Income Equality Coefficient (IEC)

2. Equality-Means Adjusted HDI (EMAHD)

برای محاسبه ضریب برابری درآمد، غیر از فرمول فوق راه‌های دیگری نیز وجود دارد. یکی از راه‌های جایگزین، ارزیابی سهم گردش درآمد در کار (دستمزد)، سرمایه (سود)، زمین‌داران (اجاره) و وام‌دهندگان (بهره) است. مشارکت شاخص اجتماعی ساختار تعرفه در اطلاعات مبتنی بر این روش «کارکردی» توزیع درآمد، باید در راستای تحقق هدف عدم تشویق و ترغیب شرکت‌ها به سوءاستفاده از تفاوت‌های بین‌المللی سطح درآمد که حاصل استانداردهای متفاوت کار هستند، صورت گیرد. به عبارت دیگر، هدف این است که دولت‌ها را از پایمال کردن دستمزدها که به منظور جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی یا عملکرد صادراتی مناسب انجام می‌شود، منع کنیم و همچنین شرکت‌ها را از تحریک و برانگیختن کارگران سراسر جهان علیه یکدیگر که برای رسیدن به اشتغال و درآمد به وجود می‌آید، بازداریم. اما در تحقق اهداف فوق باید به خاطر داشته باشیم که کشورهای مختلف سطوح متفاوتی از بهره‌وری و بازدهی را دارا هستند. دستمزدهای اندک حاصل از بهره‌وری کم، نمی‌توانند دستمزدهای بالای دیگر کشورها را به خطر بیاندازند؛ همچنین این دستمزدها از لحاظ هنجاری، قابل انتقاد و اعتراض نیستند. مواردی انتقادپذیرند که دستمزدها از سوی کارفرمایان متحد یا سیاست دولت، به نفع شرکت‌هایی پایمال شده است که قدرت پرداخت دستمزدهای بالاتر را دارند.

یکی از راه‌های اثبات و اعلام جرم علیه پایمال شدن دستمزدها این است که به شاخص مورد نظر، میزان و نرخ سهم نیروی کار در درآمد ملی را نیز بیافزاییم. برای چنین انطباقی باید «شاخص توسعه جنسیتی تعدیل شده براساس امکانات»^۱ یک کشور را در نسبت عواید آن کشور به ارزش افزوده بخش تولید که هر ساله از سوی بانک جهانی گزارش می‌شود، ضرب کنیم. طبق اصول بانک جهانی، عواید هر کشور به عنوان درصدی از ارزش افزوده، بیانگر «سهم نیروی کار در درآمد حاصل از بخش تولید است» (World Bank, 1992: 290). گفتنی است این روش محاسبه، کشورهای فقیر را به دلیل فقیر بودن محاکمه نمی‌کند، چون این روش بر دستمزدهای پایین تمرکز نمی‌کند، بلکه دستمزدهایی را مورد توجه قرار می‌دهد که در مقایسه با سطوح بازدهی و بهره‌وری موجود، پایین و اندک هستند.

فرمول محاسبه آنچه نگارنده آن را «شاخص توسعه جنسیتی تعدیل شده براساس میانگین امکانات»^۱ می‌نامد، به شرح زیر است:

$$P_i = \left[\frac{H_i}{A_j} \right] (G_i)(C_i) \quad (2)$$

در این فرمول C_i = نسبت عواید کشور i به ارزش افزوده بخش تولید آن کشور است.^(۱۲۹)

۷-۱-۱ نظام جدید تجاری

با این شاخص جدید می‌توان به ساختار تعرفه‌ای چندجانبه‌ای دست یافت که با توجه به عملکرد امکانات بالقوه کشورها از دارایی و امکانات موجود، آنها را تشویق یا مجازات می‌کند. تعریف اجتماعی بین دو کشور با توجه به ارزش‌های شاخص آنها تعیین می‌شود: اگر عدد شاخص (P) سوئد بسیار بزرگ‌تر از عدد شاخص آلمان باشد، کشور دوم در صادرات خود به کشور اول با تعرفه اجتماعی مواجه خواهد شد. در عوض اگر عملکرد آلمان بالاتر از عملکرد آمریکا باشد، در مقابل واردات این کشور از حمایت تعرفه‌ای برخوردار خواهد بود.

بهتر است در اینجا معیار سنجش عملکرد ارائه شده در معادله اول را برای طرح نظام فرضی شاخص اجتماعی ساختار تعرفه جهانی، به کار بگیریم. در حال حاضر ۸۲ کشور وجود دارد که اطلاعات لازم برای محاسبه شاخص توسعه انسانی تعدیل شده برای برابری آنها موجود است.^(۱۳۰) ارزش‌های کارکردی حاصل، شباهت بسیاری به توزیع معمولی دارند و نگارنده سعی کرده است آنها را با تبدیل به میانگین برگشت‌ها و انحرافات استاندارد، تا حد زیادی یکسان و یکدست کند. در نتیجه مبنایی ساده (البته نه بی‌نظیر) برای گروه‌بندی کشورها در پنج دسته تعرفه اجتماعی، حاصل شده است (جدول ۷-۱).

در چنین نظامی، تعرفه اجتماعی شامل صادرات کشوری می‌شود که به کشوری در دسته بالاتر کالا صادر می‌کند. مثلاً کشوری که به صدور کالا به کشورهای دسته‌های بالاتر می‌پردازد، باید برای هر دسته پذیرای ۵ درصد تعرفه گمرکی متناسب با ارزش کالا^۲

1. Class-means Adjusted Gender Development Index

2. ad Valorem Tariff

باشد. صادرات به کشورهای دسته همسان یا بالاتر شامل تعرفه اجتماعی نمی‌شود. طبق اهداف ساختار تعرفه اجتماعی محور، محاسبه ارزش‌های عملکردی باید بر مبنای میانگین متغیر اطلاعات یک دوره چندساله (مثلاً پنج‌ساله) صورت بگیرد تا بتوان مقایسه و تطابق شیوه‌های تجاری حاصل از تغییرات و تحرکات تعرفه‌های دسته‌های متفاوت را یکنواخت و یکدست کرد. این کار باعث می‌شود تأثیر نوسانات کوتاه‌مدت کارکرد یک کشور به حداقل برسد، به طوری که تعیین مکان و جایگیری در دسته‌های شاخص اجتماعی ساختار تعرفه، به جای اینکه بر مبنای چرخه‌های کوتاه‌مدت انجام شود، با توجه به گرایش‌های مطمئن و ثابت کارکردی انجام خواهد شد.

جدول ۱-۷ عملکرد شاخص اجتماعی ساختار تعرفه و دسته‌های تعرفه‌ای

دسته تعرفه‌ای شاخص اجتماعی	عملکرد	کشور
۱	۲/۷۸۵	اسلواکی
	۲/۴۰۳	بلاروس
۲	۱/۷۳۶	رومانی
	۱/۶۵۹	اوکراین
	۱/۶۲۲	ویتنام
	۱/۵۷۴	لتونی (لاتویا)
	۱/۵۵۳	لهستان
	۱/۴۳۰	جمهوری مولداوی
	۱/۳۵۷	مجارستان
	۱/۳۳۷	جمهوری چک
	۱/۱۲۱	اسلوونی
	۱/۱۲۰	اسپانیا
	۱/۱۱۳	سریلانکا
	۱/۰۷۴	سوئد
	۱/۰۶۹	بلژیک
	۱/۰۶۱	بنگلادش

جدول ۷-۱ عملکرد شاخص اجتماعی ساختار تعرفه و دسته‌های تعرفه‌ای

دسته تعرفه‌ای شاخص اجتماعی	عملکرد	کشور
۳	۱/۰۱۹	ژاپن
	۰/۹۸۲	هلند
	۰/۸۵۶	بلغارستان
	۰/۷۶۴	نروژ
	۰/۷۲۶	قزاقستان
	۰/۶۹۷	لیتوانی
	۰/۶۷۱	فنلاند
	۰/۶۱۴	جمهوری دموکراتیک خلق لائو
	۰/۴۹۰	هند
	۰/۴۴۷	اندونزی
	۰/۳۴۴	آلمان
	۰/۳۴۲	دانمارک
	۰/۳۳۷	رژیم صهیونیستی
	۰/۳۱۷	کانادا
	۰/۲۶۱	غنا
	۰/۲۵۰	ایتالیا
	۰/۱۹۳	پاکستان
	۰/۱۷۲	فرانسه
	۰/۰۹۸	مصر
	۰/۰۹۲	استونی
۰/۰۶۵	چین	
۰/۰۲۱	جمهوری متحد تانزانیا	
۰/۰۰۳	نیپال	
۴	-۰/۰۴۸	آمریکا
	-۰/۰۱۰۸	نیوزلند
	-۰/۱۱۳	استرالیا
	-۰/۱۴۷	سوئیس

جدول ۷-۱ عملکرد شاخص اجتماعی ساختار تعرفه و دسته‌های تعرفه‌ای

دسته تعرفه‌ای شاخص اجتماعی	عملکرد	کشور
	-۰/۱۷۷	بولیوی
	-۰/۲۲۶	جامائیکا
	-۰/۲۴۴	فیلیپین
	-۰/۳۶۱	انگلستان
	-۰/۳۷۱	هنگ کنگ
	-۰/۴۲۷	الجزایر
	-۰/۴۵۰	تونس
	-۰/۵۴۰	مراکش
	-۰/۵۶۲	سنگاپور
	-۰/۵۹۱	ساحل عاج
	-۰/۵۹۶	پرو
	-۰/۶۵۷	نیکاراگوئه
	-۰/۶۶۷	اوگاندا
	-۰/۶۹۸	تایلند
	-۰/۷۴۴	کاستاریکا
	-۰/۷۸۲	موریتانی
	-۰/۷۹۶	زامبیا
	-۰/۸۱۲	نیجر
	-۰/۸۱۸	اکوادور
	-۰/۸۶۹	روسیه
-۰/۸۶۹	نیجریه	
-۰/۹۵۶	هندوراس	
-۰/۹۶۵	مالزی	
۵	-۱/۰۱۶	جمهوری دومینیکن
	-۱/۰۵۲	مکزیک
	-۱/۰۵۲	لسوتو

جدول ۷-۱ عملکرد شاخص اجتماعی ساختار تعرفه و دسته‌های تعرفه‌ای

دسته تعرفه‌ای شاخص اجتماعی	عملکرد	کشور
	-۱/۰۷۱	کلمبیا
	-۱/۱۶۴	کنیا
	-۱/۱۸۶	ونزوئلا
	-۱/۲۰۹	زیمبابوه
	-۱/۲۵۰	گینه
	-۱/۳۲۳	شیلی
	-۱/۳۶۵	آفریقای جنوبی
	-۱/۴۰۵	پاناما
	-۱/۴۱۱	سنگال
	-۱/۴۹۹	گینه بیسائو
	-۱/۵۸۸	برزیل
	-۱/۵۹۳	گواتمالا

منطق ساختار تعرفه اجتماعی محور کاملاً صریح و واضح است. کشورها به دلیل توسعه و پیشرفت در اوضاع زندگی اجتماعی تعیین و تدوین شده در شاخص اجتماعی، پاداش خواهند گرفت. این نتیجه، دستاورد اساسی و اصلی نظام است. برخلاف نظام در حال ظهور نولیبرال جهانی که در آن می‌توان به‌منظور گسترش حقوق کارگران (در راستای توسعه برابری درآمد) یا برای تحقق سیاست‌های برابری جنسیتی، علیه کشورها اعلام و آنها را مجازات کرد، در ساختار تعرفه اجتماعی محور، کشورها با توجه به صادرات خود به بازارهای خارجی دسترسی پیدا می‌کنند و حضور خود را در این بازارها توسعه می‌دهند. علاوه بر این یکی از اهداف قابل توجیه ساختار تعرفه اجتماعی محور، حمایت کارگران و جوامع آنها در مقابل فشارهای نولیبرالیسم جهانی برای پذیرفتن درآمد و استانداردهای حمایتی پایین و اندکی است که در مقابل تضمین یا حفظ مشاغل صورت می‌گیرد. به‌طور خلاصه باید گفت، ساختار تعرفه اجتماعی محور با ترغیب و تشویق استراتژی‌هایی که به توسعه برابری قابلیت‌ها و تنبیه و مجازات استراتژی‌هایی که به تضعیف

این برابری منجر می‌شوند، ترتیب ساختار تشویقی نولیبرالیسم جهانی را به هم می‌زند. تقریباً همه جنبه‌های ساختار تعرفه اجتماعی محور، از محاسبه اعداد شاخص‌ها گرفته تا تعیین گروه‌بندی دسته‌های تعرفه‌ای و اندازه تعرفه‌ها، تغییرپذیر و انعطاف‌پذیرند. ایجاد ساختار تعرفه اجتماعی محور، الزاماً بیانگر عوامل و تصمیمات سیاسی و اقتصادی است. مثلاً در محاسبات شاخص اجتماعی ساختار تعرفه جدول فوق تطابق و قیاس برابری، بعد از تطابق امکانات و دارایی‌ها صورت گرفت. بهره‌گیری از این روش، نشان می‌دهد، درحالی‌که سطح رفاه، امکان تحصیل و نرخ مرگ‌ومیر مستقیماً با سطح درآمد کشورها در ارتباط است، میزان برابری جنسیتی و برابری درآمد کشورها با سطح درآمد آنها مرتبط نیست. کشورها با هر سطح درآمدی که باشند، از نرخ برابری متفاوتی برخوردارند. اما اگر قرار بود به این نتیجه برسیم که برابری نیز به درآمد کشورها بستگی دارد (یعنی توسعه برابری درآمد، برای کشورهای ثروتمند، آسان‌تر است)، در آن صورت قیاس و تطابق درآمدها می‌توانست قبل از تطابق امکانات و ثروت کشورها انجام شود. در این صورت باید کشورها را بر مبنای میانگین قابلیت‌ها و میزان برابری آنها فقط با کشورهای مقایسه کنیم که از سطح درآمد مشابهی برخوردارند، در این صورت فرمول مورد نظر به شکل زیر خواهد بود:

$$P_i = \frac{[(H_i)(G_i)(IEC)_i]}{A_j} \quad (3)$$

در معادله فوق، $A_i = [H] (G) (IEC)$ کشورهای دسته درآمدی Z است. این رویکرد در مقایسه با معادله (۱)، باعث افزایش و تقویت گرایش کشورها به نابرابری‌های بیشتر در رتبه‌بندی‌های نهایی شاخص اجتماعی ساختار تعرفه خواهد شد. مجاز و مشروع بودن این رویکرد در حیطه‌های نظری، سیاسی و هنجاری در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. بنابراین برای تعیین اینکه کدام‌یک از این رویکردها را می‌توان اجرا کرد (و آیا اصلاً این رویکردها اجرایی است)، می‌بایست در سازمان تجاری جدید و کاملاً جامع و فراگیری، مذاکرات لازم انجام شود (UNDP, 1992).^(۱۳۱)

اگر بخواهیم تفاوت‌های میان‌فرهنگی را به‌طور جدی رعایت کنیم، لازم است بدانیم که یکی از مزیت‌های کلیدی همه شاخص‌های اجتماعی ساختار تعرفه، انعطاف‌پذیری

این نظام می‌باشد که با احترام به شیوه توسعه و گسترش عملکرد (و در نتیجه موقعیت تعرفه اجتماعی) کشورها همراه است. کشورها می‌توانند با توسعه و تقویت درآمد ملی، امکان تحصیل، طول عمر یا برابری جنسیتی و درآمد، موقعیت و عملکرد خود را افزایش دهند. شاخص ترکیبی از این نوع، بیشترین اختیار و آزادی عمل را به ترقی‌خواهان جامعه می‌دهد تا اساس و محتوای مبارزات سیاسی خود را تعریف و تبیین کنند. درحالی‌که ترقی‌خواهان کشورهای خارجی بر تحقق حقوق و آزادی‌های بیشتر و گسترده‌تر زنان متمرکز می‌شوند، هم‌تایان داخلی آنها باید به عرضه حمایت‌های گسترده و جامع‌تری از نیروی کار پردازند (اگرچه هیچ‌یک از حقوق و آزادی‌های فوق منحصربه‌فرد و اختصاصی نیست). تلاش آنها برای تحقق اهدافی که بیانگر اوضاع اقتصادی و اولویت‌های اجتماعی‌شان است را باید برحسب روابط تجاری کشورهای متبوعشان، ارزیابی و امتیازبندی کرد.

گفتنی است این نظام تجاری به تغییر ماهیت مبارزات سیاسی داخلی منجر خواهد شد. در این نظام فعالان حقوق کارگران می‌توانند به تبیین قواعد و قوانین جدید پردازند. بدون اینکه به آنها اعتراض شود چنین معیارها و قواعدی می‌تواند حیات رقابتی شرکت‌های داخلی را به خطر انداخته و یا باعث خروج سرمایه شود. یک شاخص اجتماعی ساختار تعرفه خوب، حداقل می‌تواند آثار و تبعات افزایش قیمت‌ها را که در اثر حمایت‌های جدید به‌وجود می‌آید، به‌طور چشمگیری کاهش دهد.

«شاخص توسعه انسانی تعدیل شده برای برابری» ارائه شده در اینجا، یک رویکرد ممتاز و درجه اول به شاخصی مناسب است. ایده اصلی پنهان در رویکرد شاخص اجتماعی ساختار تعرفه را می‌توان تا جایی گسترش داد که شاخص‌های حفاظت از محیط زیست، آزادی سیاسی و بسیاری دیگر از شاخص‌ها را دربرگیرد. این گسترش و تفصیل، در الحاقات ساده عملکرد (P) منعکس خواهد شد. به‌گونه‌ای که درخصوص جنسیت و برابری، شاخص‌های اضافی و افزوده شده، بر شاخص توسعه انسانی مبتنی‌بر امکانات، تأثیر بیشتری داشته و بر ارزش آن می‌افزاید. هرچه عدد موارد فوق (برابری و جنسیتی) بزرگ‌تر باشد، تأثیر آنها بر عملکرد (P) کمتر می‌شود، اما انعطاف‌پذیری هر یک از کشورهای مورد ارزیابی در تعیین موقعیت متناسب آنها بیشتر می‌شود.^(۱۳۲) در یک ساختار تعرفه اجتماعی محور کاملاً گسترش‌یافته، افزایش سرانه درآمد، از دیگر

موارد، تأثیر کمتری بر رتبه‌بندی هر کشور خواهد داشت، چون هدف ساختار تعرفه اجتماعی محور این نیست که به درآمدهای بالا امتیاز بدهد، بلکه این نظام به پیشرفت و برابری امکانات بالقوه بشری امتیاز می‌دهد. در واقع ما باید رویکردی که برنامه توسعه سازمان ملل برای نادیده گرفتن سرانه درآمد فزاینده ارائه کرده است را توسعه دهیم و به این نتیجه برسیم که درآمد و سودهای بیشتر از یک آستانه مشخص نباید در محاسبه و ارزیابی عملکرد کشورها (P)، مورد توجه و محاسبه قرار گیرند. همچنین می‌توان نشان داد که افزایش‌های فزاینده سرانه درآمد و مصرف در کشورهای غنی و ثروتمند، نابرابری‌های قابلیت‌های جهانی را تشدید می‌کند و بر وخامت آن می‌افزاید. رویکرد شاخص اجتماعی ساختار تعرفه ضد رشد اقتصادی نیست و همچنین نسبت به تأثیرات درآمدهای رو به رشد کشورهای ثروتمند بر قابلیت‌های کشورهای فقیر و محروم بی‌تفاوت نمی‌باشد. این رویکرد به تمهیدات تحقق رشد اقتصادی بی‌تفاوت نیست: با این رویکرد، استراتژی‌های تضعیف قابلیت‌ها (مانند سرکوب نیروی کار) باید در بازارهای جهانی مشمول مجازات شوند.

برای حصول کارایی و تأثیرگذاری، تعرفه‌های مرتبط با یک ساختار تعرفه اجتماعی محور باید تا حدی اصولی و بنیادی باشد که بتواند کشورهایی را که در مقابل قابلیت‌ها، عملکرد ضعیفی دارند، به مجازات برسانند. هرچه میزان محرومیت و فقر کشورها افزایش یابد، اقدام فوق برای ساختار تعرفه اجتماعی محور از مطلوبیت کمتری برخوردار خواهد بود، چون هدف این نظام تشویق توسعه انسانی به‌ویژه در کشورهایی است که از محروم‌ترین و ضعیف‌ترین قابلیت‌ها برخوردارند. اما درآمد و عواید ساختار تعرفه اجتماعی محور را می‌توان منبع جدید سرمایه و بودجه‌های توسعه در نظر گرفت و وظیفه جمع‌آوری آنها را به یک آژانس بین‌المللی محول و از آنها برای اجرای طرح‌های توسعه انسانی و اجتماعی در کشورهایی استفاده کرد که عملکرد ضعیفی دارند و برای توسعه انسانی خود در تلاش هستند. به این ترتیب، سنگینی تعرفه‌ها به‌طور نامتناسب و خارج از حد بر کشورهای در حال توسعه تحمیل نخواهد شد. در واقع برای اینکه ساختار تعرفه اجتماعی محور از مشروعیت اخلاقی برخوردار باشد، جریان و گردش خالص منابع حاصل از تعرفه در جنوب باید مثبت و چشمگیر باشد. یکی از راه‌های تحقق هدف

مذکور، محدود کردن گردش این منابع به کشورهایی است که سرانه درآمد ملی آنها از یک آستانه مشخص (مانند ترکیبی از میانگین‌های جهانی) کمتر می‌باشد. به این ترتیب، کشورهای فقیرتر می‌توانند برای دسترسی به سرمایه‌های مبتنی بر تلاش‌هایی که برای توسعه قابلیت‌های اتباع خود انجام می‌دهند، با یکدیگر رقابت کنند. این پاداش‌ها، مانند مجازات‌های ساختار تعرفه اجتماعی محور، به دگرگونی و تغییر ساختار تشویقی بسیاری از کشورهایی منجر خواهد شد که اکنون با نظام نولیبرال جهانی در حال ظهور، مواجه‌اند.

رتبه‌بندی‌های شاخص اجتماعی ساختار تعرفه ارائه شده در جدول ۱-۷، قطعاً از بسیاری جهات انتقادپذیر است. برخی کشورهایی که عملکردهای مناسبی برای آنها در نظر گرفته‌ایم و برای چنین قضاوتی، دلایل مناسبی داریم، چندان خوب و مناسب عمل نمی‌کنند؛ برعکس، عملکرد برخی کشورها به‌طور شگفت‌انگیزی با ساختار تعرفه اجتماعی محور بهبود می‌یابد. با توجه به این نکته از یک سو، باید دانست که ساختار تعرفه اجتماعی محور به تنهایی برای توسعه برابری قابلیت‌ها کافی نیست؛ در واقع در ادامه این مبحث به این نکته می‌پردازیم که چگونه ساختار تعرفه اجتماعی محور باید با دیگر تمهیدات سیاسی تلفیق (و تکمیل) شود. از سوی دیگر باید توجه داشت که تحرک و پویایی ارائه شده از سوی ساختار تعرفه اجتماعی محور بسیار مهم‌تر از رتبه‌بندی‌های اولیه است. این نظام (شاخص اجتماعی ساختار تعرفه) به همه کشورها - به‌ویژه کشورهای عقب‌مانده و توسعه‌نیافته - ابزار و مشوق‌های لازم برای توسعه عملکرد آنها در طول زمان ارائه می‌دهد. با توسعه کشورها، هم عدد دسته‌های تعرفه‌ای و هم گستره تعرفه‌ها را می‌توان کاهش داد تا به این ترتیب آثار مجازات‌های نظام و تأثیر آن در گردش‌های تجاری نیز کاهش یابد. سرانجام باید توجه داشت که تغییر مسیر اقتصادی از نولیبرالیسم جهانی به سوی ساختار تعرفه اجتماعی محور می‌تواند و باید در چندین مرحله صورت گیرد. مرحله اول شامل مذاکره درباره جزئیات این نظام، از جمله تعیین فرمول یا معادله محاسبه عملکرد، عدد دسته تعرفه‌ای، اندازه تعرفه‌ها و ابزار و تمهیدات توزیع عواید تعرفه‌هاست. مرحله دوم شامل یک دوره زمانی تطابق است که در آن کشورها فرصت دارند برای بهبود و توسعه عملکرد خود، گام بردارند. مرحله سوم که ممکن است پنج الی ده سال پس از انجام مذاکرات آغاز شود، شامل معرفی تدریجی

تعرفه‌های شاخص اجتماعی ساختار تعرفه است. علاوه بر این، محاسبات اولیه عملکرد این شاخص، باید شامل دوره‌ای باشد که در آن به کشورها برای تحقق توسعه‌های مورد نظر در دوره تطابق، پاداش داده شود. همچنین کشورهایی که در این دوره عملکرد مناسبی داشته‌اند باید سهم بیشتری از عواید حاصل از شاخص اجتماعی ساختار تعرفه برخوردار باشند.

۷-۱-۲ منشور اجتماعی مبتنی بر نظام تعرفه‌ای اجتماع محور

نظام ساختار تعرفه اجتماعی محور باید هم‌راستا با منشور اجتماعی مستحکمی شکل گیرد که ارائه‌دهنده حداقل استانداردهای کار، محیط زیست و اجتماعی است که همه کشورها می‌بایست برای ملحق شدن به نظام تجاری از آنها تبعیت کنند. در واقع هر منشور اجتماعی مبتنی بر شاخص اجتماعی ساختار تعرفه، اصلاح‌کننده معایب و نقایص رویکرد منشور اجتماعی است. طبق منشور اجتماعی مبتنی بر ساختار تعرفه اجتماعی محور، کشورها می‌بایست حمایت‌های حداقلی را ارائه کنند که در منشور اجتماعی لحاظ شده است. حال اگر برخی کشورها تمایل داشته باشند حمایت‌های اجتماعی خود را بیش از حداقل تعیین شده در منشور اجتماعی تقویت کنند - یا به طرق دیگر قابلیت‌های خود را توسعه دهند و آنها را برابر نمایند - می‌توانند در مقابل کشورهای دیگری که چنین اقداماتی را انجام نداده‌اند، از حمایت تجاری برخوردار شوند.

بنابراین کشورها برای بهبود و توسعه حمایت‌های شرح داده شده در منشور اجتماعی (که متناسب با امکانات و دارایی‌هایشان صورت می‌گیرد) پاداش داده خواهند شد. علاوه بر این در صورتی که کشورهای عقب‌مانده توانستند در طول زمان استانداردهای خود را توسعه داده و فاصله خود را با شرکای تجاریشان از میان بردارند - که این کار با کمک سرمایه‌های توسعه حاصل از شاخص اجتماعی ساختار تعرفه صورت می‌گیرد - می‌توان وضعیت منشور اجتماعی را به گونه‌ای طرح کرد که استانداردهای مرتبط نیز توسعه یافته و به حد بالاتری برسد. در واقع، منشور اجتماعی می‌تواند شامل تمهیداتی باشد که با توسعه کشورهای عقب‌مانده و پشت سر گذاشتن حداقل منشور، این سطح حداقل به طور خودکار و با پیشرفت‌های منشور، بالاتر رفته و افزایش یابد. به‌طور کلی

مشوق‌های توسعه و پیشرفت برای کشورهای پیشتاز و همچنین عقب‌مانده بدان معناست که منشور اجتماعی مبتنی بر شاخص اجتماعی ساختار تعرفه در طول زمان به ایجاد توسعه و پیشرفت‌های پویای حمایت‌ها و قابلیت‌های اجتماعی منجر می‌شود. پویایی اعطا شده از سوی نظام ساختار تعرفه به منشور اجتماعی مزیت‌های دیگری نیز دارد. اول آنکه، چون شاخص اجتماعی ساختار تعرفه به ارائه معیاری برای حمایت از کشورهای دارای استانداردهای بالا می‌پردازد، بنابراین مذاکره درباره منشور اجتماعی به دلیل وجود حداقل‌های اولیه نه‌چندان جدی و انعطاف‌ناپذیر، بسیار آسان و سهل خواهد بود. دوم آنکه، با پیشرفت کشورهای عقب‌مانده و رسیدن آنها به آستانه استاندارد که شرکای تجاری کشورهای فوق آن را کافی می‌دانند - مانند تحقق میزان چشمگیری از برابری درآمد و امکان تحصیل زن و مرد - استاندارد مذکور به‌عنوان منبع حمایت‌های تعرفه‌ای، از ساختار تعرفه اجتماعی محور حذف می‌شود و جای آن را تمهید مبتنی بر زمان حال دیگری در منشور اجتماعی می‌گیرد. بهتر است آرزو کنیم کشورهای مختلف به سطح یکسان و همسانی از توانایی‌های بالقوه مکفی و از لحاظ جهانی قابل حصول و نگهداری برسند، به‌گونه‌ای که ساختار تعرفه اجتماعی محور به یک نظام منسوخ و قدیمی تبدیل شود. در این صورت می‌توان گفت هدف نظام فوق، محقق شده است.

۷-۲ تنظیم رفتار شرکتی

دومین گروه از نظام‌های سیاست اقتصادی به تعیین و تبیین آن‌دسته از رفتارهای مشروع و قانونی می‌پردازد که برای دسترسی به سود و مزیت رقابت‌طلبی مجاز شناخته می‌شوند. در اینجا به ارائه دو نظام می‌پردازیم: یکی از این نظام‌ها به ارائه آیین‌نامه رفتار شرکتی جهانی و دومی به معرفی مالیات بر درآمد جهانی و یکپارچه شرکت‌های چندملیتی می‌پردازد. این نظام‌ها نیز مانند ساختار تعرفه اجتماعی محور به حذف برخی رفتارهای زیان‌بخش از رقابت می‌پردازند، به‌گونه‌ای که تضمین شود رفتارهای شرکتی در راستای اهداف اجتماعی برتر صورت می‌گیرند. همچنین این نظام، مثل ساختار تعرفه اجتماعی محور، چندجانبه بوده و به تولید عوایدی منجر می‌شود که بتوان از آنها در توسعه قابلیت‌های محروم‌ترین و ضعیف‌ترین کشورها بهره گرفت.

۷-۲-۱ آیین‌نامه جهانی رفتار شرکتی^۱

قبلاً در بررسی طرح پیشنهادی «بهاگواتی» مبنی بر اتخاذ یک‌جانبه «اصول سالیوان» از سوی آمریکا گفته شد که آن دسته از شرکت‌های آمریکایی که در کشورهای دارای استانداردهای پایین کار و محیط زیست سرمایه‌گذاری می‌کنند باید از استانداردهای کشور خود (آمریکا) تبعیت کنند. همچنین گفتیم که یکی از نقاط ضعف این رویکرد، یک‌جانبه‌گرایی است. این ضعف را می‌توان با مذاکره درباره توافق چندجانبه که به ایجاد یک آیین‌نامه رفتار شرکتی جهانی منجر خواهد شد، کاملاً برطرف کنیم. در چنین نظامی، هر شرکتی که به سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی - یا روابط میان‌شرکتی (مانند قراردادهای فرعی) با شرکت‌های خارجی - اشتغال داشته باشد، ملزم خواهد بود از چارچوب آیین‌نامه رفتاری تبعیت کند و مطمئن شود که طرح‌ها و الگوهای شرکتی آن نیز در چارچوب آیین‌نامه رفتاری پیش می‌روند. بنابراین می‌توان چنین آیین‌نامه‌ای را در همه شرکت‌های چندملیتی و بدون توجه به کشور مبدأ و اصلی آنها، به کار برد. وضعیت هرگونه موارد استثنا، مانند شرکت‌های مستقر در کشورهای فقیر، نیز می‌بایست در توافق‌نامه جداگانه‌ای ثبت شود. آیین‌نامه رفتار شرکتی جهانی تضمین می‌کند که شرکت‌ها بنا به دلایل مشروع و قانونی به سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی می‌پردازند و هدف آنها از این کار سوءاستفاده از تفاوت‌های موجود در استانداردهای کار و محیط زیست نیست. این آیین‌نامه، همچنین انگیزه کشورها برای تضعیف استانداردها به منظور جذب یا حفظ سرمایه‌گذاری را کاهش می‌دهد.^(۱۳۳) علاوه بر این، اگر شرکتی تشخیص دهد که نقل مکان کردن، سود بیشتری به دنبال دارد، برای تحقق کارایی و برابری، باید سهم عمده تعدیل هزینه‌هایی که بر کارگران برکنار شده و جوامع آنها تحمیل شده‌اند را به عهده گیرد. آیین‌نامه رفتار شرکتی جهانی تضمین می‌کند که اقدام فوق به درستی انجام شده است.

طرف‌داران نظریه نئوکلاسیک، بنا به دلایل متعددی که در فصل‌های قبل به برخی از آنها پرداختیم، با به‌کارگیری آیین‌نامه‌های رفتار شرکتی جهانی مخالف هستند که یکی دیگر از این دلایل را در اینجا شرح می‌دهیم. به عقیده نئوکلاسیک‌ها اگر مصرف‌کنندگان برای رفتار شرکت‌ها ارزش زیادی قائل باشند - یعنی اگر مصرف‌کنندگان

1. A Global Corporate Code of Conduct (GCCC)

چگونگی رفتار شرکت‌ها را جزئی از «ترجیحات اخلاقی» خود تلقی کنند - آنگاه شرکت‌ها نیز ارائه داوطلبانه آیین‌نامه‌های رفتاری به‌عنوان تمهیدی برای در اختیار گرفتن سهم بازار را، اقدامی سودمند و مفید تلقی خواهند کرد. به این ترتیب اصل حاکمیت مصرف‌کننده باعث می‌شود مصرف‌کنندگان با اختصاص دادن اسکناس‌های خود به رفتارهای شرکتی متعهد و قابل اعتماد، ارزش‌های خود را بر شرکت‌ها تحمیل کنند.

این دیدگاه از چندین جنبه قابل انتقاد است. دیدگاه فوق بر این فرضیه مبتنی است که مصرف‌کنندگان اطلاعات کافی و لازم برای تصمیم‌گیری‌های قابل اعتماد مرتبط با خرید را دارند. در این صورت استراتژی‌های شرکتی را فقط زمانی می‌توان انتقادپذیر دانست که این راهبردها به نارضایتی و انزجار مصرف‌کنندگان بیانجامد. اگر این راهبردها به نارضایتی و انزجار گسترده مصرف‌کنندگان منجر شود، تحمیل آیین‌نامه رفتاری «غیرضروری» است، چون شرکت‌ها داوطلبانه به اصلاح رفتار خود می‌پردازند. اما اگر این استراتژی‌ها نارضایتی و انزجار مصرف‌کنندگان را به دنبال نداشته باشد، در آن صورت نیز تحمیل آیین‌نامه‌های رفتاری «غیرمجاز» است، چون این آیین‌نامه با ترجیحات و اولویت‌های مصرف‌کننده، مطابقت ندارد. اما همان‌طور که برای تعیین مجاز بودن بیگاری و کار شاق در تولید کالا، به حاکمیت مصرف‌کننده تکیه نمی‌کنیم، به همین ترتیب برای تعیین اینکه آیا رفتار شرکت‌ها باعث تضعیف قابلیت‌های انسان‌ها می‌شود نیز به حاکمیت مصرف‌کننده تکیه نخواهیم کرد. تعیین اینکه کدام‌یک از رفتارهای شرکتی مشروع هستند، هیچ‌گونه ارتباطی به ترجیحات و اولویت‌های فردی مصرف‌کننده ندارد؛ بلکه این امر به ارزش‌های عمومی مردم جامعه وابسته است. ارزش‌های عمومی مردم نباید فقط در گزینه‌های بازار مطرح باشند، بلکه آنها باید به اصلاح سیاست عمومی و سرانجام به اصلاح قانونگذاری منجر شوند.

نقایص و معایب مبحث حاکمیت مصرف‌کننده، لزوم ارائه یک آیین‌نامه رفتار شرکتی جهانی اجباری را به اثبات می‌رساند. این آیین‌نامه باید نشان دهد که برای پیشبرد رقابت‌پذیری، صادرات و سود و منافع، چه راهبردهایی مجاز و چه راهبردهایی غیرمجازند. گروه‌های مردمی، سازمان‌های غیردولتی و شرکت‌ها می‌بایست قدرت این را داشته باشند که قبل از دادگاه‌های بین‌المللی که قدرت اخذ جریمه‌های سنگین و تحمیل دیگر تحریم‌ها بر

خلاف کاران را دارند، علیه نقض‌کنندگان (کشورها و شرکت‌ها)، اقامه دعوی کنند. نظام چندجانبه‌ای از این نوع، باید مسئله موقعیت متفاوت و متمایز کشورهای ثروتمند و فقیر را در بازار جهانی مورد توجه قرار دهد. همه نظارت‌ها و محدودیت‌هایی که در آمریکا کارایی دارند، نمی‌توان در صحرای آفریقا و حتی آمریکای لاتین به کار گرفت. به‌ویژه شرکت‌های چندملیتی کوچک مستقر در کشورهای فقیر برای اجرای قواعد نظارت‌های گران‌قیمت، تمهیداتی مانند شرکت‌های چندملیتی ثروتمند را در اختیار ندارند. این بدان معنا نیست که اقتصاد آزاد نولیبرال می‌تواند خدمات بهتری را به اتباع کشورهای در حال توسعه ارائه کند. قطعاً وظیفه ایجاد تمایز بین قواعد و محدودیت‌هایی که از مطلوبیت و تناسب جهانی برخوردارند و قواعد و محدودیت‌هایی که به اوضاع وابسته هستند (مثلاً قواعدی که ادعای «ضرورت و نیازهای تأسفانگیز» به‌درستی درباره آنها کاربرد دارد)، وظیفه‌ای دشوار و بحث‌برانگیز است. بنابراین چنین تصمیم‌گیری‌هایی باید به‌طور چندجانبه و با مشارکت بخش‌های گسترده جوامع متأثر از آنها اتخاذ شوند (که از میان آنها می‌توان به طرفداران حقوق کارگر، طرفداران حقوق بشر، طرفداران محیط زیست و ... اشاره کرد). با توجه به راهنمایی‌های سازمان جهانی کار^۱ (۱۹۹۸)، می‌توان با اطمینان خاطر گفت که برای کار اجباری، بیگاری، استثمار نیروی کار کودکان، نقض حقوق تشکیل اتحادیه‌ها، نقض حق توافق‌های گروهی و تبعیض در اشتغال، هیچ‌گونه توجیهی وجود ندارد و سطح درآمد ملی نیز باعث از بین رفتن عدم مشروعیت موارد فوق نمی‌شود. نظام کنترل‌کننده و نظارتی، کشورها را ملزم می‌کند حقوق و حمایت‌های فوق را به‌عنوان پیش‌شرط مشارکت کامل در تجارت بین‌المللی و توافق‌های سرمایه‌گذاری، محقق و اجرا کنند. سرانجام اینکه نظام نظارتی باید تمهیدات لازم برای توسعه و بهبود استانداردها را در اختیار کشورهای فقیر قرار دهد. بنابراین لازم است منابع جدیدی را از سرمایه برای تحقق هدف فوق در نظر بگیریم.

۷-۲-۲ مالیات و یارانه شرکتی

آیین‌نامه رفتار شرکتی جهانی مورد نظر ما را باید یک توافق‌نامه چندجانبه جدیدی

کامل کند که شامل مالیات بر درآمد یکپارچه و جهانی شرکت‌های چندملیتی و قواعدی است که یارانه‌های دولتی و دیگر مشوق‌ها را تنظیم می‌کند.^(۱۳۴) هم اقتصاددانان نئوکلاسیک و هم اقتصاددانان غیرسنتی دریافته‌اند که عوامل متحرک تولید، می‌توانند از مالیات فرار کنند، بنابراین لازم است عوامل غیرمتحرک را مشمول مالیات‌بندی کرد. با توجه به اوضاع جهانی کنونی، این شیوه از مالیات‌بندی بدان معناست که سرمایه توانسته مقدار چشمگیری از مالیات خود را بر نیروی کار تحمیل کند (Rodrik, 1997).

با کمال شگفتی باید گفت که این تغییر بار مالیاتی از سرمایه به نیروی کار در زمانی اتفاق افتاده است که نیروی کار بیش از هر زمانی نسبت به ناآرامی اقتصادی حاصل از یکپارچگی جهانی اقتصاد، آسیب‌پذیر و در نتیجه به خدمات دولتی وابسته شده است. بنابراین، امروزه نیروی کار مجبور است سهم فزاینده‌ای را از مالیات‌ها پرداخت کند تا این مالیات‌ها به‌عنوان سرمایه و بودجه تعدیل هزینه‌های تحمیل شده از سوی روند جهانی‌سازی، به کار گرفته شوند. علاوه بر این، دولت‌های محلی و ملی مجبورند با ارائه بسته‌های مختلف تشویقی به شرکت‌ها که آنها را به منظور نقل مکان یا در جای خود باقی ماندن تشویق می‌کنند، به‌طور روزانه برای جذب سرمایه، میان خود به رقابت پردازند. گفتنی است بانک ذخیره مرکزی میناپلیس^۱، گزارشی منتشر و در آن، رقابت ویرانگر میان پانزده ایالت آمریکا را به‌شدت مورد انتقاد قرار داد. نویسندگان این گزارش اعلام کردند که «جنگ بین ایالات» که بر سر سرمایه‌گذاری صورت گرفته است، باید با بهره‌گیری از قوانین ملی که بر یارانه‌های مالیاتی و دیگر مشوق‌ها کنترل و نظارت می‌کنند، به پایان برسد (Burstein and Rolnick, 1994). مالیات بر درآمد جهانی شرکت‌های چندملیتی، همراه با یک آیین‌نامه جهانی که اغفال و وسوسه شرکت‌ها از سوی دولت را محدود می‌کند، می‌تواند از بروز چنین رقابت مخرب و ویرانگری بین کشورها ممانعت نماید و درعین حال بار مالیاتی را دوباره متوجه سرمایه کند.

مانند عواید حاصل از ساختار تعرفه اجتماعی محور، مالیات بر درآمد جهانی شرکت‌های چندملیتی نیز باید بر مبنای معیاری حاصل از مذاکرات چندجانبه، برای توسعه و گسترش قابلیت‌ها در مناطقی اختصاص یابد که ضعیف‌ترین قابلیت‌ها را دارا هستند.

1. Federal Reserve Bank of Minneapolis

عواید حاصل از مالیات همچنین باید برای جبران خسارت کارگرانی در نظر گرفته شود که به دلیل تغییرات فناورانه یا اقتصادی از کار برکنار شده‌اند (این غرامت‌ها می‌تواند در قالب درآمد، آموزش و انتقال و جابه‌جایی ارائه شود). همان‌طور که کارگران به‌طور مجزا و فردی از آشفستگی و نابسامانی اقتصادی آسیب می‌بینند، جوامع کارگری، مناطق و حتی کشورها نیز در قبال چنین آشفستگی‌هایی، آسیب‌پذیرند. بنابراین عواید حاصل از مالیات باید برای توسعه آن دسته از جوامع کارگری جایگزین و ابتکار عمل‌های اقتصادی منطقه‌ای اختصاص یابد که به گسترش برابری قابلیت‌ها می‌انجامد. عواید مالیاتی همچنین باید برای محافظت این ابتکارات در قبال فشارهای رقابت بازار به کار گرفته شوند.

۳-۷ تحرک‌پذیری نیروی کار

قانون و اصل جابه‌جایی بین‌المللی نیروی کار امروزه به‌ندرت با اصل برابری قابلیت‌ها ناسازگار و در تضاد است. امروزه، کشورهایی که به شیوه‌های مختلف از لحاظ امکانات بالقوه، بسیار غنی و قوی هستند از آزادی داخلی و بین‌المللی رسمی و قانونی نیز برای تحرک‌پذیری برخوردارند. در واقع، تحرک‌پذیری یا جابه‌جایی مثال واضحی از وابستگی متقابل میان کارکردهای مختلف و همچنین نمونه‌ای صریح از وضعیتی است که در آن، نابرابری یک گروه از کارکردها به نابرابری کارکردهای دیگر می‌انجامد. اگر فردی ثروتمند باشد، آن فرد کاملاً آزاد است تا هر جایی که مایل است زندگی و کار کند و هر زمان که ترجیح داد آزادانه برای رسیدن به درآمد و ثروت بیشتر یا دسترسی به اقوام و آب‌وهوای مناسب، نقل مکان کند. اگر فردی فقیر باشد، آن فرد نه از حق صوری و نه از آزادی حقیقی برای نقل مکان به‌منظور کسب درآمد، ثروت، رفاه و مراقبت‌های بهداشتی و پزشکی بهتر و بیشتری برخوردار است. در واقع هرچه محرومیت فرد بیشتر باشد، اجبار آن فرد برای ماندن در منطقه‌ای که برحسب تصادف و از هنگام تولد در آن ساکن شده است، بیشتر می‌شود. هرچه نیاز برای تحرک و جابه‌جایی، شدید و حادث‌تر باشد، موانع و هزینه‌های جابه‌جایی گسترده‌تر و بیشتر می‌شود. به‌طور خلاصه باید گفت در این کتاب موفق شده‌ایم به ارائه گروهی از تمهیدات و طرح‌های خاص بپردازیم که منابع تحرک و جابه‌جایی مورد نیاز افرادی را که کمتر از همه به جابه‌جایی نیاز دارند، برایشان فراهم می‌کند.

در این زمینه تمهیدات جدید بین‌المللی کارایی بسیاری دارند. اتحادیه اروپا در بین اعضای خود به تحرک‌پذیری کامل نیروی کار پرداخته است (اگرچه چنین حقی شامل حال کارگرانی نمی‌شود که قصد دارند از خارج از مرزهای اتحادیه‌ای اروپا وارد آن شوند). برخلاف اتحادیه اروپا، توافق‌نامه نفتا به ارائه روند کلی‌تری پرداخته است. نفتا برای صاحبان سرمایه، حقوق تابعیت یا شهروندی قاره‌ای در نظر گرفته است. مدیران و سرمایه‌گذاران شرکت‌ها می‌توانند بدون هیچ‌گونه محدودیتی به جابه‌جایی منابع خود در سراسر مرزهای ملی بپردازند. سرمایه‌گذاران و متخصصانی که در عملکردهای شرکتی، نقش مهم و اساسی دارند نیز می‌توانند نسبتاً آزادانه در سراسر مرزهای ملی جابه‌جایی و نقل مکان کنند. اما توافق‌نامه نفتا درباره حقوق تحرک‌پذیری نیروی کار غیرمتخصص، مانند کارگران مکزیکی که تمایل دارند برای جست‌وجوی شغل به شمال مهاجرت کنند، کاملاً سکوت اختیار کرده‌اند. در واقع تصویب این توافق‌نامه در آمریکا با این امید صورت گرفت که مهاجرت مردم مکزیک به آمریکا را کاهش دهد. این توافق‌نامه با تلاش‌های گسترده‌تر «خدمات اعطای تابعیت و مهاجرت آمریکا»^۱ به منظور کنترل مرزهای بین دو کشور، در ارتباط بود. «توافق‌نامه چندجانبه سرمایه‌گذاری»^۲ نیز به ارائه حقوق جابه‌جایی برای صاحبان سرمایه و نیروی کلیدی شرکت‌ها می‌پردازد، اما از جابه‌جایی کارگران چیزی نمی‌گوید.

در این باره چه چاره‌ای می‌توان اندیشید؟ پاسخ تلویحی موجود در دیدگاه نئوکلاسیک حائز اهمیت و توجه است. قبلاً گفته شد که یکی از محرک‌های قوی دیدگاه نئوکلاسیک، محروم کردن مرزهای ملی از اهمیت و اعتبار اقتصادی آنهاست. همان‌طور که سرمایه، آزادی جریان یافتن در سراسر جهان را به منظور کسب عواید و منافع بیشتر دارد، نیروی کار نیز باید از این آزادی برخوردار باشد. لازم به یادآوری است که کارایی و بازدهی اقتصادی مستلزم این است که همه عوامل، آزادی مهاجرت به مکان‌ها و اجتماعاتی را داشته باشند که در آنجا تولید نهایی و سود بیشتری حاصل می‌شود. در حالی که دیدگاه نئوکلاسیک سعی دارد نشان دهد که جابه‌جایی سرمایه و تجارت آزاد می‌تواند به‌عنوان

1. The US Naturalization and Immigration Service
2. Multilateral Agreement on Investment

بهترین تمهید ثانویه ایجاد بهره‌وری و کارایی در جهانی عمل کند که دارای نیروی کار ساکن و غیرمتحرک است، بهترین تمهید اولیه برای کسب بهره‌وری، می‌تواند آزادی برابر نیروی کار و سرمایه در جابه‌جایی باشد. دیدگاه نئوکلاسیک پیش‌بینی می‌کند در صورتی که هم سرمایه و هم نیروی کار به‌طور برابر از آزادی جابه‌جایی برخوردار باشند، حرکت به‌سوی برابرسازی جهانی تولید نهایی هریک از عوامل و همچنین برابرسازی جهانی قیمت عوامل سریع‌تر صورت می‌گیرد.^(۱۳۵)

اگر بخواهیم از دیدگاه برابری قابلیت‌ها به مسئله فوق‌بپردازیم، به این نتیجه خواهیم رسید که اگر این فرمول و دستورالعمل به شکل چشمگیری تمهیدات کنونی را اصلاح می‌کند، به هیچ‌عنوان کامل نیست. اولین دلیل برای کامل نبودن فرمول فوق این است که آزادی برابر صوری برای جابه‌جایی را نمی‌توان با آزادی واقعی برای انجام چنین کاری، یکسان دانست. با توجه به نامحدودیت‌های قانونی درباره مهاجرت‌های بین‌المللی، می‌توان گفت هنوز هم افرادی که دارای درآمد بیشتر و سایر منابع هستند، راحت‌تر از دیگران می‌توانند برای کسب فرصت‌های بهتر، نقل مکان کنند. افرادی که از درآمد و منابع کمتری برخوردارند و بیش از دیگران به جابه‌جایی و نقل مکان احتیاج دارند، باید به‌منظور دسترسی به حق نقل مکان به جایی که بهره‌وری بیشتری داشته باشد، کمک‌ها و مساعدت‌های مختلفی دریافت کنند. با این حال، کاهش محدودیت‌های قانونی مهاجرت نیروی کار، قطعاً گامی اساسی به‌سوی توسعه قابلیت‌های افرادی خواهد بود که در فقر و محرومیت شدید به سر می‌برند. تلاش برای جابه‌جایی کامل نیروی کار کشورهایی که بیش از همه به این امر نیازمندند، یکی از اهداف کاملاً باارزش افرادی است که به دنبال برابری جهانی آزادی‌های اساسی هستند. جای هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای نیست که این هدف در یک روز تحقق نمی‌پذیرد، اما این حقیقت باعث نمی‌شود که ما از آن به‌عنوان یک هدف بلندمدت، چشم‌پوشی کنیم. بلکه باید به دنبال گام‌ها و اقدامات قابل‌اجرایی باشیم که در صورت امکان، موانع سیاسی مهاجرت را کاهش داده و راه را برای اصلاحات اساسی در آینده هموار کنند.

یکی دیگر از معایب و نقایص دیدگاه نئوکلاسیک، حمایت از مهاجرت افرادی است که درآمد و سرمایه‌های انسانی بیشتری در اختیار دارند. باید پرسید آیا حق مطلق

جابه‌جایی این افراد نیز در راستای تحقق هدف برابری قابلیت‌ها صورت می‌گیرد؟ دلایل فراوانی وجود دارد که نشان دهد پاسخ این سؤال منفی است. افرادی که بیشترین دانش و اطلاعات را در حیطه علوم، فناوری، مهندسی، پزشکی، آموزش و پرورش، سیاست اجتماعی و ... دارند، ممکن است در جایی که کمترین امتیاز و پاداش را به خدمات آنها اختصاص می‌دهند، صراحتاً از مشارکت و کمک به توسعه قابلیت‌ها خودداری کنند. در دنیای بازارهای کامل و بی‌نقصی که قضیه برابر قیمت - نهاده در آن در حال نوسان است، چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. اما همان‌طور که طرف‌داران پروپاقرص نظریه نئوکلاسیک عقیده دارند، ما در حال حاضر در چنین دنیایی زندگی نمی‌کنیم. در دنیایی که ما ساکن آن هستیم، صاحبان بزرگ‌ترین سرمایه‌های انسانی، هم توانایی و هم انگیزه مالی نقل مکان از کشورها و مناطقی را دارند که ارزشی برای مهارت‌های آنها قائل نیستند. آنها با نقل مکان از چنین مناطقی ممکن است توانایی جوامعی که برای توسعه و پیشرفت‌های اساسی دارای قابلیت‌های اندک و وضعی هستند را بیش‌ازپیش تحلیل برده و آن را تضعیف کنند.

گرچه گفتن این حقیقت، امروزه ناخوشایند است، اما باید گفت که «نظام جابه‌جایی جهانی» که بر برابرسازی جهانی قابلیت‌ها تأکید دارد، ممکن است حقوق بیشتری را برای تحرک‌پذیری افرادی که کمترین قابلیت‌ها را دارند در نظر بگیرد و جابه‌جایی یا تحرک‌پذیری صاحبان سرمایه‌های انسانی را محدود کند. لازم است به‌طور جداگانه به دو سؤال مهم در این خصوص پاسخ دهیم: چنین نظامی چگونه باید عمل کند و آیا چنین نظامی براساس معیارهای هنجاری قابل دفاع است؟ در ادامه به بررسی هریک از این عوامل می‌پردازیم.

بسیاری از کشورها در گذشته و حال محدودیت‌هایی را برای جابه‌جایی و تحرک صاحبان سرمایه‌های عظیم انسانی تحمیل کرده‌اند. برخی کشورها، متخصصان خود را به‌عنوان رهبر اجتماعات و جوامع مستقر در مرزهای ملی گماشته‌اند و برخی دیگر با عنوان ریشه‌کنی فرار مغزها، به متخصصان خود اجازه داده‌اند با میل خود در مناطق کشور ساکن شوند، اما درعین‌حال مهاجرت به خارج از کشور برای آنها ممنوع است. برخی کشورها نیز برای آن‌دسته از داوطلبان که به دنبال آموزش پیشرفته و عالی هستند، امکانات مالی فراهم کرده‌اند به این شرط که افراد مذکور هدف فوق را با خدمت

به جوامع نیازمند، محقق کنند. در واقع همه کشورها در مواقع جنگ و هنگامی که منافع ملی بر حقوق فردی ارجحیت پیدا می‌کند، اقداماتی از این دست (و برخی تمهیدات دیگر) را به کار گرفته‌اند. این اقدامات ارائه‌دهنده الگو و دستورالعمل شکل‌گیری نوعی نظام جهانی است که با اصل قابلیت‌ها، هماهنگ و سازگار می‌باشد.

چنین نظامی باید قالب و شکل یک «کنوانسیون جهانی جابه‌جایی بین‌المللی»^۱ را به خود گیرد. این کنوانسیون به‌عنوان یک اصل اساسی، اهمیت حق تحرک‌پذیری را به‌عنوان جزئی حیاتی و مهم از آزادی‌های اساسی انسان، مورد تأکید قرار خواهد داد. با وجود این «کنوانسیون جهانی جابه‌جایی بین‌المللی» به‌وضوح تصریح خواهد کرد که ممکن است بین حق مطلق تحرک‌پذیری افراد و اصل برابری قابلیت‌ها، مصالحه صورت گیرد و گزینه اول حذف شده یا به خطر بیفتد. ممکن است این مصالحه، موقتی باشد - یعنی افرادی که از مهارت‌های مهمی برخوردارند، در مناطقی زندگی و کار خواهند کرد که مهارت آنها در این مناطق برای دوره‌های زمانی خاصی به‌شدت لازم است و آنها می‌توانند به‌این‌ترتیب مطالعات و تحصیلات خود را که پنج الی ده سال به طول می‌انجامد، در مناطق مذکور تکمیل کنند. آنها پس از تکمیل دوره خدمت خود، می‌توانند مانند دیگران از سطح مشخصی از آزادی تحرک‌پذیری برخوردار شوند. گزینش داوطلبان را می‌توان به عهده اتاق پایاپای^۲ گذاشت که تا حد ممکن و با توجه به مناطق هدف و سطح اولویت‌های آن به مقایسه داوطلبان پردازد. از این رویکرد در آمریکا برای تعیین بیمارستان‌هایی استفاده می‌شود که انترن‌ها قصد گذراندن دوره تکمیلی تحصیلات خود را در آن دارند.

برخلاف دیگر ابتکارات مشابه، این نظام در کشورهای فقیر و غنی و مناطق و جوامع دارای قابلیت‌های محدود و گسترده به‌طور یکسان کاربرد دارد. درحالی‌که متخصصان شمال، آزادانه محل کار و زندگی خود را انتخاب می‌کنند، محدود کردن تحرک‌پذیری متخصصان کشورهای فقیر به تنهایی برای ریشه‌کنی فرار مغزها کافی نیست. اصل قابلیت‌ها مستلزم تحرک‌پذیری جهانی منابع مادی و انسانی است تا به‌این‌ترتیب برابری جهانی

1. Global Convention on International Mobility (GCIM)

۲. Clearing House: اتاق تهران.

واقعی حاصل شود. با در نظر گرفتن همه جوانب، انتظار می‌رود که چنین نظامی به جاری شدن خیل عظیم متخصصان از شمال به جنوب بیانجامد، اما همچنین باید انتظار داشت که این جریان از مناطق ثروتمند داخلی به مناطق فقیر داخلی هریک از مناطق فوق (شمال و جنوب) نیز به وقوع پیوندد.

آیا محدودیت‌های ثبت شده در «کنوانسیون جهانی جابه‌جایی بین‌المللی»، با اصول هنجاری، توجیه‌پذیر است؟ نه تنها طرف‌داران آزادی‌های فردی، بلکه دیگر طرف‌داران دیدگاه نئوکلاسیک نیز با چنین اقدامات و معیارهای حقوقی سخت و بی‌رحمانه مخالفاند. آنها عقیده دارند هیچ‌کس حق ندارد آزادی‌های فردی را (حتی به صورت موقت)، این‌گونه محدود کند. دفاع هنجاری از چنین محدودیت‌هایی، دارای دو مؤلفه اصلی است. اول آنکه اگر تأیید کنیم اصل برابری قابلیت‌ها یکی از اصول هنجاری مناسب برای تخمین و ارزیابی سیاست و برابری اقتصادی است در واقع تأیید کرده‌ایم که می‌توان در سیاست اجتماعی طراحی شده فضایی را برای برخی محدودیت‌های آزادی فردی تعبیه کرد و از این محدودیت‌ها، در صورتی که به تحقق هدف برابری قابلیت‌ها بیانجامد، بهره گرفت.

به عبارت دیگر می‌توان گفت ما به جای برابری صوری، برابری آزادی‌های واقعی را برای اصل هنجاری استراتژی خود برگزیده‌ایم. مؤلفه دوم بیش از مؤلفه اول برای طرف‌داران دیدگاه نئوکلاسیک قابل هضم و خوشایند است، چون این مؤلفه، نوعی توافق یا معامله داوطلبانه را در بطن این نظام شناسایی می‌کند. برخلاف افرادی که انسان را به تنهایی، اصل تلقی می‌کنند - و عقیده دارند هریک از افراد با اولویت‌ها و استعداد‌های مستقلی پا به عرصه وجود نهاده‌اند و باید اجازه داشته باشند فارغ از محدودیت‌های سیاسی غیرطبیعی و بر مبنای اولویت‌ها و استعداد‌های فردی خود عمل کنند - نگارنده قبلاً متذکر شد که انسان تحت تأثیر آداب و رسوم قدرتمند و اجتماعی است که در آن زندگی می‌کند. جامعه نه تنها اولویت‌های انسان، بلکه از آن مهم‌تر مواهب وی را نیز شکل می‌دهد و حیطة سرمایه‌های انسانی که برای او قابل دسترسی است را تعیین می‌کند. همان‌طور که اقتصاددانان نهادگرا متذکر می‌شوند، تولید هر کارخانه و بهره‌وری هر کارگر، به‌طور کلی، دستاورد و ماحصل اجتماع هستند - یعنی حاصل تلاش‌های

گذشته و حال جامعه‌ای است که هنجارها، زبان‌ها، دیدگاه‌ها، فناوری‌ها و تجربیاتی را به وجود آورده است که بدون آنها امکان تولید وجود نداشت. بنابراین «فرد»، بیش از آنکه مظهر یک وجود و ماهیت مستقلی باشد که به‌عنوان ساختاری ابزاری و راستای حفاظت از حقوق فردی خود، با جامعه در تضاد است، به‌طور عمده مظهر و تجسم سرمایه‌گذاری جامعه است.

قطعاً ایده تلقی کردن فرد به‌عنوان حاصل و ثمره اجتماع، ایده‌ای نظری و انتزاعی است. اما آموزش متخصصان به شیوه‌ای که قبلاً بیان شد و از طریق یارانه دولتی جامع، کاملاً محسوس و عینی است. در گذشته و حال، همه کشورها حتی با کمترین امکانات، به توسعه آموزش عالی و پیشرفته پرداخته و تمام یا بخش عمده‌ای از هزینه این کار را تقبل کرده‌اند. در هیچ جای دنیا، دانشجویان مقاطع عالی، همه هزینه تحصیل خود را به تنهایی نمی‌پردازند. طبق اسناد و مدارک موجود، آمریکا مستثناست، چون دانشگاه‌های خصوصی بر آموزش عالی این کشور مسلط شده‌اند و دانشجویان این دانشگاه‌ها مجبورند مبالغ هنگفتی شهریه پرداخت کنند. باین‌حال تقریباً همه این مؤسسات، نیمه‌دولتی هستند: یعنی کارایی آنها به یارانه‌هایی بستگی دارد که دولت با عنوان کمک‌های تحقیقاتی و پژوهشی و دیگر مساعدت‌ها، در اختیار آنها قرار می‌دهد. حتی سودآورترین آنها نیز با عنوان «مؤسسات خصوصی غیرانتفاعی»، تأسیس شده‌اند و این عنوان یک دروغ قانونی است تا آنها را از مالیات بر درآمد و دارایی معاف کند. به‌این ترتیب، مؤسسات فوق از برخی خدمات حیاتی و گران‌قیمت دولتی بهره‌مند می‌شوند که هزینه‌ای برای این خدمات نپرداخته‌اند. بنابراین در همه کشورها (از جمله آمریکا) دارندگان مدارک تحصیلات عالی، مظهر سرمایه‌گذاری عمده اجتماع هستند که در قالب تجربه و دانش آنها نمود پیدا می‌کند. بنابراین جامعه به‌درستی حق دارد خواهان استرداد هزینه و سرمایه‌گذاری فوق باشد، این استرداد در قالب به‌کارگیری تخصص و مهارت تحصیل کرده‌ها برای از بین بردن مشکلات اجتماعی و در مواقعی که این مشکلات فراگیر شده‌اند، صورت می‌گیرد. طبق «کنوانسیون جهانی جابه‌جایی بین‌المللی»، به دانشجویان سراسر جهان اطلاع داده می‌شود که در صورت انتخاب برخی مشاغل می‌بایست سرمایه‌گذاری و حمایت‌های جامعه را در قالب خدمات چندین‌ساله در مناطق هدف، مسترد و جبران نمایند. افرادی که مایل

نباشند چنین خدماتی را ارائه کنند، کاملاً آزادند که به مشاغل دیگر پردازند یا با هزینه‌ای کلان و چشمگیر که سرمایه‌گذاری جامعه را جبران می‌کند و یا به‌عنوان یارانه آموزشی دیگران مصرف می‌شود، تعهد خود را خریداری کنند.

درخواست حقوق تحرک‌پذیری جهانی برای اکثریت کارگران نباید باعث شود، مهاجرت را نوعی نوشدارو و درمان همه دردها تلقی کنیم. درحالی‌که نقل مکان و جابه‌جایی سرمایه، بدون آسیب زدن به زندگی فردی امکان‌پذیر است. اما جابه‌جایی کار اغلب به جدایی از خانواده، جامعه و فرهنگ افراد می‌انجامد. مهاجران اغلب پس از مهاجرت در حالی وارد جوامع جدید و بیگانه شده‌اند که فاقد شبکه‌های اجتماعی لازم هستند و از زبان، نهادها و آداب‌ورسوم محلی ضروری برای یک زندگی کامل، هیچ شناختی ندارند. این مشکلات ممکن است حتی برای مهاجرانی که رسماً مورد استقبال کشور میزبان قرار گرفته‌اند نیز رخ دهد؛ مشکلات فوق به‌ویژه هنگامی که قوانین عرف و احساسات محلی علیه آنهاست، شدید و حادث‌ترند. علاوه بر این، جدایی مهاجران ممکن است برای خانواده و نهادهای جامعه‌ای که پشت سر گذاشته‌اند، آسیب‌های جدی به دنبال داشته باشد. بنا به دلایل فوق نباید «کنوانسیون جهانی جابه‌جایی بین‌المللی» را جایگزین دیگر نظام‌های سیاست اقتصادی دانست که به تشویق و ترغیب توسعه قابلیت‌ها در همه جوامع، به‌ویژه فقیرترین و محروم‌ترین جوامع می‌پردازند. بلکه توسعه حقوق مهاجرت باید به‌عنوان یکی از صدها حقوق اساسی در نظر گرفته شود که می‌بایست در یک نظام جهانی منصف و عادلانه، محقق شود.

۱-۳-۷ ایجاد نهادهای جهانی جدید

چندان لازم به ذکر نیست که چنین نهادهایی امروزه قابل حصول و دسترسی نیست. نظریه پردازان نئوکلاسیک با مباحث این کتاب قانع و ترغیب نمی‌شوند. علاوه بر این حتی میانه‌روترین طرف‌داران جدایی از خط‌مشی نولیبرال کاملاً در حاشیه قرار دارند و از هم‌گسیخته، ضعیف و فاقد قدرت‌اند. همچنین به نظر می‌رسد برخی سازمان‌ها که مخالف نولیبرالیسم جهانی هستند، در حال سقوط و نابودی می‌باشند. از میان این سازمان‌ها می‌توان به اتحادیه‌های کارگری اشاره کرد که امروزه در شمال و جنوب،

مبارزات موجه و قابل دفاعی را علیه «جهانی شدن سرمایه»^۱ به راه انداخته‌اند. عدم امکان اجرای فوری اصلاحات فوق، درباره امکان اجرای آنها در آینده چیزی به ما نمی‌گوید. اکثر اصلاحات انجام شده در گذشته، حضور قریب‌الوقوع خود را از قبل اطلاع نداده بودند. اصلاحات اغلب زمانی رخ می‌دهد که اصلاً انتظار وقوع آنها را نداریم و باعث نابودی و اختلال در نهادها و ماهیت‌هایی می‌شود که تا هنگام وقوع اصلاحات به‌نظر می‌رسید از امنیت کامل برخوردارند. بررسی دلیل وقوع این رخداد خارج از حیطه اهداف این کتاب است. گفتنی است وضعیتی که باعث می‌شود تلاش‌های اصلاحاتی به بار بنشینند و ثمر دهند کاملاً متفاوت و گسترده است. این اوضاع از دوران بحران‌های شدید اقتصادی، اجتماعی یا سیاسی تا زمان آرامش و فارغ از دغدغه‌ای که به افزایش انتظارات مردم منجر می‌شود را دربرمی‌گیرد. هریک از اوضاع فوق همواره در جایی از دنیا در حال وقوع است. فراگیر بودن غیرطبیعی جنبش‌های اصلاحاتی نیز به اثبات رسیده است. این حقیقت در قرن نوزدهم، هنگامی صدق می‌کرد که انتقال وقایع مستلزم جابه‌جایی فیزیکی افرادی که وظیفه خبررسانی را به عهده داشتند؛ در سال ۱۹۶۸، زمانی که مطبوعات مخالفت‌ها و اعتراضات اجتماعی اروپا را هنگام وقوع به اطلاع همگان می‌رساندند، این حقیقت حتی امروزه نیز صدق می‌کند، عصری که حامیان اصلاحات در سراسر جهان می‌توانند با فناوری‌های جدید ارتباطاتی که اخیراً به‌طور گسترده قابل دسترسی و در حال توسعه جهانی‌سازی اقتصاد هستند، با یکدیگر ارتباط مستقیم و فوری برقرار و حتی فعالیت‌ها و اقدامات خود را با یکدیگر هماهنگ کنند. دسترسی به اصلاحات سیاسی پیشنهاد شده در این کتاب، مستلزم همبستگی و همکاری‌های جدید طرف‌داران عدالت در سراسر جهان است. سازمان‌های غیردولتی و شبکه‌های مختلف فعالان باید رهبری ارائه گروهی از طرح‌های پیشنهادی را به عهده گیرند که به‌عنوان نظام‌های جایگزین جهانی، نیازهای مختلف حامیان خود را در شمال و جنوب مورد توجه و ملاحظه قرار دهند. آنها سپس باید برای قانونمند کردن جایگزین‌های فوق در توافق‌نامه‌های چندجانبه جدید بسیج شوند که اقتصادهای ملی سراسر جهان را به هم متصل می‌کند. آنها همچنین باید در مذاکرات چندجانبه‌ای حاضر

شوند که به تعریف و تعیین محتوای این توافق‌نامه‌های جدید اختصاص دارند. الزام آخر، امروزه غیرممکن و دور از دسترس به نظر می‌رسد. اما باید گفت چشم‌پوشی از آن، حتی در آینده‌ای نزدیک یک اشتباه بزرگ تاریخی تلقی خواهد شد.

۷-۴ سیاست‌های برابری قابلیت‌ها

«منشور اجتماعی جهانی»، «شاخص اجتماعی ساختار تعرفه»، «آیین‌نامه رفتار شرکتی جهانی»، «مالیات بر درآمد شرکت‌های چندملیتی جهانی»، «نظام یارانه‌ای» و «کنوانسیون جهانی جابه‌جایی بین‌المللی» به‌عنوان ابتکارات سیاسی معرفی و پیشنهاد شدند که بیشترین تطابق و سازگاری را با اصل بین‌المللی برابری قابلیت‌های جهانی دارند. این سیاست‌ها حتی اگر طبق برنامه‌ریزی‌های انجام شده به اجرا درآیند نیز به تنهایی ناکافی هستند. اما اگر اصل برابری قابلیت‌های جهانی را جدی تلقی کنیم، لازم است بدانیم که برای اجتناب از تغییرات مشکل و اساسی حاصل از آنها، هیچ راهی پیش روی ما نیست. با توجه به مسائل فوق، اکنون باید پرسید آیا آنچه اصل برابری قابلیت‌ها به ما ارائه می‌کند، فقط یک برنامه آرمانی برای آزادی و رستگاری بشر است که اگرچه به‌طور کلی جذاب و فریبنده است، اما در عمل غیرمقبول و ناپسند می‌نماید؟ آیا با توجه به این اوضاع نباید تأیید کنیم که به‌رغم تلاش‌های بی‌شائبه ما برای مشارکت در مبارزات سیاسی عینی جهان امروز، اصل مذکور کمک چندانی به ما نمی‌کند؟

افرادی که به ارائه اصلاحات بنیادی خط‌مشی‌های موجود می‌پردازند، از یک‌سو و افرادی که اشکال جدیدی از عقاید و اصول سیاسی را پیشنهاد می‌کنند، از سوی دیگر، ارتباط بین سیاست و خط‌مشی را مورد اغماض و چشم‌پوشی قرار می‌دهند. گروه اول معمولاً به چگونگی حصول خط‌مشی‌هایی که ارائه می‌دهند، توجه اندکی دارند؛ گروه دوم نیز برخی مواقع به‌گونه‌ای ابراز نظر و عمل می‌کنند، گویی بلافاصله پس از فعال‌سازی، تجهیز و بسیج سیاسی می‌توان به نظام‌های سیاسی و خط‌مشی‌های مناسب دست یافت. البته چنین تمایزی هیچ اشکالی ندارد. اما باید به یاد داشته باشیم که خط‌مشی‌هایی که می‌توان در آینده به آنها رسید، حاصل سیاست‌های مناسب امروزی است. بنابراین اگر نمی‌توانیم بین آرمان‌ها و آرزوهای بلندمدت سیاسی یا خط‌مشی‌هایمان و توانمندی و

اوضاع سیاسی زمان حال خود رابطه‌ای برقرار کنیم، دلیلی ندارد که برای آرمان‌ها و آرزوهایمان ارزش زیادی قائل شویم. فقط زمانی می‌توان به شکلی مفید و مؤثر از خط‌مشی‌های سیاسی سال ۲۰۲۵ سخن گفت که به رابطه موجه بین آنها و سیاست‌های کنونی و زمان حال واقف باشیم.

نگارنده در این مبحث همواره از دو تعهد یا وظیفه هنجاری سخن گفته - تعهد به تحلیل اجتماعی ضدذات‌گرایانه و تعهد به اصل برابری قابلیت‌ها - و به دنبال تلویحات سیاسی این وظایف و تعهدات بوده است. اکنون فقط باید با تعیین و شناخت ارزشی که این تعهدات در حیطه سیاست دارند، مبحث را به نتیجه رساند. قطعاً با توجه به مجال و گنجایش کتاب حاضر نمی‌توان در این باره حق مطلب را ادا و جانب انصاف را رعایت کرد. بنابراین مطالب ارائه شده بیش از مطالب پیشین کتاب، آزمایشی، موقتی و تشریحی است. نگارنده فقط قصد ندارد بگوید که دو تعهد مذکور می‌توانند اساس و مبنای عملی و قابل قبول تشکیل آن‌دسته از سیاست‌هایی باشند که برای تحقق اصلاح سیاسی بنیادی پیش از برابری قابلیت‌ها، لازم و ضروری هستند. بلکه قصد دارد در اینجا به دو مسئله بپردازد: روشی که در آن تعهدات فوق به ما کمک می‌کنند تا تنش بین «انقلاب» و «اصلاحات» را که بسیاری از طرح‌های سیاسی بنیادی با مشکل مواجه شده‌اند، از میان برداریم؛ و مسئله دوم، تشریک‌مساعی و کمکی است که این تعهدات می‌توانند در روند یکپارچگی و یکپارچگی اقتصاد جهانی به هواداران عدالت جهانی ارائه کنند.

۱-۴-۷ انقلاب در مقابل اصلاحات

آن‌دسته از رسالات و مقاله‌های سیاسی که به انتقاد بنیادی از جوامع کنونی می‌پردازند، دو نوع تغییرات سیاسی را معرفی کرده‌اند - تغییراتی که به‌طور کلی منبع سرکوب و فشار را ریشه‌کن کرده و از میان برمی‌دارد و تغییراتی که فقط به اصلاح و بهبود آثار و تبعات آن می‌پردازد. بر همین مبنا مارکسیسم سنتی بین انقلاب و اصلاحات، تمایز ایجاد می‌کند (Luxemburg, 1973). با این ایده فقط آن‌دسته از مبارزات سیاسی که منحصرأً به دنبال انهدام و ریشه‌کنی سرمایه‌داری (و دیگر اشکال سرکوب طبقاتی) هستند، در قالب و مقام انقلاب قرار می‌گیرند و فقط این‌گونه مبارزات امید رهایی مردم فقیر و کارگران را از

بردگی و بندگی دارند. مبارزاتی که به دنبال اهدافی کمتر و پایین‌تر از سرنگونی سرمایه‌داری هستند، اگرچه ممکن است بار فشار مردم تحت ظلم و ستم و سرکوب را تا حدی تخفیف و کاهش دهند، اما قطعاً یکپارچگی نظام‌های سرکوبگری که منشأ ظلم و ستم‌های فوق هستند را به دنبال خواهند داشت. این‌گونه مبارزات همچنین بار فشار و سرکوب‌های موجود را به افراد دیگری تحمیل می‌کند که توانایی کمتری برای دفاع از خود دارند. به همین دلیل است که «جیمز آکانر»^۱ (۱۹۸۸)، نظریه‌پرداز معروف مارکسیست به انتقاد جنبش زیست‌محیطی خاصی در شمال می‌پردازد که به دنبال آن دسته از اصلاحات داخلی است که بار فشار آسیب‌های زیست‌محیطی را بر جنوب تحمیل می‌کنند. «آکانر» عقیده دارد، بدون انهدام کامل نظام سرمایه‌داری در سراسر جهان، همه اصلاحات زیست‌محیطی به عمیق‌تر شدن بحران‌های بومی و اجتماعی منجر می‌شود.

مبحث کتاب حاضر بر پایه تحلیل اجتماعی ضدذات‌گرایانه پیش رفته و توجه و ملاحظه خاصی به تحویل‌گرایی تفکر نئوکلاسیکی مبذول داشته است. اکنون قصد داریم رویکرد ضدذات‌گرایی را علیه سنت‌ها و رسومی به‌کار گیریم که دربرگیرنده و پذیرای «دوگانه انقلاب - اصلاحات» هستند. این دوگانگی نیز به تحویل‌گرایی بستگی دارد و در آن از تاریخ بشر به‌عنوان نتیجه و پیامد ماهیت و اصل بنیان‌گذار و مؤسس، تعبیر و تفسیر می‌شود. در مارکسیسم سنتی این ماهیت، تضاد عمیقی است که در تعارضات و خصومت‌های طبقاتی موجود است. در این تعارضات طبقاتی، افرادی که به تولید مازاد اجتماعی می‌پردازند، ازسوی افرادی که می‌توانند آن را به تصرف خود درآورند، مورد استثمار قرار می‌گیرند (رک. فصل سوم). فقط مارکسیست‌های سنتی نیستند که این‌گونه نظریه‌پردازی می‌کنند دیگر رسوم رادیکال و بنیادستیزانه نیز وجود تعارضات اساسی و ماهوی متفاوتی را مسلم و مفروض می‌دانند. این تعارضات برای برخی فمینیست‌های تحویل‌گرا، سرکوب جنسیتی و برای طرف‌داران محیط زیست تحویل‌گرا، اشرف مخلوقات^۲ بودن انسان است که ما را وادار می‌کند با طبیعت غیربشری به‌عنوان شیئی رفتار کنیم که آماده تسلط و استیلای ماست. برخلاف همه روش‌های تحلیل اجتماعی، دیدگاه ضدذات‌گرایی

1. James O'Connor
2. Anthropocentrism

ما را تشویق می‌کند تا به بررسی تبعات و آثار تداخلی اشکال متفاوت سرکوب پردازیم، بدون اینکه انواع سرکوب، ظلم و تعدی را در اولویت قرار داده و آن را موجب یا تعیین‌کننده اساسی در نظر بگیریم که دیگر اشکال از آن مشتق شده‌اند.

این ضدذات‌گرایی ما را ترغیب می‌کند تا با استناد به نبود هیچ‌گونه منبع و دلیل اساسی برای سرکوبگری، ظلم و تعدی و نیز نبود هیچ‌گونه مبنایی برای تفوق و برتری نوع خاصی از مبارزه سیاسی و در نظر گرفتن آن برای نوعی مبارزه بنیادین، صحیح و عمیقاً مؤثر - و به عبارت دیگر، انقلابی - «دوگانه انقلاب - اصلاحات» را تکذیب کنیم. بنابراین می‌توان گفت برای تنزل درجه دادن دیگر مبارزات سیاسی به‌عنوان مبارزاتی، نادرست یا بهبوددهنده - و به عبارت دیگر اصلاحی - هیچ‌گونه مبنای اصولی وجود ندارد. به‌جای در پیش گرفتن مبارزات فرساینده بر سر اینکه کدام تناقض و تضادی منبع کاهش‌ناپذیر سرکوب‌ها و تعدی‌هاست، فعالان می‌توانند به دنبال فضایی برای همکاری در مبارزات گسترده‌ای باشند که به‌منظور دستیابی به عدالت صورت می‌گیرند.

این تغییر مسیر فکری، تبعات سیاسی مهمی را به دنبال دارد. فرمول‌ها و دستورالعمل‌های نظری تحویل‌گرایانه این نتیجه ناخواسته را به دنبال دارد که هواداران خود را با تحمیل وظیفه سنگین و توان‌فرسای برپایی انقلاب، شکست خورده و ناکام‌رها می‌کنند. همان‌طور که «کاترین گیسون» و «جولی گراهام» (Gibson-Graham, 1996) عقیده دارند، مارکسیسم سنتی به افرادی که به دنبال نابودی سرکوب طبقاتی هستند (که به عقیده آنها هدف ارزشمندی است)، به‌خوبی می‌آموزد که تلاش‌های انسانی به تنهایی برای مقابله با سرمایه‌داری، قطعاً با شکست مواجه خواهد شد. از آنجاکه سرمایه‌داری دارای نظریه‌پردازی ذاتاً یکپارچه، پرتوان، مصمم و جامعی است، به چالش کشیدن جدی آن نیز مستلزم جنبشی یکپارچه، کاملاً قدرتمند و جهانی است که با نظریه اجتماعی و انقلابی کاملاً صحیحی مجهز باشد و مصمم و ثابت‌قدم به‌منظور تحقق خط‌مشی صریح فوق‌گام بردارد. افرادی که در این جنبش مشارکت دارند باید برای همیشه خود را وقف این جنبش کنند و به‌طور یکپارچه درست‌اندیش، سازش‌ناپذیر، شجاع و خستگی‌ناپذیر باشند. درواقع آنها باید استعداد و قابلیت‌هایی دارا باشند که فقط در افسانه‌ها وجود دارد. به‌نظر نمی‌رسد چنین جنبشی امروز یا هیچ‌وقت دیگری به‌وجود آید. برخلاف هدف

آشکار این جنبش که سعی دارد به ما بیاموزد می‌توان و باید سرمایه‌داری را از بین برد، پیغام تلویحی جنبش فوق این است که سرمایه‌داری (و همه ظلم و تعدی‌گری‌های مرتبط با آن) در این دنیا باقی خواهد ماند!

دیدگاه ضدذات‌گرا، سیاست قابل‌اجرایی را ارائه می‌کند - سیاستی که مناسب فعالان تضعیف‌شده، فناپذیر و غیرشجاعی است که در جنبش‌های تغییرات اجتماعی مشارکت دارند. با این دیدگاه ما می‌توانیم در همه مناطق جهانی که انسان‌ها در آن هم‌زیستی دارند، از خانواده گرفته تا اجتماعات محلی (و همه نهادهای آن) و عرصه سیاستگذاری جهانی، توسعه و پیشرفت‌های پربرایندی به‌وجود آوریم. در هریک از این سطوح می‌توان منابعی از نابرابری و سرکوب و تعدی یافت و گام‌های پراهمیتی را برای به چالش کشیدن آنها برداشت. در این دیدگاه، برخلاف نظریه مارکسیسم سنتی، اینکه آیا دستاورد و خط‌مشی حاصل را باید «سرمایه‌داری»، «سوسیالیسم» یا مکتب دیگری در نظر گرفت، از اهمیت ثانویه‌ای برخوردار است. دیدگاه ضدذات‌گرا، برای آزمایش و تجربه اجتماعی هیچ نقطه پایانی در نظر نمی‌گیرد و بنابراین هرگز روند بررسی تمهیدات جدیدی که به توسعه و گسترش بهتر هدف برابری امکانات بالقوه بیانجامد را به پایان نمی‌رساند. برابری قابلیت‌ها در سایه این تعهدات غیرذات‌گرایانه به ارائه هدفی دوسویه می‌پردازد؛ یعنی ضمن ارائه تصویری آرمانی و ایدئال از جهان، مسیر سیاست‌های مصالحه، دادوستد و ابتکارات سیاسی تدریجی را در جهان واقعی به ما نشان می‌دهد. بنابراین می‌توان گفت تحقق هدف افرادی که به دنبال حفظ شکاف و تمایز انقلاب و اصلاحات هستند مستلزم تغییرات انقلابی نهادها و روش‌های جاری است، ضمن اینکه در تمام مدت برخی اصلاحات عادی و پیش‌پاافتاده نیز مجاز و مشروع باشد. به‌خوبی می‌دانیم که هرگونه اصلاحات خاص ممکن است به رشد برابری امکانات بالقوه در برخی حیطه‌ها و تضعیف آنها در دیگر حیطه‌ها منجر می‌شود و در نتیجه به‌کارگیری سیاست‌های مصالحه^۱ و بده - بستان^۲ لازم است. همچنین به‌خوبی می‌دانیم که اصل برابری قابلیت‌ها از ارائه فرمول و قاعده

1. Compromise

۲. Trade-offs: حالتی که اهداف یک سیاست اقتصادی با یکدیگر در تعارض قرار می‌گیرد و در این صورت فقط می‌توان به قیمت دوری از یک هدف، به هدف دیگر نزدیک شد.

مشخص و معینی برای تصمیم‌گیری درباره دادوستد خودداری می‌کند. بنابراین ممکن است برخی افراد، اصل برابری قابلیت‌ها را راهنمای سیاسی ناقص و نادرستی تلقی کنند و آن را بی‌ارزش جلوه دهند. اما نگارنده عقیده دارد که بی‌انتها بودن و انعطاف‌پذیری این اصل، تطابق و همخوانی بهتری با طرح کشف مسیرهای جدید به‌سوی آزادی و برابری بشر دارد.

۲-۴-۷ ارتقای همبستگی جهانی

انواع خط‌مشی‌های پیشنهادی لازم برای ایجاد برابری اساسی قابلیت‌ها، قطعاً از سوی افرادی که از نابرابری‌های جاری سود می‌برند، به‌شدت مورد اعتراض و مخالفت قرار می‌گیرد. همچنین افرادی مانند طرف‌داران و طراحان دیدگاه نئوکلاسیک که نولیبرالیسم جهانی را الگوی ایدئال سازمان اقتصادی و سیاسی تلقی می‌کنند نیز با طرح‌های پیشنهادی فوق مخالفت خواهند کرد. در حال حاضر طرف‌داران نولیبرالیسم تقریباً تمام دولت‌های قدرتمند و آژانس‌های چندجانبه سراسر جهان را در کنترل خود دارند. قطعاً چالش جدی و مؤثر نولیبرالیسم جهانی، مستلزم تقویت همکاری و همبستگی جهانی، به‌ویژه میان فعالان شمال و جنوب است. بدون چنین انسجامی، نمی‌توان گرایش به‌سوی نولیبرالیسم جهانی را تغییر داد.

تا به امروز، تضادهای هنجاری ناپیدا باعث شده است همکاری بین فعالان شمال و جنوب شکل نگیرد. مثلاً کارگران و هواداران آنها در جنوب، از اشتغال و درآمدی که حاصل خروج سرمایه از شمال است به‌شدت استقبال می‌کنند. آنها به‌درستی عقیده دارند که کارگران جنوب حق دارند از این فرصت‌های جدید، بهره ببرند. آنها همچنین عقیده دارند که عدالت و انصاف مستلزم از میان برداشتن شکاف بین استانداردهای زندگی در شمال و جنوب است. طرف‌داران و حامیان کارگران شمال در مقابل ناامنی و فقدان درآمد حاصل از خروج سرمایه، مقاومت می‌کنند. آنها حق دارند در دنیایی که بر توزیع جهانی و حتی داخلی درآمد، تصمیمات سرمایه‌گذاری مشارکتی، بازدهی بازار و در نتیجه سرنوشت اقتصادی خود کنترل اندکی دارند، با خروج سرمایه‌ای که به نابودی و انهدام جوامع آنها می‌پردازد، مخالفت کنند. درحالی‌که فعالان شمال سعی دارند به یکپارچگی استانداردهای کار به‌عنوان شرط تجارت بپردازند، بسیاری از فعالان جنوب با

این استانداردها به دلیل نقش آنها در گسترش نابرابری جهانی، مخالفت می‌کنند. به نظر می‌رسد اصل برابری قابلیت‌ها به ارائه مبنایی برای گفتمان هدفمند میان انسان‌هایی منجر شود که در زندگی با فرصت‌های کاملاً متفاوتی روبه‌رو هستند. بدان معنا که اصل مذکور شکاف بین شمال و جنوب را به طور هنجاری توجیه‌ناپذیر می‌داند، بنابراین اصل فوق از فعالان شمال می‌خواهد نسبت به ارتقای برابری بین‌المللی، تعهدی استوار و تزلزل‌ناپذیر داشته باشند و همچنین به نیازهای خاص افرادی که در فقیرترین جوامع ساکن هستند، حساسیت و توجه مداوم مبذول کنند. مثلاً این اصل از فعالان شمال می‌خواهد در برابر خروج سرمایه واکنشی فراتر از اظهار مخالفت از خود نشان دهند. اصل برابری قابلیت‌ها از فعالان شمال می‌خواهد دفاع از منافع کارگران شمال را با اظهار راهبردهایی همراه کنند که هم‌زمان به ارتقا و بهبود سرنوشت فقیرترین افراد نیز منجر می‌شود. اما باید گفت اصل فوق همچنین از طرفداران کارگران جنوب می‌خواهد که اعتراضات و مجادله مربوط به شغل و درآمد را در موقعیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی گسترده‌تری مطرح و تأیید کنند که خروج سرمایه، آزادی‌های واقعی افرادی را که در شمال از کمترین قابلیت‌ها برخوردارند، تضعیف می‌کند، در نتیجه باعث تشدید نابرابری در آنجا می‌شود. بنابراین آنها باید بدانند که افراد آسیب‌دیده از سوی خروج سرمایه، سهم عمده‌ای در مقابله با اغتشاش و ناآرامی حاصل از خروج سرمایه دارند.

به طور کلی حامیان و طرفداران کارگران شمال و جنوب باید به دنبال ابتکارات جدیدی باشند که یکپارچگی جهانی قابلیت‌ها را ارتقا می‌دهد. قطعاً این ابتکارات می‌بایست شامل انتقال خالص سرمایه‌گذاری، درآمد و ثروت از شمال به جنوب باشد. اما این ابتکارات همچنین باید دربرگیرنده برابری اقتصادی و سیاسی روزافزون در عرصه‌های فوق باشد. به عبارت دیگر می‌توان گفت آنها می‌بایست با سهیم بودن در تعهد و پایبندی نسبت به برابری قابلیت‌ها به این نتیجه برسند که کارگران هر دو منطقه (شمال و جنوب) می‌توانند با مبارزات جمعی و مشترکی که به دنبال ایجاد نظام‌های سیاسی جهانی جدیدی هستند که در بالا ذکر شد، آزادی‌های واقعی ارتقایافته خود را تضمین کنند. آنها باید به دنبال آن دسته از نظام‌های سیاسی باشند که هم‌زمان با انتقال

ثروت به جنوب، به جای کاهش امنیت اقتصادی کارگران شمال، آن را افزایش دهند. تأیید و موافقت با برابری قابلیت‌ها به مجادلات سیاسی پایان نمی‌دهد. دلیلی وجود ندارد که باور کنیم تمام مجادلات و اختلافات بین فعالان شمال و جنوب در صورت پایبندی به این اصل یا اصول دیگر، به پایان می‌رسد. همان‌طور که تاکنون دیده‌ایم، این اصل با پاسخ‌گویی به سؤالات موجود، باعث شکل‌گیری سؤالات جدیدی می‌شود. با این حال، اصل برابری امکانات به ارائه چارچوبی می‌پردازد که مذاکرات و گفت‌وگوهای پربار فعالان شمال و جنوب می‌تواند در قالب آن شکل بگیرد. این مذاکرات، تحت تأثیر اصل برابری قابلیت‌ها می‌تواند به ایجاد استراتژی‌های جدید بیانجامد که ورای رقابت غیرتولیدی برای حصول سودهای بادآورده مرتبط با سرمایه‌گذاری‌های شرکتی توسعه می‌یابند.

برای مثال در ساختار تعرفه‌ای اجتماعی محور فعالان اقتصادی در مذاکرات خود به این نکته می‌پردازند که در این شاخص، چه ضوابطی باید لحاظ شود، عواید شاخص اجتماعی ساختار تعرفه چگونه باید توزیع شود و به‌عنوان مقدمه یک مبارزه پرتکاپوی بین‌المللی و جمعی برای حفاظت و اجرای نظام جدید باید به چه مسائل کلیدی توجه کند. خوشبختانه گفت‌وگوها و مذاکراتی از این دست در سال‌های اخیر توسعه و گسترش یافته‌اند. صدها گروه فعال اقتصادی و هزاران نفر به‌طور انفرادی در جهان درباره جایگزین‌های مناسبی به مذاکره پرداخته‌اند که بهتر از نفتا، سازمان جهانی تجارت، توافق‌نامه چندجانبه سرمایه‌گذاری^۱ بتواند در راستای تحقق هدف عدالت جهانی گام بردارد.^(۱۳۶) با توجه به این همبستگی و همکاری‌های عمیق جهانی که حاصل اصل برابری قابلیت‌هاست، می‌توان گفت این اصل به شکل‌گیری نوعی زمینه سیاسی انجامیده است که می‌توان با تکیه بر آن به اصلاحات سیاسی اساسی که لازمه تحقق اصل فوق می‌باشد، جامه عمل پوشاند.

۳-۴-۷ توسعه سیاست مبتنی بر گفت‌وگو

همان‌طور که گفتیم اصل برابری قابلیت‌های جهانی با رویکرد ضدذات‌گرایانه نسبت به اجتماع، فرهنگ و ماهیت، حقوق و تعهدات بشری، سازگار و هماهنگ است. این اصل

1. Multilateral Agreement on Investment (MAI)

در تلاش است تا تعارض دیدگاه عینیت‌گرایی اخلاقی را از سرکوبگری، ظلم و تعدی با اصل رعایت تفاوت‌های فرهنگی دیدگاه نسبیت‌گرایی فرهنگی، یکی کرده و درهم آمیزد. گفته شده است تنش بین دو دیدگاه فوق در واقع، حل‌نشده‌ای است. اصل برابری قابلیت‌ها به‌عنوان ابزاری پیشنهاد می‌شود که بتواند تنش فوق را به شیوه‌ای کنترل کند که از نظر سیاسی و هنجاری توجیه‌پذیر باشد. اکنون باید گفت این جنبه از اصل برابری قابلیت‌ها مبنایی برای همبستگی بین‌المللی معرفی می‌کند. از یک سو، اصل فوق مستلزم ارائه فرصت برابر (به معنای واقعی) به همه انسان‌ها برای برخورداری از یک زندگی ارزشمند است. بنابراین، اصل فوق بدون توجه به آداب و رسوم متفاوت فرهنگی، تمام نابرابری‌های مبتنی بر نژاد، قوم، جنسیت، طبقه یا صنف اجتماعی را به شدت تکذیب می‌کند. از سوی دیگر این اصل به افراد یا جوامع مختلف نشان نمی‌دهد که زندگی ارزشمند، دقیقاً دربرگیرنده چیست. اصل فوق ارائه ویژگی‌ها و خصوصیات متعدد و مختلف برای کارکردهای ارزشمند و روش‌های متفاوت برای تعیین چگونگی طبقه‌بندی آنها را مجاز می‌شمارد. در نتیجه بین کارکردهایی که در دسته‌ها و گروه‌های متفاوت جای گرفته‌اند، تعارض و تضاد ایجاد می‌شود و لازم است که این تعارضات مورد توجه قرار گیرد. باین حال لازم نیست همه جوامع با بهره‌گیری از روشی مشابه و یکسان به حل اختلافات فوق بپردازند. طبق دیدگاه ضدذات‌گرایانه، هیچ‌گونه راهنمای طبقه‌بندی واحدی وجود ندارد که بتوان دیگر طبقه‌بندی‌ها را با مقایسه و توجه با آن سنجید.

اصل برابری قابلیت‌ها این امکان را برای انسان‌ها فراهم می‌کند که روش‌های جاری جوامع خود و جوامع دیگر انسان‌ها را مورد ارزیابی قرار دهند. بدون چنین تمهیدی، اصل فوق نمی‌تواند سنگینی ریشه‌کنی ظلم، تعدی و سرکوبگری را در داخل و خارج از کشورها تحمل کند. بنابراین اصل مذکور حق ارزیابی و انتقاد را به ما می‌دهد. اما این حق را فقط به «ما» یا «هریک از ما»، بدون توجه به اینکه «ما که هستیم»، نمی‌دهد بلکه این حق را به‌طور برابر به «همه ما» می‌دهد. بدان معنا که همه ما باید تمایل داشته باشیم از سوی افرادی که دیدگاه متفاوتی از زندگی ارزشمند دارند، مورد قضاوت و ارزیابی قرار گیریم. این مسئله ممکن است برای برخی از ما به‌ویژه آنهایی که در شمال زندگی می‌کنند و عادت کرده‌اند مانند پلیس اخلاقی جهان عمل کنند، نامطلوب و ناخوشایند

باشد. همچنین ممکن است در نتیجه ارزیابی و قضاوت‌های فوق بفهمیم که شیوه‌های کسب سود، ثروت و قدرت در جامعه ما فرصت‌های زندگی افراد را که در دیگر جوامع به دنبال آزادی‌های واقعی هستند، تضعیف می‌کند.

پس از بهره‌گیری از اصل برابری قابلیت‌ها برای ارزیابی روش‌های جامعه خود در زمینه حمل‌ونقل با وسایل نقلیه پرمصرف، اسکان در خانه‌های وسیع و بزرگ و حمایت از حقوق مالکیت در داخل و خارج به این نتیجه برسیم که روش‌های فوق ناقص و ناکارآمدند. در نتیجه ممکن است با درخواست‌های قانونی و مشروعی مواجه شویم که مستلزم تغییر نهادها و روش‌های جاری جامعه‌مان باشد تا به این ترتیب بتوان مبارزه برای حصول عدالت جهانی را گسترش و توسعه داد. در صورتی که تمایل داریم پذیرای این جنبه از اصل فوق باشیم، باید مستعد و آماده توسعه مبنایی برای همبستگی جهانی واقعی نیز باشیم، انسجامی که تاکنون ثابت شده است، شکل‌گیری و حفظ آن بسیار دشوار می‌باشد. سرانجام اینکه، فرضیات ضدذات‌گرایانه مرتبط با اصل برابری قابلیت‌ها باید درجه‌ای از ملاحظات فروتنی سالم را به پیش‌نویس طرح‌های سیاسی ما القا کند. این بدان معنا نیست که طرح‌های فوق باید بیش از حد محتاطانه و مجزوم باشند، بلکه ما باید درباره ادعاهای مرتبط با طرح‌های سیاسی و همچنین اهمیت و ارزش سیاسی خود، فروتن و متواضع باشیم. فروتنی درباره ادعاهای مرتبط با طرح‌های سیاسی مستلزم این است که بدانیم و بپذیریم اصلاحات سیاسی، مستعد ایجاد هرگونه تبعات ناخواسته و بی‌سابقه‌اند؛ همچنین باید بدانیم که بیشتر ابتکارات سیاسی جالب و جذاب ثبت شده روی کاغذ را باید برای به حداقل رساندن آسیب‌های احتمالی هنگام اجرای طرح‌های سیاسی، دور ریخت و حذف کرد. بنابراین تصویب و وضع خط‌مشی سیاسی را باید نه به‌عنوان ارائه برخی طرح‌های باشکوه، بلکه مجموعه‌ای همیشگی از تجربیات تلقی کرد. فرضیات ضدذات‌گرایانه با توجه به فروتنی و تواضع درباره اهمیت و ارزش سیاسی نیز مستلزم ایجاد تغییر در شیوه‌ای است که نظریه‌پردازان سیاسی بر مبنای آن درباره رابطه خود و افرادی می‌اندیشند که در حمایت آنها هستند. نظریه‌پردازان با بهره‌گیری از تحلیلی که به شکل منحصر به فردی صحیح است، به مبارزه پرداخته‌اند. تحلیل و عبارت فوق این است: «شما به ما نیاز دارید» یعنی ما فقط وقتی می‌توانیم به شما کمک کنیم که شما

آگاهی و دانسته‌های نادرست خود را رها کنید و به آموخته‌های ما گوش دهید و آنها را تأیید کنید. این رویکرد قطعاً به نئوکلاسیک‌ها تعلق دارد و همچنین این رویکرد بسیاری از طرفداران عدالت اقتصادی و اجتماعی (به‌خصوص در شمال) است.

فرضیات ضدذات‌گرایانه، دیدگاه کاملاً متفاوتی را از این ارتباط ارائه می‌کنند و این فرضیه کاملاً محترمانه را پیشنهاد می‌نمایند: «ما به شما نیاز داریم». ما که به دنبال جهانی مملو از برابری واقعی - برابری در آزادی‌های حقیقی مردم - هستیم، به کمک افراد بی‌شماری نیاز داریم که ممکن است بدون ما به‌خوبی از عهده زندگی خود برآیند. ما نیاز داریم جهانی را که آرزوی ساختنش را داریم، به‌وجود آوریم و برای این کار، رضایت افراد فوق را جلب و از آنها کمک بگیریم. ما باید در گفت‌وگوها به این نکته بپردازیم که چگونه چشم‌انداز یک دنیای بهتر می‌تواند به‌گونه‌ای با دیدگاه آنها همخوانی داشته باشد تا بتوانیم گروه بزرگی داشته باشیم که بیانگر تصور خاص ما از ارزش و نیکی باشد.

نکته آخری که در این باره می‌توان گفت، این است که بهره‌گیری از برابری قابلیت‌ها به‌عنوان یک اصل هنجاری کلی برای ارزیابی دستاوردهای اقتصادی، مانعی برای پایبندی به دیگر اصول هنجاری نیست. در واقع هیچ‌یک از اصول هنجاری نمی‌تواند در تصمیم‌گیری‌های مسائل سیاسی، بر دیگر اصول هنجاری، تفوق و برتری داشته باشد. علاوه بر این باید انتظار داشت که برخی افراد منطقی که درگیر عدالت توزیعی هستند، عمیقاً به دیگر اصول هنجاری پایبند باشند. ممکن است برخی اصول مستلزم مصالحه با عدالت توزیعی باشند. قطعاً اصل برابری قابلیت‌ها یا توانمندی‌های سیاسی - قابلیت‌هایی که تضمین می‌کند انسان‌ها توانایی تدبیر و طرح اصولی را دارند و با بهره‌گیری از آنها می‌توانند زندگی کنند - مستلزم حق بازبینی، ترکیب و تعدیل اصول هنجاری هستند. دیدگاه ضدذات‌گرایانه، به‌جای جست‌وجو و ارائه فرمول‌ها و دستورالعمل‌های هنجاری برای پایان دادن به مجادلات موجود، همواره به دنبال دیدگاه‌ها و مسیرهای جدید اکتشافی است که با آن بتوان گفت چگونه می‌توان درباره جوامع عادل و منصف‌تر نظریه‌پردازی و این جوامع را ایجاد کرد.

همه مطالب مذکور برای جهان‌بینی و روش‌های جاری طرفداران دیدگاه نئوکلاسیک بیگانه و غریب است. برای آنها، آنچه خوب و درست است، یکبار و برای همیشه و با

تعامل بین ماهیت ثابت بشری ما (عقلانیت) و اوضاع جهان مادی که در آن ساکن هستیم (کمیایی)، شده است. برای آنها کشف و بیان تصمیم‌گیری درباره چستی وضع اقتصادی مطلوب و چگونگی دستیابی به آن مشابه و یکسان است. امروزه علم اقتصاد به ارائه طرح کلی غیرقابل ابطال برای طرح امور اقتصادی می‌پردازد، گویا چنانچه همه ما فقط آموزه‌های آن را فراگیریم و تجویزات آن را به کار بندیم - اگر فقط بتوانیم آخرین موانع باقی‌مانده بر سر راه کمال نهایی نولیبرالیسم جهانی را از میان برداریم - در آن صورت به انتهای تاریخ اقتصاد خواهیم رسید.

تاکنون سعی کردیم نشان دهیم که دیدگاه نئوکلاسیک از لحاظ هنجاری ناقص و ناکارآمد است. اصل برابری قابلیت‌ها مبنایی قاطع و مستحکم برای ارزیابی دستاوردهای اقتصادی و تمهید طرح نظام‌های سیاسی جدید است. گفته شد ایجاد نظام‌های اقتصادی جدید و جایگزین، هم لازم و هم امکان‌پذیر است. همچنین ذکر شد که اصل برابری قابلیت‌ها باید به برقراری مذاکرات سازنده جدید، بین طرفداران عدالت در شمال و جنوب کمک کند. اظهارات فوق، بلندپروازانه است. نگارنده نگران است که با ابراز آنها نوعی معیار برای قضاوت درباره برابری قابلیت‌ها ارائه کرده باشد که احتمالاً این برابری دور از دسترس باشد. اما امیدواریم آن دسته از حامیان عدالت جهانی که اصل برابری قابلیت‌ها را نامناسب یا ناکارآمد و ناقص تلقی می‌کنند، با خواندن این کتاب ترغیب شده و ریسک بهره‌گیری از اصل هنجاری جدیدی را بپذیرند که می‌تواند بهتر از اصول هنجاری سابق به این سؤال پاسخ گوید: «برایند یک اقتصاد شایسته و مطلوب چیست؟» و بهتر می‌تواند در خدمت مبارزه برای عدالت جهانی باشد. اگر اشتباهات نگارنده می‌تواند انگیزه ورود دیگران به این حیطة باشد، امیدوارم تعداد آنها هرچه بیشتر شود.

یادداشت‌ها

۱. این عبارت مطابق دیدگاه والزر (۱۹۹۴) است که درباره «آخرین فیلسوف» صحبت می‌کند.
۲. فوکویاما (۱۹۸۹) در مقاله‌ای با همین عنوان که در دوران اصلاحات اساسی در شوروی سابق منتشر شد، تأکید می‌کند که نظریه لیبرال غربی (شامل آزادی سیاسی، دموکراسی و اقتصاد بازار) در چالش و رقابت با ایدئولوژی‌های فاشیسم و کمونیسم غالب شده بود. در واقع افول این ایدئولوژی‌ها نشان از تهی بودن مدل‌های غیرلیبرال دولت و اقتصاد است و به همین دلیل گامی بزرگ و اجتناب‌ناپذیر به سوی هم‌گرایی همه دولت‌ها از نظر لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی محسوب می‌شود.
۳. پانیچ (۱۹۹۴) به درستی تأکید دارد که ظهور و پیدایش نولیبرالیسم جهانی به مفهوم افول و اضمحلال اقتدار دولت یا مداخله‌اش در اقتصاد نیست و با آنکه دولت‌ها همواره بانی و ارکان اصلی این نظام بوده‌اند، اما این بار حاکی از نوعی تغییر در ماهیت دخالت دولت در برایندهای اقتصادی است (Polanyi, 1944). بنابراین باید اذعان کرد که یکی از ویژگی‌های عصر حاضر تغییر رویکرد دولت نسبت به مداخله و میانجیگری در بازار است؛ به نحوی که دولت در آنچه که شکل‌گیری، ماهیت و برایندهای بازار را ترسیم و تعیین می‌کند، نقشی اساسی دارد. مجدداً در همین فصل و فصل‌های بعد (به خصوص فصل دوم و پنجم) به این موضوع خواهیم پرداخت.
۴. پولانی نیز همین پاسخ را در میان لیبرال‌های اقتصادی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم برای بحران اقتصادی ارائه می‌کند. وی بر این باور است که اقتصاددانان‌های لیبرال وقتی در نظام بازار آزاد با یک بحران آشکار روبه‌رو می‌شوند به راحتی بر این نکته تأکید می‌کنند که منشأ این مشکل بیش از آنکه نقایص موروثی و ذاتی موجود در اصول لیبرال باشد، ناشی از کاربرد ناقص این اصول است. با آنکه هیچ‌یک از اقتصادهای موجود نظریه نولیبرال محض را به طور کامل قبول ندارد اما این استراتژی بدیع همواره برای حامیان و مدافعانش مطرح بوده و خواهد بود (Polanyi, 1944: 143).

۵. صندوق بین‌المللی پول به نظریه نام‌آشنای کاپیتالیسم پرداخته است. رجوع کنید به تحقیقات صندوق بین‌المللی پول در سال‌های ۱۹۹۸-۱۹۹۷ و استدلال‌هایی که در آن مطرح کرده است. برخی اقتصاددانان مطرح و درعین‌حال بدعت‌گذار در پرداختن به این موضوع و اظهارنظر در خصوص تعریف بحران با اتخاذ موضعی متفاوت مدعی شده‌اند که بحران نوعی تغییر به‌سمت آزادسازی اقتصادی (از جمله حذف مقررات مالی) است که با ایجاد فرصت‌های جدید به سرمایه‌گذاران امکان می‌دهد در فعالیت‌های خطرناک و در نهایت بی‌ثبات مشارکت کنند. چانگ (۱۹۹۹) به‌دقت به این موضوع می‌پردازد.
۶. این منتقدان به تجارت (به‌خودی‌خود) اعتراض و مخالفتی نمی‌کنند، اما با این‌حال تجارت تحت اصول نولیبرال را خصوصاً برای کارگران دارای مهارت، کمتر مضر و مخرب می‌دانند. در فصل ششم به‌طور مفصل و مبسوط به این موضوع خواهیم پرداخت.
۷. درحقیقت آنها چنین استدلال می‌کنند که تمرکز سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی حتی از آنچه در این نمودارها نشان داده شد بیشتر است چون میزان این نوع سرمایه‌گذاری به‌صورت نامتناسبی به کشورهای جذب‌کننده این سرمایه (خصوصاً چین) مربوط است.
۸. برای مطالعه بیشتر مبحث بررسی تأثیر نولیبرالیسم جهانی بر استقلال سیاست، حاکمیت و ظرفیت دولت، رجوع کنید به دمارتینو (۱۹۹۹a). در اینجا به اهمیت متمایز این سه نظریه در خلال بررسی تأثیر هم‌گرایی اقتصادی جهان بر کارایی دولت می‌پردازیم.
۹. با اینکه خارج از محور موضوعی کتاب حاضر است اما باید اضافه کنم موضوع دیگری که در اینجا مطرح می‌شود، جنبه‌های مهمی از مارکسیسم ارتدوکس است. مارکسیسم ارتدوکس مانند نظریه نئوکلاسیک برداشت تقلیل‌گرا از اقتصاد دارد (در مقدمه بخش اول به آن پرداخته می‌شود) و به ارائه رابطه بین اقتصاد و دیگر ابعاد جامعه می‌پردازد. برای توضیح بیشتر در مورد این موضوعات رجوع کنید به رسنیک و ولف (۱۹۸۷a). به‌هرحال، تعریف و جایگاه هنجاربنیادی که در این خصوص توسعه داده شده و کاربرد وسیعی یافته است، بیشتر به حفظ الزامات نظریه مارکسیسم گرایش دارد. این موضوع در فصل سوم مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.
۱۰. موضوع بررسی و ارزیابی تأثیر سیاست همچنان موضوعی بغرنج و دشوار است. مبحثی که در این کتاب ارائه شده مدل توضیحی علت - اثر که یک مدل نام‌آشنا و شناخته شده در علوم طبیعی می‌باشد، به‌عنوان یک الگوی صحیح به‌کار گرفته شده است. البته منتقدان دیگری هستند که مخالف استفاده از این مدل در علوم اجتماعی بوده و به استدلال و اظهارنظر پرداخته‌اند. یکی از این استدلال‌ها آن است که جهان اجتماعی حاکی از یک «نظام بسته» نیست (هم محیط

اجتماعی که یک سیاست در آن ظهور می‌کند و هم عوامل که به‌عنوان پیامد آن سیاست تغییر مورد نظر محیط اجتماعی محسوب می‌شوند) بنابراین فرضیه «ثبات سایر شرایط» بیش از آنکه نوعی ساده‌سازی باشد، نوعی تحریف و پیچیده‌سازی به‌نظر می‌رسد (سایر، ۱۹۸۴). دومین ادعای ضدنوگرا این است که نظریه‌پردازان در ساخت و شکل‌دهی جهان طبیعی و اجتماعی مشارکت دارند و این مشارکت را از طریق فرایند نظریه‌پردازی خود انجام می‌دهند. با این حال، نظریه نمی‌تواند به تنهایی موضوع تحلیل را منعکس کند یا تطبیق با ویژگی‌های آن را نشان دهد؛ نظریه درحقیقت در چارچوب ساختار خود نقش و سهم دارد. البته من قصد ندارم در اینجا به اظهارنظر درباره این موضوع بپردازم، بلکه قصد و هدف من این است که نشان دهم چطور بررسی و ارزیابی سیاست مملو از مشکل و چالش است (هم قبل و هم بعد از آن) حتی اگر ما در ارزیابی خود نظریه‌ای کاملاً متعارف از علوم اجتماعی داشته باشیم.

۱۱. در اینجا باید اضافه کنم که همه این سؤالات به‌ظاهر تجربی (سؤالات واقعیت) درواقع سؤالات نظری هستند. روی‌هم‌رفته سؤال این است که «بیکاری»، «شایسته‌سالاری» یا حتی «رشد» چیست؟ همه اینها مفاهیمی هستند که معنی آنها نه آشکار و بدیهی نه جهانی است. در روایت‌های نظری مختلف حتی اگر این مفاهیم به‌درستی درک شده باشد، تعاریف متفاوتی از آنها ارائه شده است در ادامه بازهم به این موضوع خواهیم پرداخت.

۱۲. سامرز این نظریه را در قالب یک یادداشت داخلی به اعضای بانک جهانی ارائه کرده است که البته بعدها فاش شد و مجله *اکنومیست* (۲/۸/۱۹۹۲) آن را منتشر کرد. سامرز این تفکر را با این تعبیر بیان می‌کند: «به‌نظر من منطق اقتصادی برای تخلیه یک محموله زباله سمی در کشوری که دارای پایین‌ترین میزان دستمزد است، صحیح و قابل قبول بوده و ما باید آن را بپذیریم».

۱۳. امروزه حوزه فلسفه علم از ادبیات فراگیر و گسترده‌ای برخوردار است که به موضوع انتخاب نظری (و موضوعات مرتبط دیگری که در اینجا مطرح می‌شود) می‌پردازد. در یکسوی این منشور آنهایی قرار دارند که رویکرد و دیدگاه منصفانه و بی‌طرفی از انتخاب نظری و پیشرفت دارند که عمدتاً بر اطلاعات حسی (واقعیت‌ها) به‌عنوان داوران وابسته مبتنی است. البته تجربه‌گرایان و اثبات‌گرایان منطقی نیز در این مقوله جای دارند. در سوی دیگر افرادی قرار دارند که انتخاب نظری را فرایندی کاملاً برگرفته از اجتماع می‌دانند که در معرض تمام احتمالات و فرازونشیب‌های ناچیز اما درعین حال مشهود و عینی قرار دارد. این گروه پست‌مدرنیست‌ها، فمینیست‌ها، مارکسیست‌ها و ... هستند (Resnik and Wolff, 1987a; Gibson-Graham, 1996). همچنین بین این دو گروه نیز عده‌ای هستند که انتخاب نظری را اقدامی عینی نمی‌دانند بلکه

امیدوارند بتوانند اصول قابل استنادی را طرح کنند که براساس آن بتوان حدومرز بین نظریه‌های بهتر و بدتر را ترسیم کرد. برای برخورداری از نظریات جامع‌تر درخصوص دیدگاه‌های مرتبط با این موضوع رجوع کنید به مجموعه مقالات لاتسیس (۱۹۷۶)، لاکاتوس و ماسگریو (۱۹۷۰)؛ برای بررسی نقش اثبات‌گرایی در اقتصاد نئوکلاسیک رجوع کنید به کالدول (۱۹۸۲) و برای بررسی چگونگی دخالت و تأثیر پست‌مدرن در این مبحث رجوع کنید به آماریک لیو (۱۹۸۷).

۱۴. فاس (۱۹۸۹) بحث مفصل و متنوعی درخصوص تقلیل‌گرایی و ذات‌گرایی ارائه می‌کند.

۱۵. البته من هنگام صحبت درخصوص نظریه‌های تشکیل‌دهنده تقلیل‌گرایی و ذات‌گرایی، گاهی از این دو اصطلاح به‌صورت مترادف و به‌جای یکدیگر استفاده می‌کنم. اگرچه یک نظریه اساساً می‌تواند دارای ذات‌گرایی و فاقد تقلیل‌گرایی و یا برعکس باشد، اما در عمل شاهدیم که این دو معمولاً در کنار هم و با یکدیگرند. نظریه‌های تقلیل‌گرا تقریباً همیشه بر مجموعه‌ای از اصول فاخر و برجسته مبتنی هستند. در مقابل، نظریه ضدتقلیل‌گرا معمولاً عاری از اصول و مبانی است.

۱۶. در مقاله میلتون فریدمن «روش‌شناختی اقتصاد اثباتی» (۱۹۵۳) تفکیک واقعیت از ارزش در ابعادی وسیع و به‌خوبی صورت گرفته و به‌این ترتیب زمینه مناسب برای پیگیری و رسیدن به علم اقتصاد ایدئال و آرمانی و عاری از هرگونه هنجاربنیاد را فراهم می‌کند.

۱۷. شاید بتوان گفت رایج‌ترین و متداول‌ترین نمونه معاصر، روشی است که مدرنیست‌ها و پست‌مدرنیست‌ها با آن نظریه مخالفان خود را رد می‌کنند.

۱۸. البته این اقتصاددان‌ها با وجود عمل‌گرایی و واقع‌بینی که دارند، از برخی جنبه‌های حائز اهمیت نئوکلاسیک هستند. آنها به‌دلیل تعلیم و آموزش خود به شیوه خاصی با مشکلات اقتصادی رودررو می‌شوند. آنها منطق و مفاهیم موجود در نظریه نئوکلاسیک را می‌شناسند و به‌کار می‌برند و شناخت و کاربرد این مفاهیم از سوی آنها به‌مراتب بیشتر از مفاهیم و تعاریف مارکسیسم یا بنیادگرایی است.

۱۹. این روش نظریه نئوکلاسیک و بسیاری از روش‌های دیگری که در این کتاب ارائه شده تا حد زیادی در گرو تلاش استفان رسنیک و ریچارد ولف است (Resnick and Wolf, 1987b). تعبیر آنها از نظریه نئوکلاسیک درواقع بارزترین و بهترین مباحث قابل ارائه است که من در آینده آزادانه از آن بهره‌برداری می‌کنم.

۲۰. البته در متون اقتصاد خرد که دانشجویان باید به استناد مضامین آن به این نتیجه برسند که این موضوع مصداق مشروعی در نظریه اقتصادی ندارد، اشاره‌ای به این مسئله نشده و به آن پرداخته نمی‌شود. در اینجا همانند بسیاری از موارد و زمینه‌های دیگر ما با درک اینکه چه

سؤالات و مسائلی اساساً در این مقوله پرسیده نمی‌شود، نکات اندکی را در مورد یک نظریه یاد می‌گیریم. بخش‌های بی‌طرف یک نظریه واقعاً خنثی و بی‌طرف نیستند - این بخش‌ها در واقع با پرداختن ضمنی و غیرمستقیم به موضوعاتی که حائز اهمیت و مورد نظر نیستند، رویکرد مهمی را به اجرا می‌گذارند.

۲۱. در فصل سوم به بحث و بررسی نظریه مارکس خواهیم پرداخت.

۲۲. به قول بنتهام (۱۷۷۶) «معیار سنجش درست و غلط، بیشترین شادماندی بیشترین تعداد افراد است» (هریسون، ۱۹۸۷: ۲۲۶ به آن اشاره شده است). این رویکرد از این جهت که روش‌های اجتماعی را با توجه به نتایج و پیامد ناشی از آنها و بدون توجه به اینکه اساساً روش‌های درست و صحیحی هستند، مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌دهد.

۲۳. منتقدان، اعتراضات متعددی را نسبت به مطلوبیت‌گرایی مطرح کرده‌اند. یکی از انتقادهای و اعتراضات مهم بی‌توجهی به «استقلال شخص» و نبود علاقه و تمایل به «انسجام درونی فرد» است (Sen and Williams, 1982: 5). روی هم رفته غفلت از مواردی که اشاره شد، پیامد و نتایج مهم و درخور توجهی به همراه دارد. برای مثال ارزیابی و برآوردی که صرفاً مطلوبیت‌گرا باشد می‌تواند شکنجه فردی را به دلیل انجام ورزش تأیید کند چون مطلوبیت که با شکنجه نصیب افراد سادیست می‌شود به مراتب بیشتر و مهم‌تر از رنجی است که متوجه شکنجه قربانی بیچاره خواهد بود. منتقدان بر این باورند که استنتاج و نتیجه‌گیری به این شیوه و به گونه‌ای که نتایج آن خارج از موازین اخلاقی به نظر برسد بدون شک از ارزش و اعتبار مطلوبیت‌گرایی به‌عنوان یک الگو و چارچوب هنجاربنیاد واقعی می‌کاهد. برای مطالعه بیشتر این موضوع و موضوعات مرتبط دیگر به یادداشت ویلیامز در مورد اسمارت و ویلیامز (۱۹۷۳)، نقدی بر سن و ویلیامز (۱۹۸۲) و سن (۱۹۸۷) رجوع کنید.

۲۴. در مورد مشکلات بررسی و ارزیابی وضعیت‌های اجتماعی و برایندهای ناشی از نبود مقایسه بین فردی مطلوبیت به‌خصوص در وضعیتی که ترجیح افراد کاملاً متفاوت است، ادبیات جامع و کاملی وجود دارد. در «قضیه عدم امکان» کنت آرو مجموعه شرایط معقول و قابل قبولی طرح و ارائه می‌شود که سازوکار انتخاب اجتماعی باید آنها را تأمین و سپس ثابت کند چنین سازوکاری اساساً وجود ندارد. آرو (۱۹۸۷) مبحث موجز و مختصری در خصوص این مسئله و قضیه‌ای که گفته شد، ارائه کرده است.

۲۵. تست غرامت احتمالی دارای مشکلات و دشواری‌های نظری خاصی است که بعضاً خارج از چارچوب این بحث است. برای مثال، سایتووسکی نشان می‌دهد که چطور تعیین معیار می‌تواند به

بروز ناهماهنگی و تناقض بیانجامد و اینکه در چنین وضعیتی ممکن است هریک از طرفین (ضمن برخورداری از سود خالص) غرامت طرف دیگر را براساس نظریه انتخاب سیاست و آنچه این نظریه تعیین می‌کند، بپردازد (Little, 1957: 96-100).

۲۶. هنگامی که به بررسی معیار بنیاد جایگزینی (در فصل سوم) می‌پردازیم، زمینه و وضعیت لازم برای طرح این موضوع و بررسی غرامت واقعی (به شیوه‌ای که نئوکلاسیک تعریف می‌کند) را خواهیم داشت.

۲۷. در هر حال ممکن است زمینه‌های زیادی برای نشان دادن قابلیت این بازتوزیع وجود داشته باشد. مثلاً مایه کوبی و واکسیناسیون می‌تواند باعث حفظ سلامت نیروی کار شده و افزایش تولید انبوه آنها را منجر شود. هر قدر خروجی کلی و داده نهایی بیشتر باشد برندگان ضمن برخورداری از سود خالص، امکان بیشتری برای پرداخت و جبران خسارت بازنده خواهند داشت. از طرفی، مایه کوبی می‌تواند از برخی عوارض منفی (که در ذیل به آنها پرداخته شده) پیشگیری کند و به این ترتیب باعث بالا رفتن و افزایش کارایی اقتصادی شود. برای مثال، مایه کوبی می‌تواند از بروز بیماری‌های همه‌گیری که باعث کاهش رفاه اجتماعی می‌شود، جلوگیری کند. به هر حال، در صورت نبود چنین رهیافت‌هایی، رفاه‌گرایی عملاً هیچ مبنای مشخصی برای بازتوزیع ندارد. در نتیجه شواهد حاکی است که اقتصاددانی که تحت تعالیم و آموزش‌های نئوکلاسیک بوده و به دنبال برابری بیشتری است، باید توجه و تمرکز خود را بر نشان دادن ناکارایی (نه بی‌عدالتی) نابرابری‌های موجود معطوف کند.

۲۸. ادعاهای جهان‌شمول‌گرایی که در دفاعیات و رسالات موافقان آنها به چشم می‌خورد، برگرفته از سؤال و توضیحی است که در پاسخ آن ارائه می‌کنند. گفتنی است استفاده و بهره‌گیری بهینه از منابع کمیاب مهم‌ترین وظیفه همه جوامع است؛ خواسته‌های اقتصادی در هر جامعه‌ای نامحدود است. این جهان‌شمول‌گرایی نیز نشئت گرفته از تقلیل‌گرایی نظریه نئوکلاسیک است که منتقدان به شدت آن را قابل انتقاد و اعتراض می‌دانند. در فصل دوم مفصل‌تر به این موضوع خواهیم پرداخت.

۲۹. متفکران و اندیشمندان نئوکلاسیک معتقدند که حداقل بعضی از این موارد نظیر افراد ضعیف و بیمار باید در قالب طرح‌های بیمه خصوصی مورد توجه قرار گیرند. هر عامل معقول و منطقی با آگاهی از اینکه ضعف و ناتوانی (چه به صورت موقت یا دائمی) همواره به عنوان احتمال وجود دارد، سعی می‌کند برای ایمن‌سازی خود از مصائب مالی احتمالی ناشی از آن با سیاست و نظام بیمه گام بردارد. چرایی و میزان سرمایه‌گذاری عامل در زمینه بیمه به خطرپذیری عامل و مقاومت او در برابر خطر بستگی دارد که این نیز ریشه در چگونگی و نظم یا اولویت ترجیحات او دارد. بنابراین برنامه‌های دولت که مزایای بیمه‌ای تعریف شده‌ای را برای وضعیت ناتوانی و بیماری وضع می‌کند،

عملاً تخصیص ناکافی منابع جامعه برای چنین مواردی را به تصویر خواهد کشید از این گذشته، برنامه‌های حفاظتی که از طریق منابع عمومی و دولتی تأمین شده‌اند نیز ممکن است با مخاطرات اخلاقی دیگری همراه باشد، به نحوی که ممکن است در برخی عوامل این انگیزه را ایجاد کنند، برای آنکه از عهده چنین پرداخت‌هایی برآیند، به اتخاذ و انجام روش‌هایی مبادرت ورزند که از نظر اجتماعی مخاطره‌آمیزند.

۳۰. یک بازار لزوماً نیازمند پول نیست. در یک اقتصاد تهاتری کالاها به‌طور مستقیم و در ازای کالای دیگری تبادل می‌شوند. برای ساده‌سازی و تنویر بیشتر این مسئله من برای پرداختن و تشریح بازار به شکلی که در متون مقدماتی اقتصادی آمده است، فقط بر یک اقتصاد پولی تمرکز و بسنده می‌کنم.

۳۱. این مبحث برگرفته از مشکلی چالش‌برانگیز در تفکر نئوکلاسیک است که اصطلاحاً حاکی از این است که اگر همه عوامل قیمت‌ها را آن‌طور که ارائه شده در نظر بگیرند و نتوانند آنها را تغییر دهند، پس این قیمت‌ها در بازاری کاملاً رقابتی چطور تغییر می‌کنند. نظریه نئوکلاسیک سعی دارد این مشکل را حل کند و برای حل آن فرض را بر وجود یک حراجگر دلال ساختگی در اقتصاد می‌گذارد که مجموعه‌ای از قیمت‌های فرضی را اعلام می‌کند، میزان عرضه و تقاضا براساس قیمت‌های اعلام شده را کنترل و سپس تعیین می‌کند که این قیمت‌ها باید تثبیت شوند یا خیر. در واقع مبادله تجاری مجاز است که کشف قیمت‌ها در موقعیت برابری عرضه و تقاضا در بازار صورت بگیرد. بنابراین، در این مدل هیچ‌گاه قیمتی نخواهیم داشت که در آن عرضه از تقاضا بیشتر یا کمتر باشد.

اتکای مدل نئوکلاسیک به حراجگر دلال برای رسیدن به یک نتیجه متقن و اساسی از این نظریه (اینکه بازارها بی‌درنگ و بدون هزینه به تعادل می‌رسند) باعث ایجاد نوعی زودباوری می‌شود و این امر اثبات واقعیت‌های بازار را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. به تعبیر واضح‌تر، این شیوه استدلال به‌جای آنکه ثابت کند اقتصاد بازار عملکرد خوبی دارد و همیشه در آن قیمت‌های صحیح کشف می‌شود، خلاف آن را ثابت می‌کند. به‌طور کلی این مسئله نشان می‌دهد که بدون وجود حاکمیت مرکزی (دولت یا عوامل غیربازار) برای تعیین اینکه مبادلات تجاری بازار را چه وقت و در چه سطح قیمتی می‌توان انجام داد، اقتصاد بازار عملاً مستعد بروز هرگونه عدم تعادل و بی‌ثباتی خواهد بود. برای اطلاع بیشتر از نقد و بررسی حامیان نظریه کینز که مبتنی بر این دیدگاه‌هاست، رجوع کنید به لی جون هاف وود (۱۹۶۸).

۳۲. البته این روش ساده‌سازی فقط برای تشریح و ارائه جزئیات استفاده شده است. از نظر فنی با توجه به اینکه مطلوبیت با یک مقیاس ترتیبی (عددی) اندازه‌گیری می‌شود، ما نمی‌توانیم سطح

مشخصی از مطلوبیت با اندازه مشخصی مرتبط بدانیم. با این حال می‌توان گفت که فرد از دریافت کالایی که آمادگی پرداخت مابه‌ازای بیشتری برای آن دارد، از کالایی که آمادگی پرداخت کمتری برایش دارد، خرسندتر و راضی‌تر خواهد شد.

۳۳. در اینجا همان توضیح مصداق و کاربرد دارد.

۳۴. ما از لحظه و شرایط بروز عوارض احتمالی می‌گذریم و به آن نمی‌پردازیم. در ادامه به بررسی آنها خواهیم پرداخت.

۳۵. رجوع کنید به سؤال شماره ۷ «سنجش سواد اقتصادی» که از سوی بانک مرکزی میناپلیس انجام شده است.

۳۶. مراحل باقی‌مانده در اثبات این قضیه در اینجا برای ما چندان مهم نیست، اما می‌توان آنها را در بسیاری از متون مقدماتی اقتصاد خرد نظیر آثار بومول و بلایندر (۱۹۸۸) یافت.

۳۷. با آنکه در آیین و مکتب نئوکلاسیک توجه خاصی به مقوله کالای دارای امتیاز نشده، اما ماسگریو عبارت و مفهوم کالای دارای امتیاز را برای طبقه و نوع خاصی از کالاها تشریح کرده که در مورد آن به‌جای توصیف و شرح نوشتاری معیار دیگری را از توزیع باید در مورد آن به‌کار بست. نظریه نئوکلاسیک برای توضیح در مورد اینکه کدام کالاها در زمره کالاهای دارای امتیاز قرار می‌گیرند و یا اینکه چه ملاک و معیار توزیعی برای این منظور باید به‌کار گرفته شود، چیزی ندارد. پاسخ به این سؤالات مستلزم داوری و قضاوت ارزشی آشکاری است که آیین نئوکلاسیک از انجام آن خودداری می‌کند. برای بحث و بررسی دقیق‌تر در مورد کالاهای دارای امتیاز رجوع کنید به ماسگریو (۱۹۸۷).

۳۸. برای سهولت بیشتر در اینجا از توضیح درباره امکان وجود منحنی معکوس عرضه کار خودداری می‌کنم (Ehrenberg and Smith, 1991).

۳۹. در این مبحث مشکلات ادراکی متعددی وجود دارد که از ابعاد این بحث خارج است. منتقدان بر این باورند که تولید اغلب انواع پیچیده‌ای از کار گروهی، به همراه می‌آورد و البته اینکه تصور کنیم هر کارگر دارای سطح مشخصی از بهره‌وری است، کمک‌چندانی به ما نمی‌کند. چنانچه در فصل سوم خواهیم دید، نهادگرایان یک گام فراتر گذاشته و ادعا می‌کنند که کل جامعه (و نه فقط آنها که درگیر تولید هستند) عملاً مسئول خروجی یک بنگاه هستند. آنها در بررسی و تبیین این ادعا، بهره‌وری فردی را رد می‌کنند و در نتیجه این ایده که فرد به تنهایی عهده‌دار توزیع باشد را قبول ندارند.

۴۰. در این مبحث فرض بر این است که بنگاه‌ها می‌توانند در بین رقبای خود به یک مزیت رقابتی

دست پیدا کنند، البته این ویژگی اهمیت فرضیه اطلاعات کامل یک رقابت مؤثر و کامل را رد می‌کند. با این حال آنها که دستی بر آتش این استدلال و بحث‌های آن دارند همیشه به‌طور مشهود و آشکار به این مسئله نمی‌پردازند (رجوع کنید به بحث و استدلال بانک جهانی که در ذیل آمده است). به‌هر حال به‌وضوح پیداست که در رشد «نوبل» یا «درون‌زا» فرض بر این است که شرکت‌ها از قدرت بازار بهره‌مندند و در نتیجه می‌توانند میزان سود خود را با پیشرفت فناوری افزایش دهند (Romer, 1994).

۴۱. هایک طراح و معمار ارشد مکتب اتریشی تفکر اقتصادی است. این مکتب بعضی قضایای اصلی نئوکلاسیک و خصوصاً فرضیه اطلاعات کامل را قبول ندارد. به‌هر حال نظریه اتریشی دفاع محکمی از نولبرالیسم ارائه می‌کند. در عین حال، اثر هایک در این زمینه و به‌خصوص در بین منتقدان نئوکلاسیک و سیاست رقابت‌پذیری (که در فصل پنجم مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت) از تأثیر و اهمیت بسزایی برخوردار بوده است.

۴۲. حقیقت این است که هیچ نظریه‌پرداز نئوکلاسیکی چنین ادعاهایی نمی‌کند. بعد از میلتون فریدمن (۱۹۵۳)، عده‌ای ممکن است چنین استدلال کنند که این مفاهیم جدید و تازه تعریف شده فقط موضوعات تولیدی هستند که به کمک آنها می‌توان نظریه‌پردازی را آغاز کرد. از دیدگاه ابزاری، انتخاب فرضیات اولیه نه تنها حاکی از ادعای نظریه‌شناختی ریشه‌دار نیست، بلکه به‌وضوح نوعی تصمیم عمل‌گرایانه را نشان می‌دهد. واقعیت این است که نظریه ابزارگرا وقتی یک مجموعه جدید به نتایج تجربی بهتری می‌رسد، به‌راحتی فرضیات اولیه را عوض می‌کند. شیوه‌ای که نظریه‌پردازان نئوکلاسیک با آن پاسخ منتقدان را می‌دهند، نشئت گرفته از الگوهای نظری دیگری است و این نیز به‌نوبه خود نشان می‌دهد که ابزارگرایی در عمل از ثبات چندانی برخوردار نیست. نظریه نئوکلاسیک به‌جای بررسی فرضیات دیگر، هرگاه به‌نظر برسد پیش‌بینی‌های نئوکلاسیک متوقف شده و ادامه نمی‌یابد، سعی می‌کند بر اصول و مبانی نظریه نئوکلاسیک تأکید ویژه و بیشتری کند. برای بررسی بیشتر این موضوع در نظریه اقتصاد کلان رجوع کنید به دمارتینو (۱۹۹۳) و برای مشاهده نمونه‌ای از این استراتژی در مناظره‌های سیاسی کشورهای در حال توسعه به گرابل (۱۹۹۹b) رجوع کنید.

۴۳. استیگلر و بکر (۱۹۷۷) پاسخ نئوکلاسیکی برای این نکته دارند که بازاریابی ترجیح مصرف‌کنندگان را تغییر می‌دهد و از یک سو بر اطلاعات (و دیگر خدمات) بازاریابی تأکید می‌کند.

۴۴. منتقدان علاوه بر مسئله شکل‌گیری ترجیحات براساس کالاها، معتقدند که نظام بازار عملاً نوعی رفتار خودخواهانه و فردمحوری را تقویت می‌کند که نظریه نئوکلاسیک آن را ویژگی جهانی برای سرشت انسان می‌داند. به‌زودی به بحث و بررسی این موضوع باز خواهیم گشت.

۴۵. البته منظور این نیست که در این دیدگاه نامتعارف و به‌ظاهر بدیع، ترجیحات هیچ ربطی به ارزیابی برایندهای اقتصادی ندارند، بلکه منظور این است که دیگر عوامل نیز باید مهم و (بسیار) اساسی تر تلقی شوند (رک. فصل سوم).

۴۶. همه منتقدان تمایز و تفاوت بین نیازهای مطلق و خواسته‌های نسبی را قبول ندارند. چنانچه بسیاری به آن پرداخته‌اند نیازها همیشه به دلیل عوامل اجتماعی وجود دارند. حتی نیاز به غذا در بسیاری از متون تاریخی و فرهنگی دارای تعاریف متفاوتی است؛ از این رو هر تلاشی برای تقسیم کالاها به دو مقوله نیازها و خواسته‌ها باعث سردرگمی، تناقض و اختلافات بین فرهنگی می‌شود. این دیدگاه معقول و متقاعدکننده به نظر می‌رسد. با این حال هر نیازی به مفهوم مطابقت با دیدگاه دالی^۱ در مورد تمایز نیاز/ خواسته و قبول این نکته نیست که ما (و همه جوامع) می‌توانیم تفاوت و تمایز بین امیال مورد نظرمان را برحسب اهمیتی ترسیم کنیم که این امیال و خواسته‌ها در محیط اجتماعی دارند. اینکه بگوییم یک نیاز شدید به صورت اجتماعی ایجاد شده (و متغیر است) بدان معنا نیست که آن نیاز شدید نیست و این طور نمی‌باشد که محرومیت از امیال شدید صرفاً به این دلیل که نیازهای افراد بیش از آنکه «طبیعی» باشند «اجتماعی» هستند، باعث وارد آمدن آسیب‌های جدی و حیاتی نمی‌شوند. با توجه به همه مواردی که گفته شد (و صرف نظر از معانی آنها) روش دالی در تمایز بین نیازهای مطلق و خواسته‌ها و امیال نسبی به شیوه مفیدی برای رتبه‌بندی امیال و خواسته‌ها در وضعیت و محیط‌های موجود ارائه می‌کند و شاید این روش خصوصاً وقتی به این نتیجه می‌رسیم که نیازهای مطلق به شیوه مناسب و عادلانه‌ای در مورد همه اعضای جامعه تأمین نمی‌شود، روش مفید و مناسبی باشد. در ادامه باز هم به موضوع پیچیده و بغرنج درجه‌بندی نیازها در خلال بحث و بررسی نظریات سن خواهیم پرداخت.

۴۷. سن در مورد این موضوع نکات زیادی نوشته است. رجوع کنید به مباحث کروکر (۱۹۹۲) که در آن بسیاری از بحث‌ها و استدلال‌های مطرح شده را گردآوری کرده است.

۴۸. شاید دقیق‌تر این باشد که بگوییم بعضی نهادگرایان (و نه همه ابعاد نهادگرایی) تقلیل‌گرایی را قبول ندارند و آن را رد می‌کنند. بنیادگرایی مانند دیگر مکاتب فکری به‌طور ناخودآگاه از درون دچار ناتجانسی و ناهماهنگی‌هایی است و درعین حال دارای دیدگاه‌های مختلفی از این نوع موضوعات مهم و اساسی است. به هر حال باید گفت یکی از بارزترین ویژگی‌هایی که این مکتب را از تفکر نئوکلاسیک متمایز می‌کند، بدبینی و تردیدی است که از روش‌شناختی تقلیل‌گرایی و اصول و مبانی آن دارد.

۴۹. در اینجا به بررسی دیدگاه دیگری می‌پردازیم که اساساً دیدگاهی نهادگرایانه است و به همین دلیل تعیین و ترسیم تفاوت بین روش‌هایی که دارای مشترکات ضدذات‌گرایی هستند، به زمان زیادی نیاز نخواهد داشت. به‌رحال اشاره به این دیدگاه ارائه شرح ویژه‌ای را می‌طلبد. مارکسیسم ضدذات‌گرا در میان تعدادی از اعضای هیئت علمی دپارتمان اقتصاد دانشگاه ماساچوست و خارج از تشکل متحد روشن‌فکری کارگران شکل گرفت و توسعه یافت و باعث شد بسیاری از دانشجویان آنها با انرژی و شفافیت خاصی چالش‌های روش‌شناختی نظریه ضدتقلیل‌گرایی را دنبال کنند. استفان رسنیک و ریچارد ولف (۱۹۸۷a) با تلاش فراوان و بررسی آثار لوئیس آلتوثر (۱۹۷۷) مفهوم و ایده تشخیص دقیق را مبنایی برای نقد و بررسی نظریه تقلیل‌گرا ارائه کردند. آنها برای انجام این کار نظریه نئوکلاسیک و روش‌های سنتی نظریه مارکسیستی را کنار گذاشتند. امروزه نشریه *بازاندیشی مارکسیسم* مبحث و چارچوب مناسبی را برای بحث و گفت‌وگو در خصوص واقعات و مشکلات نظریه ضدتقلیل‌گرا فراهم کرده است. اعضای انجمن تحلیل اقتصادی و اجتماعی (AESA) به‌عنوان سازمان منتشرکننده نشریه فوق‌کتابشناسی آثار تولید شده را به عهده گرفتند که در آدرس اینترنتی <http://www.nd.edu/remarx/Aesa/aesa.html> قابل دسترسی است. با آنکه من خودم در چنین مکتبی آموزش دیده‌ام اما درعین حال از شباهت و قرابت‌های روش‌شناختی بین این نظریه و تئوری بنیادگرای افراطی متعجب بودم. آمار و ارقام مهمی که در مورد نظریه نهادگرای افراطی وجود دارد عمدتاً حاصل کار و تلاش وبلن (۱۹۰۴، ۱۸۹۹)، پولانی (۱۹۴۴) و تعداد دیگری از صاحب‌نظران است. این موضوعات همچنین در سمپوزیومی که نشریه نهادگرای *موضوعات اقتصادی* برگزار شد، مورد بحث و بررسی قرار گرفت. رجوع کنید به دمارتینو (۱۹۹۹b)، داگر و شرمین (۱۹۹۴). مقالات داگر (۱۹۸۹) دارای مقدمه بسیار جامع و مفصلی در خصوص نهادگرایی افراطی است.

۵۰. این نکته درخور توجه است که مطالعات متعدد روی دیدگاه‌ها و رفتار دانشجویان اقتصاد به این نتیجه رسیده است که سروکار داشتن دانشجویان با نظریه نئوکلاسیک و مطالعه آن حس همکاری آنها را کاهش داده و منفعت‌طلبی را در آنها افزایش می‌دهد (Frank and et al., 1993). البته این نتیجه عجیبی نیست، چون نظریه نئوکلاسیک و مطالعه آن حس همکاری آنها را کاهش داده و منفعت‌طلبی را در آنها افزایش می‌دهد (Ibid.). البته این نتیجه عجیبی نیست، چون نظریه نئوکلاسیک اساساً طبیعی بودن و ذات‌نهایی رفتار منفعت‌طلبی را تعلیم و آموزش می‌دهد. درواقع نکته مهم و کلیدی در نهادگرایی این است که مجذوب اقتصاد بازار شدن نیز احتمالاً اثر مشابهی به دنبال خواهد داشت.

۵۱. آنها ممکن است از نظر انواع «فرایند طبقه‌ای» که کالاها براساس آن تولید شده و در چارچوب

- آن تبادل می‌شوند، متفاوت باشند (برای مطالعه بیشتر مفاهیم مارکسیستی رک. فصل سوم).
۵۲. خواننده ممکن است متوجه این نکته شود که بحث بیش از آنکه با «نظریه عدالت» مرتبط باشد به «لیبرالیسم سیاسی» رالز نزدیک است. در نظریه دوم اعضای مختلف جامعه به دکتترین واحد و جامعی متعهد هستند که در آن عدالت به مثابه انصاف در نظر گرفته شده و رالز بعدها به دلیل ناهمخوانی و ناسازگاری آن با قواعد جامعه دمکراتیک آن را رد می‌کند. وی در اثر بعدی خود مشروعیت عدالت به مثابه انصاف را در فضایی حقیقی‌تر و واقع‌بینانه دوباره اثبات می‌کند و این درست همان وضعیتی است که در آن ما برای قبول دکتترین جامع و کاملی که با تعاریف موجود دربرگیرنده عدالت باشد، دلیل نداریم (Xlii, 1995).
۵۳. فرض پایبندی و تعهد این بازیگران به شهروندی دمکراتیک این سؤال را مطرح می‌کند که آیا عدالت رالز در جوامع غیردمکراتیک کاربردی دارد؟ در فصل چهارم به این موضوع خواهیم پرداخت.
۵۴. چنانچه در آینده خواهیم دید این نکته درخور توجه که با آزادی و حقوق رسمی نیز مغایر است در همه موقعیت‌های جدید و به‌ظاهر نامتعارف وجود دارد.
۵۵. اصول a و b مستلزم انجام مقایسه بین فردی استاندارد و در نتیجه استفاده از یک مقیاس مهم و اصلی است. این اشاره به مقایسه‌های بین فردی مبتنی بر ارزیابی استاندارد در پی خودداری رالز در استفاده از مطلوبیت برای معیاری مناسب در بررسی و ارزیابی وضعیت‌های اجتماعی، صورت گرفت.
۵۶. نهادگران افراطی (مانند داگر) به برابری صریح گرایش دارند.
۵۷. بخش اعظمی از این مبحث، برگرفته از نظریات رامستاد (۱۹۸۷) است. روشی که او ارائه می‌کند مبسوط و مفصل‌تر از آن است که بتوان در اینجا به آن پرداخت. رجوع کنید به کامونز (۱۹۲۴).
۵۸. ابهام و تردید درباره «طبقه» برای غیرمارکسیست‌ها تا حد زیادی برگرفته از این واقعیت است که این مفهوم در مکتب و تفکر مارکسیست مورد بحث و بررسی زیادی قرار گرفته است. برخی دیگر از مارکسیست‌ها تعاریف متفاوتی برای طبقه ارائه می‌کنند و آنها را به شیوه‌های مختلفی به کار می‌گیرند. به این ترتیب بحث و گفت‌وگو در مورد طبقه باید به‌عنوان یک دیدگاه خاص از این مفهوم در نظر گرفته شود که بدون شک رسنیک و ولف (۱۹۸۷a) در ترسیم و ایجاد این دیدگاه نقش بسزایی داشته‌اند.
۵۹. آثار رسنیک و ولف (۱۹۷۹) و همچنین مقالات هیلتون (۱۹۷۶) حاوی برداشت‌ها و بررسی‌های مشروح و دقیق مارکسیستی از فنودالیسم و چگونگی گذار از فنودالیسم به کاپیتالیسم است.
۶۰. این ایده در تفکر مارکسیستی نیز مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. مثلاً به پیروی از

الرمان (۱۹۹۲)، برزاک (۱۹۹۷-۱۹۹۶) معتقد است که استثمار زمانی اتفاق می‌افتد که کارگران از کل محصول اجتماعی که حاصل کار خودشان است (و یا از مازاد تولید) بهره‌مند نشده یا محروم شوند. رجوع کنید به تبادل این موضوع در «بازاندیشی مارکسیسم» (۸/۲/۱۹۹۸).

۶۱. برده رومی به غل و زنجیر کشیده می‌شد؛ دستمزد کارگری او نیز از طریق حلقه‌های نامشهود در اختیار صاحبش قرار می‌گرفت ... درواقع پیش از آنکه کارگر به یک «سرمایه‌دار» فروخته شود عملاً (کارگر) متعلق به «سرمایه» است. گاهی بردگی اقتصادی دستخوش تغییراتی می‌شود و مثلاً با تجدید و بازنگری دوره‌ای یک قانون در لفافه قرار می‌گیرد و سپس براساس بازنگری آن قانون برده خود را می‌فروشد، اربابش تغییر می‌کند و یا قیمت بازار کار او دچار نوساناتی می‌شود (Marx, 1977: 719, 723-724).

۶۲. مفهوم عدالت در آیین مارکسیستی در سطح بسیار گسترده‌ای مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفته است. گراس (۱۹۹۲) معتقد است هرگونه ناهماهنگی و ابهام در این مبحث مستقیماً زیرس مارکس است که استثمار کاپیتالیستی را با دزدی مرتبط می‌داند اما او معتقد است که روابط دستمزدی ناعادلانه و غیرمنصفانه نبود. گراس همچنین بر این باور است که مارکس از این جهت حتی با دیدگاه خودش در تضاد و تعارض قرار می‌گیرد. برای روشن شدن این مطلب باید به این استدلال گراس توجه داشته باشیم که انتقاد شدید مارکس به استثمار به شدت اصولی و هنجاربنیاد است و بیشتر ناشی از درک و تصور صریح او از عدالت است. اما چنانچه گراس استدلال می‌کند حتی خود مارکس نیز نتوانست بیش از برداشتی از عدالت توزیعی، چیز دیگری ارائه کند.

۶۳. رسنیک و ولف (۱۹۸۸) در بررسی ماهیت تخصیص و توزیع تولید مازاد در جامعه کمونیستی به این موضوعات نیز پرداخته‌اند.

۶۴. البته این نوع جوامع بخشی از درآمد ثروتمندان (از جمله افرادی که تولید مازاد را برای خودشان برمی‌دارند) را در قالب برنامه‌های عمومی یا دولتی مختلف بین فقرا بازتوزیع می‌کند. از نقطه نظر مارکسیستی این مسئله به مفهوم بازگشت سهمی از مازاد اجتماعی به افرادی است که در مقطع و مرحله اولیه تولید به طور غیرقانونی از آنها گرفته شده است. شاید بتوان گفت که معیارهای بازتوزیعی برای تضمین ثبات اجتماعی لازم است. به ویژه وقتی که سطح نابرابری در جامعه از حد متعارفی بگذرد باعث بحث بر معیار حق و عدالت خواهد شد. اما این محدودیت‌ها به شدت انعطاف‌پذیرند، نتیجه این انعطاف را می‌توان در عدم بروز اعتراضات اجتماعی علیه نابرابری‌های خزنده و پیچیده جهانی در چند دهه گذشته دید.

۶۵. ممکن است گفته شود تعبیر دومی که به آن اشاره شد، برداشت و نظریه اول را کم‌اهمیت و کم‌رنگ‌تر نشان دهد. به‌طور کلی اگر داده و تولید اجتماعی (در نهایت) براساس نیاز بازتوزیع شود، در این صورت تولید اجتماعی برای عده‌ای که در مرحله اول از آن بهره‌مند می‌شوند چه اهمیتی خواهد داشت؟ گاهی این‌گونه تصور می‌شود که مارکس به شکلی با این دو قاعده رفتار می‌کند که گویی این دو از نظر تاریخی تفکیک‌پذیرند. نبود استثمار حاکی از حرکت به‌سوی سوسیالیسم بود و این در واقع رویکردی بین کاپیتالیسم (استثماری) و کمونیسم (مساوات‌طلبانه) بود که در آن محوریت با اصل استعداد/ نیاز است. براساس این لازم می‌دانم اشاره کنم که بهتر است (از نظر سیاسی و نظری) به تحقیق و بررسی این موضوع بپردازیم که عدالت به‌صورت هم‌زمان در هریک از این سه جایگاه طبقاتی شامل چیست. یکی از واقعیت‌های نظریه مارکس این است که به ما امکان می‌دهد تا بین فعالیت‌های اقتصادی مختلف تمایز و تفاوت قائل شویم. به این ترتیب به‌خوبی می‌توانیم در ارائه ساده‌ترین تعریف از عدالت مانع از ادغام مجدد این فعالیت‌ها شویم، به‌خصوص در مورد فعالیتی که با یکی از جنبه‌های طبقه‌ای خاص به‌عنوان پدیده‌ای رایج در یک یا چند فعالیت مرتبط است. هریک از سه جنبه طبقه ممکن است پیامدی از زندگی افرادی باشد که تحت تأثیر ویژگی‌های آن طبقه یا در موقعیت دیگر ابعاد جامعه قرار دارند.

۶۶. سن، کتب و مقالات متعددی منتشر کرده که در آنها به موضوعات مورد بحث در اینجا پرداخته است. مبحثی که در ادامه می‌آید تا حد زیادی به کتاب *بازنگری در مفهوم نابرابری (۱۹۹۲)* او استناد می‌کند، چون تقریباً کتاب جدیدی در این زمینه است و همچنین به‌دلیل آنکه وی در این کتاب اغلب نوشته‌ها و نظریات خود را در مورد نابرابری گردآوری کرده است. این نوشته هم مقدمه خوبی برای آثار سن است و هم شرح کاملی برای مفهوم برابری قابلیت‌ها محسوب می‌شود. همه مباحث به‌غیر از آنچه به شکل متفاوتی بیان شده در اینجا بازتولید و از آثار وی اقتباس شده است.

۶۷. همان‌طور که سن اشاره می‌کند ممکن است تصور ما از قابلیت‌های یک فرد به‌گونه‌ای باشد که اقتصاددانان درباره اراده و نقش فرد در مورد کالاها دارند. همان‌طور که «بسته بوده» هر شخص شامل مجموعه کالاهایی است که او می‌تواند به‌دست بیاورد، قابلیت‌های وی نیز شامل مجموعه کارکردهایی است که او می‌تواند انجام دهد (با توجه به رویکرد وی در تخصیص کالاهای اولیه و دیگر موقعیت‌ها). به‌هرحال در رویکرد قابلیت‌ها این فرضیه که فرد مطلوبیت خود یا هر ویژگی دیگری را به حداکثر خواهد رساند، وجود ندارد. فرد ممکن است به‌رغم امکان برخورداری از تغذیه خوب و مناسب، بخواهد به خود گرسنگی بدهد (گرسنگی به یک دلیل خاص).

۶۸. این رویکرد تا چه حد باعث تغییر نابرابری ابزاری می‌شود - مانند اصل تفاوت رالز - مسئله‌ای است که به‌زودی به آن خواهیم پرداخت.

۶۹. این طرح جالب با پیچیدگی زمانی خاصی همراه است که می‌توان آن را ویژگی مشترک تمام تعاریف مبتنی بر نیاز عدالت دانست و امروزه تصمیم هر فرد بر نیازهای آینده او اثرگذار است. مثلاً کسی که تصمیم می‌گیرد سیگار بکشد ممکن است در نهایت به مراقبت‌های پزشکی بیشتری احتیاج پیدا کند. آیا درخواست فرد سیگاری برای برخورداری از مراقبت‌های پزشکی از نظر اخلاقی موجه است؟ آیا باید از فرد سیگاری در قبال نتایج زیان‌بار تصمیم و انتخاب خودش محافظت کرد؟ و یا اینکه جامعه حق دارد آن‌دسته از نیازهای او را که حاصل انتخاب بدش است، نادیده بگیرد؟ این سؤالات باید به‌دقت در همه نظام‌های مبتنی بر نیاز، مطرح و در پیش‌بینی‌های اجتماعی مورد توجه قرار گیرد. البته قضاوت در مورد این موضوع عملاً به این نکته بستگی دارد که اراده و اختیار تا چه حد در آن دخیل است و میزان تقاضاها از منابع موجود در جامعه که عمده‌تاً حاصل تصمیمات بد بوده چقدر است و مواردی نظیر این. این مسئله به کاربرد یک معیار اخلاقی ثابت کمتر بستگی دارد.

۷۰. البته به زبان آوردن به‌مراتب از انجام دادن ساده‌تر است. تصمیمات همیشه به‌راحتی قابل تغییر نیستند. از این گذشته با توجه به میزان پایبندی و تعهد مردم به راه و روشی که مبتنی بر تصمیم انتخاب راه و روش قبلی است، تغییر و جابه‌جایی روش انتخاب شده نیز همیشه به‌جا و صحیح نیست. از این رو، درخواست و مطالبه حق یک‌جانبه برای آنها که از وجود نابرابری متضرر شده‌اند و خواهان تغییر روش جاری هستند به مراقبت‌های اجرایی نیاز دارد. باید به یاد داشت که چنین درخواستی همیشه الزاماً ممکن و مناسب نیست. حداقل مشروعیت و امکان‌پذیری تغییر در روش و راهکار انتخاب شده باید در زمان انتخاب روشی مورد بررسی قرار گیرد که باعث بروز نابرابری شده تا به این ترتیب آنها که موافق انتخاب روش قبلی بوده‌اند، ویژگی‌های آن را در عمل ببینند و به آن توجه کنند. با وجود این توضیح بسیار مهم، حق افرادی که تحت اصل تفاوت در تصمیمات عواید کمتری نصیب آنها می‌شود به‌عنوان دفاعیه‌ای معقول (ولو ناقص) و قابل قبول در مقابل توجیه و توضیحات برای نابرابری مطرح است.

۷۱. چنان‌که سن به آن اشاره می‌کند، با آنکه این روش معمولاً یک رویکرد ضد مساوات‌طلبانه تلقی می‌شود اما اساساً بر اصل مساوات‌طلبی استوار است که در آن آنچه برابر و یکسان تلقی شده (متغیر اصلی) آزادی است. آزادی‌طلبان به‌ندرت حدود متفاوتی از آزادی رسمی را قبول دارند و بیشتر خواهان آزادی برابر و یکسان برای همه اعضای جامعه هستند.

۷۲. کولنبرگ (۱۹۹۴) و لوینس و لونتین (۱۹۸۵) تحلیل دقیقی از رابطه گسترده بین جامعه و اعضای آن ارائه کرده‌اند. این دو گروه تقلیل‌گرایی دکارتی را رد می‌کنند که در آن اجزای (افراد) به‌عنوان موجودات هستی‌شناختی از پیش تعیین شده چیده شده‌اند تا کل (جامعه) را شکل

دهند. کولنبرگ صریحاً هرگونه رابطه معکوس بین دو بخش یاد شده را رد می‌کند؛ وی این رابطه معکوس را که بسیاری از نظریه‌پردازان دنباله‌رو مارکس به آن پرداختند تقلیل‌گرایی هگلی می‌نامد. در این نوع تحلیل تمامیت و کل در واقع موجود متمایزی است که ویژگی‌های دیگر اجزا را تعیین می‌کند. برای مثال، افراد می‌توانند نقش‌های بسیار متنوعی را (مثلاً سرمایه‌دار یا کارگر) که به آنها واگذار شده عهده‌دار شوند. این نقش‌ها در واقع علائق، اهداف و رفتار آنها را تعیین می‌کند.

۷۳. پیش از هرچیز باید دانست که کار، فرایند بین انسان و طبیعت است، فرایندی که انسان با آن و از طریق فعالیت‌هایش به برقراری، تنظیم و کنترل متابولیسم بین خودش و طبیعت می‌پردازد. انسان با این فرایند نیروهای طبیعی متعلق به بدن، بازوها، پاها، سر و دستان خود را به حرکت درمی‌آورد تا مواد موجود را در طبیعت به شکل نیاز خود درآورد و در اختیار بگیرد. انسان با این حرکت و فعالیت فراتر از ماهیت بیرونی خود عمل می‌کند و آن را تغییر می‌دهد و به این شیوه هم‌زمان ماهیت خود را نیز تغییر می‌دهد (Marx, 1997: 283).

۷۴. بد نیست بدانیم که توسعه و گسترش فعالیت شرکت چندملیتی^۱ آمریکا ممکن است در نهایت مدیرعامل این شرکت را تحت فشار قرار دهد و او را مجبور به پرداخت حقوق با معیارهای جهانی کند. مثلاً در ادغام اخیر شرکت آلمانی دایملر - بنز با شرکت آمریکایی کرایسلر باعث افزایش چشمگیر حقوق مدیران آلمانی و رساندن سطح دستمزد آنها به هم‌تاهای آمریکایی‌شان شد (New York Times 1/17/1999).

۷۵. این جمله نوعی قضاوت هنجارمند قوی با خود دارد که ممکن است در گروه‌های اجتماعی مختلف وجود نداشته باشد - گروه‌هایی که ممکن است هیچ‌گونه تعهدی نسبت به حاکمیت دمکراتیک نداشته باشند. اینکه این جمله و بار معنایی آن در مورد گروه‌های مورد اشاره مصداق و کاربردی دارد یا خیر، مشکلی است که در همین فصل به آن خواهیم پرداخت.

۷۶. همان‌طور که دیدیم نظریه نئوکلاسیک قطعاً این مدل ذات‌گرایی را قبول دارد. براساس این، فرض بر این است که در ماهیت انسان استعداد و توان انتخاب (و تغییر ماهیت) به صورت منطقی وجود دارد. اما برخلاف آرمان‌گرایی اخلاقی که در اینجا به آن پرداخته‌ایم، این ذات‌گرایی با دستان و بازوی اجرایی نئوکلاسیک پایه و اساس پایبندی به نسبی‌گرایی فرهنگی و بین‌فردی را شکل می‌دهد. در فصل ششم ضمن بررسی مبحث تجارت، به این موضوع نیز خواهیم پرداخت.

۷۷. این عبارت از افلاطون نقل شده است. او می‌کوشید با رسیدن به این دیدگاه به حقایق جاودانی و ابدی موجودیت بشر پی ببرد. در عین حال برخی نظریه‌پردازان ضدادات‌گرا به آرمان‌گرایی اشاره

- می‌کنند که به دنبال حقایق جهانی متأثر از پیچیدگی‌های ذاتی آن هستند، اتفاقی نیست.
۷۸. رالز نیز مانند والزر نظریه خود را در مورد عدالت فقط در مضمونی ارائه می‌کند که در یک جامعه لیبرال دمکراتیک مصداق دارد. فرض این است که افرادی که در جایگاه اصلی خود قرار دارند به اصول احترام متقابل پایبندند؛ براساس این اصول هریک از افراد همه حقوق و تعهداتی که حق خود می‌داند را در اختیار دیگران نیز قرار می‌دهند. درک و برداشت نهایی از عدالت به مثابه انصاف فقط در جامعه‌ای مصداق دارد که در آن درک و برداشت آزاد و لیبرال صورت می‌گیرد؛ در جامعه‌ای که شهروندان آن افرادی آزاد و برابر هستند (Rawls, 1985).
۷۹. رجوع کنید به مقالات نوسباوم و سن (۱۹۸۹) و کرازز (۱۹۸۹) که مباحث درخور توجهی را در خصوص ماهیت متقابل فرهنگ‌های مختلف و دیگر موضوعات مرتبط با مقوله نسبی‌گرایی و بررسی‌های بین‌فرهنگی ارائه کرده‌اند.
۸۰. این گفته‌ای است که از کروگر نقل شده است (Crocker, 1992: 602). برای مطالعه دقیق مقالات مختلف سن در خصوص این موضوع، به این مقاله رجوع کنید.
۸۱. چنانچه بعضی پیروان کینز استدلال کرده‌اند بازتوزیع در جنوب و خصوصاً فقرای مستقر در جنوب اگر باعث افزایش تقاضای جهانی بشود عملاً به کسب منفعت مادی بیشتر شمال می‌انجامد. رجوع کنید به مید (۱۹۹۰) و گرایدر (۱۹۹۷).
۸۲. درحقیقت توانایی زندگی در یک نوع خاص از جوامع (جامعه‌ای که نهادهای آن نشان‌دهنده اولویت‌های عملکردهای یک فرد است) و مشارکت فعال و مؤثر در مبارزات سیاسی با هدف تشکیل چنین جامعه‌ای باید به‌عنوان یکی از عملکردهای اصلی که باید در این رویکرد شناخته شود، مورد بررسی و توجه قرار گیرد. در صورتی که اصل قابلیت‌ها با توجه به نهادها و روش‌ها سهل و آسان‌گیرانه نباشد، آنگاه این اصل نقش مهم حاکمیت بر خود را رد خواهد کرد.
۸۳. بسیاری از پیشنهادها مرتبط با انتخاب روش، به تجارت مربوط است. من در فصل ششم به بررسی آنها خواهم پرداخت. در آنجا خواهم گفت که برخی طرح‌های ارائه شده که تا به امروز نیز ادامه یافته‌اند، نمی‌توانند برابری قابلیت‌ها را محقق کنند، از این رو من پیشنهادها و مباحث دیگری ارائه می‌کنم که بر قوت قبلی بیافزاید و نقاط ضعف آنها را برطرف سازد.
۸۴. اگرچه این مسئله در مورد تمام حامیان و پیروان رقابت‌پذیری صدق نمی‌کند. اما، در اینجا توجه و تمرکز خود را بر زیرمجموعه عوامل توسعه رقابت‌پذیری معطوف می‌کنیم. همان‌طور که از اصطلاح «فزاینده» پیداست اینها همان تحلیلگرانی هستند که حمایت و طرفداری آنها از رقابت‌پذیری ناشی از نگرانی نسبت به رفاه کارگران در عرصه اقتصاد نولیبرال جهانی است.

- بنابراین نظریه پردازان مدیریت و افرادی که دغدغه اصلی آنها وجهه سیاسی و اقتصادی و نفوذ و قدرت کشور در امور بین‌المللی است، از این ملاحظات مستثنا هستند.
۸۵. این آثار بسیار بسیط و گسترده است. در مورد نظریه تنظیم رجوع کنید به آگلیه‌تا (۱۹۷۹) و لیپیتز (۱۹۸۷)؛ در مورد ساختارهای اجتماعی انباشت رجوع کنید به باولز و دیگران (۱۹۹۰) و مقالات متعدد دیگری از مارگالین و اسکور (۱۹۹۰)؛ و درخصوص نظریه موج بلند رجوع کنید به مندل (۱۹۸۰). برای مشاهده مجموعه‌ای از این دیدگاه‌ها رجوع کنید به مقالات اسکور و یو (۱۹۹۵).
۸۶. برای آگاهی از مبحث مشروح و مفصل درخصوص بهره‌وری و مطلوبیت در کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه رجوع کنید به گلایین و دیگران (۱۹۹۰) و آرمسترانگ و دیگران (۱۹۹۱).
۸۷. برای نمونه رجوع کنید به مگزینر و ریچ (۱۹۸۲)، آدامز و کلین (۱۹۸۳)، کمیسیون رئیس جمهوری درخصوص رقابت‌پذیری صنعتی (۱۹۸۵)، لنز (۱۹۹۱) و کمیسیون کیومو درخصوص رقابت‌پذیری (۱۹۹۲). استوکس (۱۹۹۲) در مورد شوراهای رقابت‌پذیری مختلفی که در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ در آمریکا تشکیل شد، تحقیق می‌کند.
۸۸. برای آشنایی با مباحث سیاست‌های صنعتی در کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه رجوع کنید به زایس من (۱۹۸۳)، کرزون پرایس (۱۹۸۱)، هال (۱۹۸۶) و آمابل و پتیت (۱۹۹۶). درخصوص بحث سیاست صنعتی در شرق آسیا رجوع کنید به چانگ (۱۹۹۴)، جانسون (۱۹۸۵)، وستال (۱۹۹۳) و وید (۱۹۹۳).
۸۹. برای ملاحظه توجیهات نظری جایگزین درخصوص سیاست صنعتی رجوع کنید به چانگ (۱۹۹۴) و سویر (۱۹۹۲).
۹۰. این اصطلاح از سخنرانی جونل راجرز در دانشگاه دنور در دسامبر ۱۹۹۵ برداشته شده است.
۹۱. برای نمونه رجوع کنید به بچ و دیگران (۱۹۸۷)، فرولیچ (۱۹۸۹)، هیرست و زیت لین (۱۹۸۹)، کاولینگ (۱۹۹۰)، هاگس (۱۹۹۳) و بسیاری از گزارشات جامعه اروپا و سازمان همکاری اقتصادی و توسعه که در آثار مونتائون (۱۹۹۰) به آنها اشاره شده است. تحقیق کرزون پرایس (۱۹۸۱) درباره سیاست صنعتی اروپا این گذار ایدئولوژیکی را به‌خوبی به تصویر می‌کشد.
۹۲. برای مثال کازینز (عضو حزب کارگر در پارلمان و سخن‌گوی حزب کارگر در بخش صنعت) به گردآوری نظرهای حزب کارگر انگلیس درخصوص احیای اقتصاد انگلیس می‌پردازد: «ایجاد مبنای مشخصی برای رقابت‌پذیری و انسجام اجتماعی وظیفه جناح چپ است» (Hughes, 1993: 170).
۹۳. رجوع کنید به بست (۱۹۹۰). توجه داشته باشید که برخی منتقدان بر این باورند که

طرفداران تخصصی کردن انعطاف‌پذیر در تعریف خود از خاستگاه ایتالیای سوم، جذابیت آن و میزان تعمیم آن اشتباه می‌کنند. برای مثال کری (۱۹۹۲) معتقد است روی هم‌رفته ایتالیای سوم مدینه فاضله‌ای نیست که طرفداران این ایده آن را برای کارگر ترسیم کرده باشند؛ گرایش به سمت انعطاف‌پذیری معمولاً در شرکت‌های بزرگ اتفاق می‌افتد و بیش از زمینه فعالیت به نوآوری در سبک، استمرار به کارگیری کارگران فاقد مهارت و کار موقت مربوط است؛ ضمن اینکه تخصصی کردن انعطاف‌پذیر بیشتر به تجزیه بازار کار مربوط است و آن هم به قیمت افزایش اکثریت آسیب‌پذیر، فقط به نفع اقلیتی از کارگران و مصرف‌کنندگان است.

۹۴. این نکته شامل اعطای جایگاهی خاص به روابط خارج از چارچوب بازار و برنامه‌های سازمانی است که پیروان نئوکلاسیک آن را عامل انعطاف‌ناپذیری یا منشأ و منبع ناکارآمدی می‌دانند. مقالاتی که ماتزور و استریک (۱۹۹۱) گردآوری کرده‌اند بر این نکته تأکید دارد.

۹۵. مقایسه کنید با مباحثی که مارشال (۱۹۸۷)، بست (۱۹۹۰)، تورو (۱۹۹۲) و بلواستون و بلواستون (۱۹۹۲) مطرح کرده‌اند.

۹۶. با آنکه مقایسه بین روش حاکمیت شرکتی و روش دولت توسعه‌ای که ژاپن و برخی کشورهای شرق آسیا به دنبال آن بودند به وضوح در آثار لازونیک دیده می‌شود اما، او عملاً برای آژانس‌های دولتی نقش اساسی و مهمی متصور نیست. در عوض فرض بر این است که دولت نقش میزبان و همراه آماده به‌کاری را عهده‌دار است؛ این در حالی است که انگیزه و محرک اصلی برای انجام اصلاحات باید از میان رهبران شرکت و در زمانی بروز کند که آنها به حمایت از مزایای منافع شخصی و روابط مدرن شرکتی می‌پردازند.

دیدگاه‌های لازونیک همانند اغلب آثاری که در حمایت از رقابت‌پذیری فزاینده نوشته شده، ظاهراً پیش از وقوع بحران کنونی (وقت ژاپن و احیای چشمگیر شرکت‌های آمریکایی در بعضی بخش‌ها، نوشته و تنظیم شده است. تا نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ بسیاری از ناظران افول نسبی ژاپن و ابقای سرمایه‌داری را در آمریکا در بوق و کرنا می‌کردند. طبعاً از دید افرادی نظیر لازونیک که مدعی برتری موروثی ژاپنی‌ها بر مدل آمریکایی سازمان صنعتی شده بود، این تغییر فرجام نشان از وجود نوعی مشکل بود. ظاهراً آنها (ناظران) با استناد به مؤلفه‌ها و شاخص‌های سیاسی و اقتصاد کلان که در بخش صنعتی کشور دچار افت و انحطاط شده بود، قصد داشتند افول ژاپن را نشان دهند. آنها همچنین سعی داشتند به درستی نشان دهند که بسیاری از بخش‌های صنعتی آمریکا که در سال‌های اخیر عملکرد خوبی داشته‌اند (خصوصاً بخش صنایع فناوری پیشرفته)، دقیقاً همان روش‌های هماهنگی سازمانی را اتخاذ و انتخاب کرده بودند که به آنها توصیه شده بود. توضیح دیگری که وجود دارد، برداشتی است که در تحلیل لازونیک نیز از آن دفاع شده و نشان می‌دهد که

هر استراتژی موفقیت‌آمیز پایه و اساس مشکلات نهایی خود را به همراه دارد. آنها که سهمی در این نظام دارند تأکید می‌کنند نوآوری‌های اجتماعی و سازمانی (برخلاف نوآوری‌های تکنولوژیکی) ممکن است موضع یا امنیت خود را به مخاطره بیاندازند. از این رو مدل ژاپنی (که لازونیک از انعطاف‌پذیری آن تعریف می‌کند) ممکن است در اواخر دهه ۱۹۸۰ باعث بروز و شکل‌گیری دشواری‌های پیش روی خود شده باشد. به علاوه از آنجا که بعضی مدل‌های سازمان صنعتی به صورت نهادی تثبیت شده‌اند، ایجاد تغییرات اساسی در آنها مستلزم مهندسی مجدد اجتماعی وسیع و عمیقی است که اجرای آن ممکن است به سادگی امکان‌پذیر نباشد. اگر این مسیر استدلال را درست و صحیح بدانیم، آنگاه باید انتظار تغییر رهبری صنعتی را هنجار بدانیم نه استثنا. بنابراین باید نسبت به تعابیری (همانند نظریات لازونیک یا نظریه نئوکلاسیک) که یک مدل (به ترتیب سازمانی و هماهنگ‌کننده بازار) را به عنوان الگوی بهینه سازمان اقتصادی و صنعتی معرفی می‌کند، مردد و بدبین باشیم.

۹۷. رجوع کنید به کاتچر - گرشن فلد (۱۹۹۱)، مگزینر و ریچ (۱۹۸۲)، ارنبرگ (۱۹۹۰)، فریمن (۱۹۹۴) و سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (۱۹۹۵).

۹۸. از دیدگاه نظریه‌پردازان این گروه نظام روابط صنعتی فزاینده در واقع بخش اصلی سازه‌ای در ساخت چیزی است که امروزه به آن «اقتصاد با کارایی بالا» می‌گویند. اپل بلوم و بات (۱۹۹۴) و بلواستون و بلواستون (۱۹۹۲) معتقدند تعهد اتحادیه‌های صاحب قدرت و ذی‌نفوذ در همکاری با مدیریت مؤثرترین ابزار لازم برای حفظ رقابت‌پذیری را فراهم می‌کند (Van Liemt, 1992).

۹۹. چنانچه خواهیم دید، این دیدگاه نهادگرایانه درباره مداخله صحیح بازار به عنوان یک نظریه ابزاری دینامیک دیدگاه کاهش رقابت را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

۱۰۰. جالب اینکه نظریه نئوکلاسیک مبنای متعارف و بهتری برای دفاع از استراتژی‌های تقویت‌کننده رقابت‌پذیری در مقایسه با مکتب ملی‌گرایی ترقی‌خواه ارائه می‌کند. علت این ارائه بهتر تأکید نظریه نئوکلاسیک بر رشد مطلق بهره‌وری به عنوان منشأ پیشرفت و ترقی است. در دیدگاه نئوکلاسیک، اگر می‌شد نشان داد حاکمیت مؤثر شرکتی باعث رشد بیشتر بهره‌وری است، آنگاه همه کشورها در صورت پیروی از آن وضعیت بهتری پیدا می‌کردند.

۱۰۱. البته این قانون نیز موارد استثنایی دارد که یکی از آنها زمانی است که تغییر بهره‌وری‌های نسبی به شرایط تجارت کشور (و یا نسبت قیمت صادرات به واردات) آسیب وارد می‌کند. اما این موارد استثنا در عمل، معدود و انگشت‌شمار هستند (خصوصاً در کشورهای بزرگ) و به همین دلیل در فرایند سیاستگذاری می‌توان از آنها چشم‌پوشی کرد. چنانچه کروگمن (۱۹۹۴a) و

دیگران اشاره کرده‌اند قاعده کلی این است که قدرت خرید در هر اقتصاد (تولید ناخالص ملی آن) به سطح بهره‌وری آن اقتصاد بستگی دارد.

۱۰۲. البته سرمایه‌گذاران تصمیمات سرمایه‌گذاری خود را در پرتو اطلاعات موجود می‌گیرند. این اطلاعات ممکن است ناقص یا گمراه‌کننده باشد. از این رو شرکتی که به‌طور بالقوه پایدار و قائم‌به‌ذات می‌باشد، گاهی ممکن است در تأمین منابع مالی خود ناکام ماند. اما در برداشت و دیدگاه نئوکلاسیک، شناخت این امکان، مداخله دولت را توجیه نمی‌کند، چون دلیل مناسبی وجود ندارد که فرض کنیم دولت از عوامل مشارکت‌کننده در بازار، اطلاعات بهتری در اختیار دارد. درحقیقت چون مشکلات ناکامی و ناموفقیت دولت پیش‌تر بحث شد، ممکن است تصور کنیم دولت با استفاده از بیشترین نفوذ سیاسی به‌جای بیشترین ظرفیت بازار منابع لازم را به‌سوی شرکت‌ها روانه کند.

۱۰۳. همان‌طور که مشاهده کردیم این تفکر مبنای تحلیلی لازم برای رویکرد سرمایه‌انسانی را ارائه می‌کند.

۱۰۴. در طول سال ۱۹۹۸ و اوایل سال ۱۹۹۹ فرجام و سرنوشت اعضای مؤسسه ارزشیابی بارها عوض شد. در حال حاضر (ماه مه ۱۹۹۹) پیشرفت برای رسیدن به اجماع و توافق به‌دلیل تصمیم دولت جدید فرانسه مبنی بر خروج از روند مذاکرات متوقف شده است. جمع کثیری از منتقدان مختلف به مخالفت با اعضای مؤسسه ارزشیابی برخاستند که می‌توان به افرادی اشاره کرد که طرفدار و حامی حقوق دولت در حمایت از استراتژی‌های بومی توسعه (خصوصاً در جنوب) بودند یا کشاورزان جزء که از تأمین حق مالکیت دولت اعتراض دارند؛ ناسیونالیست‌هایی که آن را تهدیدی برای حاکمیت ملی می‌دانند؛ یا حتی مساوات‌طلبان (و دیگران) که واگذاری قدرت و حقوق به سرمایه‌گذاران را قبول ندارند. اکنون به‌نظر می‌رسد که طرفداران و حامیان اعضای مؤسسه ارزشیابی سعی کرده‌اند در کوتاه‌ترین زمان بیشترین نتیجه را کسب کنند و خود را در موضع پرمفعتی قرار دهند که به‌راحتی از سوی مخالفان دیده شوند و مورد اعتراض و پیگرد قرار گیرند. البته می‌توان حدس زد که حقوق سرمایه‌گذار که در طرح پیش‌نویس لحاظ شده، در صورتی که توافق‌نامه‌های تجاری جدید مطرح و تحت بررسی و ملاحظه قرار گیرند، قطعاً مسیر رسیدن به میز مذاکره را خواهند یافت. اما شبکه‌های پرشور فعالان (به‌خصوص هم‌زمان با توسعه و گسترش اینترنت) حاکی از افزایش و تشدید مخالفت با تعمیق بیشتر و ریشه‌دارتر شدن نظام نولیبرال است.

۱۰۵. نکته آموزنده‌ای که می‌توان به آن اشاره کرد این است که نظریه نئوکلاسیک حدومرزی را برای وضعیت رقابت و ایجاد بستر لازم برای خلق نوآوری ترسیم نمی‌کند. درواقع پیروان نئوکلاسیک معمولاً از خرید رأی یا نوع بشر یا خرید مهارت و روش مدیرعامل یک شرکت رقیب

حتی در صورتی که توسل به چنین روش‌هایی باعث افزایش هرچه بیشتر کارایی شود نیز به راحتی چشم‌پوشی نمی‌کنند. از بین بردن این حواشی در میدان رقابت باعث تقویت و افزایش نوآوری سودمند شده و از عقب افتادن آن جلوگیری می‌شود.

۱۰۶. ممنوعیت فوری استفاده از کار کودکان در بخش‌های رسمی کشورهای در حال توسعه نمونه‌ای است که می‌توان به آن اشاره کرد. در صورت نبود دیگر ابزارهای مهم و مؤثر وضع چنین ممنوعیتی ممکن است کودکان را به سمت بخش‌های غیررسمی کار سوق دهد که اوضاع کار و دستمزد در آنها به مراتب بدتر است. البته این بدان معنا نیست که مسئله کار کودکان باید موضوعی ضروری در توسعه اقتصادی در نظر گرفته شود که طبق ادعای پیروان نئوکلاسیک به تدریج و به صورت خودکار هم‌زمان با رشد و ترقی بیشتر جامعه برطرف خواهد شد. بلکه منظور این است که دولت باید با انجام اصلاحات سازمانی (تأمین رفاه اجتماعی، تعلیم و تربیت همگانی و ...) بستر لازم را برای معرفی موفقیت‌آمیز و حمایت از ممنوعیت کار کودکان فراهم کند.

۱۰۷. متأسفانه عبارت «تجارت عادلانه» هم از سوی مساوات‌طلبان بین‌المللی که به دنبال الگوها و برایندهای تجاری اخلاقی هستند به کار گرفته شده و هم مورد استفاده آنهایی قرار گرفته که فقط به دنبال سطحی از مشارکت (تجاری) که در آن شرکت‌های کشورهای مختلف از حمایت، محافظت و یارانه دولتی معینی بهره‌مندند. برای دقت بیشتر از این پس عبارت «تجارت عادلانه» فقط برای اشاره به مورد اول استفاده می‌کنم.

۱۰۸. درحقیقت نظریه‌پردازان نئوکلاسیک در اوایل دهه ۱۹۸۰ منطق مشخصی را برای تجارت استراتژیک تعریف کردند. از آن زمان بسیاری از حامیان اولیه این نظریه (نظیر کروگمن) از دخالت در تدوین سیاست و انتخاب راهکار دوری کرده‌اند.

۱۰۹. در اینجا منظور این نیست که هیچ‌گونه نگرانی و مسئله توزیعی در این مفاهیم وجود ندارد. چگونگی توزیع سود ممکن است تا حدی به این مسئله بستگی داشته باشد که آیا برای پیگیری هر راهکار تجاری استراتژیک، یک ائتلاف برخوردار از نفوذ سیاسی کافی تشکیل می‌شود (اولسون ۱۹۶۵). البته نگرانی از این موضوع به مسائل مورد نظر ما ارتباطی ندارد.

۱۱۰. موارد استثنای این قانون در متن تمام کتب تجاری استاندارد آمده است و نیازی نیست که در اینجا به آن بپردازیم.

۱۱۱. بحث دیگر این است که آیا برای اینکه یک وضعیت اجتماعی به‌عنوان یک الگوی بهینه پارتویی و دارای برتری و مزیت نسبی تلقی شود، این جبران خسارت باید واقعاً به اجرا درآید. همان‌طور که در فصل اول شاهد بودیم، کالدور و هیکس در ارزیابی دیگر وضعیت‌های اجتماعی

بر مسئله خسارت احتمالی به مراتب بیش از خسارت حقیقی تأکید داشتند. بهاگواتی نیز از این واقعیت اظهار تأسف می‌کند. بعد از این مسئله، بسیاری از اقتصاددانان، معتقدند که خسارت احتمالی در واقع معیار و ملاک کافی و مناسبی است. البته بهاگواتی با این رویکرد مخالف و معتقد است که خسارت و تاوان باید پرداخت شود (Bhagwati, 1994).

۱۱۲. اینکه گفته شود مزیت‌های مقایسه‌ای و نسبی طبیعی هستند به این معنا نیست که آنها همیشه ثابت و بدون تغییرند. برای مثال کشف یک فناوری جدید ممکن است بعدها مستقیماً مزیت نسبی یک کشور محسوب شود - به دلیل بالا بردن سطح کارایی صنعتی که آن فناوری جدید در آن استفاده می‌شود - و یا به‌طور غیرمستقیم با تغییر نهاده‌های لازم برای تولید به چنین مزیت نسبی تبدیل شود. این تصور باعث شد بعضی اقتصاددانان‌ها به این نتیجه برسند که مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده مزیت نسبی حاصل روش‌های انسانی هستند. اما مبحث مهم دیگری که وجود دارد این است که آیا دولت می‌تواند و باید از طریق مداخله مستقیم در بازار به علائم بازار بی‌توجهی کند تا به این ترتیب مزایای نسبی و مقایسه‌ای خاصی ایجاد کند. برخی حامیان و طرفداران سیاست صنعتی معتقدند که دولت باید اهتمام و اقتدار خود را برای تحقق این هدف به کار گیرد. از طرف دیگر پیروان نئوکلاسیک بر این باورند که بازار باید مسیر و مقصد نهایی نوآوری‌های فناوری (و در نتیجه مزیت نسبی) باشد؛ این موضوع را در فصل دوم شاهد بودیم. محور اصلی این بحث به‌طور خاص اقتصادهای شرق آسیا هستند که در چند دهه گذشته از رشد چشمگیری برخوردار بوده‌اند. در بسیاری از کشورهای این منطقه هم‌زمان با رشد چشمگیر و سریع، مداخله فعالانه دولت را در اقتصاد کشور شاهد بوده‌ایم. برای اطلاع بیشتر از دیدگاه نئوکلاسیک از تجربه آسیا و پاسخ‌های مهم و کلیدی به این گزارش که در سمپوزیوم ویژه «توسعه جهان» (۱۹۹۴) ارائه شد، رجوع کنید به بانک جهانی (۱۹۹۳).

۱۱۳. البته این بحث تاکنون در متون تجاری سنتی مطرح نشده است. کروگمن و اوبست فلد (۱۹۹۷)، کیوز و دیگران (۱۹۹۹) و کری ن (۱۹۹۸) هیچ‌یک در مورد تجارت آزاد و تفاوت‌های سیاست و راهکارهای اتخاذ شده اظهار نظر نمی‌کنند.

۱۱۴. دورمن (۱۹۹۲ و ۱۹۸۸) به تحقیق درباره موضوع تفاوت‌های بین‌المللی سیاست مورد استفاده در نظریه تجارت ارتدکس (سنتی) می‌پردازد. وی معتقد است که این مسئله پس از تصویب قانون سیاست ملی محیط زیست در سال ۱۹۷۰ ابتدا از سوی اقتصاددانان آمریکایی مورد توجه قرار گرفت. تصویب قانون فوق باعث افزایش تقاضا شد، به نحوی که هزینه‌های ناشی از این قانون نیز با وضع محدودیت‌های تجاری و اقداماتی از این قبیل جبران شد.

۱۱۵. در ادامه به یکی از موارد استثنایی مهم این قانون اشاره می‌کنیم که در متون مربوطه

درخصوص آن بحث شده و اساساً به ناموفقیت سیاسی مربوط است و زمانی صورت می‌گیرد که یک نظام خودکامه و اقتدارگرا سیاستی وضع می‌کند که با ترجیح و اولویت شهروندان کشور همخوانی و تناسب لازم را ندارد.

۱۱۶. در مقالات بهاگواتی و هیودک (۱۹۹۶) از منظر و دیدگاه ارتدکس سنتی به تفصیل به موضوع تجارت عادلانه پرداخته شده است. مقالات بهاگواتی نیز دارای فهرست ارجاعاتی است که به این موضوع پرداخته‌اند و در آنها ادعاهایی مشابه مضامین موجود در مقالات سرینی‌واسان، مطرح شده است.

۱۱۷. من به این دلیل از واژه صریح استفاده می‌کنم چون در ادامه آشکار و بدیهی بودن آن مشخص می‌شود.

۱۱۸. به هر حال در نشست بین‌المللی رسمی اخیر درخصوص موضوع محیط زیست مباحث مربوط به نیازها و ضرورت‌های تأسفبرانگیز این حوزه ادامه داشته است. برای مثال این دیدگاه در کنفرانس سال ۱۹۹۲ سازمان ملل متحد با عنوان «محیط زیست و توسعه» که در ریودوژانیرو (برزیل) برگزار شد و همچنین کنفرانس «تغییرات آب و هوایی» سازمان ملل که در سال ۱۹۹۷ در کیوتو ژاپن برگزار گردید، القا شد.

۱۱۹. این عرصه‌ای است که سوداگران آزاد در آن از آزادی‌های زیادی برخوردارند و نظریه نئوکلاسیک بر همین اساس مبتنی است. تنظیم اولویت و ترجیح اجتماعی، عملکردهای رفاه و به تبع آن انتخاب سیاست و راهکار از وضعیت اولویت و ترجیحات فردی مشکلات روش‌شناختی پیچیده‌ای را متوجه وضعیت و چینش ترجیحات اجتماعی می‌کند. همان‌طور که آرو، اقتصاددانان را براساس نظریه و قضیه «عدم امکان» خود آموزش می‌داد، ناشی شدن انتخاب اجتماعی از انتخاب فردی را نیز فقط می‌توان با فرض غیرواقعی و محدودکننده بودن وضعیت ترجیح فردی پیش برد (رک. فصل اول). این هشدار در مباحث و مناظرات جدید درباره نقش نظام‌های سیاست داخلی در ایجاد مزیت نسبی و مقایسه‌ای تا حد زیادی پیش رفته است. تئوریزه کردن کشور به‌عنوان یک بازیگر اقتصادی واحد که دارای ترجیح و اولویت‌های ثابت و تعریف شده‌ای است، زمینه لازم برای کنار رفتن مشکلات را فراهم می‌کند. اما چنانچه خواهیم دید بهاگواتی و سرینی‌واسان به‌طور گذرا به این موضوع می‌پردازند.

۱۲۰. اینکه پیش‌بینی استالپر - ساموئلسون (در مورد اینکه تجارت آزاد الزاماً باعث افزایش دستمزد کارگران غیرماهر در کشورهای فقیر خواهد شد) در عمل صحیح خواهد بود یا خیر، موضوع بحث‌برانگیزی است. به‌طور کلی این مسئله به دیدگاه تقلیل‌گرایانه و مکانیکی تعیین قیمت بازار

- بستگی دارد که در فصل دوم به آن پرداختیم. پیش از این نیز انتقادهای موجود از تجزیه‌گرایی را بررسی کرده‌ایم و به همین دلیل نیازی نیست که در اینجا دوباره به آن بپردازیم.
۱۲۱. در این حالت نظریه نئوکلاسیک باید حمایت از برابری را نه فقط به دلیل خود، بلکه به این جهت مورد بررسی قرار دهد که می‌تواند مسیر لازم برای تغییر و اصلاح کاملی که لازمه رسیدن به اصل بهینه پارتویی است را ترسیم و هموار کند.
۱۲۲. در فصل هفتم به بررسی چنین نظامی خواهیم پرداخت.
۱۲۳. جا دارد تکرار کنیم که وقتی تقلیل‌گرایی شدید نظریه نئوکلاسیک را رد می‌کنیم، ممکن است دلایل خوبی برای باور این مسئله داشته باشیم که جامعه‌ای که از برابری نسبی بیشتری برخوردار است، در مقایسه با جامعه‌ای که از برابری کمتری برخوردار است، می‌تواند سریع‌تر رشد کند.
۱۲۴. چاپمن طرح‌های مشابهی در خصوص استانداردهای محیط زیست و تجارت دارد. لبو ویتز (۱۹۸۸) تحلیل تئوریک ساده‌ای ارائه می‌کند که براساس آن تعرفه اجتماعی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد؛ اگرچه از نظر او تعرفه دومین استراتژی مناسبی است که ناتوانی کنونی کارگران در سازمان یافتن و تشکل بین‌المللی - که از نظر او اولین راهکار و استراتژی است - ضرورت آن را نشان داد. همچنین رجوع کنید به رامستاد (۱۹۸۷) که به دفاعیات مشترک از تعرفه‌های اجتماعی پرداخته است.
۱۲۵. آمار و ارقام برنامه توسعه سازمان ملل که برحسب «برابری قدرت خرید» ارائه شده، می‌تواند به‌عنوان منبع مناسبی برای انجام مقایسه‌های ملی سراسری درآمد استفاده شود. این ارقام سرانه درآمد را با توجه به قیمت سبد کالای استاندارد در هر کشور تنظیم و تعیین می‌کند.
۱۲۶. برنامه توسعه سازمان ملل با تعیین شاخص آزادی سیاسی مورد آزمایش قرار گرفته است اما در عمل با مشارکت مفهومی و اندازه‌گیری زیادی همراه شد (UNDP, 1992).
۱۲۷. برای محاسبه این ضریب (نسبت) چون دومین رقم اعشار نشان‌دهنده اولین میانگین شاخص توسعه انسانی^۱ بعد از بالاترین رقم اعشار است، دو رقم اعشاری بالا را جمع می‌کنیم. این جابه‌جایی عجیب نیست چون عملاً نشان‌دهنده این واقعیت است که عملکرد نسبی شاخص توسعه انسانی کشور در سطوح بالای درآمدی، کمتر به درآمد وابسته است. علت این است که اضافه حقوق در سرانه درآمد اگر به سطح بالاتر از میانگین جهانی برسد در ارزیابی و محاسبه رفاه (همان‌طور که قبلاً گفته شد) معمولاً لحاظ نمی‌شود و دلیل دیگر اینکه افزایش حقوق در بحث درآمد وقتی از آستانه معینی بالاتر برود، ارزش و اهمیت ناچیزی (نسبت به سایر عوامل و

مؤلفه‌هایی نظیر سیاست و راهکار دولت) در رشد و توسعه تعلیم و تربیت و بهداشت مناسب دارد. ۱۲۸. برای استخراج ضریب برابری جنسیتی از اطلاعات برنامه توسعه سازمان ملل، نسبت شاخص توسعه حساس به جنسیت^۱ به شاخص توسعه انسانی را در هر کشور محاسبه می‌کنیم. هر قدر برابری جنسیتی بیشتر باشد، این نسبت نیز بیشتر خواهد بود. این کار به من امکان می‌دهد تا قبل از تعیین برابری درآمدی و جنسیتی بتوانم میانگین ضریب شاخص توسعه انسانی را محاسبه کنم. عکس این قضیه نیز امکان‌پذیر است، یعنی پیش از تعیین میانگین‌ها نیز می‌توان تعیین و تعدیل برابری را انجام داد (نگاه کنید به ادامه).

۱۲۹. یکی از مشکلات و محدودیت‌های این روش آن است که در برخی کشورها تولید همچنان بخش کوچکی از کل فعالیت اقتصادی باقی می‌ماند. بنابراین، اطلاعاتی که این نسبت (ضریب) در اختیار ما می‌گذارد، در بهترین حالت ناقص است و استفاده از آن در شاخص اجتماعی ساختار تعرفه چنانچه آامسدن (۱۹۹۴) نیز گفته، ممکن است به بروز نتایج و پیامدهایی منجر شود که با تولید مغایر و متناقض است. با آنکه من و استفان کالبرگ این روش محاسبه را در ارائه‌های اولیه خود از SITS آورده‌ایم، تصور می‌کنم بهتر است آن را با یک روش کلی اندازه‌گیری نابرابری مانند نسبت سهم درآمد که قبلاً توضیح داده شد، جایگزین کنیم. در اینجا با استفاده از مؤلفه جدیدی که به آن اشاره شد نشان می‌دهم که زمینه به‌کارگیری روش و راهکارهای احتمالی برای لحاظ کردن نابرابری درآمد در این موضوع چقدر وسیع است.

۱۳۰. گزارش توسعه انسانی سال ۱۹۹۷ با استفاده از اطلاعات و داده‌های سال ۱۹۹۴ به محاسبه شاخص توسعه انسانی و شاخص توسعه حساس به جنسیت می‌پردازد. اطلاعات مربوط به سهم درآمدی که در اینجا ارائه شده از گزارش توسعه جهانی بانک جهانی (۱۹۹۷) استخراج شده است. بانک جهانی برای محاسبه سهم درآمدی از اطلاعات ملی سال‌های ۱۹۹۴-۱۹۸۵ استفاده کرده است.

۱۳۱. در همه مسائل و سؤالات عملکردی که در اینجا مطرح شده، سطح قابلیت و برابری که براساس آن این سؤالات در هر کشوری مطرح می‌شود، از اهمیت و وزن یکسانی برخوردار است. این مسئله نشان می‌دهد که امروزه نابرابری نسبی نقش مهمی در کاهش سطح قابلیت‌های مطلق فقرای ساکن در مناطق شمال و جنوب دارد. اما اگر دلایل محکم و قانع‌کننده‌ای برای چنین اقدامی وجود داشت، قطعاً سطح قابلیت‌ها در ارزیابی و محاسبه P از ارزش کمتر یا بیشتری برخوردار می‌شد. این ارزش نسبی همانند جنبه‌های دیگر شاخص اجتماعی ساختار تعرفه بیش از آنکه مؤید یک منطق اقتصادی صریح باشد، نشان‌دهنده وجود ملاحظات سیاسی و هنجاربنیاد است.

۱۳۲. گفتنی است که هر چقدر فرمول P پیچیده‌تر باشد، مشکلات شناخت و جمع‌آوری اطلاعات مورد نیاز بزرگ‌تر است. این مشکلات حتی در شرایط مقایسه سطح درآمد ملی نیز ناچیز و بی‌اهمیت نیستند؛ این مشکلات به‌خصوص هنگامی که ما قصد اندازه‌گیری شاخص‌های پیچیده‌تر آزادی‌های اساسی مردم را داریم، مشهودتر و فراگیرتر می‌شوند. از این رو ممکن است در تعیین اینکه کدام متغیرها باید در محاسبه P به کار گرفته شوند با نوعی تعادل مواجه شویم. از طرفی شناخت این مشکل حاکی از نیاز و ضرورت وجود یک ساختار تعرفه اجتماعی محور برگرفته از مذاکرات و گفتگوهای چندجانبه‌ای است که در آن افرادی حضور داشته باشند که بیشترین اثرپذیری را از اجرای چنین نظامی داشته‌اند.

۱۳۳. واقعاً چه دلایل قانونی و مشروعی در مورد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به‌عنوان یکی از نتایج ایجاد آیین‌نامه جهانی رفتار شرکتی^۱ قابل توضیح و ارائه است. همان‌طور که نظریه‌های برجسته سرمایه‌گذاری مستقیم (مانند رویکرد التقاطی دانینگ) به آن اشاره دارند، شرکت‌ها به دلایل مختلفی در سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی مشارکت می‌کنند که احتمالاً براساس چنین فرمولی - مثل نزدیکی به بازارها، تولیدکنندگان و برخورداری از نهاده‌های اساسی کاملاً قابل قبول و موجه به‌نظر می‌رسد (برای بررسی نظریه‌های مبسوط در خصوص سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، رجوع کنید به دیکسن ۱۹۹۸). قرار نیست آیین‌نامه جهانی رفتار شرکتی از انجام سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی جلوگیری کند بلکه این نظام تضمین می‌کند این نوع سرمایه‌گذاری بنا به دلایل صحیح و با آثار صحیح و مؤثر صورت می‌گیرد.

۱۳۴. مالیات بر درآمد شرکت چندملیتی که در اینجا بحث شد، مقوله متفاوتی است اما به‌طور قطع با آنچه امروزه «مالیات توبین» می‌شناسیم، همخوانی دارد. مالیات توبین به تمام مبادلات ارزی تعلق می‌گیرد (مثلاً خرید و فروش پول رایج یک کشور). فلسفه و ایده‌ای که مالیات توبین به دنبال دارد، کاهش بی‌ثباتی در بازارهای ارز و به‌خصوص مجازات فعالیت‌های سوداگرانه در این بازار است. برای ملاحظه جزئیات بیشتر در مورد مالیات توبین رجوع کنید به آرستیس و سویر (۱۹۹۷).

۱۳۵. ساتکلیف (۱۹۹۸) بحث حقوقی پرچالشی را در حمایت از مرزهای باز مطرح می‌کند که با مباحث مطرح در این بخش مشابهت و همخوانی دارد. برای ملاحظه و بررسی مباحث مفصل‌تر در خصوص واقعیت‌های اقتصادی تحرک‌پذیری بین‌المللی کار که بر کارایی و ملاحظات برابری تأکید دارد، رجوع کنید به گری فین (۱۹۹۸).

۱۳۶. برای مثال بسیاری از فعالان در جهان با اینترنت در مباحث سند «به‌سوی یک شهروند» عضو مؤسسه ارزشیابی (MAI) شرکت کرده‌اند: روش دیگری که برای توسعه و انعقاد یک پیمان سرمایه‌گذاری جهانی مبتنی بر شهروندان، حقوق و نظارت دمکراتیک وجود دارد ازسوی مؤسسه پولاریس در کانادا ارائه شد (Polaris Institute, 1998). سپس سند نهایی مورد بررسی و بازنگری فعالان کمپین‌ها و سازمان‌های غیردولتی سراسر جهان قرار گرفت که پیش از اجلاس سازمان همکاری اقتصادی و توسعه برای انجام مذاکرات عضو مؤسسه ارزشیابی در اکتبر ۱۹۹۸ در پاریس گرد هم آمدند.

منابع و مأخذ

- Aaron, H.J. et al. (1994). "Preface to the Studies on Integrating National Economies", in R.G.Ehrenberg *Labor Markets and Integrating National Economies*, Washington D.C.: Brookings Institution.
- Adams, F.G. and L. R. Klein (1983). "Economic Evaluation of Industrial Policies for Growth and Competitiveness: Overview", in F.G.Adams and L.R.Klein (eds.) *Industrial Policies for Growth and Competitiveness*, Lexington, MA: Lexington.
- Aglietta, M. (1979). *A Theory of Capitalist Regulation*, London: New Left Books.
- Amable, B. and P. Petit (1996). "New Scale and Scope for Industrial Policies in the 1990s", *International Review of Applied Economics* 10 (1).
- Amariglio, J. (1987). "Marxism Against Economic Science: Althusser's Legacy", *Research in Political Economy* 10.
- _____ (1988) "The Body, Economic Discourse and Power: an Economist's Introduction to Foucault", *History of Political Economy* 20 (4).
- Amsden, A. (1994). "Macro-sweating Policies and Labour Standards", in W. Sengenberger and D.Campbell (eds.) *International Labour Standards and Economic Interdependence*, Geneva: International Institute for Labour Studies (ILO).
- Anderson, E. (1990). "The Ethical Limitations of the Market", *Economics and Philosophy* 6 (2).
- Appelbaum, E. and R. Batt (1994). *The New American Workplace*, Ithaca: ILR.
- Arestis, P. and M. Sawyer (1997). "How Many Cheers for the Tobin Transactions Tax?", *Cambridge Journal of Economics* 21.
- Armstrong, P., A. Glyn, and J. Harrison (1991). *Capitalism Since 1945*, Oxford: Basil Blackwell.
- Arrow, K. (1987). "Arrow's Theorem", in J.Eatwell, M.Milgate and P.Newman (eds.) *The New Palgrave, Volume I*, London: Macmillan Press.
- Baran, P. and P. Sweezy (1966). *Monopoly Capital*, New York: Monthly Review Press.

- Basu, K. (1994). "The Poor Need Child Labor", *New York Times*, November 29, Section A, 25.
- Baumol, W.J. and A. S. Blinder (1988). *Economics, 4th edn*, San Diego: Harcourt Brace Jovanovich.
- Beje, P.R. et al. (1987). *A Competitive Future for Europe?*, London: Croom Helm.
- Bentham, J. (1977). *A Fragment on Government*, London: Athlone Press (Originally Published in 1776).
- Berlin, I. (1958). *Two Concepts of Liberty*, Oxford: Oxford University Press.
- Best, M. (1990). *The New Competition*, Cambridge: Harvard University Press.
- Bhagwati J. (1993a). "American Rules, Mexican Jobs", *New York Times*, March 24, 13.
- _____ (1993). "The Case for Free Trade", *Scientific American* 269, November.
- _____ (1994). "Free Trade: Old and New Challenges", *Economic Journal* 104.
- Bhagwati, J. and R. E. Hudec (eds.) (1996). *Fair Trade and Harmonization*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Bhagwati, J. and Srinivasan, T.N. (1996). "Trade and the Environment: Does Environmental Diversity Detract from the Case for Free Trade? In J.Bhagwati and R.E.Hudec (eds.) *Fair Trade and Harmoniz*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Bluestone, B. and Bluestone, I. (1992). *Negotiating the Future*, New York: Basic Books.
- Bluestone, B. and Harrison, B. (1982). *The Deindustrialization of America*, New York: Basic Books.
- Bowles, G. and Gintis, H. (1990). "Contested Exchange: New Microfoundations of the Political Economy of Capitalism", *Politics and Society* 18 (2).
- Bowles, S., Gordon, D. and Weisskopf, T. (1990) *After the Wasteland*, Armonk, NY: M.E. Sharpe.
- Boyer, R. (1995). "Capital Labor Relations in OECD Countries: from the Fordist Golden Age to Contrasted National Trajectories", in J.Schor and J.I.You (eds.) *Capital, the State and Labor*, Aldershor: Edward Elgar.
- Brecher, J. and Costello, T. (1991). *Global Village vs. Global Pillage*, Washington, D.C.: International Labor Rights Education and Reserch Fund.
- Bronfenbrenner, K. (1996). *Final Report: The Effects of Plant Closing or Threat of Plant Clasing on the Right of Workers to Organize*, submitted to the Labor Secretariat of the North American Commission on Labor Co-operation, September 30.
- Brown, G.Jr., Goold, J.W. and Cavanagh, J. (1992). "Making Trade Fair", *World Policy Journal* 9 (1).

- Buchanan, J., Tollison, R. and Tullock, G. (eds.) (1980). *Toward a Theory of the Rent-Seeking Society*, College Station, Texas: Texas A& M University Press.
- Burczak, T. (1996-7). "Socialism after Hayek", *Rethinking Marxism* 9 (3).
- Burstein, M. and Rolnick, A. (1994). "Annual Report of the US Federal Reserve Bank of Minneapolis: Congress Should End the Economic War Among the States". *The Region* 9 (1).
- Business Week* (8/19/1991). "What Happened to the American Dream?", 80-85.
- Caldwell, B. (1982). *Beyond Positivism*, Boston: George Allen and Unwin.
- Castaneda, J. and Heredia, C. (1992). "Another NAFTA: What a Good Agreement Should Offer", *World Policy Journal* 9 (3).
- Cavanagh, J. (1993). "Strategies to Advance Labor and Environmental Standards: A North-South Dialogue", *Capitalism, Nature, Socialism* 4 (3): 1-6.
- Cavanagh, J. et al. (1988). *Trade's Hidden Costs*, Washington D.C: International Labor Rights Education and Research Fund.
- Caves, R.E., Frankel, J.A., and Jones, R.W. (1999). *World Trade and payments*, 8th end, Reading, MA: Addison Wesley.
- Chang, H. (1994). *The Political Economy of Industrial Policy*, New York: St. Martin's.
- _____ (1999). "The Hazard of Moral Hazard", A Paper Presented at a Session of the Annual Meetings of the American Economics Association, January 3-5.
- Chapman, D. (1991). "Environmental Standards and International Trade in Automobilies and Copper: The Case for a Social Tariff", *Natural Resources Journal* 31 (3).
- Charnovitz, S. (1992). "Environmental and Labor Standards in Trade", *The World Economy* 15 (3).
- Commons, J. R. (1924). *Legal Foundations of Capitalism*, New York: Macmillan.
- Council of Economic Advisors (1997). *Annual Report of the Council of Economic Advisors*, Washington, D.C: United States Government Printing Office.
- Cowling, K (1990). "A New Industrial Strategy: Preparing Europe for the Turn of the Century", *International Journal of Industrial Organization* 8 (2).
- Crocker, D.A. (1992). "Functioning and Capability: The Foundations of Sen's and Nussbaum's Development Ethic", *Political Theory* 20 (4).
- Cullenberg, S. (1994). *The Falling Rate of Profit*, London: Pluto Press.
- Cuomo Commission on Competitiveness (1992). *America's Agenda: Rebuilding Economic Strength*, Armonk, NY: M.E. Sharpe.
- Curry, J. (1992). "The Flexibility Fetish: a Review Essay on Flexible Specialization", *Capital and Class* 50 (3).

- Curzon Price, V. (1981). *Industrial Policies in the European Community*, London: St. Martin's Press.
- Cutcher-Gershenfeld, J. (1991). "The Impact on Economic Performance of a Transformation in Workplace Relations", *Industrial and Labor Relations Review* 44 (2).
- Daly, Herman E. (1991). *Steady State Economics*, 2nd edn, Washington, D.C: Island Press.
- DeMartino, G. (1982-1983). "Industrial Relations-Britain", *TIE-Europe* 13-14.
- _____ (1993). "Beneath First Principles: Controversies Within the New Macroeconomics", *Journal of Economic Issues* 27 (4).
- _____ (1999a). "Global neoliberalism, Policy Autonomy, and International Competitive Dynamics", *Journal of Economic Issues* 33 (2).
- _____ (1999b, Forthcoming). "Anti-Essentialist Marxism and Radical Institutionism: Introduction to the Cullenberg, S. (1994)."Beyond the Competitiveness Debate: An Internationalist Agenda", *Social Text* 41.
- _____ (1995). "Economic Integration in an Uneven World: An Internationalist Perspective", *International Review of Applied Economics* 9 (1).
- Denver Post (10/4/97). "Unbridled Capitalism Runs Amok in Some Countries", Section A, 21.
- Dicken, P. (1992). *Global Shift*, 2nd edn, New York City: Guilford Press.
- _____ (1998). *Global Shift*, 3rd edn, New York City: Guilford Press.
- Dohse, K., Jurgens, U., and Malsch, T. (1985). "From 'Fordism' to 'Toyotism': the Social Organization of the Labor Process in the Japanese Automobile Industry", *Politics and Society* 141 (2).
- Dorfman, R. (1993). "An Introduction to Benefit-Cost Analysis", in R. Dorfman and N. Dorfman (eds.) *Economics of the Environment: Selected Readings*, 3rd edn, New York: W.W. Norton.
- Dorman, P. (1988). "Worker Rights and International Trade: a Case for Intervention", *Review of Radical Political Economics*. 20, (2 and 3).
- _____ (1992). "The Social Tariff Approach to International Disparities in Environmental and Worker Rights Standards: History, Theory and Some Initial Evidence", in C. Lehman and R. Moore (eds.) *Multinational Culture*, Westport, CT: Greenwood Press.
- Dugger, W. (1989). "Radical Institutionalism: Basic Concepts", in W. Dugger (ed.) *Radical Institutionalism*, New York: Greenwood Press.

- Dugger, W. and Sherman, H.J. (1994). "Comparison of Marxism and Institutionalism", *Journal of Economic Issues* 28 (1).
- Dunning, J.H. (1979). "Explaining Changing Patterns of International production: In Defense of the Eclectic Theory", *Oxford Bulletin of Economics and Statistics* 41.
- Economist* (2/8/92). "Let Them Eat Pollution": 66.
- Edelman Spero, J. (1990). *The Politics of International Economic Relations*, 4th edn, New York: St. Martin's Press.
- Ehrenberg, R.G. (1990). Introduction: Do Compensation Policies Matter?", *Industrial and Labor Relations Review* 43, February.
- Ehrenberg, R.G. and Smith R.S. (1991). *Modern Labor Economics*, 4th edn, New York: Harper Collines.
- Ellerman, D. (1992). *Property and Contract in Economics*, Cambridge, MA: Blackwell.
- Elster, J. (1982). "Sour Grapes-Utilitarianism and the Genesis of Wants", in A.K.Sen and B.Williams (eds.) *Utilitarianism and Beyond*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Federal Reserve Bank of Minneapolis (1998). "Economic Literacy Survey", *The Region*, December.
- Fish, S. (1994). *There's No Such Thing as Free Speech ... and it's Good Thing, Too*, Oxford: Oxford University Press.
- Frank, R.H., Gilovich, T. and Regan, D.T. (1993). "Does Studying Economics Inhibit Co-operation?" *Journal of Economic Perspectives* 7 (2).
- Freeman, R.B. (1994). "How Labor Fares in Advanced Economies", in R.B.Freeman (ed.) *Working Under Different Rules*, New York: Sage Foundation.
- Freeman, R.B. and Medoff, J.L. (1984). *What Do Unions Do* New York: Basic Books.
- Friedman. M. (1953). "The Methodology of Positive Economics", *Essays in Positive Economics*, Chicago: University of Chicago Press.
- Friedman, S. (1992). "NAFTA as Social Dumping", *Challenge* 35 (5).
- Frohlich, H. (1989). "International Competitiveness: Alternative Macroeconomic Strategies and Changing Perceptions in Recent Years", in A.Francis and P.K.M. Tharakan (eds.) *The Competitiveness of European Industry*, London: Routledge.
- Frost, R.M. (1992). "Losing Economic Hegemony: UK 1850-95. US 1950-90", *Challenge* 35 (4).
- Fukuyama, F. (1989). *Essentially Speaking*, London: Routledge.
- Garrison, R.W. and Kirzner, M. (1987). "Hayek, Friedrich August von", in

- J.Eatwell, M.Milgate and P.Newman. (eds.), *The New Palgrave*, Volume 2, London: Macmillan Press.
- Geras, N. (1992). "Bringing Marx to Justice: an Addendum and Rejoinder", *New Left Review* 195, September-October.
- Gibson-Graham, J.K. (1996). *The End of Capitalism (as We Knew it)*, Oxford: Blackwell.
- Glyn et al. (1990). "The Rise and Fall of the Golden Age", in S. Marglin and J.Schor (eds.) *The Golden Age of Capitalism*, Oxford: Clarendon Press.
- Grabel, I. (1996). "Marketing the Third World: the Contradictions of Portfolio Investment in the Global Economy", *World Development* 24 (11).
- _____ (1999a). "Rejecting Exceptionalism: Reinterpreting the Asian Financial Crises", in J.Michie and J.Grieve Smith (eds.) *Global Instability and World Economic Governance*, London: Routledge.
- _____ (1999b, forthcoming). "The Political Economy of 'Policy Credibility': the New Classical Macroeconomics and the Remaking of Emerging Economies", *Cambridge Journal of Economics*.
- Greenawalt, K. (1995). *Fighting Words*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Greider, W. (1997). *One World, Ready or Not*, New York: Simon and Schuster.
- Griffin, K. (1998). "Globalization and the Shape of Things to Come", Working Paper 98-05, Riverside, CA: Department of Economics, University of California.
- Gunning, I.R. (1992). "Arrogant Perception, World Travelling and Multicultural Feminism: the Case of Female Genital Surgeries", *Columbia Human Review* 23 (2).
- Hall, G. (1986). *European Industrial Policy*, New York: St. Martin's.
- Hampshire, S. (1982). "Morality and convention", in A.K.Sen and B.Williams (eds.) *Utilitarianism and Beyond*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Harrison, R. (1987). "Bentham, Jeremy", in J.Eatwell, M.Milgate and P.Newman (eds.) *The New Palgrave*, Volume I, London: Macmillan Press.
- Hayek, F. (1944). *The Road to Serfdom*, Chicago: University of Chicago Press.
- _____ (1949). *Individualism and Economic Order*, London: Routledge and Kegan Paul.
- Helleiner, E. (1995). "Explaining the Globalization of Financial Market States Back In", *Review of International Political Economy* 2 (2).
- Herrnstein, R.J. and Murray, C. (1994). *The Bell Curve*, New York: Free Press.
- Herzenberg, S., Perez.Lopez, J.F. and Tucker, S.K. (1990). "Introduction: Labor Standards and Development in the Global Economy", in S.Herzenberg and J.F.

- Perez.Lopez (eds.) Labor Standards and Development in the Global Economy, Washington, D.C.: US Department of Labor.
- Hicks, J.R. (1939). Value and Capital, Oxford: Clarendon Press.
- Hilton, R.H. (1976). The Transition from Feudalism to Capitalism, London Books.
- Hirst, P. and Thompson, G. (1996). Globalization in Question, Cambridge: Policy Press.
- Hirst, P. and Zeitlin, J. (1989). "Introduction", in P.Hirst and J.Zeitlin (eds.) Reversing Industrial Decline? Oxford: Berg.
- Hufbauer. G.C. and Schott. J.J. (1993). NAFTA: An Assessment, Washington, D.C.: Institute for International Economics.
- Hughes. K.S. (1993). "Introduction: Internationalisation, Integration and European Competitiveness", in K.S. Hughes (ed.) European Competitiveness, Cambridge: Cambridge University.
- International Finance Corporation (1997). Foreign Direct Investment. Washington, D.C.: International Finance Corporation.
- International Labor Organization (1996). World Employment 1996/97, Geneva: International Labour Office.
- _____ (1998). "ILO Declaration on Fundamental Principles and Rights at Work and its Follow-up", adopted by the International Labour Conference 86th Session, Geneva, June 18, 1998, World of Work 25, June-July.
- Johnson, C. (1985). "The Institutional Foundations of Japanese Industrial Policy", California Management Review 27 (4).
- Kaldor, N. (1936). "Welfare Propositions Economics and Interpersonal Comparisons of Utility", .Economic Journal 49 (195).
- Keynes, J. M. (1936). The General Theory of Employment, Interest and Money, London: Macmillan Press.
- Khor. M. (1994a). "Controversy over Trade and Labor Standards". Third World Economics 87.
- _____ (1994b). "Statement to the Second Part of the Fortieth Session of the Trade and Development Board on Agenda Item 3: Development and Issues in the Uruguay Round of Particular Concern to Developing Countries", posted to the. "Third World Network". May 3.
- Koehlin ,T. and Larudee, M. (1992). "The High Cost of NAFTA". Challenger 35 (5).
- Korpi, W. and Shalev. M. (1970). "Strikes, Industrial Relations and Class Conflict in Capitalist Societies", British Journal of Sociology 30 (2).
- Krausz, M. (ed). (1989). Relativisms - Interpretation and Confrontation, Noter

- Dame, IN: University of Notre Dame Press.
- Kraw, G. (1990). "The Community Charter of the Fundamental Social Rights of Workers". *Hastings International and Comparative Law Review* 13, Sprong.
- Kreinen, M. E. (1998). *International Economics*, 8th edn, Fort Worth, TX: Dryden press.
- Krueger, A. O. (1974). "Political Economy of the Rent. Seeking Society". *American Economic Review* 64 (3).
- _____ (1990). "Free Trade is the Best Policy", in R.Z. Lawrence and C.L. Schultze (eds.)", *An American Trade Strategy: Options for the 1990s*, Eashinton, D.C: Bookings Institution, 68- 96.
- Krugman, P. (1992). *The Age of Diminished Expectations*, Cambridge, MA: MIT Press.
- _____ (1994 a). "Compositeness: a Dangerous Obsession", *Foreign Affairs* 73 (2).
- _____ (1994b). *Peddling Prosperity* New York: W.W. Norton.
- _____ (1997). "In Praise of Cheap Labor", *State Magazine*, March 20. <http://www.Slate.Com>.
- Krugman. P. and Obstfeld, M. (1997). *International Economics*, 4th edn, Reading, MA: Addison - Wesley.
- Laclau, E. and Mouffe, C. (1985). *Hegemony and Strategy*, London: Verso.
- Lakatos, I. and Musgrave, A. (eds.) (1970). *Criticism and the Growth of Knozvludge*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Lange. P. (1993). "Maastricht and the Social Protocol: Why Did They Do It?" *Politics and Society* 21 (1).
- Latsis, S.J. (ed). (1976). *Method and Appraisal in Economics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Lazonick, W. (1991). *Business Organization and the Myth of the Market Economy*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Lebowitz. M. (1988). "Trade and Class: Labor Strategies in a World of Strong Capital". *Studies in Political Economy* 27 (3).
- Leijonhufvud, A. (1968). *On Keynesian Economics and the Economics of Keymes*, Oxfoed: Oxford University Press.
- Lenz. A. J. (1991). *Beyond Blue Horizons*, New York: Praeger.
- Levins, R. and Lewonitin, R. (1985). *The Dialectical Biologist*, Cambridge: Harvard University Press.
- Lipietz, A. (1987). *Mirages and Miracles*, London: Verso.

- Little, I.M.D. (1957). *A Critique of Welfare Economics*, 2nd edn, Oxford: Clarendon Press.
- Locke, J. (1690). *Two Treatises on Government*. 2nd edn, P.Laslett (ed.) Cambridge: Cambridge University Press.
- Luxemburg, R. (1973). *Reform or Revolution*, New York: Pathfinder.
- Lynch, L.M. (1994). "Payoffs to Alternative Training Strategies at Work", in R.B. Freeman (ed.) *Working Under Different Rules*, New York: Sage Foundation.
- McCloskey, D.N. (1993). "Competitiveness and the Anti-Economics of Decline", in D.N.McCloskey (ed.) *Second Thoughts*, Oxford University. 167-73.
- Mckenzie, R. B. (1981). "The Case for Plant Clasuves", *Policy Review* 15.
- Mckinnon, C.A. (1993). *Only Words*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Mckinnon, R. (1991). *The Order of Economic Liberalization*. Baltimore: John Hopkin University Press.
- MacPherson, C.B. (1962). *The Political Theory of Possessive Individualism*, Oxford: Oxford University Press.
- Magaziner, I. and Reich, R. (1982). *Minding America s Business*. New York: Harcourt Brace Jovanovich.
- Mandel, E. (1980). *Long Waves of Captilist Development*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Mansbridge, J. (1990). *Beyond Self-interest*, Chicago: Chicago University Press.
- Marglin, S. and Schor, J. (eds.) (1990). *The Golden Age of Capitalism*. Oxford Clarendon.
- Marshall, R. (1987). *Unheard Voices*, New York: Basic Books.
- Marx.K. (1938). *Critique of the Gotha Program*, New York: International Publisher.
- _____ (1977). *Capital*, Volume I, New York: Vintage Books.
- Matilal, B.K. (1989). "Ethical Relativism and Confrontation of Cultures", M.Krausz (ed.) *Relativism-Interpretation and Confrontation*, Notre Dame, IN: Notre Dame Press.
- Matzner, E. and Streeck, W. (eds.) (1991). *Beyond Keynesianism*, Aldershot, UK: Edward Elgar.
- Mead, W.R. (1990). *The Low Wage Challenge to Global Growth*, Washington, D.C.: Economic Policy Institute.
- Milton, D. (1982). *The Politics of US Labor*, New York: Monthly Review Press.
- Mishel, L., Bernstein J. and Schmitt, J. (1999). *The State of Working America, 1998- 99*, Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Mishel, L. and Voos, P. (1992). "Introduction", in L.Mishel and P.Voos (eds.)

- Unions and Economic Competitiveness, Armonk, NY: M.E.Sharpe.
- Montagnon, P. (ed.) (1990). European Competition Policy. New York: Council Foreign Affairs.
- Musgrave, R.A (1987). "Merit Goods", in J.Eatwell, M.Milgate and P.Newman (eds.), The New Palgrave, Volume 3. London: Macmillan Press.
- Newsweek* (7/31/95). "Special Report: The Rise of the Overclass".
- New York Times* (11/17/91). "Trapped in the Impoverished Middle Class", Business Section.
- _____ (9/20/98). "Experts Question Roving Flow of Global Capital", Section 1, 18.
- _____ (1/17/99). "American Pay Rattles Foreign Partners", Section 4, 1.
- _____ (2/7/99). "Pressing the Issue of Pay Inequality", Business Section, 11.
- Nussbaum, M. (1992). "Human Functioning and Social Justice: In Defense of Aristotelian Essentialism", *Political Theory* 20 (2).
- Nussbaum, M. and Sen. A.K. (eds.) (1989). *The Quality of Life*, Oxford: Clarendon Press.
- Nozick, R. (1974). *Anarchy, State and Utopia*, New York: Basic Books.
- O'Connor, J. (1988). "Capitalism, Nature, Socialism: A Theoretical Introduction", *Capitalism, Nature, Socialism* 1(1).
- Organization for Economic Co-operation and Development (OECD) (1995). *Employment Outlook*, Paris: OECD.
- _____ (1996). *Job Creation and Loss*, Paris: OECD.
- _____ (1997). *Employment Outlook*, Paris: OECD.
- Olson, M. (1965). *The Logic of Collective Action*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Panitch, L. (1994). "Globalization and the State", in R. Miliband and L. Panitch (eds.), *The Socialist Register*, London: The Merlin Press.
- Parker, R. (1994). *Flesh Peddlers and Warm Bodies*, New Brunswick, NJ: Rutgers University Press.
- Perez-Lopez, J. (1988). "Conditioning Trade on Foreign Labor Law: the U.S. Approach", *Comparative Labor Law Journal* 9 (2).
- _____ (1990). "Worker Rights in the US Omnibus Trade and Competitiveness Act", *Labor Law Journal* 41 (4).
- Piore, M. (1990). "Labor Standards and Business Strategies", in S.Herzenberg and J.F. Perez. Lopez, (eds.) *Labor Standards and Development in the Global*

- Economy, Washington, D.C.: US Department of Labor.
- Piore, M. and Sabel, C. (1984). *The Second Industrial Divide*, New York: Basic Books.
- Polanyi, K. (1944). *The Great Transformation*, New York: Rinehart and Co.
- Polaris Institute (1998). "Towards a Citizens' MAI: an Alternative Approach to Developing a Global Investment Treaty Based on Citizens' Rights and Democratic Control", 502-151 Slater Street, Ottawa, Ontario, K1P 5H3.
- Porter, M. (1990). *The Competitive Advantage of Nations*, New York: Free Press.
- President's Commission on Industrial Competitiveness (1985). *Global Competition: The New Reality*, Volume 11, Washington, D.C.: US Government.
- Prowse, M. (1992). "Is America in Developing Nations Oppose Protectionist Eco-concepts", *Third World Economics* 73.
- Raghavan, C. (1993). "Developing Nations Oppose Protectionist Eco-concepts", *Third World Economics* 73.
- Ramstad, Y. (1987). "Free Trade Versus Fair Trade: Import Barriers as a Problem of Reasonable Value", *Journal of Economic Issues* 21 (1).
- Russell, E., Bluestone, B. and Mishel, L. (1997). *The Prosperity Gap*, Washington, D.C.: Economic Policy Institute.
- Rawls, J. (1971). *A Theory of Justice*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- _____ (1985). "Justice as Fairness: Political, not Metaphysical", *Philosophy and Public Affairs*.
- _____ (1996). *Political Liberalism*, New York: Columbia University Press.
- Reich, R.B. (1990a). "Who is Us?", *Harvard Business Review* 68, January-February.
- _____ (1990b). "We Need a Strategic Trade Policy", *Challenge*, July-August.
- _____ (1991). *The Work of Nations*, New York: Knopf.
- Resnick, S. and Wolff, R. (1979). "The Theory of Transitional Conjunctures and the Transition from Feudalism to Capitalism in Western Europe", *Review of Radical Political Economics* 11 (3).
- _____ (1987a). *Knowledge and Class*, Chicago: Chicago University Press.
- _____ (1987b). *Economics-Marxian Versus Neoclassical*, Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press.
- _____ (1988). "Communism: Between Class and Classless", *Rethinking Marxism* 1 (1).
- Robbins, L. (1938). "Interpersonal Comparisons of Utility: a Comment", *Economic Journal* 48(192).

- Rodrik, D. (1997). *Has Globalization Gone Too Far?*, Washington, D.C.: Institute for International Economics.
- Roemer, J.E. (1988). *Free to Lose*, Cambridge: Harvard University Press.
- Romer, P.M. (1994). "The Origins of Endogenous Growth Theory", *The Journal of Economic Perspectives* 8. Winter.
- Rothstein, R. (1993). "Setting the Standard: International Labor Rights and US Trade Policy". Briefing Paper, Washington D.C.: Economic Policy Institute.
- Sagoff, M. (1988). *The Economy of the Earth*, New York: Cambridge University Press.
- Sawyer, M. (1991). "Industrial Policy", in M. Artis and D. Cobham (eds.) *Labour's Economic Policies, 1974-79*, Manchester: Manchester University Press.
- _____ (1992). "Reflections on the Nature and Role of Industrial Policy" *Metroeconomica* 43 (1-2).
- Sayer, A. (1984). *Method in Social Science*, London: Hutchinson.
- Schor, J. and Yor, J.I. (eds.) (1995). *Capital, the State and Labor*, Aldershot: Edward Elgar.
- Sen, A.K. (1977). "Rational Fools: a Critique of the Behavioral Foundations of Economic Theory", *Philosophy and Public Affairs* 6(6).
- _____ (1987). *On Ethics and Economics*, Oxford: Basil Blackwell.
- _____ (1990). "Gender and Co-operative Conflicts", in I. Tinker (ed.) *Persistent Inequalities*, Oxford: Oxford University Press.
- _____ (1992). *Inequality Re-examined*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Seneca, J.J. and Taussig, M.K. (1984). *Environmental Economics*, 3rd edn, Englewood, NJ: Prentice-Hall.
- Shrybman, S. (1991). "The Social Charter of the European Community: a Defeat for European Labor", *Industrial and Labor Relations Review* 44 (4).
- Silvia, S. (1991). "The Social Charter of European Community: a Defeat for European Labor", *Industrial and Labor Relations Review* 44.
- Smart, J.J.C. and Williams, B. (1973). *Utilitarianism - for and Against*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Smith, A. (1982). *The Wealth of Nations*, New York: St. Martin's Press.
- Stanfield, J. R. (1996). *John Kenneth Galbraith*, New York: St. Martin's Press.
- Steil, B. (1994). "Social Correctness' is the New Protectionism", *Foreign Affairs* January/February: 14-20.
- Stigler, G.J. (1975). "Smith's Travel on the Ship of the State", in A.S. Skinner

- and T.Wilson (eds.) *Essays on Adam Smith*, Oxford: Clarendon Press.
- _____ (1981). "Economics or Ethics?", in S.McMurrin (ed.) *Tanner Lectures on Human Values*, Volume 11, Cambridge: Cambridge University Press.
- Stigler, G.J. and Becker, G.S. (1977). "De Gustibus non est Disputandum", *American Economic Review* 67, 2, March.
- Stokes.B. (1992). "Is Industrial Policy Now Mentionable?", *National Journal* 10.
- Strange, S. (1986). *Casino Capitalism*, Oxford: Basil Blackwell.
- Sugden, R. (1993). "Welfare, Resources, and Capabilities: a Review of Inequality Re-examined by Amartya Sen", *Journal of Economic Literature* 31 (4).
- Sutcliffe, B. (1998). "Freedom to Move in the Age of Globalization", in D.Baker, G. Epstein and R.Pollin (eds.) *Globalization and Progressive Economic Policy*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Thurow, L. (1992). *Head to Head*, New York: William Morrow and Co.
- Tilly, Charles. (1995). "Globalization Threatens Labor's Rights", *International Labor and Working-Class History* 47 (1).
- Tilly, Chris, (1996). *Halt a Job*, Philadelphia: Temple University Press.
- Todaro, M. (1997). *Economic Development*, 6th edn. Reading, MA: Addison- Wesley.
- Tomaney. J. (1990). "The Reality of Workplace Flexibility", *Capital and Class* 40, Spring.
- Tool, M.R. (1979). *The Discretionary Economy*, Boulder, CO: Westview Press.
- Tullock, G. (1976). *The Vote Motive*, Sussex: Institute of Economic Affairs.
- Tyson, L.D. (1990). "Managed Trade: Making the Best of the Second Best", in R.W. Dornbusch, A.O.Krueger, and L.D.Tyson (eds.) *An American Trade Strategy*, Washington, D.C.: Brookings Institution.
- United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD) (1994). *World Investment Report 1994*, New York: United Nations.
- _____ (1998a). *Annual Report 1998*, New York: United Nations.
- _____ (1998b). *Trade and Development 1998*, New York: United Nations.
- United Nations Development Programme (UNDP) (1990). *Human Development Report 1990*, Oxford: Oxford University Press
- _____ (1992). *Human Development Report 1992*, Oxford: Oxford University Press.
- _____ (1997). *Human Development Report 1997*, Oxford: Oxford University Press.
- Van Liemt, G. (1992). "Economic Globalization: Labor Options and Business Strategies in High Labor Cost Countries", *International Labour Review* 131 (4-5).

- Veblen, T. (1899). *The Theory of the Leisure Class*, New York: Macmillan.
- _____ (1904). *The Theory of Business Enterprise*, New York: Charles Scribner's Sons.
- Vestal, J. (1993). "The Visible Hand: the State and East Asia's Economic Growth", *Current History* 92 (578).
- Wall Street Journal (9/4/98). "Less Cash Flow: Currency Controls Gain a Hearing". Section A, 1.
- _____ (9/25/98). "Markets Under Siege-Crisis Crusaders", Section A, 1.
- Walzer, M. (1973). "In Defense of Equality", *Dissent* 20 (4).
- _____ (1983). *Spheres of Justice*, New York: Basic Books.
- _____ (1993). "Objectivity and Social Meaning", in M.Nussbaum and A.K.Sen (eds.) *The Quality of Life*, Oxford: Clarendon Press.
- _____ (1994). *Thick and Thin*, Notre Dame, IN: University of Notre Dame Press.
- Watson, P. (1991). "The Community Social Charter", *Common Market Law Review* 28(2).
- Williams, B. (1973). "A Critique of Utilitarianism", in J.J.C.Smart and B.Williams *Utilitarianism-For and Against*, Cambridge: Cambridge University Press.
- World Bank (1992). *World Development Report 1992*, Oxford: Oxford University Press.
- _____ (1995). *World Development Report 1995*, Oxford: Oxford University Press.
- _____ (1997). *Global Development Finance*, Oxford: Oxford University Press.
- World Development (1994). "Special Symposium: The East Asian Miracle", 22 (4).
- Zajac, E.E. (1995). *Political Economy of Fairness*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Zevin, R. (1992). "Are World Financial Markets More (Open? If so, Why and with What Effects?", in T.Banuri and J.B.Schor (eds.) *Financial Openness and National Autonomy*, Oxford: Clarendon Press.
- Zysman, J. (1983). *Governments, Markets and Growth*, Ithaca: Cornell University.